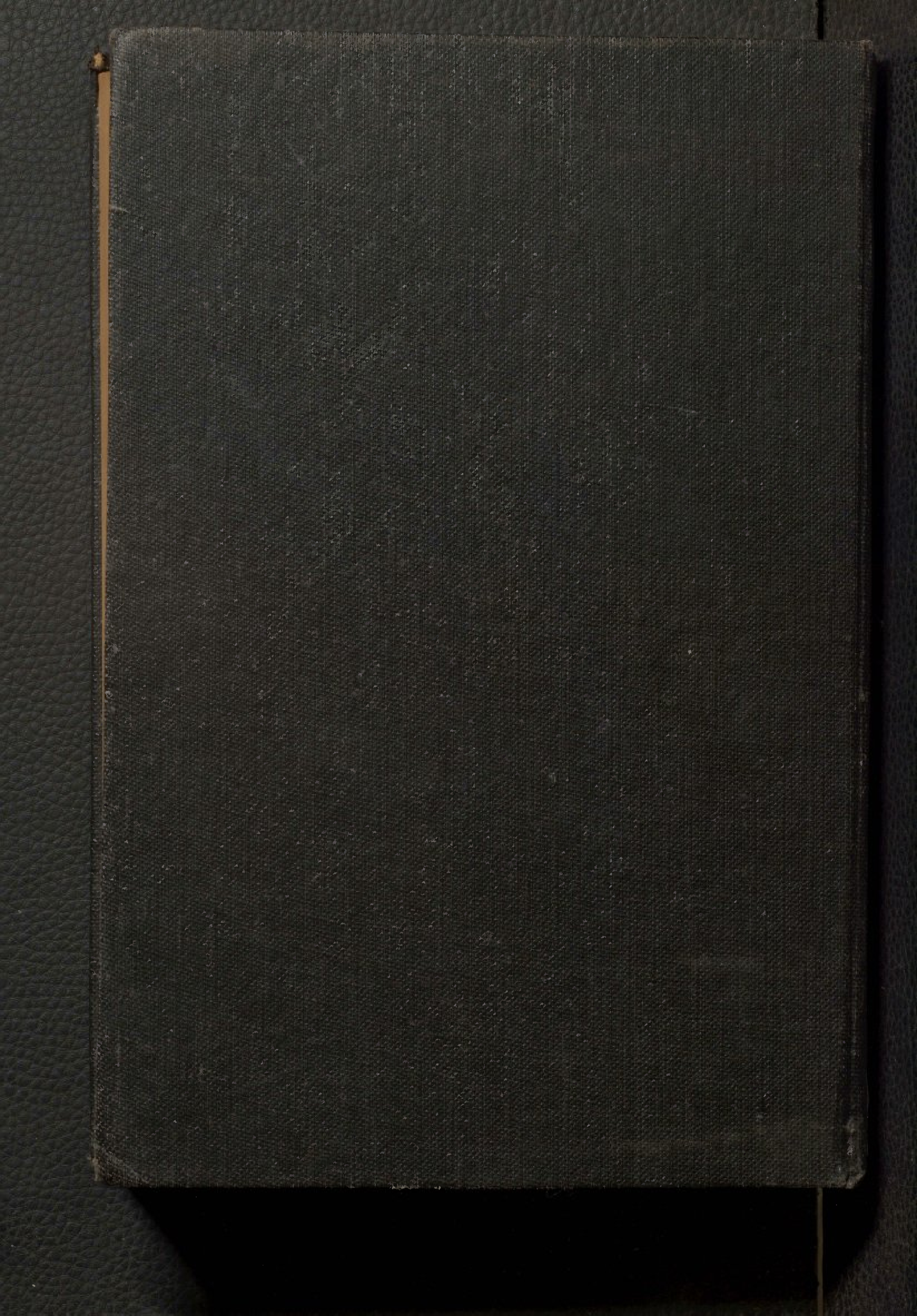
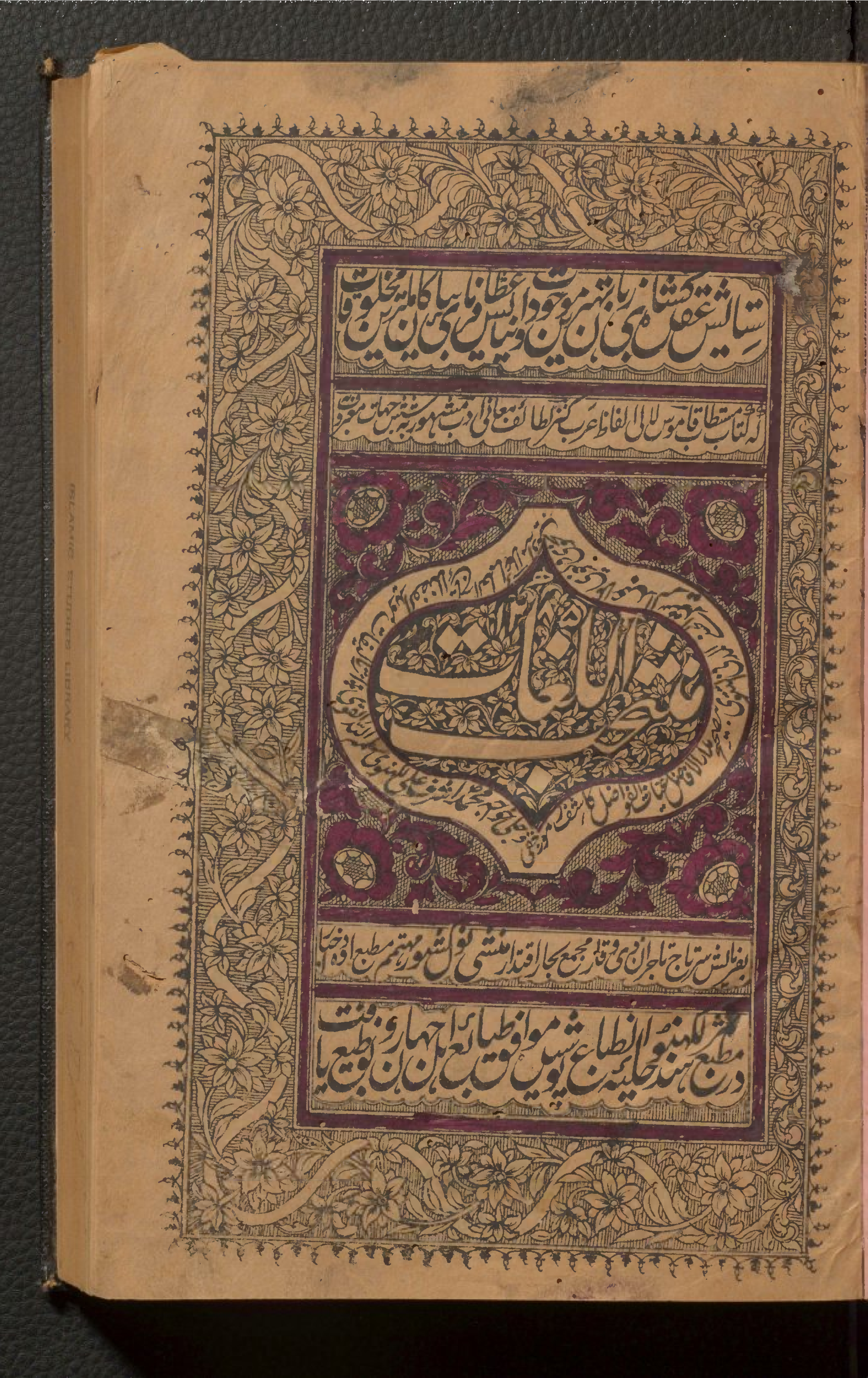
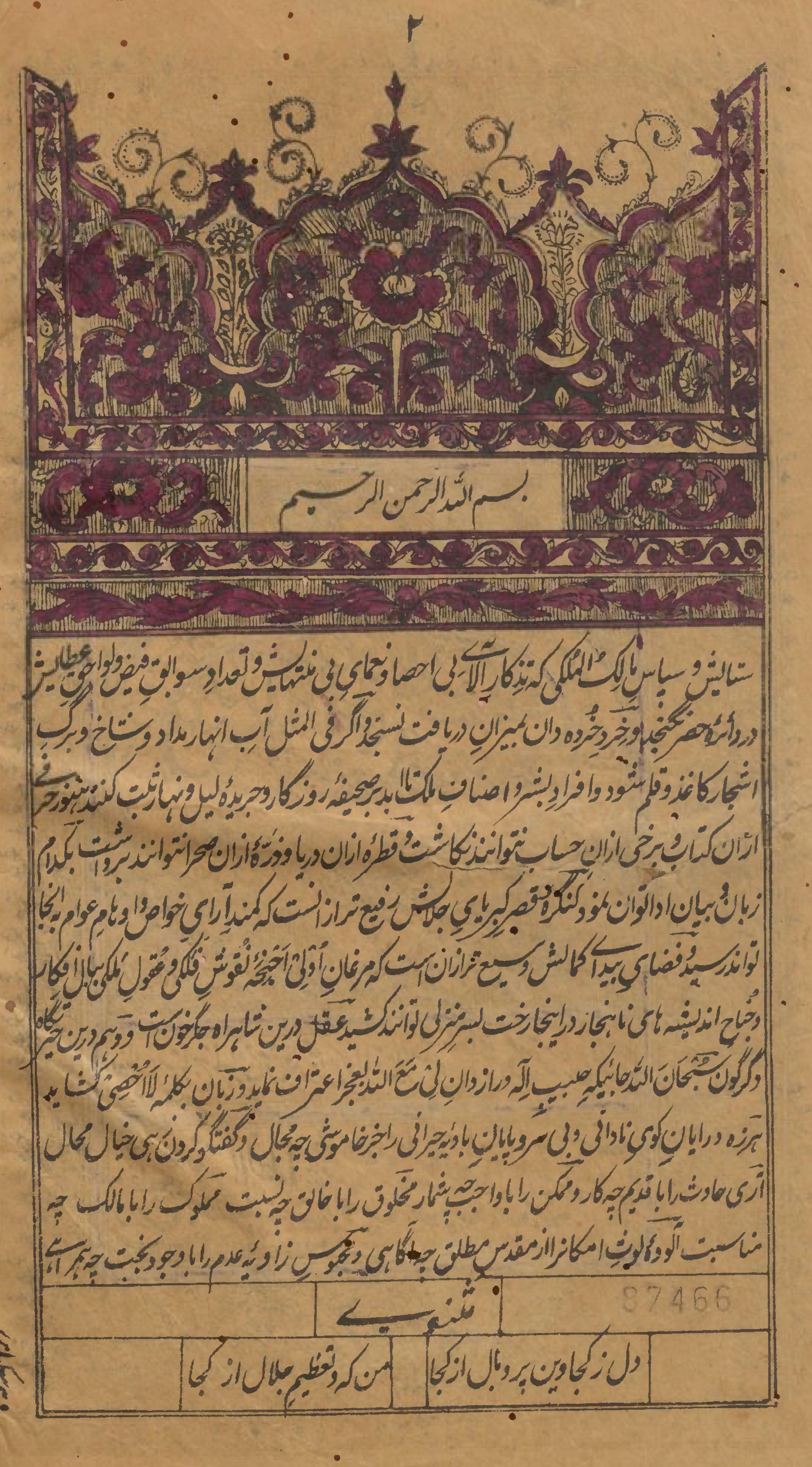


'Abd al-Rashīd ibn 'Abd al-Ghafūr Tattawī

Muntakhab al-lughāt



منتخب اللغات
بفرمایش سرتاج تاجران ذی وقار مجمع مجار اقتدار منشی نولکشور مہتمم مطبع اودھ اخبار



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش در دایرهٔ حصر نگنجد و بخرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب انهار مداد و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفی از آن کتاب و برخی از آن حساب نتوانند نگاشت و قطرهٔ از آن دریا و ذرهٔ از آن صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر از آنست که کمند آرای خواص و اوهام عوام بدانجا توانند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر از آنست که مرغان اولی اجنحهٔ نقوش فلکی و عقول ملکی با بال افکار و جناح اندیشه های ناهنجار در اینجا رخت بسر منزلی توانند کشید عقل درین شاهراه جگر خون است و وهم درین تگاه حیران دگرگون سبحان الله جائیکه حبیب اله در راز دان لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمهٔ لا احصی گشاید هرزه درایان کوی نادانی و بی سر و پایان بادیهٔ حیرانی را بجز خاموشی چه مجال گفتگو و گردنهٔ خیال محال آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت آلودهٔ لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زاویهٔ عدم را با وجود بحت چه همراهی

مثنوی

دل ز کجا و این پر و بال از کجا
من که و تعظیم جلال از کجا

وهم شکیبای نسبی ره نوشت — هم ز درش دست تهی بازگشت
پای سخن را که درازست دست — سنگ سراپردهٔ او سر شکست
پرورش آموختگان ازل — مشکل این حرف نکردند حل
کزارش علم چه دریاست این — تا ابدش ملک چه صحراست این

غایت سعی عقل دوربین و نهایت درکِ ذهن فهم بین درین مقام استدلال است از اثر بر مؤثر و از سبب بر مسبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبداء معقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و انچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال انچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده و از انچه موجب حرمان از ان آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانهٔ وَعَلَّمَ آدَمَ مؤدب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت بادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی مقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتایید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آراسته داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام بتحصیل منافع و مصالح نشاءٔ معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و درود و سعادت درود برگزیدهٔ مکرم که آفریدگار عالم ثنای او گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باهل بیت اطهار و اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار مؤید گردانیده و به بشارت اظهار دین مبین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق هر قوم توان داشت نه هی والی ولایت نبوت و ولایت که نوای لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ صدای پنج نوبت اوست و آوازهٔ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و سلم طنطنهٔ کوس دولت او نه آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سر دعوی گردن کشان فصحای عرب

عربا بریده و به معارضهٔ خردترین سوره از سور قرآن گردن پندار بلغای مکه و بطحا در کمند کشیده فصیحی که حدیث انا افصح او رازاست بلیغی که کلمهٔ او ترتیب جوامع الکلم اوداه کاملی که قبای کلّموا النّاس علیٰ قدر عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سیّد ولد آدم ولا فخر او را بجاست بلند رتبه که تنزیل احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوّت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصهٔ بعثت او ستوده صفاتی که عظیم شان آیهٔ بلند پایه و انّک لعلیٰ خلق عظیم در شان او جامع جمیع فرائضها و قسم الٰهی در کتاب مجید لعمرک شریفش مُهر زبان ستایشها + + +

نظم

شمسهٔ نه مسند هفت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران	احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
امّی گویا بزبان فصیح	از الف آدم و میم مسیح	همچو الف راست بعهد و وفا	اول و آخر شده بر انبیا
بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت	رسم ترنج است که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللّهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ وّعلیٰ آله الاطهار وصحبه الاخیار صلوٰةً لا تنقضی بانقضاء الشّهور والاعوام ولا تنقطع بانقطاع الدّهور والایّام وسلّم علیه وعلیهم تسلیماً کثیراً کثیراً دعا و ثنای بادشاه اسلام خلّد اللّه ظلاله علیٰ مفارق الانام وابّد ملکه الیٰ یوم القیام حق جلّ شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول بر حق اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه بر جمهور انام واجب لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین محمّدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنابران بر هر طبقهٔ از طبقات زمان و بر هر طائفهٔ از طوائف دوران لازم است که بادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند الحمد للّه والمنّة که این ایام سعادت فرجام بوجود بادشاهی زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار است و صفوهٔ خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی است قرین سروری که تا پاس شریعت غرّا و ملّت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی آتش رخسار غیرتش افروخته لاله از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیه رویی بهره ندیده و تا عموم جهان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو و سوسن از آزادی ثمره نچیده نرگس بتهمت آنکه شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آمیخته حکم نافذش در امضای امور بمرتبهٔ ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و لبساط افلاک

و عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقشِ مردم چون رقعهٔ شطرنج بپردازد باز و تیهو و شیر و آهو از خوفِ
خلافِ حکمش باهم هم آشیانه و هم کنام و اوضاعِ زمان و احوالِ جهان از یمنِ معدلتش چون نبضِ
تندرستان در آرام آری در عهدِ دولتش حکایتِ ملکشاه و سنجر ماضی و دور در انصافش مدعی و مخاصم وجود
شاهد و قاضی دریادلی که خمسِ انهارِ دریابارِ دستش در قحطِ سالِ آخرالزمان آبی بکشت زارِ جهان داده
و نتیجهٔ مردی و مردمی از خاندانِ فتوت و دودمانِ مروتش زاده کفِ دریا کفش با جود توام بلکه جودی
است مجسم گوهرِ گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحی ست اقدس جنبشِ بحرِ محیط در جنبِ
تلاطمِ بحرِ همتش جلوهٔ سراب و گنبدِ گردون با وسعت و رفعتِ قصرِ دولتش کنبده حباب طبعش اگر بادِ بهاری
و ابرِ آذری را تعلیمِ چمن آرائی کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی و دانهٔ انار یاقوت رمانی گردد فروغِ رایش
اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگِ سیاه لعلِ بدخشانی و خاکِ تیره طلای کانی شود ماه اگر کسبِ نور از رایش
کردی از کلفتِ کلف و ظلمتِ خسوف و کدورتِ محاق ایمن بودی هر طرف چمنی کز عطرِ خلقش سخنی
گذرد گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود افلاس قلاش در عهدش از معامله فهمی و کاردانی صاحبِ عقلِ
معاش و دولت و سعادت با خدمتِ کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز و نیازی که نه بر سمتِ محرابِ پیشِ طاقِ
درگاهش کنند چون سجدهٔ بت مردود و هر مرادی که نه از منسوبانِ بارگاهش جویند چون کبریتِ احمر و اکسیرِ اعظم
مفقود مدارِ تدبیر اگر نه بر گردِ مرکزِ دولتش دور میگرد از چرخ بیفتادی و مثل اگر نه در امتثالِ مثالِ امرش
منطقه می بست از بطنِ عدم نزادی قطبِ فلک که بثباتِ ذاتی و سکونِ اصلی مشهور است نزدِ عزمِ راسخ
و جزمِ ثابتش نقطهٔ ایست موهوم و نسبتِ قطره به محیط و مساحتِ ابعادِ اجرامِ بسیط و حلِ مالا ینحلِ افلاک
که معرکهٔ امتحانِ اهلِ ادراک است پیشِ ذهنِ ثاقب و فکرِ صائبش امریست معلوم آفتابِ جهان تاب که
روشن کنندهٔ عالمِ اجسام و باتفاقِ ارباب اشراق نور دهندهٔ اجرام است در آسمانِ ضمیرِ انورش کوکبی ست
منخسف و خطِ محور که بقولِ اختر شناسانِ هفت کشور باستقامت و استوار مذکور است پیشِ رای غیب نمایش
قوسی است از جادهٔ سداد و صواب منحرف الدایره و آثارِ طریقه از سعادتِ اولیا و شقاوتِ اعدایش نشانی
و شوکتِ سکندر و حشمتِ سلیمان از بزمِ دولتش داستانی روزی هر جا که آفتاب وار از مطلعِ جلال و مشرقِ
اقبال تن تنها بقصدِ دشمنِ خاکسار بمعرکهٔ کارزار آشکار شود خصمِ تیره درون چون شبِ تار روی ادبار به مغربِ زوال نهد
و ثنائی نحوست اثرش چون انجم در شعشعهٔ نیرِ اعظم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال و خهی دولت و اقبال

ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن ※ شمشیر هندیش هندوسیت حسابدان که بضربِ مفرد و مرکب اعدادِ اعدا را از قسمتِ قطعی حاصلِ تنصیف و تضعیف بر تختهٔ خاک ظاهر سازد جراحی است حاذق مدقق که بعلمِ تشریحِ متنِ مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبی است مزاج شناس که آبِ دمش بدرمِ آبی سده مستسقیانِ عناد گشاید هلالی است که چون در شبِ ظلام برای انتقام از افقِ نیام طالع شود عددِ نافرجام را علامتِ روزِ قیامت باشد اگرچه دیدنِ هلال دیوانگان را سودا افزاید این هلال بعکس آن سودای خامِ جنگی تمام از کاسهٔ سرِ خصمِ بی مغز در نماید ابریست سراسر آب لیکن آتش بار برقی است تمام ضیا اما صاعقه دار کمانش پیریست گوژپشت که تیرش چون نصیحتِ روشندلان از غایتِ تاثیر در دلِ اعدا جای گیر است چنگی است بزمِ رزم را که هر دم ترانهٔ فتح و نصرت بر او کیا دولت می‌خوانند و از هر گوشه آوازه بگوشِ هوش میرساند چون هلالِ عید سرمایهٔ صد نشاطِ جدید چون قوسِ قزح دلیلِ بارانِ رحمت و چون قوس النهار مدارِ آفتابِ سعادت تاثیرِ تیرش از دو که باشتیاقِ لقای دشمن از غایتِ شغف دهان باز کرده بلکه برای استقبال دهانش بر برآورده گاهی که شهنشاهِ کواکب سپاه چون آفتابِ جهانتاب بخانهٔ کمان درآید روزِ عمرِ بدخواه کوتاه و شبِ اندوهش دراز گردد اگرچه تیر را در قوس وبال است اما اینجا صد شرف و جلال است رمحش که سروِ جویبارِ دولت و ستونِ بنای سلطنت است چون عصای کلیم اژدرِ غرورِ دشمنِ بی نور را بیکدم منعدم و متلاشی سازد و کفرهٔ فجره را چون شجرهٔ فرعونِ بی عون بحلقهٔ ایمان و دائرهٔ اطاعت آرد سماکِ رامح از رشکِ آن رمح منسوب است بر سماکِ اعزل تقدم دارد زرهش هر جا بزبانِ سنان سورهٔ فتح برخواند فتح کارها پدیدار آید علمِ شیر پیکرش هرگاه نمایان شود خصمِ روباه صفت او گریزپا

مثنوی

اگر رزم است رنگین از حسامش
دگر بزم است مشکین از کلامش

مه نو حلقه در گوشِ رکابش
یکی از نیزه داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سرِ انگشت
شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت

بلکینِ حسیخ اگر رخ بر فروزد
نگه در چشمِ مهر و مه بسوزد

زهی شهنشاهِ سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشته خصال دریا نوال آسمان مصحفِ جهان طرازی شمشیر پیشهٔ معارک و مغازی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قرانِ ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله

مثنوی

سرورِ شاهان بتوانا بهتری / نامورِ دهر بدانا تری
یکدله شش طرف و هفت خوان / مرکزِ نه دائره شاه جهان
دین فلک و دولتِ او اختر است / ملکِ صدف خاکِ درش گوهر است
چند بدورانش همائی کند / سر بسرش دعویِ بالائی کند
جام سخا را که کفش ساقی است / باقی بادا که همین باقی است

واز حسنِ اتفاقاتِ این دولتِ عالیه آنکه تاریخِ ولادتِ سراسر سعادتش صاحب قرانِ ثانی می شود بعد از رفعِ حروفِ احاد و جامعِ اوراق این تاریخِ شریف را چنین در سلکِ نظم کشیده

نظم

شاهنشهِ زمانه دانشورِ یگانه / اسکندرِ نخستین صاحب قران ثانی
دین پرورِ معظم شاهِ جهان که باشد / از جبههٔ کشش هویدا فرِ جهان ستانی
روزی که عالمِ پیر از مقدمش جوان شد / می تافت از جبینش نورِ خدایگانی
از چار و نه نیاید دیگر چو او خدیوی / کامد قرینِ حکمش تائیدِ آسمانی
از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند ۱۳ / تاریخِ مولدش را صاحب قرانِ ثانی

و این دلیلی است لائح و حجتی است واضح بر آنکه رتبهٔ صاحب قرانِ ثانی نزدیک بعید طالعِ این بادشاه ظل الله بوده و باستحقاقِ ذاتی و استعدادِ فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخِ جلوسِ همایونش که نیز راقمِ این حروف بدان ملهم شده بنظم در آورده

نظم

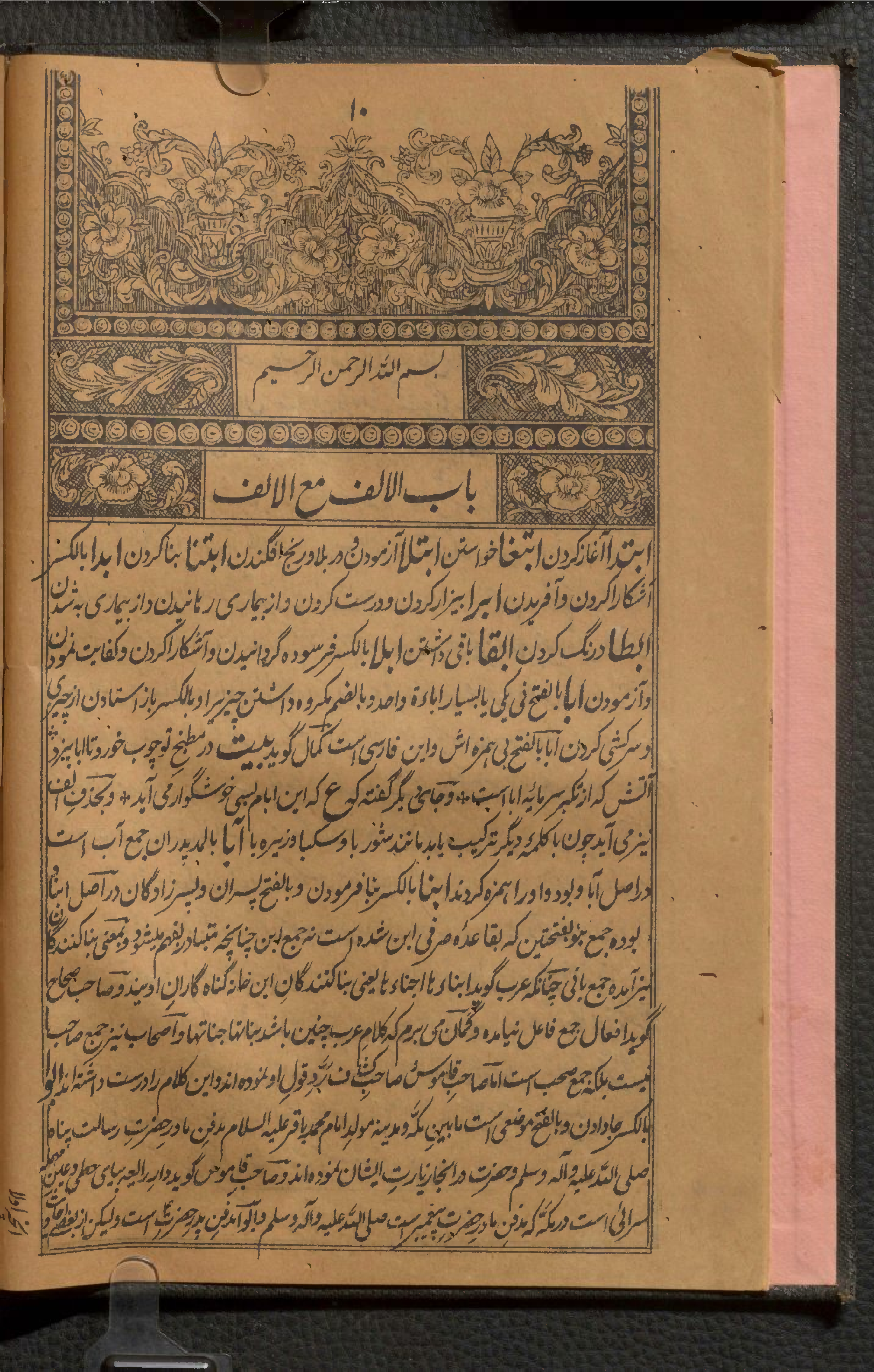
بر شده بر تخت باقبال و بخت / شاهِ جهان ثانیِ صاحب قران
آن شهِ دین پرور کز فیضِ او / گشت جهان غیرتِ باغِ جنان
باغِ جهان خرم و سرسبز شد / از کرمِ بادشهِ کامران
خضر لقا یوسفِ مصرِ وجود / عالمِ پیر از نظرِ او جوان
آمده تاریخِ جلوسش ز غیب / شاهِ جهان باشد شاهِ جهان ۱۰۳۷

دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانهٔ غیب خلعتِ شاهِ جهانی باین بادشاهِ دین پناه حواله شده بود.

در زمان سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده و از آنجا که این پادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است و در
استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی به یمن این صدق نیت و حسن عقیدت چهار پسر سعادت اثر کرامتش
نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار اساس این پادشاه کامگارند هر چهار چون چهار عنصر ضروری الوجود و چون چهار
فصل مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبهٔ اعداد ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایهٔ سروری بنی آدم هر چهار مرکز دایرهٔ
دولت و قطب آسمان بهجت و تدبیر ذروهٔ عظمت و خورشید اوج سعادت نظم هر چار چهار رکن تمکین + بل چار حدّ
کعبهٔ دین + نخستین شاهزادهٔ کامگار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتاب کرامت مردم
چشم مردمی و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل اللهی زین
پرور دانش برزده سلطان دارا شکوه دوم شاهزادهٔ عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت
شمع شبستان دانائی فروغ دیدهٔ بینائی دولت و اقبال مطاع سلطان شاه شجاع سوم شاهزادهٔ گردون وقار
منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان اورنگ زیب چهارم شاهزادهٔ
گرامی قدر نور حدقهٔ دولت نور حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت فلک رخش سلطان مراد بخش الهی تا قیام قیامت این پادشاه با چهار
جوان بخت ازین شاهزادها بر تخت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد نظم خداوندا به پیران جوان بخت +
که تا هست آسمان چتر زمین تخت + بزیر پای تخت شاهیش باد + مبارک چتر ظل اللهیش باد + خراب آباد
عالم باد معمور + باولاد گرامیش تا دم صور + و بعد چنین گوید بندهٔ افقر ذرهٔ احقر عبد الرشید الحسینی المدنی اصلاً و التتوی
مولداً که این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیر الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح
بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان باب و فصل با رعایت
حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر فصل شد بی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف
زوائد تا هر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتاب قاموس که بدایت و معتمد علیه جمهور است و در میان مردم به تحقیق و تنقیح مشهور
اگرچه بحریست بی پایان و محیطی است بیکران اما مشتمل است بر اموری که ملائم طبع ابنای زمان و پسند خاطر اهل این دوران
نیست و آیین کتاب که فهرستی ازان عمان و گلی است ازان گلستان عاری است ازان اول آنکه بیان لغت بعبارتی
کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان
لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت
بلفظی کرده و باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده و آنچه به تحقیق لغت

دخل ندارد آورده چون بیانِ خواصِ ادویه که وظیفهٔ فنِ طب است نه وظیفهٔ لغت و با وجودِ آن اطناب در مقامی که
شرح و بسطی میخواهد اختصارِ مخل بکار برده چهارم آنکه بر طبقِ صاحبِ صحاح رعایتِ مأخذِ اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در
فنِ صرف مهارتی ندارند بدریافتنِ لغت درمانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحاتی چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند
در یافتنِ بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکند و
در بابین ایرادِ لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط اقتضا میکند که همهٔ معانی را یکجا ذکر کند هفتم آنکه در بعضی جا ترک
لغتی و سهوی و نسیانی که لازمهٔ انسان است دران واقع شده هشتم آنکه بیانِ حرکتِ اول کلمه بنا بر قاعده که
قرار داده همه جا درست نیامده و آعتذارِ او به آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطهٔ شهرتِ فتح و ضم و کسر است
دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود به نسبتِ اشخاص نهم آنکه بیانِ اعرابِ بعضی کلمات
بکلماتِ دیگر مینماید که اعرابِ آن کلمات نیز بر همه کس معلوم نیست و درین کتاب هر جا اشارتی بدان خواهد رفت
و بعد از صورتِ اتمام و اختتام به منتخب اللغات شاهجهانی موسوم نموده نذرِ حجابِ درگاهِ عرش اشتباه
ساخته اگرچه این محقر چه لایقِ آن چنان درگاهی باشد که مرجعِ سلاطینِ نامدار و خواقینِ کامگار و مجمعِ اماثل و افاضل و
منبعِ فواضل و فضائل است اما چون این درگاه درگهِ نومیدی نیست و گاهی البحر منی و خاری را به گلشنی و خزفی را
بمعدنی و ذره‌ای را بمنجلی قبول می کند امید که قبول افتد تا پای ملخی نزدِ سلیمان بردن عیب است و لیکن
هنر است از موری و بر متتبعانِ کتبِ تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب
فیروز آبادی بخدمتِ کثیر السعادت برگزیدهٔ سبحانی مظهرِ تجلیاتِ ربانی حضرتِ امیرِ کبیر صاحبقرانی
انار الله برهانه مستعد گردیده کتابِ قاموس بنظرِ کیمیا اثرِ ایشان در آورده بانعاماتِ وافره و
الطافِ متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنبِ آن کتاب است و این مولف نه در برابرِ
آن مولف اما حضرتِ شاهنشاهی ظلِ الهی در دولتِ اقبال و افزونی جلال و تاییدِ فتح و ظفر و تاییدِ
دولت و اثر دومِ آن امیرِ کبیر و ثانیِ آن صاحب قران است و عن قریب بعنایتِ آفریدگار چون حضرتِ آن
کامگار مصدرِ فتوحاتِ عظیمه و مظهرِ امورِ فخیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله بحق الحق

و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین
و بحول الله و قوته استعین ✣ ✣ ✣



بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن ابتغا خواستن ابتلا آزمودن و در بلا و رنج افگندن ابتنا بنا کردن ابدا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن ابرا بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن ابطا درنگ کردن ابقا باقی داشتن ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن و آزمودن ابا بالفتح نی یکی یا بسیار اباءة واحد و بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز استادن از چیزی و سرکشی کردن آبا بالفتح بی همزه آش و این فارسی است کمال گوید بیت در مطبخ تو چوب خورد تا ابا بپزد آتش که از تکبر سرمایهٔ ابا است + و جامی دیگر گفته که ع که این ابام بسی خوشگوار می آید + و بحذف الف نیز می آید چون با کلمهٔ دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیره با آبا بالمد پدران جمع آب است در اصل آبا و بود واو را همزه کردند ابنا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان در اصل ابناو بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعدهٔ صرفی ابن شده است نه جمع ابن چنانچه متبادر الفهم میشود و بمعنی بناکنندگان نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابناء ما اجناء ما یعنی بناکنندگان این خانه گناه گاران اند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بناتها جناتها و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس صاحب کشف رد قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند ابوا بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی است ما بین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید دار رابعه بپای حطی و عین مهمله سرائی است در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و ابوا مدفن پدر حضرت است و لیکن از بعضی احادیث

انچه اولاً مذکور شده مفهوم میگردد ابهی بالفتح زیباتر التوا بالکسر ہلاک کردن اتکا بالکسر و تشدید تای مکسوره
تکیه کردن اتقا بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن اتقیا بالفتح پرهیزگاران اثوا بالکسر مقیم شدن و مقیم
گردانیدن اثنا بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر اجرا بالکسر و برای مهمله روان
اجزا بالکسر و بزای معجمه و همزه مبدل از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن اجزا
بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن و ورقش را وسته کردن و دختر زادن ابس
کردن و بس شدن و بالفتح پارهای چیزی جمع جزو اجلا بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن
اجتبا برگزیدن فراهم آوردن اجترا دلیر شدن اجتزا بزای معجمه بس کردن اجتنا چون میوه چیدن
اجلی بالفتح روشن تر احسا بالکسر آشامیدن احشا بالفتح و شین معجمه انچه در شکم باشد از دل و
جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن احنا بالفتح اطراف و جوانب
جمع حنو بالفتح احیا بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها
جمع حی احفا بالکسر در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن و با برهنه گردانیدن
احلا بالکسر شیرین کردن احتظا بالکسر و بظاء معجمه بهره مند شدن احتما خود را از چیزی نگاهداشتن
احتوا گرد گرفتن و جمع کردن احلی بالفتح شیرین تر احری بالفتح سزاوارتر احوی بالفتح سیاه
و گیاهی که بسیاهی زند و گرد گیرنده تر اخا بالکسر باکسی برادری کردن با مصدر است از آخی یواخی در اصل
اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر ع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة و آخا بالمد جمع اخ نیز آمده و برین
تقدیر همزه آخرش مقلوب است از واو اخفا پنهان کردن و آشکارا کردن اخزا بزای معجمه خوار کردن
و رسوا شدن و ہلاک کردن اختصا خایه کشیدن اخلا خالی کردن اخطا خطا کردن و خطا گرفتن
بر کسی ادعا بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن ادنا بالکسر نزدیک آوردن
ادفا بالکسر گرم ساختن ادلا بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکسی و کشیدن و فرو هشتن ادا بالفتح
رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی
و عطا بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضی اداکه بمعنی مصدر می آید
بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از ادی یودی تادیة واداء چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر از ناقص برین
وزن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع نشده و ادا بمعنی مصدر شایع است پس احتیاج باین تکلف نیست

دادا در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود
ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت است ادبی بالفتح زیرک تر در امور
معاش مکروه تر و دشوار تر اذی بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و خبث و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی
عن الطریق یعنی ادنی شعبهٔ ایمان دور کردن چیزی است از راه که خلق الله را آزار دهد اذرا بالکسر ریختن اشک بردن و چیزی را
و انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را اذکی بالفتح زیرک تر ارجا بالکسر و الیس داشتن و حبس کردن و بالفتح کنارها
جمع جا بی همزه بمعنی کنار ارخا بخای معجمه فروگذاشتن و سست دویدن اسپ ارسا ثابت کردن اروا سیراب کردن
اردا بالکسر تباه کردن و یاری کردن و بار شدن کسی را ارزا بالفتح مصیبتها ارتدا ردا بر دوش افگندن ارتشا رشوت
گرفتن ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن ارتقا بالا رفتن آرا بالمد فکرها جمع رائی اریحا بالفتح نام شهریست در شام
که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد ارعوا بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو گشتن از آن ازدرا حقیر بودن ازا
بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است از وازی یوازی که اصل وزا بوده واو را بهمزه کردند و بمعنی مقابل و برابر
نیز آمده ازرا معیوب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری ازکی بالفتح پاکتر اسی
بفتحتین اندوهگین کردن و علاج کردن و درمان علاج اسما بالکسر نام کردن و بفتح نامها اسماوات و اسامی به تشدید
یا و تخفیف آن جمع الجمع و زن صاحب حسن و نام زنی است که در عرب به حسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع
اسم است که در اصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب از واو است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ
از وسامه بمعنی حسن و همزهٔ اول مقلوب است از واو و همزه ممدوده در آخر زائد است اسرا بالکسر شب رفتن استوا
راست شدن و آهنگ کردن بچیزی و دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن استیفا تمام فراگرفتن
استیلا دست یافتن استفتا فتوی خواستن استنجا پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن و رهائی
خواستن استرخا سست شدن و فروگذاشته شدن استهدا هدیه خواستن و طلب راه نمودن استقرا گرد
کردن آب و جز آن و پیروی جستن و جوی بسیار کردن و قریه قریه گشتن استقصا تمام در گرفتن و بنهایت چیزی
رسیدن استرضا خوشنودی خواستن اسدا احسان کردن یقال اسدی الیه ای احسن استدعا خواندن
و درخواست کردن استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن استسقا آب خواستن و مرضی است مشهور
استحلا شیرین آمدن بذائقه استلقا بر پشت افتادن استثنا بیرون کردن و در اصطلاح نحویان
بیرون کردن چیزی از حکم ماقبل بکلمهٔ الا و به آنچه در معنی الا است و گفتن کلمهٔ ان شاء الله تعالی را نیز استثنا گویند

استهوا برگشته کردن استغنا بی نیاز شدن استبرا پاکی خواستن استمرا گوارا شدن استهزا
سخریه کردن اسنی بالفتح بلندتر و روشن‌تر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سناء با همزه اشترا
خریدن و فروختن اما بمعنی اول شایع است چنانچه شرا بمعنی ثانی اشتکا گله کردن و نالیدن از کسی اشتها آرزو
کردن استغنا واقف شدن بر چیزی و بجنازه چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و سبب
شفا گردانیدن هر چیزی را اشفی بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده‌تر اشقا بقاف بدبخت گردانیدن و برنج آوردن
اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی اشقی بدبخت‌تر اشهی بالفتح آرزو آورنده‌تر اشیا چیزها جمع شئ
یا بمعنی جمع شئ علی اختلاف الاقوال اصغا بالکسر گوش داشتن اصطفا برگزیدن اصفی بالفتح صافی‌تر
اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی اصما الجام گزیدن اسپ شکار برابر خود کشتن لقوله علیه الصلوة والسلام کل ما
اصمیت ودع ما انمیت اطرا بالکسر نهایت کردن ستایش اطفا کشتن آتش و چراغ اطغا گمراه کردن از حد بردن
اعیا مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند
حبک الشئ یعمی و یصم یعنی محبت تو چیزی را کور و کر می گرداند تر اعتدا از حد درگذشتن و بیداد کردن اعتنا تیمار داشتن
و اهتمام کردن اعیا بالفتح گرانیها و بارها اعترا رسانیدن و در گرفتن اعتزا بزای معجمه خود را بکسی نسبت کردن
اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و برزبر چیزی شدن اعلا بلند کردن و برجای بلند برآمدن
و بزرگوار کردن اعشی بالفتح شب کور و نام شاعری است و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر است از ده قبیله
عرب اعفا بالکسر از گناه درگذشتن اعلی بالفتح بلندتر اغرا بالکسر برانگیختن و برغلانیدن اغنا
توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فائده دادن اغنی بالفتح بی نیازتر اغما بالکسر بی هوش گردانیدن
اغوا گمراه کردن افتا فتوی دادن افشا فاش و آشکارا کردن افنا نیست کردن افضا رسانیدن و
بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بزمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و هر دو راه
زن را یکی کردن افترا دروغ گفتن بر کسی اقصا بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارها
جمع قصوی بالضم بمعنی طرف اقرا بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح
جمع قرء بالفتح والضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قروء بر وزن خروج نیز جمع قرء و صاحب قاموس گوید
که اقرا در حیض استعمال یافته و قروء در طهر اقسا سخت کردن دل اقعا بدم داشستن سگ چنانچه هر دو
دست او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو دبر بر هر دو پاشنه نهادن

در میان دو سجده و این هر سه منهی است در نماز علی اختلاف الاقوال اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن اقتدا پیروی کردن و پس امام نماز کردن اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی برای نگاه داشتن آن برای خوردن و برای تجارت اقنی بالفتح سرمایه دارتر اقصی بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر اقضی بضاد معجمه حکم کننده تر اقلیمیا بالکسر و بی همزه دختر آدم علیه السلام و چرک زر و سیم که وقت گداختن بالا آید اکترا بکرایه دادن اکتسا پوشیدن اکتفا بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب و مانند آن الکتوا داغ کردن اکفا بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف تا آنچه در وی باشد بریزد و حشم دادن کما نزا و بالفتح و کسر کاف و تشدید فا منع کنندگان جمع کاف بتشدید فا الجا بالکسر نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را الغا بالکسر و بغین معجمه افکندن و باطل کردن الفا بالکسر و لفا یافتن القا افکندن الها مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن التجا پناه آوردن التحا بحای مهمله ریش بر آوردن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن التوا پیچیدن آلا بالمد نعمتها جمع الی بالفتح والکسر و فتح لام و سکون آن و جمع الو بالفتح و سکون لام الا حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض امرا بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر امرا بالفتح گواراتر و بالکسر مرد امعا بالفتح رودها جمع معی بالکسر امسا شبانگاه کردن و گردیدن از حالی امضا بگذرانیدن و روان کردن املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و پر گردانیدن امتلا پر شدن امترا در شک افتادن انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر است انتحا بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را بباز گوئی انجلا وا شدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن انحنا خمیده شدن انزوا بیکسو شدن از خلق و فراهم آمدن انتفا نیست شدن انطوا در نوردیده شدن انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن انطفا مردن چراغ و آتش انقضا بسر آمدن وقت انتما بکسی نسبت یافتن انتها بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن انها بالکسر خبر دادن انما افزون کردن و دور از نظر شکار رمی شکار کشته شدن انسا فراموش گردانیدن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن انا بالکسر ظرف آینه بالمد جمع اوانی جمع الجمع انا بالکسر و بی همزه دریافتن و وقت چیزی رسیدن

قال الله تعالی غیرَ ناظرینَ اِنٰاهُ انثی بالضم ماده اناث بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی وای نیز آمده کقوله تعالی اَولیٰ لَکَ فَاَولیٰ و بالضم بمعنی نخستین مونث اول اهوا بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوهای نفس جمع هوا اهدا اهدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن اهتدا راه راست یافتن اهرا در سخن بسیار افتادن و بد گفتن و گوشت را نیک پختن اهنی بالفتح گوارا تر و خوش آینده تر ایدا آزردن ایرا آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون آوردن ایصا اندرز کردن و وصی گردانیدن ایطا بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پامال فرمودن کسی را ایفا بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن ایلا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر با اول همزه مقلوب است و بمعانی سابقه از واو مبدل است و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی با او نکند و حکم این سوگند چنان است که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع درین مدت بزن کرد و کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد و زن بر وی حلال شود و اگر درین مدت که قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و با نقضای مدت چهار ماه طلاق بائن افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و زن را نمیرسد که درین مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی می برد تا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سورهٔ بقره چنین بیان کرده لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ فَاِنْ فَاءُوا فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ وَاِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ایما اشارت کردن ایوا بالکسر جا دادن اینما بفتح الف و نون یعنی هر جا ایامی بالفتح مردان بی زن ایلیا بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع الباء

آب بالمد ماهی از ماههای رومی که بغایت گرم میشود اباب بالفتح آمادگی سفر کردن اب بالفتح پدر و بفتح اول و تشدید با چراگاه و علف و آنچه از زمین روید آرزمندی وطن شهریست بیمن و بالکسر دهیست بیمن اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح هم سالان و دوستان جمع ترب بالکسر اتعاب بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب آمدن اجتناب دور شدن و جنب شدن اجرب بالفتح گرگین احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دا برآوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حبیب احتساب نهی کردن از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و به شمار آوردن و خشم گرفتن و تهمت از کسی

احزاب بالفتح گروه‌ها جمع حزب بالکسر احقاب بالفتح سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای دراز پی در پی جمع حقب
بالضم اخطب بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خربزه تلخ که آنرا حنظل گویند و خری که بر پشت او خط سیاه باشد یا سبزی مایل
بود و مرغی است که آنرا شقراق و خیل نیز گویند ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و بمهمانی خواندن و شگفت
و نگاه داشتن حد هر چیزی آداب بالمد جمع ادب و علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام عرب
از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم
عروض و علم قافیه و این هشت اصول‌اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی است که امتیاز کرده میشود بدان میان
شعری که سالم از عیوب است و غیر سالم از عیوب و علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار
فروع اند ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده ادبار بضم اول و فتح ثانی جمع اداب بکسر همزه اول و به همزه ثانی در تعب
رنج انداختن اذناب بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر
و بدی و بفتحتین حاجت مند شدن و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار اریب بالفتح دارب بفتح اول و
کسر ثانی دانا ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و آرنبه خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است و خزز بروزن زفر مذکر و
نوعی است از زیور و نام زنی است و پشته ریگ و گیاهی است ارتیاب بالکسر در شک افتادن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب
گناه کردن و شروع بکاری نمودن و سوار شدن بر چیزی اردب بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی گفته
اند که بیست و چهار صاع است یا شش ویبه است و هر ویبه بیست و چهار مد یا بیست و دو مد و نیز کاریز آب و بزبانی ها بالوعه و آن
که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند اسغاب بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین اسهاب بالکسر بسیار
گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسب رفتن بیهوش از گزیدن مار استجلاب بسوی خود کشیدن استرطاب
تر سانیدن استکتاب طلب نوشتن چیزی کردن استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بیخ برکندن و همه را فرا گرفتن
استصواب صواب شمردن استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن چیزی را استصحاب طلب صحبت چیزی کردن و باقی داشتن
چیزی بر حالی که پیشتر داشته اسباب بالفتح رسنها و چیزها که بدان بچیزهای دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویشیها و اسباب السموات
اطراف آن و درهای آن و راه‌های آن که از آنجا بالا روند اسلوب بالضم گونه و روش و راه و گردن شتر درنده و اسالیب کلام
یعنی انواع کلام اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزی بچیزی اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی
او غالب باشد از اینجا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی اسپ خنگ و یوم اشهب روز سرد اشعب بالفتح آنکه سر دو شانهای
او از یکدیگر دور باشد و نام مردیست مشهور بالطمع مثل است لا تکن اشعب فتتعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب و رنج

نیفتی و در بعضی کتب لغت بثای مثلثه بجای بای موحده تصحیح یافته و آن غلط است **اشراب** بالکسر آمیختن و اعلام
کردن و دعوی کردن کاری بر کسی که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ جامه را و رنگی که برنگ دیگر
آمیخته باشد **اضراب** بالکسر رو گردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو افگندن و زیر باده انداختن و بالفتح مانندها جمع ضرب
بالفتح بمعنی مانند **اضطراب** خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن **اطراب** بالکسر بشادی در آوردن **اطناب**
بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی طناب **اطیب** بالفتح خوشبوتر و پاکتر **اعجاب**
در عجب و خوشی نیستن بینی انداختن و تکبر کردن و چیزی عجیب آوردن **اعراب** بالکسر بیان کردن و سخن با عراب گفتن و عربی
کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین **اعقاب** بالکسر پاداش دادن و از پی در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس پدر
باشند و پشتها جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی **اعصاب** بالفتح پی ها جمع عصب بفتحتین **اغتراب** بغربت شدن و از غیر اقارب جفت
زن خواستن **اغراب** چیزی غریب آوردن و غریب شدن و پر کردن مشک را **اغرب** بالفتح غریب‌تر و عجیب‌تر **اغتیاب**
بد گفتن کسی را بعد او **اکباب** بالکسر بر رو افتادن و بر رو افگندن لازم و متعدی است **اکواب** بالفتح کوزهای بی دسته و بی لوله
اکتساب حاصل کردن چیزی بسعی خود و وزیدن و گرد آوردن **التعاب** بالکسر بازی کردن **التهاب** افروخته شدن و زبانه کشیدن
آتش **الباب** بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید با **الب** بالفتح گرد کردن و راندن شتر **القاب** بالفتح نامها
که دلالت بر مدح یا ذم کند **انتجاب** بجیم برگزیدن **انتخاب** بخای معجمه بیرون کشیدن نخبه و برگزیدن **انجذاب** کوزشت
شدن **انجذاب** کشیده شدن و تیز رفتن **انتساب** نسبت داشتن بکسی **انتصاب** بر پای خاستن و دشمن داشتن **انسحاب**
کشیده شدن **انقلاب** واگردیدن **انصباب** ریخته شدن **انتهاب** غارت کردن **انصاب** بالفتح رنجها و بتها که کفار آنرا
بر پا میداشتند و می پرستیدند جمع نصب **انیاب** بالفتح دندانهای نیش **انساب** بالفتح نسبها **انابیب** بالفتح **انبوب** بالضم بندهای
نی هر دو جمع انبوبه است **اوب** بالفتح بازگشتن و گریه و سرعت و ابر و باد **اواب** بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده
و باز گردنده بجانب حق **اهاب** بالکسر پوست دباغت ناکرده یا پوست مطلق **اهدب** بالفتح
دراز مژگان **ایاب** بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن ✤

باب الالف مع التاء

اباحة حلال کردن و جائز داشتن **اباحیة** به تشدید یا جماعت ملحد که همه چیز را مباح دانند **ابادة** و **اباره** بالکسر هلاک
کردن **ابرة** نیش کژدم و هر چیزی که باشد و ستون و طرف باریک ذراع و دست **ابالة** بالکسر و تشدید با گروه و پشته هیزم
ابابیل جمع **ابلة** بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگوارهی و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب و

تکبر

حاجت و فرزند مبارک و بضمتین و تشدید لام خرمائی که میان دو سنگ خرد کنند و بران خمیر دوشند و پارچه از خرما و قبیله و یاران
و موضعی است بصره که یکی از چهار بهشت دنیا است منها شعب بوان و نهر الابلی ابهت بالضم و تشدید بای مفتوحه بزرگی اباته
روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن انبته بالکسر ختنه و بالضم گرهی که در چوب پیدا شود و علتی است که آنرا علت سستی
و علت مشایخ گویند و صاحبش را ابون گویند اثره بفتحتین و اثاره بفتح بقیه چیزی که مانده باشد اثفیه بالضم و کسر فا و
تشدید یا دیگپایه اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت اثابه
بازداشتن و بازدادن و اعتدال مزاج باز آمدن اثاره بالکسر گرد برانگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن
باد اجانه بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که دران سرکه و دوشاب جزان کنند اجاجین جمع و اجانه نیز آمده که بجای یک
جیم نون باشد اجاره آوردن و پناه دادن اجابه جواب دادن اجاده نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن اجاره بنهار
دادن و بنعریا در رسیدن و رهانیدن و بزد دادن خانه و جز آن اجره بالضم مزد کار اجازه برای معجمه و داشتن و فروگذاشتن و
صله دادن و بریدن مسافت از پیش افکندن و گذاشتن جلبی گذرانیدن و دستوری دادن و تمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد و
یک قافیه طا و یکی ال آوردن اجاله بالکسر گردانیدن و جولان دادن اجنحه بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان و بازوهای آدمیان
جمع جناح بالفتح اجنه بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون بچهایی که در شکم مادر باشند و در گور کرده جمع جنین و عوام اجنه را در جمع جن
استعمال کنند و آن غلط است احاطه گرد فرو گرفتن و دانستن احاله بالکسر حواله کردن و ام و حیلت کردن و محال گفتن و
بر پشت اسپ جستن و یکساله شدن احاره بالکسر برای مهمله جواب باز دادن احنه بالکسر و فتح نون کینه و تهتن و خشم گرفتن
احدوثه بالضم افسانه اخبات بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل اخبیه بفتح همزه و کسر با و فتح یا خیمهای پشمین و منزلی
است از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده اخاضه بالکسر به آب در آوردن ستور را اخوه بضمتین و تشدید
واو برادری و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران و صاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک مادر و یک
پدر باشند و اخوان برادران یکمادری و یکپدری اخت بالضم خواهر و مانند آن ادره بالضم علتی است که در خایه پیدا
شود بواسطه نزول باد و رطوبت در کیسه خایه اداره بالکسر گردانیدن و گرد کردن ادانه بالکسر وام دادن و بوعده چیزی
فروختن و جز ادادن اداوه بالکسر مطهره آب ادمه بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید که در شتر باشد و پیشوا
و دستاویز و بفتحتین باطن پوست اداة بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع اذابه بالکسر گذرانیدن اذاعه بالکسر
آشکارا کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن عوض کوزه اذاقه بالکسر چشانیدن ارابه کسی را
بگمان افگندن و شک آوردن اراحه آسودن و آسایش دادن و بستانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن و جار واد

گزیده شدن و مردن و حق به مستحق رسانیدن و بلفظ کشیدن بوی چیزی دریافتن **ارادة** نمودن و شناسانیدن و
اراد خواستن **اراقة** ریختن آب و مانند آن **اریکة** بالفتح تخت **ارجوحة** بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بدرختی یا جایی
بندند و کودکان درمیان آن نشینند و ازین طرف بدان طرف بنشینند **ارضة** بفتحتین کرمی است چوب‌خوار **اریحیة** بفتح الف و یای
اول و سکون را و کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که دهد برای عطا دادن **ازاحة** و **ازالة** دور کردن **ازمة** بالفتح و کسر
زا و تشدید میم مهارها جمع زمام **اسامة** بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
اسالة روان کردن **اسارة** بدی کردن **استجابة** قبول کردن و جواب گفتن **استعانة** یاری خواستن و زهار
پاک کردن **استغاثة** بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن **استعادة** بازگفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن
استعاذة بذال معجمه داد خواستن و پناه خواستن **استفادة** فائده گرفتن **استجارة** بجیم زنهار خواستن
استخارة بخای معجمه بهتری خواستن **استدارة** گرد شدن **استزارة** طلب زیارت کردن **استشارة** طلب مشورت
کردن و کنگاش کردن و فربه شدن **استطارة** پراگنده و فاش شدن و پرانیدن **استعارة** بعاریت خواستن **استنارة**
روشن شدن **استجازة** بزای معجمه عطا خواستن و آب خواستن **استفاضة** خبر خواستن و پراگنده شدن و فاش شدن
استحاضة دائم خون روان شدن زن بواسطه مرضی **استفاقة** بهوش آمدن **استحالة** محال شمردن و محال
شدن و از حال بگردیدن **استطالة** گردن کشی کردن و دراز شدن **استمالة** به سوی خود میل دادن کسی را و السخن خوش
استقامة راست شدن و راست ایستادن **استکانة** فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن **اسوة** بالضم و
الکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده شود قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ
اسطارة بالکسر و **اسطورة** بالضم سخن باطل و افسانه و اساطیر جمع **اسطوانة** بالضم ستون اساطین جمع **اسکفة**
بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پایین آستانه که مردم بران پا نهند و چوب بالا را ساکف گویند **اساکفة** بالفتح
کفش‌گران و صنعت کاران جمع اسکاف بالکسر **اساورة** دست برنجها و سواران اسپان و نام قومی است از
عجم در بصره **اسفنجة** بکسر همزه و فتح فا و سکون نون و فتح جیم چیزی است که به آن آب بگیرند و در دوات کنند و آنرا
ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی دریایی است زیرا که چون دست برو نهند خود را درکشد و چون بمیرد آن
آنرا بساحل اندازد **اسلة** بفتحتین سر نیزه و سر زبان و سر مرفق **اسکرجة** و **اسکرة** بالضم ظرفی که مقدار پنج
مثقال آب گیرد **است** بالکسر مقعد و حلقه دبر **اشتات** بالکسر پراگنده کردن و بالفتح چیزهای پراگنده
جمع شتیت **اشادة** بالکسر بلند کردن نام و بر افراشتن بنا و شناسانیدن و به آواز بلند خواندن **اشارة**

بالکسر برتر گفتن و رمز و فرمان اشاعة آشکارا کردن و پراگنده کردن و بول پاشیدن و انداختن و بخشش کردن و بازگردانیدن
اصابة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن اضاعة از بهره انداختن و بیکار شدن ضیاع اضحیة بالضم گوسفندی که روز
عید اضحی قربان کرده شود اضحوکة بالضم آنچه مردم را بخنده آرد اضارة روشن کردن و روشن شدن اضافة مهمانی کردن و
میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن و افزون کردن چیزی و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن و ملجا کردن کسی را
بکاری و واگذاشتن کار خود را بخدا و پناه دادن اطاعة فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت اطاحة هلاک کردن
و انداختن اطابة خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن اعادة بازگردانیدن اعاذة بذال معجمه در پناه گرفتن اعارة
عاریت دادن اعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرائض را کم کردن و بخشش کردن میراث اعانة یاری دادن
اعنات بالکسر هلاک کردن و درکاری افگندن که از آن بیرون شدن میسر نباشد اغاثة بفریاد رسیدن و باران دادن اغارة
غارت کردن و بغور یعنی زمین نشیب رفتن و سخت شتافتن و به نشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان
اغلوطة بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند افادة فایده دادن افاضة بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و
خبر رسانیدن و گفتگو کردن و در حدیثی و قصه شروع کردن و بازگردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بر خود و بخشش و
بیکبار روان شدن مردم از عرفات افارة نیز در گردانیدن افاقة بهوش آمدن آفة آسیب و زحمت و بفارسی آک گفت گویند
آفات جمع اقالة فسخ بیع کردن و درگذشتن از گناه اقامة ایستادن و برپا کردن و برپا داشتن و راست داشتن و راست کردن
و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزی گذاردن اکمة بفتحتین زمین پشته بلند اکاسرة بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح الراء
معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان و اولاد او اکنة بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پرده ها جمع کن بالکسر و التشدید نون البتة
قطعاً و جزماً مصدر مرة است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغه بته است الفة بالضم خو گر شدن
الانة بالکسر نرم کردن الیة بالفتح دنبه گوسفند و مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و گوشت بن ران آلة بالمد
حالت و جنازه و سبب و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و الاجوق بدان برپا کنند امانة آنچه بکسی سپارند و امین
بودن امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و وعده امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر
کننده و نفس اماره یعنی امر کننده به بدی امرة بالکسر امیری امراة بالکسر و فتح الثالث زن امت بالفتح کج شدن
و سراشیب و سرابالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن و زمین پشته خرد و جای بلند امامة بالکسر
پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم ام زنی است امة بفتحتین کنیز و بالضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان
و پیروان انبیاء و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و ممتاز در دین

وبالکسر وتشدید میم نعمت و طریق و دین امینة بالفتح وتشدید یا امنی و بالضم وتشدید یا دروغ و آرزو و مراد و
کتاب خواندن امانی جمع اماتة میرانیدن و فرزند مرده شدن اماطة دور کردن و سوزانیدن امالة میل دادن
انبات رویدن و رویانیدن انصات خاموش بودن انابة بازگردیدن بسوی خدای تعالی و بازگشتن از کار
بد انارة روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن و شگوفه آوردن درخت اناخة بالکسر خای معجمه خوابانیدن
اشتر انانیة بالفتح منی و خویشتن بینی اناة بالفتح آهستگی و زن آهسته آنیة بالمد و کسر نون ظروف جمع اناء و چیزی
بغایت گرم انفحة بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حای مهمله و تشدید آن پنیرمایه و صاحب قاموس گوید چیزی است
زرد که از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند و در صوف و غیر آن بفشرند و چون غلیظ شود
نگاه دارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغاله شیرخواره کاه و دانه خورد آن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را
بکرش خطاست و عرب گوید استکرشت الانفحة یعنی انفحه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید انفحه شکنبه بره و بزغاله که
هنوز علف نخورده باشد و از این کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرگین میشود
نه پنیرمایه که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیرمایه چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور است از قبیل
اطلاق محل است و اراده حال چنانکه سقمونیا گیاهی است که عصارهٔ مسهله دارد و در کتب طب بر عصارهٔ آن اطلاق کرده اند
و غالبا لفظی علاحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند انفة بالفتح ننگ و عار انملة بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل
جمع و صاحب قاموس گوید انمله به هر سه حرکت الف و به هر سه حرکت میم آمده و بر این تقدیر انمله به نه روش توان خواند اما مشهور
اول است انبوبة بالضم بندنی انافة بالکسر زیاده شدن و بلند شدن انطاکیة بالفتح و الکسر و سکون النون و
کسر الکاف و فتح یای مخفف شهری است عظیم در ملک روم که دور آن دوازده میل است و مشتمل است بر پنج کوه و چشمه
بسیار اوقیة بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از حدیث مستفاد می شود که اوقیه چهل درم است چه مضمون حدیث
این است که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود و باتفاق زکوة واجب نمیشود الا بدویست درم اوعیة بالفتح ظرفها
جمع وعا بالکسر اوارجه بالفتح دفتر مال خراج و مانند آن معرب اواره بالفتح اولاة بالضم و بواو غیر ملفوظ خداوندان
و این صیغه برای مونث است چنانچه اولو بالضم و بواو غیر ملفوظ برای مذکر اهبة بالضم ساز و یراق ایانة
بالکسر خوار کردن ایالة بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن

باب الالف مع الثاء

اث بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه درخت

و متاع خانه واحدش اثاثه **اجداث** بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین **احداث** بالکسر نوپیدا کردن و حدث
کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نوخاسته و چیزهای نوپیدا شده و شکننده‌های وضو جمع حدث بفتحتین **احادیث**
خبرها و افسانه‌ها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است **ارث** بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و
کار قدیم که بوراثت بدیگری رسد و خاکستر و بقیهٔ چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قوم
و بالضم خاریست **استحداث** چیزی نوپیدا کردن و نو آوردن **اشعث** بالفتح آشفته موی و گردآلوده موی
اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر باهم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای پریشان
که تعبیر درست ندارد بجهت خلط **انبعاث** برانگیخته شدن **انبثاث** پراگنده شدن **اناث** بالکسر و
انث بضمتین ماده‌ها هر دو جمع انثی بمعنی ماده **انیث** آهن نرم **ایناث** بالکسر و بتقدیم یا بر نون ماده زادن

باب الالف مع الجیم

ابلج بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص کشاده ابرو **ابرج** بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم **ابتج**
بالکسر چیزی که بآن مسکه از ماست جدا کنند و آنرا مخضه بکسر میم و فتح خای معجمه نیز گویند و بفارسی شیرزنه اش گویند
ابتهاج بالکسر شاد شدن **اترج** بالضم و تشدید جیم معرب ترنج **اجوج** بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن **اجاج** بالضم
تلخ و بالکسر سختیهای گرما جمع اجه است بالضم **اجیج** بالفتح زبانه زدن آتش **احواج** نیازمند کردن **احتیاج**
نیازمند شدن **احوج** بالفتح نیازمندتر **اختلاج** جستن عضو و در بودن و کشیدن و بچه از شیر بازگرفتن **اخراج**
بیرون کردن **ادلاج** بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر شب رفتن **ادراج** بالکسر در هم پیچیدن و
بالفتح راهها **ادعج** بالفتح سیاه چشم **ارج** و **اریج** بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و داروی
خوشبو که در طعام کنند و هر چیز بو یا **ارج** بالفتح قدر و اعتبار و از اینجا گویند ارجمند و این فارسی است **ارتجاج** جنبیدن
و لرزیدن **ازدواج** قرین و جفت شدن باهم **ازعاج** جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن و بگناه
دلالت کردن کسی را **ازج** بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانور فراخ کام و بتخفیف نوعی از
بناها که بطرز پیش طاق خمیده می‌سازند آزاج و آزج بالمد جمع **ازواج** بالفتح جفتها و صنفها و جنسها **استدراج**
اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت **اسفنج** بالکسر همان اسفنجه که
مذکور شد **استخراج** از خود چیزی بیرون آوردن و بیرون آوردن و خواستن **استعلاج** سخت شدن پوست و طلب علاج
کردن **استمزاج** مزاج دانی کردن **اشج** بالفتح و تشدید جیم شکسته سر **اشرج** بالفتح آنکه یک خایه ندارد

اعوجاج بالکسر کج شدن اعرج بالفتح لنگ اعجوج کج افواج بالفتح گروهها جمع فوج الهاج بالکسر
حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه الیجاج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر امشاج بالفتح آبها و خونهای بهم
آمیخته جمع مشیج آملج بالمد معرب آمله و صاحب قاموس بغیر مد بر وزن افضل آورده امتزاج آمیخته شدن چیزی
بچیزی انبج بالفتح معرب انبه انموذج بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف و فتح نون
اوداج رگها جمع ودج بفتحتین اوج طرف بالای چیزی معرب اوک که کلمه هندی است چنانچه مولانا عبد العلی برجندی
در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضی گفته اند معرب اوجه است و این انسب و اشهر است اهوج احمق شتابکار بزرگ جثه دراز بالا
ایارج بالکسر و فتح الراء معجونیست مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دوای الهی ایارجة و احدایج بالکسر شهری است
از شهرهای فارس معرب ایک از آنجا است قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر منتهی

باب الالف مع الحاء

ابطح رفتن گاه آب و سیل که دران سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع ابراح بزرگ گردانیدن
و شگفت افگندن و بسختی افگندن اتضاح بالکسر و تشدید تا روشن شدن اجتراح اکتساب کردن اجلح بالفتح
آنکه از دو سوی سر او موی ریخته باشد احاح بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن ارتیاح بالکسر شاد شدن استصباح چراغ
فرا گرفتن استفتاح یاری خواستن و کشودن استرواح راحت یافتن و بو گرفتن اشباح بالفتح شخصها و کالبدها
اشاح بالکسر و الضم حمائل و زیور که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده اصباح بالکسر گشتن از حالی بحالی
و در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع صبح اصبح خوب رو و شیر درنده و سرخ رنگ و نام ملکی
از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است و تازیانهای اصبحی بدان منسوب است اصح درست تر اصفاح
بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن لقوله علیه الصلوة و السلام قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی
دل مومن مائل کرده شده است بحق اصلاح بصلاح آوردن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطلاح
باهمدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن اطراح انداختن افلاح فیروزی یافتن و رستن
و باقی ماندن افصاح تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن
شیر از فله افتتاح کشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افطح بالفتح پهن سر افلح آنکه لب
زیرین او شگافته باشد اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی تامل و فکر اکسح لنگ و زمن
الحاح مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و دائم باریدن الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن

و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ مقتول والواح السلاح چیزهای که لائح باشد از سلاح چون شمشیر و سر نیزه القاح
بهره دامن و باره دار و آبستن گردانیدن املح کبود رنگ و نمکین تر انجاح روا کردن و روا شدن حاجت انفساح
فراخ شدن و کشاده دل شدن انشراح کشاده شدن دل انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح
بضاد معجمه پاشیده شدن آب و مانند آن اوضح روشن تر ایضاح روشن و آشکارا کردن +

باب الالف مع الخاء +

اخ بالفتح برادر و به تشدید خا کلمه افسوس و پلیدی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی پندار نیز آمده و باین
معنی مرادف کخ بکاف و خای معجمه است الطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین التساخ بالکسر و تشدید تا چرکین شدن
اسفاناخ بالکسر تره ایست معروف معرب اسپناج بالخای المعجمه و بالجیم استنساخ نسخه گرفتن خواستن اسلخ
بالفتح مرد کل و بسیار سرخ انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ باد گرفتن و آماسیده شدن انسلاخ بیرون شدن چیزی دیگر شتن ملخ

باب الالف مع الدال +

ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین کنیزک و ماده خر
و زن بسیار زاینده ابراد بالکسر در خنکی کاری کردن و بشتاب سحل فرستادن و آب خنک دادن ابعاد دور کردن
ابعد دورتر و خائن اتلاد بالکسر خداوند مال کهنه شدن اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن اثمد
بالکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائی است و بضم میم نیز آمده اجتهاد جهد کردن و راه صواب جستن
اجرد صحرای بی گیاه و مرد بی موی سینه اجلد زمین سخت احقاد بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها احفاد
بالفتح نبیرگان و خادمان احد بضمتین کوهی است نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و بکم و روز یکشنبه و یگانه و باین
معنی حق تعالی را احد گویند و به تشدید دال تیزتر احمد ستوده تر احماد بستایش رسیدن و کردن کاری که موجب
ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و آشکارا کردن آن بمردم و گردیدن
کاری پسندیده و ستوده پیش کسی اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن جاودان کردن اخماد فرونشانیدن آتش
اخدود بالضم شگاف زمین بدرازی اد بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب شگفت و کار شنیع و حادثه زمانه و بلا و بالضم
غلبه قوت اود بضم اول و فتح ثانی بضمتین پدر قبیله ایست ارشاد راه بحق نمودن ارصاد بالکسر چشم داشتن
و نگهبان نشستن در راه و بالفتح جمع رصد ارتداد برگشتن از مسلمانی و جز آن ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن
قال علیه الصلوة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او سحیدا ارمد بالفتح خاکستر گون شدن و خداوند درد چشم

ازهاد رغبت خواهش نکردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام + افضل الناس مومن مزهد
ازدیاد زیاده شدن **ازدراد** بگلو فرو بردن **ازد** بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله را بآن میخوانند **اسد** بفتحتین شیر و نام
پدر حی است و نیز قبیله ایست که قبیله را بآن میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن
اسد اباد نام شهری است نزدیک همدان و دهی است بنیشابور **اسود** بالفتح سیاه و مار سیاه و گنجشک و مرد
بزرگ تر و عرب قال عم + بعثت الی الاسود والاحمر + و اسودان آب و خرما و مار و کژدم و صاحب قاموس
گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آن است که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ و سیاه
اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن **اسناد** بالکسر پشت به چیزی دادن و تکیه دادن چیزی را بچیزی
و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بر آن تکیه
کنند **استناد** پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن **استسعاد** بالکسر نیکبختی جستن و نیک بخت شمردن و یاری
خواستن **استعداد** ساخته و آماده شدن از برای کار **استبعاد** دور شدن و دوری جستن و دور شمردن **استشهاد**
گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن **استطراد** طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن
خود را برای فریب دشمن **استعباد** بندگی گرفتن **استبداد** تنها بکاری ایستادن و متفرد بکاری شدن +
استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن **استمداد** مدد خواستن **استیقاد** آتش افروختن **استحداد** چیزی را
تیز کردن و موی زهار را تراشیدن **اشهاد** بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن منی و مذی از مرد جدا شدن
و بالفتح جمع شاهد **اشتداد** سخت شدن و سخت کردن و سختی گرفتن و دویدن **اشد** بفتحتین و تشدید دال سخت تر
و بضم شین منتهی قوت چیزی قال الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوته و آن مابین هژده سالگی و سی سالگی
اصطیاد شکار کردن **اصفاد** بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها **اطراد**
بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و پی یکدیگر شدن و بتخفیف راندن فرمودن **اعتضاد** در بازوی خود کردن چیزی
را و یاری گرفتن از کسی **اعتماد** کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن **اعتیاد** باز آمدن و عادت
گرفتن **اعتقاد** در دل گرفتن و قرار دادن دل و سخت و محکم شدن چیزی **اعتداد** بشمار آوردن و شمرده شدن
و عده داشتن زن **اعتباد** کسی را بنده خود کردن **اعداد** بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد **افراد**
بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد **افتقاد** گم کردن و نایافتن **اقتصاد** میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن
اقلید بالکسر معرب کلید **الحاد** میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن و غله نگاه داشتن تا گران شود

و شرک نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن **الحاد** میل کردن و
پناه بردن و از دین برگشتن **الد** بفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت **امداد** بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن
و بکسر قلم مداد دادن بکسی و ریم آوردن جراحت و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مدد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست **امتداد**
کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب **امد** بفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جا و غضب **آمد** بالمد و کسر میم بسیار خیر
یا بسیار شر و کشتی یا بر و شهری است نزدیک بدیار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از آنجاست سیف الدین آمدی صاحب
احکام الاحکام **امرد** جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسپی که در میانه زهار و ناف او یا گرداگرد سم او موی نباشد
امارد و مرد بالضم جمع **امجد** بزرگ تر امجاد و اماجد بزرگان **انسداد** بسته شدن **انقیاد** رام شدن و فروتنی نمودن و
کشیده شدن **انتقاد** نقد ستاندن **انقد** نقد تر و خارپشت و بر این تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است شیر را
انداد بالفتح همتایان **اود** بالفتح برنج آوردن و گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب
و نام مردی است و بفتحتین کجی **اوحد** یگانه **اوتاد** میخ ها جمع وتد **اوراد** دعاهائی که دائم بوقت خود خوانند **اولاد**
فرزندان **اوابد** وحشیان و قافیه های مشهوره و متعارفه **اید** بالفتح سخت شدن و قوت و از این جا ماخوذ است تایید
و تنوین و کسر دال دستها جمع ید **ایاد** بالکسر خاک گرداگرد حوض و خیمه و پشته ریگ و میمنه و میسره و بسیاری شتران و
چیزی که محکم کرده شود باو چیزی و پرده و کوه محکم و قبیله از معد به تشدید دال و فتح میم **ایصاد** بالکسر پرده بر آن چیزی
افگندن و در بستن قال الله تعالی + اِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ **ایراد** فرو آوردن چیزی بر کسی وارد کردن **ایجاد**
در وجود آوردن و توانگر گردانیدن **ایعاد** وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن **ایقاد** آتش افروختن

باب الالف مع الذال

اتخاذ بالکسر و تشدید تای مکسوره فرا گرفتن **اجتذاذ** و **احتذاذ** بریدن **اخذ** بالفتح گرفتن و شروع کردن
و رفتن و بضمتین درد چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه درد چشم دارد و بفتحتین ناگواری شتر بچه از شیر **اخیذ** باسیری گرفته شده
اخاذ بالکسر پاره از آب سیل که در جائی مانده باشد و زمینی که جهت خود یا پادشاه گرفته باشند و آبگیری که در
بیابان باشد **اذ** بکسر الف و سکون ذال زمانی و برای آنکه **استحواذ** غالب شدن و دست یافتن
استنقاذ رهانیدن **استلذاذ** مزه یافتن و خوش شدن **التذاذ** مزه یافتن **انفاذ** روان کردن
و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن **انقاذ** بقاف رهانیدن **انتباذ** بگوشه رفتن

باب الالف مع الراء

ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسے و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسے را و در بیابان
سبز گردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر به تشدید را **ابر** بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و
درخت خرما را گشن دادن و بالکسر جمع ابرة و معنی آن گذشت **ابهر** بفتح اول و فتح ها خانه کمان و رگ دل که
به پشت پیوسته است و بفتح الف و با و سکون ها شهری است و صاحب قاموس گوید ابهر پشت و رگی است در پشت و رگ
گردن و بهترین اندام و جانب کوتاه از پر و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن
کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهری است بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی مار الرحی و کوهی است
بحجاز انتهی و مشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است بفتح با است و سائر معنی به سکون با **ابتر** دم بریده و بی فرزند و
ماری است کشنده و زیان کار و آنچه عروه ندارد و از توشه دن هر چیزی که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از مثمن متقارب
و لقب مغیرة بن سعید که بتریه بالضم که جماعهٔ از زیدیه اند بدان منسوب اند **ابجر** گنده دهن **ابحر** بضم حای مهمله دریاها **ابزار** و
اباریر توابلی که در طعام میکنند **ابکار** بالکسر بامداد کردن و بشب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح،
دختران دوشیزه و بیکبار بر ندها و جمع بکر است و فی الحدیث فی مناقب علی رض ؛ کَانَتْ ضَرَبَاتُ عَلِيٍّ اَلْبِكَارًا اِذَا اعْتَلَا قَدَّ
وَاِذَا اعْتَرَضَ قَطَّ ؛ یعنی زخمهای علی بن ابی طالب یکبار برنده اند اگر بر سر زند تمام بطول می شگافد و اگر
بر چلو زند سر را بعرض می شگافد **ابصار** بالکسر دیدن و دیده ور کردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدها
و بینائی ها جمع بصر **ابتکار** نوباوهٔ چیزی فرا گرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جائی رفتن
اترور بضم چاوش و پیاده کوتوال و کودک رسیده ببلوغ **اترار** بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت
صاحبقرانی انار الله برهانه در انجا از بن عالم فانی رحلت نمودند و بعضے گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی
است همین است و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب
خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان است **اثر** بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزی و خلاصهٔ مسکه
و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول ع و آثار جمع و شروع کردن بکاری عزم کردن و بالضم و بضمتین آبرو و
نشان جراحت که بعد از به شدن ماند **اثیر** بالفتح خالص و برگزیده **اثمار** بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت
و بالفتح میوه ها **اجر** بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزد و کار و مهر زن **اجر** به تنوین حرف
آخر بجای سگ جمع جرو **اجیر** مزدور **آجر** بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام
مرادف هاجر **اجهر** آنکه در روز چیزی نه بیند **ابعد** سزاوارتر **اجبار** کسی را بر چیزی جبر کردن **اجترار** کشیدن

دشخوار کردن شتر و چریدن احرار آزادگان و احرار البقول تره‌هائی که خام خورده شوند احبار بالفتح مدادها و دانشمندان
و احبار سیوم علمای ایشان احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری احمر سرخ
و عجم و موت احمر موت سخت و قتل احضار حاضر کردن و دویدن اسپ احصار شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و
از حج باز آمدن احتکار نگاهداشتن غله و خوردنی برای گرانی احتضار شهری شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن
اسپ و حاضر آمدن احتقار خوار شدن و خوار شمردن احتجار حجره ساختن احجار بالفتح سنگها جمع حجر اختصار
کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان اخضرار سبز شدن اخضر سبز و سیاه
و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر اخطار بالکسر
خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها اخسار بالکسر کاشتن و زیان یافتن آخر بالمد و کسر خا پسین و همچنین
آخر بالمد و فتح خا بمعنی دیگر اختیار برگزیدن و بخواهش خود دل بر کاری بستن اختبار ببای موحده آزمودن
اختفار عهد شکستن ادبار بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت ستوریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که
دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه ببالا رود و بالفتح جمع دبر بضمتین بمعنی پس و از پس آینده ادوار گردشها ادرار
بالکسر ریختن باران تند و بول کردن پیاپی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله
یخنی کردن یعنی ذخیره کردن ادکار بالکسر و تشدید دال مهمله بیاد آوردن و پند گرفتن اذکار بالکسر و بذال معجمه یاد
دادن و بسیار زادن و بالفتح یادکردها اذخر بالکسر گیاهی است خوشبو آذار بالمد ماه ششم از ماه‌های رومی
اذفر بالفتح تیز بوی ازر بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف و احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن ازار و بالکسر اصل
هر چیز آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن ع و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم ع است و اهل تواریخ گفته‌اند
که آزر عم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و در عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد که اب در قرآن
بمعنی عم باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه
دوختن و بالفتح تکمه‌ها ازهر سپید روی از کرم و جوانمردی و روشن تر و ماه و گاو نر وحشی ازهار بالکسر روشن
کردن چراغ و شگوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شگوفه‌ها همچنین ازاهیر جمع ازهار ازار بالکسر چادری
که بمیان بندند و شلوار و زن و پوشیدنی و عفت و میش ازجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن
و باز داشتن استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن استبصار بینا شدن استمخار بینی فرا بوی
داشتن که از کجا می آید و طلب آمدن باد کردن که از کدام طرف می آید قال عم اذا اراد احدکم البول

فلیسمع الریح استشفار بستن زن چیزی در وسط خود و بعد از آن خرقه پهن بر موضع مخصوص کردن برای
رفتن خون حیض استحسار مانده شدن اسرار بالکسر پنهان کردن و آشکار کردن و رسانیدن سخن به کسی
و بالفتح نهانها و خطهائی که بر کف دست باشد اساریر خطها که بر پیشانی باشد اسر بالفتح همه و آفرینش و آبگینه و اسیر کردن
و آفریدن و فرو بستن پالان اسار بالکسر دوال اسیر بالفتح بندی استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن
بسیار یافتن چیز استکبار گردن کشی کردن استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن استظهار یاری
خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن استنصار یاری خواستن
استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن استغفار آمرزش خواستن استدبار از پس فرا گرفتن
و آخر کار اندیشیدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و پیوسته رفتن
استسرار پنهان شدن ماه استبشار شاد شدن و طلب مژده رساندن استتار در پرده شدن استطار
نوشتن قال الله تعالی ÷ وکل صغیر وکبیر مستطر استشعار پنهان داشتن ترس در دل استنثار بالکسر و بتا و نون و
تای مثلثه افشاندن بینی اسوار بالفتح دست برنجن اساور جمع اسورا جمع سوار یعنی پاره شهر نیز آمده اساطیر
افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطاره بالکسر اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر
اسمار بالفتح فسانها جمع سمر اسمر گندم گون اسکار مست گردانیدن اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی نماز
صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها استار بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند درهم
سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اشهر بالفتح الف و ها مشهورتر و بضم
ها ماهها جمع شهر اشعر شاعرتر و واقف تر و موی گرداگرد سم ستور و آنکه بدن او پر مو باشد و نام شاعری است و قبیله ایست
از قبائل سبا از آن قبیله است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری رض اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان
شتر که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و عضو
بر موی گشتن و موی بر آوردن عضو لقوله عم ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر ÷ یعنی وقتی که موی بر آورده باشد و برای کارد و شمشیر
شعیره کردن یعنی پاره آهن در دنباله غلاف کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگهدارد و بالفتح نظمها و موها بر تقدیر اول جمع شعر
است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح اشقر سرخ و سپید و اسپ یال و دم سرخ شتر سرخ موی اشتر بالفتح آنکه
پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضی
جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آن است که در اصل خلقت موی مژگان بالای او گردیده بود ÷

اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند اشر بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد در گذشته و بسیار ستایش
کننده و بفتحتین بسیار ستایش کردن و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار اشرار بالفتح بدان و بدتران اشمخرار دراز شدن و
بلند شدن اصفر زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیص بن اسحق که رومیان از
اولاد او یند اصفار بالکسر تهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر اصطبار شکیبائی کردن اصر بالکسر عهد
و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن اصفرار بالکسر زرد شدن اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر گردانیدن
و ضمیر در کلام آوردن اضرار گزند رسانیدن و زن را دستی بهم رسیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت نزدیک شدن و بزدندان
گرفتن و لجام خائیدن اسپ و شتاب نمودن و دویدن اضطرار بیچاره شدن و بی چاره کردن اطوار بالفتح نوع ها و حال ها
و بار ها قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکی ها و پاکان اطهر بالفتح پاکتر
اطرار تاز کردن و روان شدن و غضب کردن و غیر محل اظهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و
پیدا کردن اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و فیروزیها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین
و میمونهای بزرگ و ستاره های خرد اظفر دراز ناخن اعتبار بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگه کردن و باندیشه از پی چیزی
رفتن و چیزی نیک انگاشتن اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن اعتصار پناه بچیزی بردن و فشردن و بیرون کردن
مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی اعتسار ستم بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و
ستم و قهر کردن اعتوار بالکسر دست بدست گرفتن چیزی اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر
پیچیدن اعصار بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن و گرد باد و باد شدید و بادی که ابر برانگیزد
و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح زمانها اعسار بالکسر درویش شدن اعسر دشوارتر اعور یک چشم
و زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد و زبون و ردی از هر چیز و ضعیف و بددل و کند فهم و بی خبر و راه بر که راه بری خوب نکند
و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر نداشته باشد و راهی که نشان نداشته باشد اعشار بالکسر خداوند
ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آیتها و نصیبهای قمار از شتران گشته و قوادم پر مرغ و برمة اعشار دیگ
ده پاره شده جمع عشر بالضم اعمار بالکسر بخشیدن چیزی بکسی بر شرط آنکه تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح
عمرها اعذار بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه پختن برای گروهی و سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب
و گناه شدن و فسار نهادن بر مرکب [illegible]ن یا جراحت کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و بهلاک نزدیک شدن
و بالفتح عذرها اغبر بالفتح گرد آلوده اغبرار گرد آلوده شدن اغترار بتای مثناة فریفته شدن و بلا گرفتن

اغر بالفتح و تشدید را سپید و سپید پیشانی و شریف و مشهور اغیار بیگانگان افتخار نازیدن افتقار
درویش و محتاج شدن انفجار بالکسر در وقت فجر شدن افطار روزه کشادن افرار گریزانیدن بسبب کار مکروه
که بدو پیش آرد و شگافتن سر کسی به شمشیر اقفار بالکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جای بی نان خورش
شدن طعام اقبار بگور کردن فرمودن از اهل دفن گردانیدن اقتار بالکسر و بتای مثناه درویش شدن و تنگ
گردانیدن اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار را اقطار و اقتار
بالفتح کنارها اقصار بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل • اِنَّ الطَّوِیْلَةَ قَدْ تُقْصِرُ وَاِنَّ الْقَصِیْرَةَ قَدْ تُطِیْلُ • و
صاحب صحاح این قول را حدیث گمان برده و آن خطاست اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن و بی کسی فتن
اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی پختن اقتسار بزور کسی را بر کاری داشتن اقمر سفید اقمار بالکسر روشن
شدن و در مهتاب گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح قمرها یعنی محبوبان اقشعرار موی بر اندام
برخاستن و راست شدن موها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس اقذار بالفتح پلیدیها اکفار بالکسر کافر گردانیدن
و کسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند • لَا تُكَفِّرُوْا اَهْلَ الْقِبْلَةِ • و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه از روی قیاس
درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب مغرب بدان تصریح نموده و در قاموس نیز بمعنی نادر و
اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شگوفه کردن درخت خرما اکدر تیره رنگ
اکثر بسیار تر اکبر بزرگ تر اکابر جمع اکار بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر اکر بالضم اول و فتح ثانی کرها جمع
اکره بالضم یعنی کره امر بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان یا اوامر جمع و بفتحتین نشانهای سنگ که در
بیابانها باشد جمع امره و بفتحتین و تشدید را تلخ تر و شکنبه و روده که در آن سرگین باشد و گویند • هذا فی نفس الامر
فی نفسه • یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد ذات خود بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ
امر آوردن و این دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق نیز می آید و بحث امور عامه نیز دلالت می کند که امر بمعنی
شی مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار امیر بادشاه و کار فرما آمر بالمد و کسر میم فرماینده
امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر امتصار بالکسر دوشیدن
ناقه و بهره سر انگشتان انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن و آگاهانیدن و رسانیدن انظار بالکسر مهلت
دادن و بالفتح نگهها انکار باور نداشتن و ناشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن انتشار پراگنده
شدن و برخاستن قضیب و آماسیدن پا و دست چاروا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکره

انتظار چشم داشتن انزجار وازده شدن و باز رانده شدن انعصار فشرده شدن انفجار بدر آمدن آب
انفطار شگافته شدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزانیدن آب و جز آن و ریزان شدن انجرار
کشیده شدن و مجرور شدن حرف انجبار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح اول و ضم سیوم گیاهی است کثیر النفع
که از وی شربت سازند انحصار کوتاه شدن انعفار خاک آلوده شدن انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست نسبت
انتهار جوی کندن و بانگ برزدن انکار زشت تر انوار روشنیها و شگوفه ها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر
ثانی جمع نور بالفتح انصار یاری کنندگان انهار بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب
و مانند آن و روز کردن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها انبار بالفتح غلها و از قماشات بسیار که یکجا جمع
شده باشد و خانهٔ شوالگر که در و متاع چیده باشند و جمع نبر بالکسر و دهی است به بلخ از انجاست محمد بن علی الانباری
و شهریست بعراق اندر جای خرمن اناد جیم و شهری است و نام شاعر و نام ده وتر اوتار زه های کمان و تارهای
ساز و جز آن طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر است بالکسر اوزار گناهها
و سلاحها اوقار خروارها اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی و تشنگی اهجار فحش گفتن اهدار باطل
و مباح کردن خون و باطل کردن حق اهذار بسیار گفتن اهرار بفریاد آوردن سگ را ایتار تنها ز وتر کردن و
طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایسار توانگر شدن ایثار برگزیدن ایتزار ازار پوشیدن ایتمار با یکدیگر
مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن ایقار گران بار کردن ایغار گرم گردانیدن از خشم کسی را و
جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج
ایر بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم ماخوذ است از اوار بالضم و باد شمال و بدین معنی بالفتح نیز آمده +

باب الالف مع الزای

ابراز بیرون آوردن ابریز بالکسر خالص از زر و نقره ابرویز بفتح الف و واو و کسر آن و ابرواز نام پادشاهی است
معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز ابوز بالضم برجستن آهو بره در دویدن اجهاز شتاب بکشتن و
مجروح نمودن اجلواز بسرعت رفتن اجتیاز بگذشتن اجزاز درویدن کشت فرمودن و به بریدن آمدن
پشم اجتزاز درویدن کشت و بریدن پشم احراز استوار کردن و جمع کردن احتراز پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن
احتیاز جمع شدن احتجاز بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن احتزاز بریدن احتفاز بر سر پای نشستن و
فراهم آمدن و خویشتن را در چیدن و فی الحدیث عن علی ع + اذا صلت المرأة فلتحتفز یعنی تتضام اذا جلست

وقعدت ونا لتحوی کما یحوی الرجل اختباز نان پختن و سخت راندن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن
ارتماز پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن ارز بالضم و بتشدید آخر برنج و بفتح اول نیز آمده ارزاز
استوار شدن چیزی در چیزی و بخیلی نمودن و نشستن تیر بنشانه ارکاز گوشهٔ کمان بر زمین نهادن برای برخواستن
و تکیه کردن ارکاز بکسر گنج و کان رسیدن و یافتن مال پنهان ارجز بالفتح شتری که پایش یا سرش بلرزد وقت برخاستن
ارفز بالضم استوار شدن درخت و جز آن در زمین و خود را درهم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی شدن
و دبر شدن شب ازّ بفتح اول و تشدید زا فراهم آوردن و به گناه دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن
دیگ افروختن آتش ازیز آواز کردن رعد و آواز جوشش دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم
در ریش و جماع کردن و دوشیدن سخت ناقه را و بیختن آب و جوشانیدن آن استفزاز سبک گردانیدن کسی را و لغزانیدن
استنجاز بنون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن استیفاز بر سر پا نشستن استجزاز بهر دو زای معجمه بدرو
آمدن کشت اشمئزاز رمیده شدن و گرفته شدن اضراز بهر دو رای معجمه لجام گزیدن اسب اعجاز بالکسر
عاجز ساختن و عاجز یافتن و درگذشتن چیزی از کسی و بالفتح سرینها اعواز درویش و محتاج شدن و حاجتمند گردیدن
و دشوار شدن کار اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده
و بیشتر بر داشتن کاو پار او بر زمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی اعجز بزرگ سرین و عاجز تر اعز عزیز تر
اغتناز بیک سو شدن و دور شدن از جائی بجائی اغتماز کار کسی را عیب کردن اغماز عیب کردن و چشم
بر هم کردن و شکستن کرما و دست نهادن بر پهلوی گوسفند تا فربهی و لاغری معلوم شود افراز جدا کردن چیزی از چیزی اقزاز ترسانیدن
و جنبانیدن و سبک داشتن اکتناز آگنده شدن استخوان به مغز و پر شدن به گوشت و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن
و پر شدن اکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها الواز بالفتح بادامها الز بالفتح لازم
شدن چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب کردن املیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن انباز بالفتح لقب ها جمع نبز بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن
وعده و روا کردن حاجت انشاز از جائی بر داشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضی را به بعضی
دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها الفاز بالفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن اوز بکسر اول و فتح
واو و تشدید زا بط و مرغابی اوفاز شتابها اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن
مرکب و شتر به آواز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری

باب الالف مع السین

البس بالفتح باکسی درشتی کردن و تنگ گرفتن و خوار شدن ابلاس نا امید شدن و بریده محبت شدن و غمگین
شدن ابلیس نا امید از رحمت و نام شیطان البساس رها کردن ستور به آب و بس بس گفتن ناقه را وقت
دوشیدن ابوقبیس کوهی است بمکه و در اصل نام آهنگری است از بنی مذحج که اول دران کوه خانه ساخت و این
کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر اجراس آواز
کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در
حدی تا شتر راه رود و آواز نرم کردن اجلاس نشاندن اجناس بالفتح گونها احتراس خود را از چیزی
نگاهداشتن و در شب گوسفند دزدیدن احراس بجائی مقیم بودن احساس دیدن و یافتن و دانستن
و تیمار چار و اکردن و یال اسپ را شانه کردن احرس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر احباس وقف
کردن چیزی و در بند نگاهداشتن و بستن اسپ را جائی در راه خدا احتباس باز داشتن و باز داشته شدن و
باز ایستادن بول احمس جای سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین اختلاس ربودن اخراس گنگ کردن
اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون
یافتن کسی را اخرس بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا اخس بتشدید سین
زبون تر ارتماس در آب غوطه خوردن ارتکاس باز گشتن بچیزی که از وی خلاص یافته باشد ارتجاس بجیم
بانگ کردن ابر ارکاس باز گردانیدن ارس بالکسر بیخ و اصل نیک ارسین بالفتح و کسر رای مخفف و بکسر و
تشدید را ابر گرد و هیر ارس جاهی است بمدینه اروس رسن و صاف و صیقل زده استقواس کوز پشت شدن
استیناس خو گرفتن بچیزی اساس بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع اسس بفتحتین بنیاد آساس بالمد
جمع اس آس بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی ع م از ان درخت بود و بقیه خاکستر در آتشدان و
بقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سر اسکیره و هر نشانی خفی اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور ضم است
بنیاد و اصل هر چیز استماس آفتاب تاک شدن روز اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد از تکبر اطلس خز
سیاه مایل بسرخی و گرگ تیره یعنی سرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و جامه ساده و کهنه و درم بی سکه اعتساس
شب گردیدن از بهر دزد و بدکار اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سحر کردن و جماع کردن و در آخر
شب فرود آمدن و بالفتح زنان تازه سوگ کرده جمع عرس بالکسر اغتماس به آب فرو رفتن افلاس تنگدست

شدن افتراس استخوان گردن شکستن و کشتن و بنشان دریافتن چیزیرا و سوار شدن افراس بالفتح آبی
افطس بالفتح پهن بینی افسوس بالضم شهر دقیانوس اقعس بالفتح اسپی که پس و بلندتر از پیش باشد
و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد و شب دراز و مردی که شکم درون رفته باشد و سینه او بیرون آمده باشد
و نام کوهی است اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب
است و آن غلط است و اوقلیدس بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو اقباس آتش دادن و علم آموختن کسی
اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن
اقماس به آب فرو بردن اقعاس توانگر و بی نیاز شدن و بر گفتن اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها +
الباس جامه پوشانیدن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن التماس درخواستن املاس
بدست سودن چیزی را و سایانیدن امتراس ستیزه کردن و کاویدن خود را بچیزی خاریدن املس هموار
و درست پشت املیس بالکسر بیابان خشک و در بیان املیسی منسوب است به آن امس دی و وقت نزدیک
قال الله تعالی + کان لم تغن بالامس انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن انتکاس سرنگون شدن
انفس بالفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس انبرباریس بالفتح اول و ثالث
زرشک و این کلمه رومی است و امبرباریس بمیم نیز آمده انیس همدم و خوگرفته انس بالکسر مردمان و همچنین
اناس و بالضم خوگرفتن و آرام گرفتن به چیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول عم
و خوگرفتن انس بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده اندراس نابود و کهنه شدن انبجاس
بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی +
فانبجست منه اثنتا عشرة عینا + و در سوره دیگر می فرماید + فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا + و جمع میان این
دو آیه برین وجه نموده اند که اول ازان سنگ اندک اندک می تراوید و بعد ازان بسیار شد و بشدت می آمد و از هر
طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد انطماس ناپدید شدن انغماس به آب فرو رفتن و فرو رفتن
ستاره اندساس پنهان شدن در خاک انتهاس گوشت بدندان گرفتن انجاس بالکسر پلید کردن و
بالفتح پلیدیها انقاس بالفتح و بقاف مدادها انفاس بالکسر راغب کردن کسی را در او بر گزیده و نفیس
شدن و بالفتح دمها جمع نفس انماس پنهان شدن اوطاس بالفتح نام جائی است اوس
بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی اویس بالضم گرگ مصغر اوس و نام

بزرگی است مشهور و تحقیق گذشت که اویس اگرچه بصورت صیغهٔ تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ است
مرادف اوس **اوجس** بفتح جیم چیزی اندک و بالضم روزگار و همیشه و هرگز **ابلاس** سست شدن و سست
خندیدن و راز گفتن **اهوس** هوسناک **اهیس** دلیر **ایجاس** در دل گرفتن ترس قال الله تعالیٰ فاوجس فی نفسه
حقیقة **ایناس** خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن **ایراس** زرد شدن برگ درخت و دورسناک شدن
دور نیست گیاهی است که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد میدهند جامه را **ایاس** بالکسر نا امید شدن **ایس**
بالفتح نو مید شدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس **آئیس** بالمد در
با نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده **ایاس** نومید کردن

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب خذیمه بن مالک و آن
ابرص بود بواسطهٔ مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند **ابو براقش** مرغی است رنگارنگ و ملون **اجهاش**
برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی **اجتباش** کوفتن و کوفتن فرمون **اجبش** بفتحتین و تشدید
شین مرد درشت آواز **اجریش** نیم کوفته **احتشاش** خشک یافتن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن
بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن **احتقاش** گرد آوردن و جستن کباه
اخفواش رمانیدن صید و در میان گرفتن چیزی را **احتماش** برافروختن از خشم و جنگ کردن دو
خروس با هم و همچنین **استحماش** **احمش** بالفتح باریک ساق **احرش** بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر
اخناش بالفتح و بالنون شکارها و مارها **احبوش** بالضم مردم از هر جنس و از قبیلهای متفرق **اختراش**
همدیگر را خراشیدن **اخفش** خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی بهتر بیند که در روشنائی و لقب سه
کس از ائمهٔ نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش اوسط معاصر سیبویه سوم صغیر شاگرد سیبویه **ادهاش** حیران کردن
ارتشاش خرد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن **ارعاش** لرزانیدن **ارتعاش** لرزیدن
ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن **ارتیاش** نیکو شدن حال **ارش**
بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت
آدمی است و بدین معنی فارسی است **آرش** بالمد و کسر الراء کوهی است و نام پهلوانی است مشهور در عجم که به حکمت
تیری ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و در میان مسافت بسیار است **استیحاش** ناخوش

شدن و رمیدن و غمگین شدن و گریختن استغشاش کسی را خاین و ناراست شمردن اشاش بالفتح شادی کردن
اطروش بالضم کر اعطاش تشنه گردانیدن اعشاش بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از انجا
کوچ کنند اعتشاش طعام اندک برای عیال یا برای آفریدن آوردن اعمش آنکه از چشم او آب میرود بجهت بیماری
و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند اغطاش تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک گردیدن چشم آ
اغطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن
افتراش دو ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده شدن و بریدن اقراش گوش نهادن بقصد کسی عیب و بدگوئی
کردن اکماش همه سرهای پستان ماده شتر بستن امتراش برلودن و ستاندن امحاش سوختن آتش و
گرما چیزیرا امتحاش سوخته شدن انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسپ بی شبان انتفاش
شتر را بچرا گذاشتن چاروا بی شبان و از تن برخاسته شدن موی انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون
کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاریکه در دست او باشد بیرون افتد و بر کندن موبموچینه انتعاش
بلند شدن و نیکو شدن بر خاستن انکماش شتافتن انتقاش بپای و نقطه ستدن و گرفتن چیزیرا انمتاش
بهم و پس ماندن اوباش مردم فرومایه و در آمیخته از هر طائفه اوخاش ز بونان و فرومایها اوحاش گرسنگان
انجاش فرومایه و زبون گشتن و باز گردانیدن سهام بر بابه و آن تیردان سهام قدّاح است ایحاش تنها ماندن و بگذاشتن
و رمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را ایباش رویانیدن +

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آنرا ابر مرزه گویند و بلغات
قتال است اتراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن اِجّاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام
عرب جیم و صاد جمع نمیشود احصاص حصه دادن احوص تنگ چشم و نام کسیست احاوص نیک چشمان و فرزندان
کسی که مسمی بود باحوص احصّ بحای مهمله و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی سرش ریخته باشد بعلت خاصه که
از ان موی سر می بزد اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و دین بی ریا
داشتن اختصاص وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن اخمص باریک میان و میان کف پای
که بر زمین نیاید ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن و بپای داشتن کودک را و بیوه دوانیدن
شتر را ارتخاص ارزان خریدن استخلاص رهائی جستن و خالص کردن استرخاص ارزان

شمردن و ازان خریدن استقصاص طلب قصاص کردن اشخاص بالکسر فرستادن چیزی را و بیرون کردن کسی را و بردن و
رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی
و بار نا گرفتن میش و ناقه و جز آن و بیطاقت شدن بادیان یا شتر ماده از جماع اعواص دشوار کردن کار بر خصم اغصاص در گلو
گیرانیدن اغتصاص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن اغمصص میش افراص وقت کاری یافتن افتراص وقت چیزی را
چشم داشتن افتحاص کاویدن و پرسیدن افحوص بالضم خفتن گاه مرغ سنگ خوار افتصاص جدا کردن چیزی از
چیزی و بیرون کشیدن افصاص بیرون گرفتن چیزی را و همچنین استفصاص اقتناص بنون شکار کردن و کسب کردن
اقتصاص روایت کردن سخن و از پی رفتن اقصاص کشته شدن و آبستن شدن گوسپند و اسب و مانند آن و
بمرگ نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری زن اقعاص چیزی را در حال کشتن بر جای خود اقلاص فربه
شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پدید شدن التحاص بیچاره کردن کسی را در کاری امعاص بدر آوردن روده
و پیچش آوردن امتصاص مکیدن امصاص کسی را بر مکیدن داشتن انتقاص کم کردن و کم شدن
اندلاص از دست لغزیدن چیزی و افتادن انقص کمتر و عیبناک تر اوقص کوتاه کردن و چوبهای شکسته و مال واقر فی نصاب
که بر آن افزونی زکوة واجب نشود القاص کوتاه گردانیدن گردن را ایباص درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش

باب الالف مع الضاد

ابض بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا دست از زمین بر ندارد و کشیده شدن عرق النسا و بالضم روزگار آباض بالمد جمع ابیضاض
سپید شدن ابغاض دشمن داشتن ابیض سپید و شمشیر اباض بالکسر ریسمانی که بآن دست شتر بر بازو بندند تا دست از
زمین بر ندارد و بالضم نام جایی و بالکسر و تشدید یا نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان اجهاض غالب کردن و راندن و
شتابانیدن و بچه افگندن شتر احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و بد و ناخلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار را
نتوانند کرد احباض بباء موحده تیر از آماج در گذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه در آن هیچ آب نماند
احمض ترش مزه اخفاض زن را ختنه کردن و فرو رفتن نرم و تن آسانی کردن اخاض بالکسر باب در آوردن ستور را دحاض
باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما ارتماض سوخته شدن
از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته کردن کسی را ارتیاض سختی پذیرفتن و رام شدن به تعلیم ارکاض
جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و همچنین ارتکاض و اضطراب کردن در کاری ارماض سوزانیدن
ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را ارض بالفتح زمین و بر جای بست دو دست و پای ستور و لرزه و زکام

وخوردن کرم ارضه چوب را و بفتحتین تباه شدن جراحت و ریم ناک شدن اراض بالکسر بساط سطبر که از موی یا از پشم بافند
اریض بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فربه استیفاض شتاب رفتن و راندن و شتابانیدن +
استحواض جمع شدن آب در حوض اض بالفتح وتشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل اضاض بالکسر پناه گاه اعراض
بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه بپهن زادن و خایه نرغاله کندن و دست دادن نکوئی و در آ
ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیماریها و چیزهای نو پیدا شده و چیزهائی که بخود قائم
نباشند و شهرها و دیهای حجاز و جنگهای مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن
و نیز توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی بغیر القصد و عرض دادن لشکریان خود را و از میانها ماه آغاز کردن کاری اغتیاب و
عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاص عوض گرفتن اعضاض شمشیر زدن کسی را و درخت خاردار خوردن شتر
و خارناک شدن زمین و گرانیدن خداوند شتران خارخوار شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و بارک
کردن و شمشیر اغراض بالکسر تنگدل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح عرضها اغتماض غنودن افراض عطا دادن و بحد نصاب
رسیدن مال و مواشی در عدد افتراض واجب کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقباض دسته چیزی ساختن
امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزی را امتحاض شیر خالص بکسی نیامیخته خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
بفکر و فوت و آفت بمال رسیدن و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را
و بدرد آوردن امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن و برخیزانیدن انتهاض برخاستن
انتفاض بلغا افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب
انخفاض بکسر یائش کلمه و افتاده شدن و به نشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقراض بریده شدن و به آخر رسیدن
مدت انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی
و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن جوزه
وزاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغی و نیز انقاض آواز شتران خرد سال و بمعنی اول است قوله تعالی الذی انقض ظهرک اوفاض
بالفتح و بلغا شتاب و گروههای مردم در آمیخته جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض ایفاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و دزدیده نگاه کردن زن چیزی را ایض بالفتح گشتن و باز گشتن

باب الالف مع الطاء +

ابط بالکسر و بکسرتین بغل ابساط بالکسر با بچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که با بچه رها کرده باشند واحد و جمع بسطا است

بالکسر **اجباط** باطل کردن **احتباط** استوار کردن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن و بهوش کاری کردن **اححط** فرو افتاده تر
احوط فرو گیرنده تر **اختلاط** آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل **اختباط** خواستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقهٔ
معرفت و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار **اختراط** شمشیر از نیام بر کشیدن **اخلاط** بالفتح گروهها مختلفه و نام
شهریست دارد و نام خمی شبود و خلطهای بدن **ارتباط** بستن **ارقط** آنچه بر و نقشهای سیاه و سفید باشد **اسخاط** به خشم
آوردن و ناخوشنود کردن **اسعاط** دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن **اسباط** بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و
فرزندان یعقوب ع م و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل ع م **استنباط** بیرون آوردن
آب و علم و مانند آن **اسماط** بالفتح شلوارهای بی پینه و کفشهای یک لخت و یکتو **اسواط** بالفتح تازیانها **اسقاط**
بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای بون جمع سقط بفتحتین **اشطاط** ستم کردن و از حد
در گذشتن و در رفتن ستوربه چرا و شتافتن بطلب چیزی **اشتراط** شرط کردن **اشراط** بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بجهت
فروختن و آماده کردن خویشتن برای کاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای زبون **اشواط** بالفتح
گشتها و طاف بالبیت سبعة اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد **اطیط** آواز کردن پالان شتر و زین و آواز
کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما **اعتباط** بالکسر کشتن بی علتی و مرضی
اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها **اغالیط** غلطها و چیزها که بدان کسی را در غلط اندازند **اغتباط** شاد
شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود **افراط** از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تاخیر کردن
و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب
اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر بکسر تین کشک که آن را پینو نیز گویند **اقحاط** در قحط افتادن و باران واگرفتن **اقساط**
عدل کردن **اقتعاط** دستار بستن بی تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر زنخ
در آوردن **اقسط** عادل تر **التقاط** بر چیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب **التیاط** پیوستن و چسپیدن **امتخاط**
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را **امتشاط** موی شانه کردن **امرط** و **امعط** و
املط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و امرط تیر بی پر و دزد **انبساط** گستاخی کردن و گشاده شدن و گسترده شدن
انحطاط بالکسر فرو افتادن و شتابیدن و فرود آمدن از هر چیزی **اوسط** میانه و میانه تر و نیکوتر و فاضل تر **اهباط** فرود آوردن

	باب الالف مع الظاء	

التعاظ بتشدید تا بند گرفتن **استحفاظ** یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن **استیقاظ** بیدار شدن **استغلاظ**

سطبر شدن و سطبر شمردن چیزی را و ترک گفتن آن بسبب سطبری اغلاظ درشت گفتن و جامه درشت خریدن +
اغتیاظ خشم گرفتن الحاظ بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرهای گوشه چشم ایقاظ بالکسر
گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و در پی گروکسی رفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین +

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن و لفظ پی یکدیگر آوردن که یک
سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح اتباع بالکسر و تشدید تای مکسوره
پیروی کردن ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع
چیزی را سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن ابلاع چیزی را در حلق کسی فرو بردن
ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن ابتیاع خریدن ابقع جانور سیاه و سپید غراب ابقع یعنی زاغ سپید
اتراع پر کردن اتلاع گردن برافراشتن آهو از جای خود اتساع بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن اجزاع
بی‌ناشکیبائی و زاری داشتن اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه بستان ماده شتر را بستن تا دوشیدن و در عرف
شرع اجماع اتفاق جمیع علمای یکزمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله علیه السلام لا تجتمع
امتی علی الضلالة + اما اینچنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع می شد بعد از آن بواسطه انتشار علما در بلاد معلوم نیست
که بحصول پیوسته باشد اجتماع فراهم آمدن و سازکاری نمودن و بحد مردی رسیدن اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده
و لب بریده اخداع پنهان کردن و در خزانه کردن اختداع فریفتن و فریفته شدن اخدع رگی در گشته و فریبنده تر
اخضع فروتن و پست گردن عرب گوید + فرس اخضع و ظلیم اخضع + یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ پست گردن
اخضاع و اخشاع و اخناع بمعنی فروتن گردانیدن اختشاع و اختضاع فروتنی کردن اختلاع
و اخریدن آن خود را بمهر و جز آن اختراع شگافتن و نو بیرون آوردن سخنی دروغ بافتن اختزاع بریدن ارتاع
چرانیدن و رویانیدن باران علف را ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و
دندان رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصه‌ها ارتباع
در بهار بجائی بودن و گیاه بهاری چریدن ستور و گرد اندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سختن و میدان
اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعة چهار مرد و بضم با سرا تا جمع ربع بالفتح ارتجاع شتر فروختن و به بهای آن
چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن ارتداع آلوده شدن و از کاری باز ایستادن و اثر گرفتن

از رنگ و بوی چیزی ارضاع شیر دادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن ارتباع
ترسیدن اروع خوبروی و به شگفت آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود ارفع بلندتر ازباع برای معجمه عزم کاری
کردن و دل برکاری نهادن و دویدن خرگوش اسباع فروگذاشتن و هفت شدن و گوشت سبع بخورد کسی دادن و
کودک بدایه دادن و صاحب درد و سبع شدن و بگرگ دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن بنده را اسراع شتافتن و صاحب
ستور تیز رو شدن اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دیوار و سرود گفتن
و بالفتح گوشها استماع گوش داشتن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بدمزه شمردن استبضاع چیزی را
سرمایه کردن استتباع پیروی کردن خواستن استرجاع داده و پس گرفتن و واگرفتن خواستن و باز گشتن
خواستن + وَاِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ گفتن استنقاع سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوه جز آن
و ایستادن آب در جائی و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و بچشمه فرو آمدن و غسل کردن استشفاع شفاعت
خواستن استطلاع طلب دیدن و دریافتن طلب آگاهی استمتاع برخوردن از چیزی استیداع بیای مثناة
تحتانیه چیزی بامانت بکسی دادن و امانت نهادن استبداع چیزی بدیع و نو شمردن استیساع فراخ شدن
استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن اسجاع بالفتح واساجع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و قمریان
هر دو جمع سجع اسروع بالضم نقش و خطی که بر کمان میباشد و گیاهی که از بیخ درخت و شاخی که از بن درخت روید کرم
سرخ که در تره می باشد در میان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و بپرد و گفته اند کرمی است سرخ سر و تن
سپید و در ریگ میباشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع
اسطع بالفتح دراز گردن و بلندتر اشراع در گشادن خانه را بسوی راه و نیزه بر کسی راست کردن اشباع سیر کردن
و رنگ سیر خورانیدن جامه را اشماع درخشیدن چراغ اشتعاع پاشیدن شتر بول او و خوشه بیرون آوردن کشت
و پراگنده شدن شعاع آفتاب و خار بر آوردن خوشه اشتباع بالفتح پیروان و یاران و مانند آن و مقدار ها
اشجع دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته است نام قبیله ایست و یک نوع ماری است و مرد سبک سر
و نادان و شیر درنده اشنع زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل صفت است اصطناع نیکوئی کردن و
برگزیدن قوله تعالی + وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي اصلع بالفتح آنکه موی پیش سر نداشته باشد اصمع بالفتح
خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و رونده به بلندترین جاها و حیران و گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز
نشگافته باشد و بیرون آرنده لقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور باصمعی اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت

ونشانه نیک اصابع جمع و نزد صاحب قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه و بهر سه حرکت باست بنابرین اصبع بنه روش
توان خواند اما مشهور اول است اضطباع ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطلاع
قوی شدن در کاری اضطجاع بر پهلو خفتن اضلاع میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو
اضراع شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار و زار کردن اضجاع بر پهلو خوابانیدن و فتحه را سوی
کسره میل دادن اطلاع بالکسر و سکون الطاء دیده ور گردانیدن و وقوف دادن کسی را بر سر خود و قی کردن
آدمی و شگوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و به تشدید الطاء دیده ور شدن و بر بالای چیزی برآمدن
اطماع در طمع انداختن اطباع بالفتح مهرها و شترها و جویها بر تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین و بر تقدیر
ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر که بمعنی رودخانه است افراع برای معجمه
ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افرع بالفتح بسیار موی افظاع بفا و ظای معجمه دشوار و شنیع آمدن کار اقطاع
بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسی دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح ریگانهای خرد و اطراف زمین اقراع قرعه انداختن
و بهترین مال بکسی دادن و بکشتی دادن شتر را و بسوی راستی باز گشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور را تا باز ایستد و باز
داشتن و منشور قبول ناکردن کسی اقلاع کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن چیزی و باز ایستادن تپ و باز داشتن از
کاری لازم و متعدی قوله تعالی ﴿وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي﴾ اقماع خوار و شکسته گردانیدن اقناع خرسند گردانیدن و خشنود
کردن و سر و چشم و رو بسوی چیزی کردن و سر برداشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن چیزی را
بسوی چیزی و دست بدعا برداشتن و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه
اقراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع بر کندن اقطع بریده دست اقرع
کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی است از مار و نام شخصی است التیاع آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه
عشق التماع درخشیدن و گونه روی بگردانیدن و بودن و همچنین است الماع امتاع نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن کسی را
از حیوه و بی نیاز شدن امتناع واایستادن و قوی و دشوار گشتن انقاع در آغشتن و خیسانیدن و سیراب گردانیدن
و بر دردن و گرد و غبار برانگیختن و در پی آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجائی و بهم پیچیدن استنقاع انتجاع گیاه و آب
جستن و نزد کسی رفتن از برای طلب نیکوئی انتزاع بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی انتفاع
سود گرفتن انخداع فریفته شدن انخراع برای مهمله شگافته شدن و بیرون آمدن عضو از جای خود انخزاع
برای معجمه بریده شدن انخلاع برکنده شدن اندفاع دور شدن و باز داشته شدن و شتابان رفتن بشیب و شتاب کردن

در سخن انصداع شگافته شدن انطباع نقش شدن چیزی در چیزی انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده
شدن انقماع ذلیل و خوار شدن انواع بالفتح گونها انزع آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر
ابوبکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع اوجاع دردها اوسع فراختر اوضاع حالها اوزاع گروههای آدمیان و نام طائفه
از قبیلهٔ همدان و اوزاعی از آن طائفه است اهراع لرزیدن از خشم و ترس و تب و ترسانیدن و شتافتن قوله تعالی + وجاءه
قومه یهرعون الیه ایداع امانت دادن و امانت نهادن ایلاع سخت حریص کردن و مولع بفتح اللام حریص ایناع رسیده
شدن میوه ایفاع بلند شدن و بحد مردی رسیدن کودک ایجاع بدرد آوردن ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و
بر غلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگاهداشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی + رب اوزعنی ان اشکر نعمتک + و بمعنی اخیر است
قوله تعالی + فهم یوزعون ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن و ازین است قول
حق تعالی + وانا لموسعون انقادرون ایضاع زبون گردانیدن و بدر آمدن و شتافتن و با هم در زیان زده شدن مردم در تجارت ایقاع
بجنگ در انداختن و مبالغه کردن در کارزار و شبخون آوردن و واقع کردن الحان سرود بنوعی که میان آنها فاصله بر یک نهج باشد

باب الالف مع الغین +

ابلاغ رسانیدن ارساغ بالفتح سربندهای است و اسباغ تمام کردن زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو استفراغ
تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات خواستن و تهی کردن از افزونیها استصماغ
صمغ از درخت بیرون آوردن اصبغ بالفتح اسپی که طرف دم او سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی
که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب ع که او را اصبغ بن نباته گویند اصباغ بالفتح رنگها
اصداغ بالفتح موهای بناگوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم افراغ ریختن آب
و خون و جز آن و ریختن حلقهٔ آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و واکردن چیزی را امراغ ریختن آب
دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب اندباغ دباغت یافتن پوست

باب الالف مع الفاء

اتحاف تحفه دادن اتراف نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی را و بمعنی اول است قوله تعالی +
واترفناهم فی الحیوة الدنیا + و بمعنی ثانی است قوله تعالی + امرنا مترفیها اتلاف نیست کردن اتصاف
صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اجلاف بالفتح مردم فرومایه و ستمگار اجوف میان تهی +
احصاف استوار کردن و دویدن و استوار بافتن رسن را احجاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن

وبردن چیزی و نزدیک شدن احقف کج پای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد و آن که هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد
و نام تابعی بزرگی است معروف احتراف صاحب پیشه شدن احلاف بالکسر سوگند دادن و بفتح هم عهدان و قومی
از قبیله ثقیف احقاف بالفتح ریگستانهای کج شده و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاَحْقَافِ
احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستور و نیکو حال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها و شتران ماده
لاغر اخلاف بالکسر دست بشمشیر بردن و دوباره شدن رخت و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن وعده را و ادات
برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه را و چیزی رفته را بدل آوردن و اَخْلَفَ اللهُ عَلَیْکَ گفتن کسی را
که مال از وی رفته باشد یعنی بدهد خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پدر یا برادر مرده باشد خَلَفَ اللهُ عَلَیْکَ بغیر
الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرهای پستان اخفاف بالکسر سبک بار گشتن و
سبک حال شدن و بفتح موزه‌ها و سمهای شتر اختلاف ناموافقت کردن و پیش کسی آمد و شد کردن و بهم در رفتن و
نوعی شکم رفتن اختطاف ربودن اخیف آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و اخیاف انواع آدمیان
و برادرانی که از یک مادر باشند و پدران آن مختلف ادناف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک
شدن بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب ارجاف بالکسر خبرهای دروغ افگندن و در
چیزی شروع کردن و بالفتح خبرهای دروغ اراجیف جمع ارداف از پی درآمدن و از پی درآوردن کسی را عقب
خود سوار کردن ارعاف خون از بینی برآوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را ارهاف باریک تیز کردن
دم تیغ ارتداف از پس کسی آمدن و در پس کسی سوار شدن ارساف راندن با قید شتر را ارتشاف
مکیدن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن ازجاف مانده شدن و مانده کردن ازراف شتاب
رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن ازهاف سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسی را ازدهاف
شتافتن و شتابانیدن و بعنف در شدن ازدلاف نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن ازوفاف
زن بخانه آوردن و زن بخانهٔ شوهر فرستادن و هم چنین ازفاف ازف بفتحتین و ازوف بالضم نزدیک آمدن
و شتاب نمودن اسداف تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و گشودن در تا خانه
روشن شود و فرا گذاشتن مقنعه و پرده اسراف بی اندازه خرج کردن و برگزاف کاری کردن اسعاف حاجت
روا کردن اسلاف بالکسر پیش فرستادن چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان استحصاف
استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی استحلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن استخلاف

بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب بر کشیدن **استرداف** از پی خود سوار کردن خواستن **استشراف**
سر بر داشتن از برای نگریستن به چیزی و دست برابر وی نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را نیکو مشاهده نمودن
کردن و پیش چشم کردن ستور و مال کسی را **استصراف** گردانیدن خواستن **استضعاف** ضعیف یافتن
استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن **استعطاف** مهربانی خواستن و دل بدست آوردن **استنظاف**
پاک شمردن و همه را ستادن **استنکاف** تنگ داشتن از چیزی **استخفاف** سبک شمردن و خوار داشتن
و سبک گردانیدن **استهداف** نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن **استعفاف**
پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام **استیناف** از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن **اسیف**
بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشند و مطلق
فربه نشود **اسف** بفتح اول و کسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن
اساف بالکسر زمینی که در وی گیاه نروید و نام بتی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و
گویند اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ کرده سنگ شدند و عرب
اساف را بر کوه صفا آوردند و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق بعد از آن عوام آنرا پرستش کردن گرفتند؛
اسقف بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و
قاضی دین ایشان و او فوق قسیس است و دون مطران **اسیاف** بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی
اول جمع سیف است بفتح سین و بمعنی دوم جمع سیف بالکسر **اسکاف** بالکسر کفش گر و صنعت گر و
صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد
و اسکاف درودگر و هر صانعی که به آلات آهنی کار کند **اشراف** بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن
چیزی را از بالا بر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند **اشتیاف**
سر بلند بر داشتن و نگریستن و به برق نگه کردن **اصطفاف** صف بستن **اصناف** گونه‌ها **اصف**
بفتحتین کبر و آن میوه ایست که از آن اچار سازند **آصف** بالمد نام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام است که بیک
طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده بود **اضیاف** بالفتح مهمانان **اضعاف** بالکسر ضعیف ساختن
و دو چند کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و میانهای سطور کتاب و جز آن که آنرا تضاعیف
نیز گویند **اطراف** بالکسر نو و خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف الرجل پدر

وبرادران و اعمام و سائر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن از مال و هر چه باشد اظراف بالکسر پسران ظریف زادن
اعفاف پرهیزگار گردانیدن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن اعتلاف علف خوردن
اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی اعتساف بی راه رفتن اعجف بالفتح لاغر
اعرف اسپ یال دار و شناخته تر و شناسنده تر اعراف بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعی است
از درختهای خرما و پشتهای ریگ بلند و بالهای آسمان و تاج خروسان و منزلها است میان بهشت و دوزخ و گویند سوری
است میان بهشت و دوزخ و تحقیق نیست که اعراف اعالی سوی است که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد آن
اعالی به بالهای آسمان یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند
چنان که بیضاوی گفته و از این تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سو باشد که حجاب بهشت و دوزخ است نه منازل
مقرره که جمعی همیشه در آنها باشند چنانکه مشهور است اعطاف بالفتح مهربانیها و دوستیها اغلاف بالکسر در غلاف
کردن و غلاف چیزی کردن اغلف ختنه ناکرده و عیش فراخ و هر چه در غلاف باشد و آن که چیزی را حفظ نه کند
اغتراف آب برداشتن بدست اف بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند اقراف بد اصل
شدن و تهمت و عیب کردن و نزدیک شدن اقتراف ورزیدن و کسب کردن اقطاف نزدیک شدن میوه چیدن
اقلف ختنه ناکرده اکشف آنکه از دو طرف سر او موی ریخته باشد یا موی نیا شد و آنکه بی سپر بجنگ رود
اکاف بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالان گر اکتاف دوشها و شاپور ذوالاکتاف پادشاهی بود
که هنگام غضب استخوان شانه مردم بیرون می کرد یا آنکه دوشهای بزرگ داشت اکناف بالکسر در پناه خود آوردن و یاری
دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب اکتناف گرد چیزی در آمدن الحاف مبالغه و لجاج کردن الطاف بالکسر لطف
نمودن و بالفتح نوازشها التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار
شدن گیاه الف بالفتح هزار دادن و هزار آلاف والوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین
خوگرفتن و دوستی گرفتن الیف یار و دوست و هم خو آلف بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده الفاف بالفتح درهم
پیچیده یا درختان بهم در پیچیده الطف خوب تر و نازک تر انزاف همه آب چاه کشیدن و در دسر یافتن و در دسر دادن
و مست شدن و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزَفُونَ بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند که
به آخر رسد شراب و آب چاه ایشان و ازینجا خوانده اند وَلَا یُنْزِفُونَ بکسر زا یعنی به آخر نرسد شراب ایشان انصاف
بالکسر داد دادن و در استی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها انصف بالفتح داد دهنده تر انتصاف

نیم شدن و داد یافتن و مقنعه بر سر انداختن **انخساف** پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب **انکساف** گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند **انحراف** خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن **انصراف** بازگشتن **انعطاف** خم گرفتن و برگردیدن **انکشاف** وا شدن **انف** بالفتح بینی و اول هر چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای قوم و بر بینی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و بیک سو ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نچریده باشند و کاسه که از و آب نخورده باشند و چیزی نو و ستا نف **آنف** بالمد و کسر نون اول وقت و رام و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند **اوف** بالفتح زحمت و آفت رسیدن **اوقاف** ملکهائی که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند **ایجاف** راندن ستور و بشتاب کار بستن بر چیزی قال الله تعالے فَمَا أَوْجَفْتُمْ و در دل گرفتن قوله تعالی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ **ایلاف** خو گرفتن و هزار کردن و هزار شدن و الفت دادن قال الله تعالی لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ إِيلَافِهِمْ یعنی هلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت دهیم قریش را بمکه **ایتلاف** خو گرفته شدن و سازوار آمدن باهم **ایتناف** از نو گرفتن و از سر گرفتن کارے

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده **آبق** بالمد و کسر با گریزنده **ابریق** کوزه با لوله و با دسته و آن معرب آبریز است اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده **ابرق** خاک با سنگ ریگ و گل در آمیخته **ابراق** برق افتادن بر کسی و برداشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت **ابلق** سیاه و سپید و نام قلعه ایست **اتساق** بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و تمام شدن کقوله تعالے وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ و ترتیب دادن **اتفاق** باهمدیگر موافقت کردن و بی موجب کاری واقع شدن و یکی شدن **احداق** بالکسر گرد چیزی در آمدن و بالفتح سیاهی های چشم جمع حدقه بفتحتین **احراق** سوزانیدن **احتراق** سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب سیار غیر ماه زیر شعاع آفتاب انوری گوید شعر ازان طائفه که گشتند معنی احتراق از احراق **احق** سزاوار تر و چارپائی که پا بجای دست نهد در رفتار **احقاق** واجب گردانیدن و بر حق داشتن و بحقیقت دانستن **احمق** بی عقل **اخراق** حیران گردانیدن **اخلاق** بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامهای کهنه و خوبها بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم **اختراق** سخت وزیدن باد و بافتن دروغ و دریده شدن **اختلاق** بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت شدن و از نو کاری کردن و خوی گرفتن و خوشبو شدن **اختناق** گلو گرفتن **اخرق** نادان و دریده گوش **اخلق** خوش خلق و هموار و غیر مجوف **ادهاق** پر کردن و ریختن **ادقاق** باریک کردن و نیکو گفتن

وآرد نرم کردن و همچنین تدقیق ارشاق تیز نگه کردن و گردن دراز کردن آهو ارهاق رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی دیگر
و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن بر دشواری و ستم و دشوار کردن ارقاق تنگ کردن و
بنده گردانیدن و نیکو کردن سخن را ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی ناز بالش تکیه کردن قوله تعالی و حسنت مرتفقا
ارق بفتحتین بی خواب شدن و بتشدید قاف باریک تر و شفاف ازرق کبود چشم و چیزی صاف ازلاق لغزانیدن
و ستردن موی و بچه افگندن ناقه ازهاق هلاک کردن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و سائیده شدن
و خشک شدن پستان از شیر و بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبری است و این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده
اند و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدری کنند
منصرف باید خواند چراکه عجمی نخواهد بود استیاق راندن استراق دزدیده گوش فرا داشتن استباق پیشی
گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن استرزاق روزی خواستن استطلاق رفتن شکم استغراق همه را فرا گرفتن
و بتمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن استلحاق دعوی فرزند کردن استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استیساق فراهم آمدن و تمام شدن و درست شدن
استیثاق استواری خواستن و استوار کردن استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استرقاق
تنگ شدن و به بندگی گرفتن استدقاق باریک شدن استبرق بالکسر دیبای سطبر معرب استبره اسبق
بالفتح پیشتر اشراق روشن شدن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشتیاق آرزومند شدن
اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن و هیزم و جز آن شگافتن و سخن را چپ و راست بردن در خصومت بی قصد و بر
چپ و راست رفتن در آن حال اشق بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختی است که مانند است بچیار از روی شکل و بفتحتین
و تشدید قاف دشوار تر اشدق فراخ دهن اصداق کابین زن کردن اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن اصفاق
در فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن اصطفاق بهم واکوفتن و جنبیدن درخت از باد و [illegible]
از خشم و آز دادن کسی چیزی اضیق تنگتر اطراق بعاریت دادن نر برای گشنی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن
و رفتن شتران در پی یکدیگر و فرا نه آمدن اطلاق از بند رها کردن و روان کردن و کشادن و گفتن و شکم راندن اعتاق
آزاد کردن اعراق بیخ دار شدن و بیخ بر زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک و [illegible]
اعلاق در چیزی آویختن و ناخن و چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن
بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنها و بزرگان قوم اعتناق دست بگردن همدیگر کردن

و بگردن گرفتن کاری اعتلاق عاشق شدن و بچیزی بسته شدن اعتیاق باز داشتن اعنق بالفتح درازگردن
و چیزی که بلند باشد و سگی که در گردن او علاقه باشد اغراق غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن اغلاق بستن در
افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن پوست را دباغت کردن و بضمتین کرانه آسمان هر کرانه که باشد افتراق از
همدیگر جدا شدن افیق بفتح همزه و بکسر فا پوستی که دباغت او تمام نشده باشد افلاق بالکسر چیزی عجیب
آوردن آفلاق بالکسر بی آرام کردن الق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر و فتح لام
سند دو درخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوهی است به صحرا
بالفتح و تشدید لام دروغ گو الحاق در رسانیدن و در رسیدن و به آخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزی
پیوستن به چیزی و به چیزی دا بستن و در رسیدن الزاق والساق والصاق به چیزی چسپیدن چسپانیدن
التزاق والتساق والتصاق به چیزی چسپیدن املاق درویش شدن و درویشی امهق
بالفتح سخت سپید الق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن انیق بفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب
انطاق به سخن در آوردن انفاق خرج کردن چیزی را و برواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن
مال قال الله تعالی خَشْیَةَ الْاِنْفَاقِ انسحاق سائیده شدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته
شدن و بیرون جستن آب و مانند آن انطلاق رفتن انفلاق شگافته شدن انملاق دوستی
نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن انساق روان شدن اندقاق
کوفته شدن انشقاق شگافته شدن انفتاق وا شدن ابر و شگافته شدن اوق بالفتح گران
شدن بوزن و گرانی اورق خاکستر رنگ و سالی که باران در و نبارد اوفق موافق‌تر ایثاق استوار
بستن و استوار کردن بند و استوار گرفتن ایراق برگ آوردن درخت ✢ ✢ ✢ ✢

باب الالف مع الکاف

احتباک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود بلفوطه و پشت و ساق درهم کشیده نشستن
احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن و رسن در دهن اسپ و شتر بستن
و بفارسی آن رسن را لوشه و لیبسته گویند قوله تعالی لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ احتکاک خویشتن را به چیزی مالیدن و کاویدن
با کسی ادراک بالکسر دریافتن و در رسیدن بچیزی و رسیدن کودک به بلوغ و دیدن و در رسیدن میوه و جز آن ادارک
بالکسر و تشدید دال مفتوحه و راء مهمله مضمومه بهم دیگر رسیدن و اصل تدارک بود قال الله تعالی حَتّٰی اِذَا ادَّارَکُوْا فِیْهَا جَمِیْعًا

اروک بالضم فرو نشستن آماس جراحت اریک بالفتح نام وادی است ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجائی
و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بضمتین نام موضعی است اراک بالفتح درختی است شور که از آن مسواک سازند و پاره
زمین و موضعی است بعرفه و کوهی است به شهر مزار ارائک تختهای آراسته جمع اریکه است اسلاک در آوردن چیزی در چیزی
استباک مسبوک کردن استدراک طلب دریافت چیزی کردن استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست
کردن اشواک بالکسر پرخار شدن درخت و غیر آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح اشراک شریک آوردن با خدا و انباز
کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک اشتراک انبازی کردن اشتباک بهم در رفتن اصطکاک بهم واکوفتن
اضحاک خندانیدن اعتراک جمع شدن افتکاک جدا شدن افک بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از چیزی قوله
تعالی اَجِئتَنا لِتَأفِکَنا عَن آلِهَتِنا و به خیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن و دروغ افائک دروغها افاک
بالفتح و تشدید فا دروغ گو الوک بالضم پیغام رسانیدن پیغام امساک ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن و باز داشتن
امتساک چنگ در زدن امتکاک مکیدن املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن و نمک سرشتن آرد و بالفتح ملکها
و پادشاهان جمع ملک و ملیک و جمع ملک یعنی فرشته گویند آنک بالمد و ضم نون اسرب و قلعی و برین وزن در عربی اسمی دیگر مفرد غیر اشد
بضم شین و تشدید دال نیامده چرا که این صیغه از بناهای جمع است چون الکلب و النعم انهاک ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن انتهاک
حرمت کسی بردن انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاک
دریده شدن پرده انفکاک از هم جدا شدن و آزاد اولئک یعنی ایشان اهلاک بالکسر هلاک کردن ایک بالفتح بیشه

باب الالف مع اللام

ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و به بخیلی نسبت کردن ابسال به خواری گذاشتن و گرو کردن و به گرو دادن و حرام کردن و
بسلامت داشتن و بهلاک سپردن کسی را قوله تعالی أَن تُبسَلَ نَفسٌ بِما کَسَبَت ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران ابتذال
صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن و در باختن و نگاه نا داشتن چیزی را ابتهال زاری کردن و لعنت نمودن و
اخلاص ورزیدن در دعا اباطیل باطلها ابول بالضم و تشدید با دابیل و ابابله بالکسر و تشدید با کرده ابابیل جمع قال الله
تعالی و طیرا ابابیل ابل بکسرتین شتران واحد ندارد و بمعنی جمع است آبال بالمد جمع ابول بالضم به علف بسند کردن
شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت و تابل همچنین ابهل بالضم همزه و ها تخم سرو و صاحب قاموس گوید ابهل بالفتح بار درختی
است بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند و بارش بار کنار و آن درخت عرعر است چنان که جوهری تو هم کرده است
ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی از بزرگان که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد نفر اند چهل نفر در شام

می باشند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جاهل و بگیرد اتکال بتشدید تا اعتماد کردن اتال
فانی کردن و فانی شدن بیمار کردن و دوستی کسی را و دشمن داشتن اتصال پیوسته شدن اثقال بالکسر گران کردن بوزن و گران
شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب و رختها و بارهای گران و اثقال الارض گنجهای زمین و جسد مردها قوله
تعالی + واخرجت الارض اثقالها اثل بالفتح شوره گز اثیل بوزن و معنی اصیل اجل بالفتح گناه کردن و برانگیختن و بمعنی
برای نیز آمده چنان که گویند من اجلک + یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو دشتی و در دگرفتن گردن از ناهمواری بالین و درد
ناک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفی
است بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگ تر و همچنین اجلل به هر دو لام آجل بالمد و کسر جیم آن جهان و هرچه با مهلت
باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی اجزال بالکسر بسیار دادن اجمال بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی و نیکوئی کردن
و نیکو کردن کار و به یکدیگر آمیختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران جمع جمل بفتحتین اجفال دویدن شترمرغ و گریختن و بشتاب هم
شتاب کردن و بردن و چیزی را اجمل نیکوتر اجبال آبستن کردن احتبال صید کردن بدام احلال فرود آوردن
و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند
پیش از زائیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن احوال بالفتح حالها احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ
قضیب احمال بالکسر یاری دادن به برداشتن و بالفتح بارها احول حیله کننده تر و کج چشم که آن را بفارسی کاژ نیز ازفال
گویند و آنچه مشهور است که احول خطری یکی را دو می بیند غلط است مگر آن که بنادر یافته شود اما احول که بتکلف چشم را کج کند
اکثر اوقات یکی را دو بیند احتمال برداشتن و بار دار شدن و بار نهادن و حمله بردن و ناملائم از کسی برداشتن و از منزل رفتن اخضال
تر کردن اخمال گمنام کردن اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زبان بریدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن مردم
جای خود را و گیاه شیرین دادن شتر را اختیال گردن کشی کردن و خیال کردن اختبال کم خرد کردن و نقصان
عضوی کردن اختزال بریدن و از میان بردن و تنها شدن اختلال زیان شدن و بهم وا دوختن و نیازمند
گشتن و لاغر شدن اخطل بالفتح آن که گوشش سست شده و آویخته باشد از کرها و لقب شاعری است مشهور در عرب
اخیل خال دار و نام مرغی است که خال بسیار به بال و پر دارد و آن را اشتراق نیز گویند ادمال به گردانیدن
جراحت و پوست بر سر آوردن چیزی ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن ادخال در آوردن و به تشدید دال در
رفتن به چیزی ادبال پژمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن اذهال غافل کردن اذلال خوار کردن
اذیال بالفتح دامنها و اواخر قوم ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال جدی را از جائی برداشتن و بجای

بیخ

رفتن ارسال فرستادن و فروگذاشتن و صاحب شیر شدن از مواشی خود ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان
اراذل زبونان و ناکسان ارذل زبون‌تر و ناکس‌تر و ارذل العمر در کلام مجید واقع است یعنی زبون‌ترین عمر که زمان
پیریست ارغل و اغرل هر دو بغین معجمه و رای مهمله آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغرل عیش فراخ را نیز گویند ارمل بی توشه
و مسکین و گوسپندیکه چهار دست و پایش سیاه و سفید باشد و مرد بی زن و سال کم باران ارامل جمع ارجل مرد بزرگ پای و اسپی
که یک پایش سیاه و سفید باشد الوری گوید ع استهب روز رکند او هم شب ارجل * ارقال بسرعت رفتن اربل بکسر همزه و کسر
بای موحده شهریست نزدیک موصل از آن جاست علی بن محمد بن عیسی صاحب کشف الغمه ازلال لغزانیدن و نیکوئی کردن
و بخشیدن ازل بالفتح تنگ شدن و بازداشتن و عیب کردن و به تنگی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و بفتحتین
زمانی که آنرا ابتدا نباشد و ازل بتشدید لام آنکه ران و سرینش لاغر باشد ازمیل بالکسر نشکرده کفشگران که بدان چرم را می‌برند
و آهن پاره که در طرف تیر کنند برای صید کردن کاوه و مطرقه و مرد استوار و مرد ضعیف اسبال بالکسر فرو گذاشتن
شلوار و غیر آن و باریدن باران و ریختن اشک و برآوردن زرع خوشه را و بالفتح بارانها و خوشها و دلوها اسمال بالکسر کهنه
شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جامهای کهنه اسدال
بالکسر فروگذاشتن و بالفتح پردها و جامها که بر هودج اندازند اسهال شکم راندن و بزمین نرم رسیدن اسجال بر آب کردن
چیزی و بخشیدن و مباح کردن اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن استلال
برکشیدن شمشیر از نیام استبدال بدل گرفتن استرجال پیاده شدن خواستن استجمال نادان شمردن
استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی و غیر آن استسهال آسان شدن و
آسان داشتن استعجال شتافتن و شتاب کردن خواستن استعمال طلب کار کردن استقبال پیش باز
رفتن و به چیزی آوردن و پیش آمدن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار
کشیدن استنزال فرود آمدن استیصال از بن برکندن و موی کسی را بموی خود بستن خواستن بر تقدیر
اول یا در اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بوده استحلال حلال خواستن استدلال دلیل خواستن و
دلیل آوردن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی * فَاسْتَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ استذلال خوار کردن و خوار شمردن
استظلال سایه گرفتن استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن و بر کشادن غله و شتن استقلال اندک شمردن و
و تنها بکاری ایستادن و از جائی بجائی رفتن و بلند بر آمدن رخت بر گرفتن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در
وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام اسقیل بالکسر

منفصل یعنی بپایزدستی اسافل بالفتح پایین تران و زبون تران و شتران خرد اسرائیل بالکسر نام یعقوب علیه السلام و معنی آن بزبان
سریانی برگزیدهٔ خدا و بعضی گفته اند بندهٔ خدا اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم علیه السلام و اوست ذبیح بر قول صحیح نه اسحق چنان که جمعی
بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیه السلام و شیعهٔ اسماعیلیه خود را منسوب بدو دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا اسل
بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و هر خار دراز اشبال بالکسر مهربانی کردن بر بچه و ناشیر دادن شیر درنده و صبر کردن زن از شوهر مرده با فرزندان
بود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسر اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها
اشتعال افروخته شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن
و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی بر آمدن اشکل سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه سپید و شبیه تر
و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر اشهل میش چشم اشغل مشغول تر اشل بفتحتین آنکه دست او خشک شده یا رفته باشد
اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنان که عرب گوید + لَیسَ لَهُ اَصلٌ وَلَا فَصلٌ + یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح +
اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم و بیخ دار اصائل بالفتح و اصل بضمتین
و آصال بالمد جمع و همیشه بین و ثابت رای و هلاک و موت و شهری است باندلس اصطبل بالکسر و بفتح طا طویله و جای استادن
دواب و این لغت اهل شام است اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل هلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده
اضمحلال نیست شدن اضل گمراه تر اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرا و
جاهای خراب شده و بدنها اطریفل بالکسر و بفتح فا معجونی است مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریپهل یعنی سه میوه و بحذف
الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید ع سازی طریفلی که کند دیو را پری + اظلال بالکسر سایه افگندن و سایه دار شدن و
نزدیک آمدن و چیزی و بالفتح سایها اعوال بآواز بلند گریستن اعجال شتابانیدن اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن
و بالفتح کارها اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال بیکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته شدن و
پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پا گرفتن اعتمال کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن
و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی اعدل داد دهنده تر و راست تر و میانه تر اعزل مرد بی سلاح
و ابر بی باران و اسپ کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره ایست
که آن ستاره ها نیزهٔ او گویند اعقل خردمند تر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او وقت رفتن بهم خورد و
اعلال بیمار کردن اغفال بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت
رسیدن و طعام آوردن برای عیال و در رویانیدن زمین گیاه را اکراد ما غال خوانند و تیز نگریستن و بند بر کسی نهادن و غله

دادن

آوردن بین و بالفتح غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند و ابهای آن که در میان درختان سدر اغتسال شستن اغتیال
ناگاه کشتن و فربه و سطبر شدن کودک افول بالضم فرو رفتن ستاره ناپدید شدن افضال بالکسر نیکوئی کردن و افزون کردن و آوردن
و بالفتح بخششها و افزونیها افعال کارها افضل افزونتر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی چنانچه میگوید بیت آزاد وار آنها همی بینی
افضل * از آزادی و حرف اول * افکل لرزه اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و باز گردانیدن و باز داشتن لشکر را
باز رفتن و بالفتح قفلها اقلال اندک کردن و بی چیز و درویش شدن و بر داشتن اقتتال با هم دیگر کارزار کردن و کشته شدن بدیو یا
عشق کسی اقبال ضمان کسی را قبول کردن و رو بچیزی آوردن و پیش آمدن چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی
کسی بچیزی گردانیدن اقل کمتر اکسال انزال ناکردن و مجامعت اکمال تمام کردن اکلال مانده کردن و خداوند ستوران
مانده شدن و صاحب خویشان محتاج شدن اکفال بالکسر ضامن و پذیرنده و تعهد کردن اکلیل بالکسر تاج و چیزی مانند سربند که
مرصع بجواهر کنند اکالیل جمع و منزلیست از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده اکمل کاملتر اکتیال بالکسر
بکیلیدن پیمودن و ستاندن آکل بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان ماکول خورده شده و رعیت اکیل بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاسه
اکول بالفتح بسیار خورنده اکتحال سرمه در چشم کردن اکحل بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در
چشم کرده و رگی در دست و میان قیفال و اسلیم که فصد آن میکنند و آنرا رگ هفت اندام گویند ال بالکسر و تشدید نام خدای
تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی است و کان زرد و فاسد شدن
و درخشیدن و خسته کردن بنیزه و شتافتن اسپ الیل بالفتح ناله و الیل الماء آواز آب الیل بر وزن افضل شب بسیار تاریک و بعضی
گفته اند شب سخت و دراز و تاریک و همچنین لائل آل بالمد پیروان و اهلخانه و شخص و فرزندان و اهل دین و سراب که آنرا بالفارسی نمایش آب گویند
یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور بصورت ستوران در می آید و چوب کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه بدان استاده کنند و بابن
معنی جمع آلت است امل بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع امحال خشک سال رسیدن و در قحط افتادن امهال
فرصت و مهلت دادن املال بالکسر از بر چیزی نوشتن مرادف املا و ملول کردن و اقرار کردن امتثال فرمانبرداری
نمودن امثل فاضلتر و برگزیده اماثل جمع امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانهای
مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل امیل بی شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست نتواند نشست و میل کننده تیر *
آمل بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان از آنجاست محمد بن جریر طبری و شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا
آمو گویند و آن خطا است و صواب آمل است انزال بالکسر فرود فرستادن و فرود آوردن و ترتیب دادن و بالفتح چیزهای که
برای مهمانان فرود آیند و آنچه مهمان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم انتقال از جائی بجائی رفتن انتحال سخن

کسی را خود بستن و خود را بهم بستن انخال بخای معجمه برگزیدن اندمال به شدن جراحت انفعال شرمنده شدن و اثر
پذیرفتن انفصال جدا شدن انسحال ریخته شدن انخلال گشاده شدن انخزال رفتار باگرانی و کاهلی انهمال ریختن
باران انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انامل سرهای انگشتان انفال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین انکال
بالفتح بندها اول بالفتح وایال بالکسر باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و اول بتشدید واو نخستین و آغاز اوعال
بالفتح پشتهای زمین و بزهای کوهی و مردم قوی جمع وعل اهل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و
کسان و مردم خانه اهمال فرو گذاشتن اهلال ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن
اهوال بالفتح ترسها ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن طعام و سخن چینی کردن ایل بالکسر نام خدای تعالی
و از اینجا است جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهی است و بالکسر و تشدید یای مکسوره گوزن و بفتحتین و
تشدید یا شهری است ایلول بالفتح نام دوازدهم ماه رومی است

باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن و چادر ابریسمان و تا بافتن ریسمان و تا تافتن ابتسام نرم خندیدن ابریسم بالفتح و الکسر
و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم ابکم گنگ ابهام بالکسر پوشیده گذاشتن و در بستن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر
گویند اتهام بالکسر بکرانهای سخت رفتن و ناموافق شمردن هوا و بموضع تهامه رفتن و بتشدید تا تهمت نهادن اتسام بالکسر و
تشدید تای مکسوره خود را بچیزی نشان کردن و بچیزی نشان مند شدن اتمام تمام کردن اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب
و قمار اثام بالفتح وادی است در دوزخ و پاداش گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین مأثم آثم بالمد و کسر ثای مثلثه و اثیم
گناه گار اجذم بریده دست اجزم بریده شده اجم بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام و موضعی است التئام و بیشه ها
و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و هر خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند
بی شاخ و مرد بی نیزه احجام باز داشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن اجمام آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک
شدن کار اجرام بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر اجسام بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و
استعمال اجسام در کثیف می باشد احجام بالکسر باز داشتن و باز گردیدن احتجام حجامت کردن احرام نومید گردن
و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام الکبستن و حرام کردن و در ماههای حرام در آمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم
و رجب است احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی است
در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی احمام تب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن

کار کسی او زبده شدن مردم و گرم شدن بینی و جای و آب گرم و سرد شستن و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن احتدام سخت گرم
شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و رخسار غضب احترام حرمت داشتن اخترام بزای معجمه میان بستن احتشام
شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن احشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن بغضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان
احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده احلام بالفتح خوابها و بردباریها و
عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث اخدام خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را اخترام بریدن
و از بیخ برکندن و ربودن و گرفتن مرگ کسی را اختتام پایان بردن کاری اختصام جدل کردن با کسی اخرم +
گوش سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم است و نام کوهی است اخزم بزای معجمه
مار نر و نام کوهی است بمدینه و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود و بعد از مردن او پسرانش با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند
و مجروح و بخون آلوده ساختند و پدر او در معنی این شعر گفت شعر ان بنی زملونی بالدم + شنشنة اعرفها من اخزم + یعنی بدرستی
که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی است که می دانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شد در آنچه پسران عمل
بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی ادغام فرو گرفتن سرما و گرما کسی را و سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بی جاویدن تا کسی دیگر در
خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن ادغم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن که از بینی
سخن کند ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت بمطلق بند تفسیر کرده اند
و ظاهر آنست که مخصوص بآهن باشد ادم بالفتح نان خورش کردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین کور و نوعی است از خرما و
نام موضعی ست ادام بالکسر نان خورش و سازگار و چاهی است بیک منزل از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضعی است ادیم بالفتح
پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام با نان خورش و نام اسپی است و موضعی ست ببلاد هذیل و ادیم الارض روی
زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت آدم بالمد گندم گون و ابو البشر علیه السلام را آدم برای
آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار
امامت یا آنکه صاحب ادم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی ست و موافقت این نام با معنی از اتفاقات است ارتام
رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی ارغام خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن
چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن ارتکام بر همدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و همچنین است تراکم ارم بالفتح بدندان
گرفتن و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی است در طبرستان و بفتحتین
یک کس و نشان و علم که در بیابان بجهت شناختن راه بر پا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام

قبیلهٔ عاد و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضعی است بفارس و بالضم و تشدید رای مفتوحه دندانها و اطراف انگشتان
و سنگ و سنگریزه آرام بالمد نشانها و گورهای قبیلهٔ عاد و آهوان سپید و بر این تقدیر آرام قلب ارآم است بالفتح و مد همزه ثانی و
منقروش ریئم بالکسر و سکون همزه رقم مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب ارقام بالفتح خطها ارحام بالفتح زهدانها
و خویشان ارزم بالفتح گزیدن جای ایستادن چیزی و لازم شدن بچیزی و سخت گرفتن رسن را و پرهیز کردن و خشک سال
شدن و بستن و محافظت کردن چیزی را و فراهم آمدن و بریدن بدندان و بکار و باز داشتن خود را از خوردن طعام
بالای طعام و بفتحتین موضعی است نزدیک اهواز و ناحیه ایست بسیراف ازلام بالفتح تیرهای قماربی پر که در جاهلیت بدان بازی می
کردند و بزرگر و شتران خریده گوشت آن بر فقرا قسمت میکردند و آنرا از ابواب کرم و سماحت دانسته بدان فخر مینمودند و هر که در آن
بازی داخل نمیشد آنرا بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید از آن نهی فرموده ازکام بالکسر زکام دادن اردحام بالکسر
انبوهی کردن اسقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و فرو گذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم
کردن یعنی بها پیش از رسیدن غله و میوه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح درآمدن استسلام گردن نهادن و پیش دادن
بها و بسودن سنگ بلب یا بدست خوشه بر آوردن کشت استلام بسودن سنگ بدست یا بلب اسیلم بالضم و فتح
سین و سکون یا رگی است میان انگشت خنصر و بنصر اسلم سالم تر استهام بالکسر قرعه انداختن در میان خود استهام
قرعه زدن اسنام بالکسر بلند شدن و دود و زبانه زدن آتش استبهام پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن استحکام
استوار شدن استجام عاجز شدن در سخن استعصام چنگ در زدن و ایستادن و مشک را دوال ساختن و ملازم رفیق یار خود بودن استعظام
بزرگ شمردن و بزرگ کردن و اکتفا از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن و خبر رسیدن استخدام خدمت خواستن از کسی و
باصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر بضمیری که بدو راجع کنند خواه آن معنی دیگر
حقیقی باشد و خواه مجازی و این از قسم محسنات بلاغت اند استحمام خود را آب گرم شستن و عرق کردن خواستن
استشمام طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن استفهام فهمیدگی چیزی
خواستن استقدام پیشتر شدن و در پیش شدن خواستن اسحم بالفتح سیاه اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و
باصطلاح نحویان اسم ابر پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته
باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و بدین معنی مقابل ظرف است چهارم لفظی که بمعنی حاصل
مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و بیکی از زمان ماضی و
حال و استقبال مقارن نباشد و بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع اسماوات و اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع

استحام بالکسر پیه خورانیدن وخداوند پیه شدن استخام بخای معجمه فاسد شدن ومتغیر شدن شیر وطعام استمام بو پاییدن
وحرف ساکن را بوی ضمه یا کسره دادن بطرزی که شنیده نشود وحرکت لب دیده شود وبچپ وراست برگشتن وسر را بلند کرده
رفتن اشم بفتحتین وتشدید میم بلند بینی وپیشوا وخداوند شرم وننگ اصطلام از بن برکندن اصرام بالکسر درویش
شدن ووقت بریدن خرما شدن و بالفتح گروهها وجمع صرم صرم معرب چرم اصمام بالکسر کر کردن وکر شدن وکر یافتن
کسی را اصم بفتحتین وتشدید میم کر وسنگ سخت ومار که در وی افسون اثر نکند ومردی که در وی امید بهی نباشد
وازهوای نفس باز داشته نشود وحاتم اصم نام بزرگی است وشهر الله الاصم ماه رجب زیراکه در وقتال حرام
بود وآواز دادخواه وآواز سلاح شنیده نمی شد اصنام بالفتح بتها اضیم بالکسر وفتح ضاد معجمه نام کوهی است
وزمینی که در مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه وحسد وخشم کردن اضرام آتش فروزانیدن اضطرام
زبانه زدن آتش اطعام طعام دادن اطم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین وقصر وخانه چهار گوشه مسطح
اطام بالضم و بالکسر بند شدن شاش اظلام بالکسر تاریک شدن ودر تاریکی درآمدن وستم کشیدن ودرخشیدن دندان
اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن درآمدن ورفتن در آن وقت ودرنگ کردن وبازماندن از چیزی وبازداشتن کسی را
از چیزی بعد از درآمدن در آن وگذشتن پاره از شب اعدام نیست کردن ونیافتن چیزی ومنع کردن کسی را اعظام
بزرگ کردن وبزرگ داشتن اعصام بند ساختن مشک را وبر زین یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست
بر وی زند تا نیفتد ودست بدان زدن از بیم افتادن اعتصام چنگ در زدن وباز ایستادن از گناه و بمعنی اعصام نیز
آمده اعلام بالکسر آگاه گردانیدن ونشان کردن در جامه علم بافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین اعمام
بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح وتشدید میم اعتمام عمامه بر بستن اعمم فراگیرنده ترسمه را
اعوام بالفتح سالها اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را وعجمی کردن سخن را وحروف المعجم حروف خطی که اکثرش نقطه دار است
وآن خط عربی است اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد وآنکه بر سخن قادر نباشد اعصم زاغی که نول
بالای او سپید باشد وآهو وازنک که در دستش یا هر دو دست او سفیدی باشد ودیگر اعضای او سیاه
یا سرخ باشد اعلم داناتر وآنکه لب بالای او شگافته باشد اغرام بهلاک کردن وحریص شدن وتاوان زده کردن وزیان کار
گردانیدن اغلام غلام بارگی کردن وتیز شهوت شدن اغمام ابرناک شدن آسمان اغتمام اندوهگین شدن
اغتنام غنیمت گرفتن از کفار وغنیمت شمردن افحام خاموش گردانیدن بحجت وفرومانده یافتن از سخن کسی را
افخام بخای معجمه بزرگ گردانیدن افدام بسوراخ لوله ابریق پارچه وپنبه نهادن تا آب صاف بیرون آید

وسیر کردن ملک سرخ جاریرا **افعام** پر کردن **افهام** فهمانیدن **اقام** بالکسر برپا داشتن **اقحام** اندوختن چیزی را در چیزی
اقتحام در آمدن چیزی حقیر داشتن و پنهان شدن ستاره **اقدام** در کاری پیش کسی گرفتن و دلیری کردن و فرا پیش
شدن و پیش کردن **اقدم** پیشتر **اقسام** بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها **اقتسام** بخش کردن و
سوگند خوردن **اقلیم** و **اقلام** بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعی است بمصر **اقلام** بالفتح
تیرهای قمار و قلمها یا قلمهای تراشیده یعنی خامها **اقنوم** بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان
وجود و حیوة و علم است و آن را اب و ابن و روح القدس نیز گویند **اقوم** راست و درست تر **اقصم** آنکه نیمه دندان او
شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد **اکرام** گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند
کریم زادن **اکرم** گرامی تر و بخشنده تر **اکتم** بتای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر **اکثم** بثای مثلثه فراخ
شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و یحیی بن اکثم قاضی دانشمند معروف است **اکشم** بالشین معجمه ناقص خلقت و ناقص
حسب **اکم** بفتحتین زمین پشتهای بلند **اکمام** بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح
آستینها و غلاف های شکوفه ها **الجام** لگام بر اسپ کردن **الحام** گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن
و گوشت گرفتن ستوز دلو و گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ **التحام** بهم شدن جراحت
و پیوسته شدن جنگ **الزام** لازم کردن و کاری بر گردن کسی انداختن **التزام** بر خود لازم کردن و بر گردن
گرفتن کاری را **الهام** در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال در خیر باشد
الم بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع **الیم** دردناک **المام** فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بلوغ
شدن **التقام** لقمه کردن و فرو بردن چیزی را **التثام** دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن
التیام باهمدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را **ام** بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن
و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی مادر و ام القری مکه
و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سورهٔ فاتحه و آیات محکم
که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان
و ام البیض شترمرغ **ام** بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یای تردید **امم** بفتحتین نزدیک شدن
و اندک چیز و چیزی که نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها **امام** بالفتح پیش و بالکسر
پیشوا و پیشوایان و راه و راه نما و حدی کننده و جانب قبله و دتر و کرانهٔ زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر

چوب و رشته معمار که بآن بنا راست کنند و نیز اسپی آنرا زه گویند و صاحب قاموس گوید چوبی که به آن بنا راست کنند
انطام رست شدن و در رشته کشیده شدن **انتقام** کینه کشیدن از کسی **انثلام** و **انخرام** رخنه شدن
انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن **انخطام** و **انخصام** بحا و صاد مهملتین شکسته شدن **انسجام** بجیم روان
شدن اشک و آب **انصرام** بریده شدن **انفصام** بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود **انقصام**
بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا بشود **انهدام** ویران شدن **انقحام** بزور درآمدن **انهضام**
گوارا شدن **انضمام** فراهم آمدن **انهمام** گداخته شدن **انهزام** شکسته شدن لشکر **انقسام** بخش کرده
شدن **انعام** بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان
جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز می آید چنانچه صاحب کشاف
از سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده + وَاِنَّ لَكُمْ فِي الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ ای فی بطون الانعام
اما احتمال دارد که انعام درآیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه درین قول که + المرفوعات
هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة + گفته اند که ضمیر هو راجع است بمرفوع که مرفوعات دلالت بران می کند چنانکه گفته اند
در قول حق تعالی + اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى + ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود **انجم** ستارها
انام بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و بمعنی آمده **انیم** نیز باین معنی است **اوام** بالضم تشنگی یا حرارت
آن و دود و گردش سر و دوساز **اهرام** بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین **اهمام**
غمناک کردن و بی آرام کردن کار کسی را **اهتمام** غمخوارگی کردن **اهم** بفتحتین و تشدید میم ضرورتر **ایهام** در
غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته
باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه نه قریب **ایلام** دردمند کردن و بمعلم
عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از واو **ایتام** اقتدا کردن بکسی
ایتام بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند از جوهر جمع یتیم **ایم** بالفتح بی زن
بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یای مشدد مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی
ایائم و ماریست سفید باریک **ایام** بالفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن واقع است
ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات ایام تشریق و آن پنج روز است روز پیش از اضحی و
روز اضحی و ۳ روز پس از روز اضحی +

باب الالف مع النون

ابن تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین دشمنی و عیب
و کینه و گرهها که در چوب میباشد ابن یامین پسر یعقوب ع‌م و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین است چنانچه
در باب با می آید ابزن بهر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که دران غسل کنند و گاهی آنرا از مس سفال و مانند
آن سازند و آبرا باادویه گرم کرده دران نشینند و بیماران را بدان غسل دهند و اطبا آنرا ابزن گویند معرب آبزن بالمد ابان
بالکسر و تشدید با هنگام و اول چیزی و وقت ابروان صبح و شام ابیضان شیر و آب و دورگی است
دستان شتر اتقان استوار کردن اتزان بالکسر و تشدید تای مکسوره سنجیده شدن اتان بالفتح ماده
خر اتن بضمتین جمع و آبخور سر چاه و پایه هودج و سنگ بزرگ سر چاه اتن بالفتح واتون بالضم مقیم بودن بجائی
و ثابت شدن اتون بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز آمده تنور گچ پز و نان پز و صاحب سراج گوید آتش دان
آهنین ایتان بالکسر آمدن اثخان بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسی را قوله تعالی
إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ اثمان بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران
که در هشت روز یکنوبت آب یابند و بها کردن متاعی را و بالفتح قیمت ها اجوفان شکم و فرج اجفان
پلکهای چشم اجن بالفتح برگشتن مزه آب و همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را آجن بالمد و کسر جیم
آب متغیر شده بمزه و رنگ احن بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن احزان بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوه
ها احسان نکوئی کردن و نیکو دانستن چیزی را احصان زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن
زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن احتضان در کنار گرفتن احضان بالفتح کنارها
احقان خفته کردن احتفان بالفا گرفتن و از بیخ بر کندن درخت احیان وقتها اختتان
ختنه کردن اختزان مال بخزینه نهادن اخدان بالفتح دوستان و معشوقان اخبثان بول و غائط
اختان بالفتح دامادان اختیان ناراستی و خیانت کردن ادهان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن
و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی أَفَبِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَنتُم مُّدْهِنُونَ و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید
دال چرب شدن و روغن مالیدن ادمان پیوسته شراب خوردن ادیان بالفتح دینها و قول قتاده است که
ادیان شش است یکی دین رحمن است و باقی دینهای شیطان و دین رحمانی دین اسلام است و ادیان شیطانی
پنج است یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله و دوم دین مجوس

پرستندگان

که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم دین
نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند **اذن** بالضم گوش و دستهٔ هر چیز و کوهی است و بالکسر دستوری دادن و گوش داشتن
و بضمتین گوش و مرد شنو و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفی است بمعنی آنگاه **اذان** بالفتح بانگ نماز و
آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی ؛ وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ؛ یعنی گوش داشت
امر پروردگار را و واجب است او را که گوش دارد امر حق را **اذین** بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائی که از هر طرف
بانگ نماز در آن جا شنوده می شود و مؤذن **آذن** بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان **اذریون**
معرب آذرگون و آن گلی است زرد که در میان او خال سیاهی است و در قدیم اهل فرس آنرا تعظیم می داشتند
اذعان گردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن باطاعت کسی **اذقان** بالفتح ؛
زنخدانها **اذهان** بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت **ارسان** بالکسر سخت بستن برسن و بالفتح
رسنها **ارصان** استوار کردن **ارتهان** گرو گرفتن **ارزن** درختی است که از چوب آن عصا گیرند
و دشت ارزن موضعی است بسی فرسنگی از شیراز **ارعن** بالفتح نادان و سست و رعناء مؤنث آن **ارکان**
بالفتح جانب قوی تر از جوانب دیگر **اردان** بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح آستینها جمع ردن بالضم
ازمان بالکسر دیرینه شدن و برجای مانده شدن و بالفتح وقتها و نام زنی است مشهور بحسن جمال در عرب **ازهران**
آفتاب و ماه **اسون** بالضم مزه و بوی گردانیدن و رنگ کردن و بهانه جستن بر کسی و نحوی و روش پدر گرفتن پسر
اسن بفتح اول و کسر سین **و آسن** بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون
سالدارتر **اسنان** بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دهی است بهرات **اسمان** بالکسر خداوند
ستور فربه شدن و فربه کردن **اسمن** فربه تر **اسکان** آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را **استسمان**
فربه شدن خواستن و روغن خواستن **استحسان** نیکو شمردن **استرهان** بگرو ستاندن خواستن **استعلان**
آشکار کردن **استیمان** امان خواستن **اساطین** ستونها جمع اسطوانه **اسفراین** بکسر همزه دیا شهریست بخراسان
اساروں داروئی است **اسودان** خرما و آب و مار و عقرب **اسمران** گندم و آب **اشنان** بالضم و الکسر
گیاهی است شور که چون آنرا بسوزند و چندگاه در زمین گذارند از آن انتجار شود که از آن صابون سازند و بدان آب صاف
کنند **اصنان** تکبر کردن و گنده بغل شدن و پر شدن از خشم **اضغان** بالفتح و بضاد معجمه کینها **اطیبان** خوردن و
جماع کردن **اطمینان** آرام گرفته شدن **اعلان** بالکسر آشکار کردن و بالفتح چیزهای آشکارا **اعین** بفتح اول و ثالث فراخ

چشم و نام مردی است و بضم ثالث چشمان **اعیان** بزرگان چشمان و اشیا و ذوات موجوده خارج **اعوان** یاران
و یاوران **اعطان** بالفتح خفتن گاههای شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین **اغن** بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن بینی
اغصان بالفتح شاخهای درخت **افنان** بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن **افن**
بالفتح و دوشیدن ناقه بغیر وقت و خوردن شتر بچه تمام شیر که در پستان ناقه است و فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقل گردانیدن
خدای تعالی کسی را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه و پوشیده شدن چار مغز **افین** ضعیف رای و عقل و همچنین مافون و شتر بچه
افیون بالفتح شیرهٔ خشخاش سیاه **افانین** شاخهای درخت و انواع سخن **اقحوان** بالضم بابونه **اقران** بالفتح
هم سران و بالکسر بر داشتن نیزه و نزدیک آمدن آنکه دمل سر کند و بسیار شدن خون در رگ و توانائی و توقف دادن **اقرن**
بالفتح پیوسته ابرو **اکنان** بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهان خانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاهدارد از گرمی
و سردی **الوان** رنگها **الحان** بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها **الیاسین** یعنی
الیاس پیغامبر و پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی است در الیاس چون میکائین در میکائیل قال الله تعالی سلام
علی الیاسین و بعضی قرّاء درین آیه آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد ع م و بعضی گفته اند یاسین از اجداد
الیاس ع م بوده و آن انسب است بدو وجه سابق **الآن** بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون **الکن** بالفتح آنکه هنگام سخن
کردن زبانش گیرد **امن** بالفتح بی هراس شدن **امان** ایمن بودن و ایمنی و زینهار **آمن** بالمد و کسر میم ایمن
شونده **امین** امانت دار و قوی و کسی که برو اعتماد کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده و اسمی است از اسمای حق تعالی
و لقب پیغمبر ع م که پیش از نبوت بدان مشهور بودند و بلد امین مکه معظمه است **امون** بالفتح شتر استوار
آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بتشدید هم قصد کنندگان
امتحان آزمودن و تامل کردن در سخن و روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را بایمان **امکان** دست
دادن و بیضه در زیر سوسمار و فتح نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و مرغ و مانند آن **امعان** دور رفتن آب
در دویدن و روان شدن و روان کردن آب و در رفتن در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن بحد کمال
و حق کسی را بر دادن و حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و نهان شدن سوسمار در ته سوراخ خود **امتنان**
نعمت دادن و منت نهادن **امتهان** بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن **انین** بالفتح و
انان بالضم ناله و نالیدن **انان** بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده **ان** بالفتح و تشدید نون بودن
ناله کردن و بالفتح و الکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی به معنی نعم یعنی آری نیز می

ارزان بالمد ارزنیان آن بالمد تنوین وکسر آخر دریابنده و بغایت گرم الحن بالفتح گوز پشت اون بالفتح تن
آسانی وآرام ونرمی و آهسته رفتن و وداع در رفتار آهسته آوان بالفتح والکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ
اوثان بالفتح بتها جمع وثن امون بالفتح آسان تراثان بالکسر تنه درخت بریده و شاخهای درخت این
بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال باشد از جا و مکان ایوان بالکسر
صفهٔ بزرگ اواوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسی است که معرب کرده اند ایقان بی
گمان شدن ایهان سست کردن ایذان آگاه کردن ایمان بالکسر گرویدن و امین گردانیدن و امان دادن
و بالفتح سوگندها و قوتها ایمن بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند و موضعی است که وادی ایمن در انجاست وام ایمن
نام دایهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آیمن بکسر الف و میم بی ترس و آهن امالهٔ آهن است و
استعمال فارسیان است نه تازیان ایتمان امین داشتن کسی را ایان بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال است از زمان چنین

باب الالف مع الواو

الو بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ راه و بخشش الو بالفتح و بضمتین تشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن و توانستن
الو بضمتین و سکون واو خداوندان جمع ذو از غیر لفظ او بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است

باب الالف مع الهاء

ابه بالفتح و فتحتین دریافتن چیزی یا فراموش کردن و یاد آوردن ابرقوه بفتحتین شهریست بفارس معرب ابرکوه
ابله نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع التجاه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن اجبه بفتح اول و بای موحده
بزرگ پیشانی و شیر درنده ازجاه بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود استکراه ناخوش داشتن چیزی
اشتباه مانند شدن چیزی به چیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسی اشباه بالکسر مانند کردن و بالفتح
آن جمع شبه بالکسر افواه بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند و نیکو سازند
چنانکه توابل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون کشنیز و جز آن افاویه جمع و صاحب قاموس گوید افواه توابل یا انچه
بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شگوفه و انواع هر چیز واحدش فوه افاویه جمع الجمع اکراه بزور بر کاری
داشتن اکناه واکتناه رسیدن کنه چیزی اله بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن بر کسی اله بالکسر و
بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده الله نام ذات حق تعالی و دیگر اسما نامها صفاتی اند امهه بفتحتین فراموش و
فراموش کردن انتباه بیدار شدن اوه بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن اواه بالفتح و تشدید واو نرم دل و

و مومن و فقیه ایه بالکسر کلمهٔ که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن ÷

باب الالف مع الیاء

آبی بالمد سرکشی کننده ابی بالفتح و تشدید یای دو نقطه سرکشی اثافی بالفتح و یک پایهٔ دیگ اجنبی به تشدید یا بیگانه
اوانی نزدیکان اری بالفتح کینه و رشدن و عسل کردن زنبور و عسل داری سحاب باران آسی بالمد غمناک و
پشیمان و طبیب اسی بالفتح همزه و کسر سین و تشدید یا محزون و اثر و نشانه سر العجمی آنکه تازی زبان نباشد اعادی
دشمنان اغانی به تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعی است از سرود اقاصی دوران امانی به تشدید یا جمع
امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت امی بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد
که کتاب نخوانده باشد انسی بالکسر آدمی و یک کمان که طرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و اصمعی گوید طرف راست
هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و هر چه پشت بانسان
دارد وحشی است اوانی ظرفها اواقی جمع اوقیه و آن گذشت ایدی و ایادی دستها و نعمتها اما اول بمعنی
بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و آن چه در قرآن واقع است که ولما سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند

باب الباء مع الالف

بأقلای بهمزه و تشدید لام و بی همزه معروف و آنرا قول لغا نیز گویند باحمره بالفتح خا و رای مهمله نام موضعی است باجورا
سنجی کرمای تموز و آن بیست روز می باشد بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظار لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله و سلم صومعه ساخته بود چون ابو طالب حضرت را بسفر شام همراه برد به تشرف ملاقات بهره ور گشت باسای بالفتح و
بوسای بهمزه و بالضم سختی ببغای بالفتح طوطی و به تشدید یای دوم نیز آمده بترای بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و
رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول نباشد بدای بالفتح آغاز کردن بدا بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر
رای خلاف رای اول بدلای بالضم و فتح دال طائفه از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال چه ابدال هفتاد
نفر اند و چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سائر مردم جای او گیرد بذای بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن برای بالضم از بیماری
به شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری به شدن و رستن از چیزی برای بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی است و بالضم و الکسر
بیزار شوندگان جمع بری و اول هر ماه و آخر هر ماه برایا خلائق برحای بالضم سختی و رنج بشری بالضم مژده بصری
بالضم موضعی است در شام بطوی بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت بطحای بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که
در آن سنگریزه ها باشد و وادی مکه بغای بالکسر زنا کردن بقای بالفتح خواستن بقای بماندن و فانی نشدن بکای بالضم و همزه

در آخر گریه با آواز و بی همزه اشکوب تحتانی بلا ح بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن **بلی** بالکسر پوسیده شدن و بالفتح بمعنی آری **بلوی** بالفتح آزمایش و محنت **بناء** بالکسر خانه و برآوردن خانه و زن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار **بواء** بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر و یکسان و جای دادن **بوریا و باریا** آنچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز **بهاء** بالفتح خوبی و زیبائی **بیضاء** بالفتح آفتاب و زن سپید پوست و نام شهریست در فارس و چهار دهی است در مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانهٔ عبد الله بن زیاد بوده است و دیگ و گندم و سختی **بیداء** صحرا که دران درخت و گیاه نباشد و نام موضعی است میان مکه و مدینه

باب الباء مع الباء

باب در و شهریست بحلب و کوهی بهجر و باب در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتدای چیزی باشد و باب الابواب سرحدیست بملک خزر **بواب** بالفتح و تشدید واو دربان

باب الباء مع التاء

بارحة شب گذشته **باصرة** قوت بینائی **بازغة** طلوع کننده و زنی است از نسل عاد که بهدایت یوسف عم بمرتبهٔ معرفت الهی رسید **باسقات** دراز شدها **بالوعة** چاهی سرتنگ که در آن آب باران و آب خانه و آب همه ریزند **باکویه** نام شهریست بالعجم و باکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید **شعر** باکویه کش باج خواهد * خزران دهی و زره گرانرا * **باقعة** سخنی **بارقة** شمشیرها و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر با دیه صحرا خلاف حضر **بت** بالفتح و تشدید تا بریدن و بته و البته یکبار بریدن و الف و لام زائد است **بتات** بالفتح بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان خز و صوف و باین معنی اخیر بت نیز آمده **بثرة** بالضم آبله و دانهٔ خرد که بر بدن برآید **بجیلة** بروزن قبیله قبیله ایست از یمن از انجاست عبد الله بن جریر بجلی بالفتحتین **بحبوحة** بضم هر دو با میان سرا **بحت** بالفتح خالص صرف و خالص کردن **بخت** بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان میباشند بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب **بدایة** آغاز کردن و آغاز **بدعة** بالکسر چیز نو در دین پیدا کردن و چیزی نو که در دین پیدا شود **بداهة** بالفتح بی اندیشه سخن گفتن **بدیهة** سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن **بدنة** بالضم شتر قربانی **بدرة** بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن و غیر آن و همیان هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار **بذرقة** بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح راء راه بر و مبذرق بضم میم و کسر راء راه بر و در قاموس بدرقه بدال مهمله بمعنی راه بر مستعمل است و صاحب منتخب گوید بدرقه بدال مهمله مرد عجمی که راه بر قافله و نگاهبان باشد و این عربی اصل نیست بلکه

مولد است براعة بالفتح تمام شدن و زیاده انا مثال خود در هنر شدن برکة بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که آنرا تبرکی
گویند و بالکسر حوض آب و سینه یا بیرون سینه و برک بالفتح درون سینه و بالفتحتین بالیدن و افزون شدن براءة بالفتح
بیزار شدن از عیب و وام و مانند آن و بالضم تراشه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود برودة بالضم سردی برادة
بالضم سوش آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد بردة بالضم جامه مخطط و ناگوارش و بمعنی بالفتحتین نیز آمده
برمة بالضم دیگ سنگین برهة بالضم و بالفتح نیز آمده زمان دراز یا پاره از زمان برقة بالفتح دهشت و ذوالبرقة لقب
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که در روز حنین عباس الشجعان را بدان آواز کرد و نیز دهی است از قم بریة بالفتح و تشدید
بمعنی خلق بررة بالفتحتین نیکوکاران بزدة بالفتح دهی است از اعمال نسف و نسبت بدان بزدی و بزدوی است
ازانجا است فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی بسطة بالفتح فراخ شدن بسملة بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن بسالة بالفتح دلیری نمودن بسباستة بالفتح معرب بزباز بشارت بالکسر مژده دادن و مژدگانی و
بهر دو معنی بالضم نیز آمده بشاشة بالفتح گشاده روی و خوش طبع شدن بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام
و بی مزه و ناخوش شدن بشرة بالفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوانات و گیاه که از زمین بلند آمده باشد بصرة بالفتح
سنگ سفید نرم و نام شهری است بصارة بینائی بصیرة بینائی و یقین و زیرکی و حجت و عبرت و گواه و خون بگرداند که
زخون که بر رسیدن تیر به شکار بدان راه برند بصائر جمع و بسیار بینا و برین تقدیر تا برای مبالغه است کقوله تعالی +
بل الانسان علی نفسه بصیرة + بضاعة بالکسر مایه که بدان تجارت کنند و بر بضاعت بالضم و الکسر جایی است در مدینه
مشرفه بضعة بالفتح پاره گوشت بطنة بالکسر امتلاء و پری شکم و مثل است که + البطنة تذهب الفطنة
بطالة بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن بطانة بالکسر دوست درونی و آستر هر چیزی بطاقة
بالکسر کاچه پشم و پارچه کاغذ یا کرباس که در آن قیمت جامه نویسند و بطاقه بجامه وصل کنند بعرة بالفتح سرگین شتر بعلة
بالفتح زن بعولة بالضم شوهران بعثرة برانگیختن بعوضة بالفتح پشه خرد بغتة بالفتح ناگاه بغیة بالضم و الکسر
حاجت و مراد بقعة بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر بقیة بالفتح و تشدید یا باز مانده قال الله تعالی +
بقیة الله خیر لکم + یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و آنرا حرام نکرده است بهتر است برای شما
باقیة باز ماندن چیزی باز مانده باقیات باز مانده ها و باقیات صالحات صلوة خمس است و سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند بقرة گاو نر یا ماده و تای وی تای وحدت است
نه تای تانیث باکورة نوباوه بکرة بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان چرخ و دولاب می باشد و شتر ماده

جوان **بکارة** بالفتح دوشیزگی و بالفتح والکسر شتران جوان **بکة** بالفتح وتشدید کاف مکهٔ معظمه **بلة** بالفتح وتشدید لام تر شدن و بالکسر تری و نمناکی **بلمقة** بالفتح بلاکیفیت بودن **بلادة** بالفتح کند ذهن شدن **بلاهة** بالفتح نادانی و نادان بودن **بلاغة** تیز زبانی و رسیدن بمرتبهٔ کمال در ایراد کلام **بلغة** بالضم آنچه کفایت کند در معاش **بلیة** سختی و رنج **بلدة** بالفتح شهر بلاد جمع و پارهٔ زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس و سینه و کشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بالضم با نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پارهٔ از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه در انجا نازل می شود و گاهی از انجا میل کند و نزول بقلاده نماید و آن شش کوکب است مستدیر مانند کمان **بلبلة** بالفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی فکرها و متاع و مهرهٔ سیاه و شدت اندوه و وسواسها و بالضم هر دو با کوزه که لوله پهلوی سر او باشد و هودج زنان **بنانة** بالفتح انگشت **بنوة** بضمتین و تشدید واو پسری **بنیة** بالضم والکسر بنا کرده شده و بالفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبهٔ شریفه فعیله است بمعنی مفعول یعنی مبنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرد کامل بنا بیت است **بنات** جمع بنت ای دختران و لعبتان که دختران با آن بازی میکنند **بهت** بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی **بهاجة** بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن **بهجة** بالفتح خوبی **بهیمة** چارپا اگرچه بحری باشد یا ذی حیات که تمیز و عقل نداشته باشد **بهمة** بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و لشکر **بیتوتة** شب گذرانیدن **بینونة** بالفتح جدائی کردن **بیت** بالفتح خانه که از پشم و گل و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و گور و دو مصراع از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت **بیات** بالفتح شبگردی و در شب کاری کردن و شبخون و نام شهریست نزدیک واسط **بینة** بالفتح و کسر یای مشدد حجت روشن و آشکارا **بیعة** بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعهٔ ترسایان **بیضة** بالکسر زمین سپید و هموار و بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه و میان هر چیز و میان سرای و شهر و نام شهریست و بدین معنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

بث بالفتح و تشدید تا پراگنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن از حال و اندوه **بحث** بالفتح کاویدن خاک در زمین **برث** بالفتح زمین نرم **برغوث** بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بروم **بعث** بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر متهجدی که خواب نکند **بعاث** بالضم موضع ایست بر دو میلی که در انجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح غین معجمه نیز آمده و آن روز جنگ را یوم بعاث گویند **بغاث** بهر سه حرکت مرغی است تیره رنگ که مردار میخورد **بواعث** برانگیزندگان **بوث** بالفتح کاویدن و بیرون آوردن از زمین

باب الباء مع الجیم

بالونج بفتح نون معرب بابونه باذروج بفتح ذال معجمه نوعی است از ریحان کوهی که بر دامن کوه می روید و بعضی گفته اند تره ایست بج بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را برج بالضم پاره و گوشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری است و بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را بروج بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده و دهی است به شیراز برنج بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن دارویی است معروف مسهل بلغم معرب برنگ بکسر بازرج بضم اول و ثانی معرب بزرگ بسفایج بالفتح ریشهٔ گیاهی است که داخل آن چوبیست مانند پسته زمخت و شیرین بسیار دانج ثمر درختی است معرب بسیار دانه بعج بالفتح شگافتن شکم و انداختن در غم و اندوه بلوج بالضم درخشیدن بلج بفتحتین روشن شدن صبح و گشاده شدن میان دو ابرو بنج بالکسر اصل و بالفتح گیاهی است که تخم آنرا بذر البنج گویند و بفارسی اجواین خراسانی خوانند بوسنج بالضم شهریست به هرات که الحال آنرا فوشنج گویند و معرب پشنگ است و دهی است بترمذ بهج نیکو و شادمان بهرج بالفتح ناسره و زرلون بهرامج بید مشک معرب بهرامه

باب الباء مع الحاء

بجح بالفتح با جیم شاد شدن بدح بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کاری را و شگافتن و بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار بدراح بالفتح زمین فراخ بذح بالفتح شگافتن برح بالفتح سختی و گزند و موضعی است بیمن بارح باد گرم بوارح جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذرد و خلاف سانح بروح رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک براح بالفتح زمین گشاده بی کشت و درخت و کار روشن و رای بد و روشن و آشکار شدن کار و دور شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن بطح بالفتح بر روی افگندن بلح بفتحتین غورهٔ خرما و عرب الحجه اولا از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد از آن خلال بکسر خای معجمه بعد از آن بلح بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد از آن تمر بلدح بالفتح وادی است نزدیک مکه و کوهی است براه جده بوح بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن راز و بالضم اصل و ابر و اندام زن و جماع و نفس و درهم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب

باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند

وبفارسی خه گویند بخ بخ بالفتح وسکون خا وتشدید خا وتنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند بلدیخ
مردی عظیم الشان بذخ بفتحتین و ذال معجمه گردن کشی کردن برخ بالفتح افزون شدن ونمود کردن و قهر کردن
ولیشت دگردن شکستن ونرخ ارزان برزخ حائل وواقع میان دو چیز واز زمان مرگ تا زمان قیامت
برازخ الایمان مابین اول ایمان وآخر آن ومابین شک ویقین برخ بفتحتین برآمدگی سینه ودرآمدگی پشت
بطیخ بالکسر وتشدید طا خربزه و صاحب قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن شود بلخ بالفتح شهریست مشهور
وبالکسر والفتح متکبر وبفتحتین تکبر کردن لوخ بالفتح ساکن شدن غضب وآتش و مانده شدن مرد وتغیر یافتن گوشت وبالضم هم رسیدگی

باب الباء مع الدال

بجود بالضم مقیم بودن بجاد بالکسر گلیم مخطط بد بالفتح وتشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره وعوض ومعرب
بت ولابد بمعنی ناچار وناگزیر برد بالفتح سرد گشتن وسرد کردن وثابت شدن وواردو چشم گردن و بسوهان
سائیدن و همیشه بودن وخفتن وسرما وخواب ومنه قوله تعالی لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا و وبالضم جامه مخطط و
بال ملخ برود جمع وبفتحتین تگرگ وبکسر را ابر تگرگ بارنده برود بالضم خفتن ومردن و بالفتح خنک وهرچه
خنک کند چیزیرا ودارویی چشم ودارویی سرد سائیده برید بالفتح رشته دروه هرچیزی بترتیب رسولی که بجایی
فرستند وترتیب داده شده ومقدار دوازده میل یا دو فرسخ واستری که بهر دوازده میل برای سواری نامه بران
سلطان گذارند ودم آنرا ببرند بجهت نشان و برین تقدیر برید معرب بریده دم است وجانوریست که بشتر پیش شیر
میرود وبفارسی آنرا بردانه وسیاه گوش گویند بارد سرد وثابت وعیش بارد عیش خوش بروجرد بضم باء و را
وکسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان بعد بالضم دوری ودور شدن وهلاک شدن ومردن و بالفتح
هنوز وپس چیزی بعید دور باعد دور شونده بعد بفتحتین جمع بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع ونشتر مرغ و
نشان ابلاد جمع وکف دست وسینه وگور وسرا وکشادگی میان ابروها بلید بالفتح کند ذهن بند بالفتح
علم بزرگ وحیلها که لکار برند وپیاده که بفرزین بند کنند ونیز شیره که مست کند ونام موضعی است بوارد کشندگان
وچیزهای سرد بید بالفتح بجز وبالکسر بیابانها جمع بیدا بالفتح بود بالضم وبید بالفتح هلاک شدن وبریده شدن ورفتن

باب الباء مع الذال

بذ بالفتح وتشدید ذال غلبه کردن وشهریست میان اران وآذربایجان واز زیر آن نهری عظیم جاریست که
هر صاحب تب کهنه که دران غسل کند شفا یابد بسند بالضم وفتح سین مشدد مرجان معرب بسد بدال مهمله

باب الباء مع الراء

بار بتشدید را نیکوکار بیر بالکسر و سکون همزه چاه بار بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن ببر بالفتح درنده
ایست معروف از قسم شیر ببور جمع بتر بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن
و بی خیر شدن باتر شمشیر برنده بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بر زمین و آبله کوچک که
از تن برآید و برآمدن آبله بثور بالفتح برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرت بجر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت
و عیبها و بفتحتین برون آمدگی ناف و سطبری ته ناف بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ
فراخ گام و عمق و زهدان و آب دهن و مار بحر یعنی آب شور و شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن
از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر باحر نادان و خون خالص و دروغ گو و فضولی باحور ماه
و شدت گرمای تموز و یوم باحوری یعنی روز بحران بحتر بالضم کوتاه گرد اندام و پدر قبیله ایست از طی بخر
بالفتح بخار برآوردن و دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که رائحه او تند باشد بخار بالضم تفی که از چیز
نمناک و گرم برآید بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی است که آنرا به فارسی چنگ مریم و پنجه مریم
گویند بدار بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن بدر بالضم شتافتن بسوی چیزی بدر بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و
کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی است یا نام چاهی است که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی بدرة آمده و بیان آن گذشت بذر بالفتح
تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین
بر بالضم بتشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامی است از نامهای حق تعالی بار بتشدید
را نیز بمعنی برآمده ابرار و برره بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و
خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و هر بمعنی بالفتح بانیز آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل عرب
است که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را
از راندن یا بدی را از نیکی بربر بفتح هر دو با نام گروهی است در مغرب زمین و نام گروهی دیگر است در حبش و بالضم بسیار
آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند بربار بالفتح شیر آواز کننده بخشم برز بالفتح بعصاره دن توابل در دیگ کردن و
فرزند و آب بینی و تخمی که از و تره و توابل حاصل شود ابزار و ابازیر جمع بسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه
باریده و خرما که هنوز پخته و رطب نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر رشتن پیش از تصبیح و بی وقت حاجت خواستن

در نبید خرمای بسر آمیختن و کشش دادن و سخت خرما را پیش از وقت و کشتی کردن نر پیش از رغبت ماده و نوشیدن
شیر از خانک پیش از آنکه پاست شود و ران و پیش از آنکه مسکر آن برآید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب
سرد و ابتدای هر چیز بسور بالضم روی ترش کردن باسور مرضی است معروف که در مقعد و درون بینی پیدا میشود
بواسیر جمع بشر بفتح خوردن تلخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر
شود و بالکسر نام مردی است و روی آدمی و گشاده روئی و نام کوهی است بجزیره و نام آبی است در قبیله
بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و غیر آن مرادف بشره بشیر مژده
آورنده و خوبروی بصر بالفتح بریدن و کناره دو چرم باهم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری و بری هر چیز و بینه و پوست
و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم با و فتح صاد موضعی است و بفتحتین
بینائی و دانائی و دیدن و دانستن و آنچه در دل خطر کند بصائر بینائیها و حجتهای روشن بصیر بینا و دانا بوصیر
دهی است بمصر و از انجاست صاحب قصیده برده و گیاهی است بطر بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و بدر شدن
خون و بدین معنی بظا معجمه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و
سخت شاد شدن و کراهت داشتن چیزی را که کراهیت نداشته باشد بظر بفتح بلندی میان دو لب فرج و
بظاره آشفته بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را البظر خوانند بعیر بالفتح والکسر شتر خواه نر و
خواه ماده و بعضی گفته اند هر چه بار بردارد بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن بعور بالضم
فرو رفتن پروین و برانگیختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران بغر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب
نشدن از آن و بفتحتین بیماری تشنگی شتر را که در آن بمیرد و آبی که تشنگی افزاید چرندها را و دفعه سخت از باران
و بدین معنی بسکون غین نیز آمده بغشور بالفتح شهریست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفره بالح
منسوب بدان البغوی گویند و محی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه از انجاست بقر بالفتح
شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن
بهر موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکی یا بسیار ماده یا نر بقره واحد باقر گاوان یا شتربانان و مرد بسیار
علم و بسیار مال و شیر درنده و رگی است در گوشهٔ چشم و لقب ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین ع جهت تبحر او در علم
بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی است و موضعی است بر رمل عالج که در انجا جنیان بسیار میباشند
و آهنگر و بازیچه ایست کودکان عرب را البقیر گاوان و جامه که بشگافند و بی آستین بپوشند و شتر ماده که از برای بر آوردن بچه

شکم او شگافته باشند و بچه را در آن شگافند **بکر** بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه نخستین که پیش
از وی هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و گاوی که بار بر نداشته باشد
و زخم برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و پگاه و چیزهای آب کش
و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز **بکور** بالضم پگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن **باکور** باران اول و
زود رس از هر چیزی و باکوره میوهٔ نورس و بفارسی آنرا نوباوه گویند **بلور** بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر
و پادشاه بزرگ از پادشاهان هند و سنگی است معروف که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با و ضم
لام مشدد نیز آمده **بلغر** بالضم شهریست بسیار سردسیر در ناحیهٔ شمال که عامه آنرا بلغار گویند **بلعنبر** بالفتح مخفف
بنو العنبر و عنبر پدر قبیله ایست از بنی تمیم **بندر** بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد **بندار** بالضم تاجری
که متاع نگاه دارد تا بقیمت گران بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر می نموده باشد **بنصر** بالکسر انگشت
درمیان پهلوی انگشت کوچک بناصر جمع **بور** بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان
و بدین معنی جمع بائر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در وی خیری نباشد جمع و مفرد هر دو آمده **بوار** بالفتح
هلاک و کاسد شدن متاع و میوه **بهر** بالفتح هلاک و نگون ساری و شگفت نمودن و غلبه کردن در روشن شدن
و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و نشیب
و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی **بهار** بالفتح گلی است خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و به فارسی
گاوچشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و ذهبی است بمرو و بالضم بت و بر ستو و ماهی است سپید و بینه دانه بر آورده
و آلتی است از آلات وزن و آن مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و ظرفی
است مانند ابریق و بالکسر ولایتی است از ولایات هند یا بهر روش غالب ورکی است در سر و نام کتابی است
در لغت **بیزار** بالکسر معرب بازیار بیازره جمع **بید** بالفتح خرمنگاه **بیطار** و **بیطر** بالفتح علاج کننده چهارپایان **بیار**
بالکسر شهری است میان بیهق و بسطام

باب الباء مع الزاء

باز جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند بیزان بالکسر و بزاة بالضم جمع **بارز** آشکار و بیرون آمده
بروز بالضم بیرون آمدن و آشکار شدن **براز** بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن
و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و گشاده **برز** بالفتح پرهیزگار و زیرک که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم دهی است بمرو

بز بالفتح وتشدید زا جامه ومتاع خانه وسلاح و ربودن بزاز بالفتح وتشدید زا جامه فروش بزبز بفتحتین ربودن بقهر
وپنهانی غلبه کردن بزباز بالفتح جوان سبک رفتار وچابک در سفر بغز بالفتح وسکون غین معجمه زدن بپا و
عصا ونشاط وبازی کردن شتر بهز بالفتح و در گردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن +

باب الباء مع السین

باس بالفتح وسکون همزه عذاب وسختی وسخت شدن در جنگ بؤس بالضم وسکون همزه سختی بئیس بر وزن رئیس
سخت وشیر درنده ومرد دلیر بائس سخت حاجت مند وبدحال شده از احتیاج باذغیس بسکون ذال معجمه و
کسر غین معجمه دهی است بهرات بجس بالفتح وسکون جیم راندن آب وروان شدن آب وشگافتن ریش وشتام
دادن بخس بالفتح وسکون خاء معجمه کم واندک وزمینی که بی آب دادن بروید وستم کردن حق کسی برس بالفتح محکم
بودن بر عزم خود وبالکسر پنبه یا چیزی است شبیه به پنبه ودهی است میان کوفه وحله وماهر بودن راهبر در راه نمائی وبمعنی
بفتح نیز آمده برنس بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند برجیس بالکسر شتر ماده که بسیار شیر دهد وستاره مشتری
وگویند ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح برجاس بالضم وبا جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه مانند آن گذارند وسنگی
که در میان چاه افگنند تا چشمهای آب از آن بگشاید وآب آنرا شیرین وخوش کند سعدی گوید بمعنی اول بیت
کسان مرد راه خدا بوده اند + که برجاس تیر بلا بوده اند + بس بالفتح وتشدید سین نرم راندن پریشان رها کردن
ستور وراندن شتر وسر دادن آب میان شهرها وطلب نمودن وکوشش کردن طعام بسته خوردن وآن طعامی است
که از آرد وپنیر در روغن سازند وگربه شهری وقبیله ایست از حمیر وبمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده بسوس
بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس نگویند شیر ندهد ونام زنی است از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود
بشومت وحماقت آن زن هر سه دعای او بی موقع وضائع وهدر شد ونیز نام زنی است که بواسطه او جنگ عظیم میان دو
قبیله واقع شد واز جهت میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند هذا اشأم من حرب بسوس بسبس بالفتح
هر دو با بیابان خشک بسابس جمع بسابس بمعنی سخن های باطل نیز آمده بطلیموس بالفتح با دو لام وتقدیم یا بر میم نام
حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی ونام پادشاه یونان وبعضی به تقدیم میم بر یا گفته اند بلس بفتحتین مرد بی خیر و
میوه ایست مانند انجیر وبضمتین عدس ونام کوهی است وجوالها که از کاه آگنده باشند وچون کسی را عقوبت نمایند بروی
تشهیر کنند وندا فرمایند بلقیس بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت سلیمان ع م بلاس بالفتح گلیم معرب پلاس
بوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه بهس بالفتح دلیری بیهس بالفتح شیر ومرد دلیر وزن خوش رفتار

ونام مردی است که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عربیست

باب الباء مع الشین +

بأش بالفتح وسکون همزه گرفتن وانداختن کسی را برخاش بالکسر شور وغوغا وراویختن باهم برش بفتحتین نشانهای خرد ومخالف رنگ اسپ وسپیدی که بر ناخن ظاهر شود وفرس ابرش اسپی که خالها دارد وآنرا به فارسی خرش گویند برقش نام سگی است برقش نام مرغی است خرد لبش بالفتح وتشدید شین بشاش بتشدید شین اول مرد خنده روی بطش بالفتح سخت گرفتن وحمله کردن بوش بالفتح مردم درهم آمیخته اوباش جمع تقدیم داو بر باء خلاف قیاس بهش بالفتح شاد شدن ودست دراز کردن به چیزی وفراهم آمدن گروهی وآماده گریه یا خنده شدن ومیوه مقل تر وبلاد بهش حجاز باشد زیرا که میوه مقل در و بسیار می شود بیش بالکسر وادی است براه یمامه که بیشه شیر است وگیاهی است مانند زنجبیل که سم قاتل است

باب الباء مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان وگوشت سم شتر وگوشت پاره که در چشم خانه روید ورویدن آن برص بفتحتین پیسی وپیس شدن بصیص درخشش ودرخشیدن بوص بالضم میوه درختی است وبالفتح پیشی کردن وتقدم نمودن وشتافتن وپوشیدن وگریختن ودرفتار سخت ومحنت وسرین زن ورنگ بدین ودمعنی بضم بانیز آمده بیص بالفتح وبالکسر سختی وتنگی وعرب گویند وقعوا فی حیص بیص بفتح وکسر اول هر دو وبکسر وفتح آخر هر دو وفتح اول وکسر آخر یعنی افتادند در جنگی وغوغا

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک اندک دادن بروض بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه بض بالفتح وتشدید ضاد مرد تنک اندام وآگنده گوشت اندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنی بیاض سپیدی بیض بالفتح خایه کردن مرغ وسخت شدن گرما وآماسیدن دست اسپ وتخمهای مرغ جمع بیضه وبالکسر شمشیرها وزنان سپید جمع بیضاء وایام البیض روزهای سپید شبهای روشن در اصل ایام اللیالی البیض است واین روزهای سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم

باب الباء مع الطاء

بربط سازی است معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط بکسر را یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان + بسط بالفتح فراخی وگستردن وعذر پذیرفتن ودست دراز کردن وفراخ شدن جا بر مردم وزیادت کردن کسی را در فضل وبالکسر وبالضم ناقه که او را با بچه گذارند وبالکسر دست گشاده بساط بالفتح زمین فراخ وهموار وبالکسر گستردنی

چون حصیر و قالی و بستر **بسیط** جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن **باسط** فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آب دور از چراگاه **بط** بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسه و نام مرغی است معروف **بطیط** شگفت و دروغ **بلاط** بالفتح زمین مستوی بسیار و سنگها که بر سر افرش کرده شود و هر چیزی که بدان فرش کرده شود یا با آجر و دهی است بدمشق از انجاست مسلمة بن علی محدث و حصنی است باندلس و موضعی است بمدینه مابین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلده السیف میان مرعش و انطاکیه که خرابست و موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بود و دهی است بحلب و روی زمین

باب الباء مع الظاء

بهظ بالفتح رنش کردن و بظا معجمه نیز آمده

باب الباء مع العین

بتع بالکسر شراب و مرد دراز و نبیذ عسل که استداد کنند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و بفتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسپ **بخاع** بالکسر رگی است در پشت **بخع** بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن برای حق و **بخوع** بالضم نیز بدین معنی آمده **باخع** کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده **بدع** بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعة **بدیع** نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو و سنی که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه **بذع** بفتحتین ترس و خوف **بروع** بالضم و **براعت** بالفتح افزون شدن در فضل و دانش از اقران **بارع** فائق و افزون از هم سران **برقع** بضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده **بزیع** بالفتح و **بزاع** بالضم مرد ظریف **بشع** بفتحتین و **بشاعت** بد مزه شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و ترش روی **بصع** بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و سوراخ که آب از انجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب **بضع** بالفتح پاره های گوشت **بضعة** بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و بریدن و جماع کردن و زن کردن و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح ضاد پاره های گوشت **بضیع** جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و خون روان شدن از آدمی و ستور **باضع** شمشیر برنده و جزیره الیست بساحل بحر یمن **بقاع** بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که

از زمینهای دیگر ممتاز باشد **بقع** بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی او بجائی رفتن و بالفتحتین زورنگی ورم غمان
وسگان همچنانکه بلق در سائر حیوانات **بقیع** موضعی که در وی هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت
غرقد بسیار دارد **بلقع** بالفتح زمین خالی بلاقع جمع **بلع** بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلی است از منازل
قمر و آن دو ستاره ایست یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خرد و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را
و بعضے گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد از ان جهت آن منزل را سعد بلع گویند و بلع بمعنی
سوراخ چرخ دولاب نیز آمده **بوع** بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار گشش هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ در
دویدن و بالفتح والضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم و بدین و معنے باع نیز آمده **بیع** بالفتح فروختن و خریدن
اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شرا در معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعة بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ بالضم بر آمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار **بازغ** طلوع کننده **بلوغ** بالضم رسیدگی
و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک **بلاغ** بالفتح رسانیدن و رسانده شدن
و لیس عذر و بالکسر مبالغه کردن **بالغ** نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسنده **بلیغ** تیز زبان

باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه **باذق** بکسر و فتح ذال معجمه شیرهٔ انگور که اندکی
بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده و حاذق باذق تاکید معنی حاذق است **برق** بالفتح درخشیدن برق
و بر آمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بالفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن بروقه
و آن گیاهی است و بچهٔ گوسپند معرب بره **براق** بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب
معراج بران سوار شدند و آن کلانتر از خر و خردتر از اشتر بود **بریق و برق** درخشیدن و روشنی که از ابر جهد بفارسی
آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند و آنچه بدرازی درخشد و ابر را بشگافد آنرا
عقیقه خوانند **بروق** بالضم درخشیدن و درختی است ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد واحدش بروقه **بارق** ابر با
برق و نام پدر قبیله ایست و در یمن جائی است نزدیک کوفه **بزق و بسق و بصق** هر سه بالفتح خیو افگندن **بزاق**
و بساق و بصاق بالضم خیو چون بر آید و ما دام که در دهان است ریق گویند و بصاق و بزاق نیز نوعی است از درخت خرما
بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت در **باسق** دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوی زرد و دهی است به بغداد +

بطریق بالکسر سرہنگ و مرد ہمباز و متکبر و حیلہ گر و مرغ فربہ و سرداری از سرداران روم کہ دہ ہزار مرد جنگی بتحت حکم او است و فروتر از ان طرخان است کہ پنج ہزار کس در حکم او ست و فروتر از ان قومس بفتح اول و ثالث کہ دویست کس بفرمان او ست بطارقہ جمع بق بالفتح و تشدید قاف پشہ بلق بالفتح تمام کشادن در و بفتحتین سیاہ و سفید بودن ستور بندق بالضم غلولہ گلین کہ در اندازند و میوہ معروف کہ آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید کمان گروہہ باشد بورق بالضم چیزی است مانند نمک معرب بورہ و بہندی آنرا کچلون گویند و بہترین آن بورۂ ارمنی است کہ آنرا انطرون خوانند بوق بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ و کسی کہ راز نپوشد و چیزی کہ در و باد دمند و بنوازند بوائق ستمہا و سختیہا بہق بفتحتین سفیدی تنک کہ بر پوست آدمی پدید آید بواسطۂ ازدیاد بلغم یا سیاہی کہ بواسطۂ غلبۂ سودا بر بدن ظاہر شود و داول او را ابہق سفید و ثانی را ابہق سیاہ گویند و قسم اول مشہور تر است معرب بہک بیہق بفتح اول و ثالث شہریست نزدیک نیشاپور و گویند کہ بیہق +
سبزوار است و موضعی بزمین قومس بیذق بالفتح معرب پیادہ

باب الباء مع الکاف

بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن باتک برندہ برمک لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد او را برامکہ گویند بروک بالضم خفتن شتر بزرک با و زا کلان معرب بزرگ لقب نظام الملک وزیر بعلبک نام شہریست بشام کہ قوم الیاس ع م در انجا بت بعل نام را پرستیدی بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوہی کردن بنک بالضم بیخ و خالص ہر چیز و ساعتی از شب عطری است معروف بوک بالفتح جستن خر نر بر مادہ
وزمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربہ شدن شتر و شتتہ شدن کار بر کسے

باب الباء مع اللام

بابل بکسر بای دوم شہریست نزدیک کوفہ کہ سحر و شراب را بدان نسبت و ہند والحال خرابست بال دل و تن آسانی و حال و ماہی بزرگ و مردی کہ در زمین زراعت با د اعتماد کردہ شود و فراخی عیش بتل بالفتح جدا کردن و بریدن بتول بالفتح دوشیزہ و جدا شدہ از مردان و بریدہ از دنیا و نہالی کہ از بن درخت بر آمدہ باشد و از ان درخت مستغنی شدہ و لقب مریم و فاطمہ الزہرا ع م زیرا کہ ممتاز بودند از زنان زمان بحسب فضل و دین و بریدہ بودند از دنیا بخل البخل بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن بخیل زفت و ممسک بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین ہر چہ بجای چیزی دیگر شود و در دستہا و پایہا مفاصل بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکہ خود میگوید + در حجر در تست سجدہ جایم + پس من

به بدیل ابوالعلایم و بتحقیق ابدال و بدلا اند کو رشد بدّال بالفتح و تشدید دال مهمله فروشندهٔ غله و طعام و عامه آنرا بقال
گویند بذل بالفتح دادن و در باختن باذل بخشنده بزل بالفتح سختی و شگافتن و سوراخ شدن ظرف شراب
و غیر آن و صاف کردن شراب و بالضم رسانیدن کار و دندان نیشتر برآوردن شتر و بزول بالضم نیز به همین
معنی است بازل شتری که در سال نهم درآید و دندان که در آن وقت برآید بسل بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و
سختی و بیختن به پرویزن و گرفتن چیز اندک اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و حنا و مرد کریه منظر باسل
دلیر و شیر بسیل زشت روی بصل بفتحتین پیاز و خود آهنین بطل بالفتح ناچیز و ضایع شدن و همچنین
بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع باطل ناچیز و ناحق و شیطان بطّال بالفتح و تشدید طا بغایت
بیکار و بغایت دلیر بعل بالفتح زمین بلند که یکبار در سال در و باران بارد و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند
تا آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس ع م و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالک چیزی و شوهر
بعال بالکسر و بعولة بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد بعال بالکسر
بازی کردن با زن و جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینی است نزدیک عسفان و بالضم کوهی است بغل
بالفتح استر بغال بالکسر جمع و رأس البغل نام ضرابی است از عجم که درهم شرعی را سکه زد بنابرین آنرا درهم بغلی
گویند بغّال بالفتح و تشدید غین استربان بقل تره و سبزی و ریش برآوردن کودک و دندان نیشتر برآمدن ستور
و روئیدن زمین گیاه را باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی و نام پدر قبیله ایست بقّال
بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش را گویند بکل بالفتح آرد و پست با روغن سرشتن بکال بالکسر
پدر قبیله ایست از حمیر بلل بفتحتین تری و به کسر با و فتح لام تریها جمع بله بلال بالکسر آب و چیزی که بآن تر کنند گلو را و نام
موذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بلّ بالفتح و تشدید لام به شدن از بیماری و تر کردن و صله رحم نمودن و بالکسر مباح
بل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی یا در اعراض و اضراب چیزی استعمال کنند بلبل بالضم هر دو باهزار دستان
و مرد سبک و چابک در سفر و یاد در هر کار و لوله کوزه بلبال بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت و اندوه و وسوسه
و کرا هم گویند بول بالفتح شاش کردن و شاشش و فرزند و عدد بسیار و شگافته شدن بوال بالضم مرضی است
که شاشش بسیار می آرد بهل بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک و گذاشتن باهل بیکار کرده و شبان بی عصا
و ناقهٔ بی مهار و بی پالان بهلول بالضم با دو لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکی ها باشد و نام عارفی است
معروف بیل بالکسر ناحیه ایست به ملک ری و دهی است ابخس

باب البا مع المیم

بذم بالضم وسکون ذال معجمه رای وخرم در کار وقوت وبرداشت **برم** بفتحتین ملال ودل تنگی وستوه آمدن
از کسی وبکسی که باقران خود در قمار داخل نمی شود ومیوهٔ الیست و دانهٔ انگور که بسیار کوچک باشد **بریم** رسن سرخ
وسفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و تنک و سرمهٔ آمیخته و لشکر **براجم**
بالفتح با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی هست از تمیم اولاد حنظله بن مالک **برسام** بالکسر ورمی است که
نزدیک پهلوی چپ پیدا می شود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوصه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام
بالفتح یعنی بیماری سینه **برزم** بالفتح بدندان پیش گزیدن و به انگشت سبابه و ابهام دوشیدن شتر و درلودان جامه
بسم بالفتح نرم خندیدن و خندهٔ نرم **بسام** بالفتح وتشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی است **بسطام**
بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید و بدینمعنی بفتح نیز آمده **بشم** بفتحتین ناگوار شدن طعام و
ستوه آمدن از چیزی **بشام** بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن موی را خضاب
کنند **بصم** بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و
سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام **بطم** بالضم و بضمتین حبة الخضرا یا درخت آن **بقم** بالفتح وتشدید قاف
و در فارسی بتخفیف آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و ساقش سرخ است بطبیخ
آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تاتوره **بکم** بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ
شدن **بلعوم و بلعم** بالضم مجرای طعام **بلعم** بفتح با و عین مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده
طعام و نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی ع م که آنرا ابلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم
و قبیله الیست و برین تقدیر مخفف بنو العم باشد **بلغم** خلطی است از چهار خلط **بم** بالفتح وتشدید با سطبر از
تارهای ساز و شهریست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است **بوم** بالضم مرغی است شوم که آنرا جغد گویند
بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانیکه هیچ چیز نداشته باشد و بفتحتین ستورهای خرد چون بره و بزغاله **بهائم**
حیوانات غیر ذو العقل **بیرم** بالفتح آلتیست در رودگران که بفارسی آنرا کردیر گویند و سرمه حل کرده شده

باب البا مع النون

بان درختی است که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو است
و آنرا دهن البان گویند و دهی است بمصر و نیشاپور **بحران** بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی

سحت یا ہلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی است **بحرین** شہریست معروف بحرانی منسوب بدان
بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم فربهی آگندگی گوشت و بفتحتین تن و جسد
غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع و نسب و حسب مرو بدین **وبادن** مرد جسیم **باذان** بذال معجمه
نام مردیست از اہل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزه حضرت رسالت پناه مسلمان شد
برہان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع **برثن** بالضم با ثای مثلثه نام قبیله الست و کف پای انگشتان و
چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان و مخلب چنگال است **برذون** بالکسر و فتح ذال ستور
و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی ازان عربی نباشد
و گاہی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد ہجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد مقرف گویند برذون
محسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل
تامل است و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که مادر او عربی نباشد و بفارسی ماچچی تفسیر آن نموده و شیخ ابوجعفر
طوسی نیز بماچچی تفسیر نموده **برذین** بالکسر آب خوره از پوست شگوفه خرما **بستان** بالضم معرب بوستان بساتین جمع
بطحان بالضم موضعی است بقرب مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آورده **بطن** بالفتح شکم و قبیله خرد و زمین مغاک
و جانب درازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان
شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پر است و از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر و بضمتین
دانه ایست مانند عدس **بطان** بالکسر تنگ پالان ستور **بطین** بالفتح و کسر طا سرو بزرگ شکم و دور رو
لقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعری است و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است خرد بر مثال
دیگ پایها که بر بطن حمل واقع شده **باطن** درون چیزی و چیزی پنهان و شناسنده درون چیزها و نامی است از
نامهای حق تعالی **بطلان** بالضم ناچیز و ضائع شدن **بلسان** بفتحتین درختی است کوچک مانند درخت حنا که بجز در بلد
الا موضع عین الشمس مصر **بنان** بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان احدش بنانه و بنان بمعنی مغز دیر آمده کوہی
است و بالضم موضعی است و بالکسر بوہای خوش و ناخوش **بنیان** بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزی بر آوردن و بعضی
گفته اند بنیان بنیاد خانه **بنیامین** برادر اسرافیل پسر یعقوب عم و ابن یامین چنانچه مشهور شده غلط است
بوران بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون و بورانیه طعامی است معروف منسوب بدان کذا فی القاموس
و تاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آورده که بورانیه منسوب به بوران دخت بنت پرویز است **بوقلمون** نوعی از دیباهای

ملک روم که هر ساعت بزنگی نماید و آنرا الوقلمون نیز گویند **بون** بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهری است بیمن و دیهی است بهرات **بوان** بالضم والکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعی است در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند **بهمن** بالفتح گیاهی است شبیه به بیخ ترب وانه کجی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهی است معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه **بهتان** بالضم دروغ بستن و دروغ **بیان** بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن واضح و آشکارا **بین** بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ بیشه یا سرخ منقار و یاد آن زاغ دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصلهٔ میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی است و بفتح اول و تشدید یای مکسوره روشن **بیلقان** بالفتح شهریست نزدیک دربند از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور **بیلمان** بروزن بیلقان موضعی است بیمن یا بهند از آنجاست شمشیر بیلمانی

باب البای مع الواو

باو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن **بدو** بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید آمدن و به همین معنی است **بدو** بضمتین و تشدید واو **بزو** بالفتح کردن کشتی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن **بلو** بالفتح آزمودن **بو** بالفتح و تشدید واو پوست بچهٔ شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچهٔ شتر و گستر و نادان
بهو بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه یا فرجهٔ میان دو پستان و آرام گاه طفل در بدن حامله و خانهٔ پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانهٔ در پیش سرا که جداگانه باشد

باب البای مع الهاء

باه جماع **بده** بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن **بله** بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن و بمعنی بگذار نیز آمده **بوه** بالضم مرغی است مانند بوم و جانوری شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان **بهل** بالفتح لعن و نفرین کردن **بویه** بضم با و فتح واو نام پادشاهی است از اولاد بهرام گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین دیالمه از نسل او بند و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند

باب البای مع الیاء

باقلانی باقلا فروش و لقب دانشمندی است مشهور **بانی** بنا کننده **بادی** آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر **باقی** جاوید باشنده و نامی است از نامهای حق تعالی **باکی** گرینده

بالی کهنه **بختی** بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند **بدی** بالفتح وکسر دال وتشدید یا آفریده
شده ونخستین چاهی که در اسلام کنده باشند **بذی** بفتح با وذال معجمه مرد فاحش **بری** بالفتح خاک و
تراشیدن ولاغر کردن شتر از بسیاری سفر **باری** پیدا کننده از خاک **بردی** بالضم نوعی از خرماهای نیکو
و بالفتح گیاهی است که از شاخ و برگ آن بوریا بافند وآنرا بفارسی لخ گویند **برنی** بالفتح نوعی از خرما معرب
برنیک یعنی میوهٔ نیکو وخوب منسوب بقصبهٔ برن از آن جاست ضیای برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی
بغی بالفتح ستم کردن وبزرگ شدن از حق برگشتن وگردن کشی کردن ودروغ گفتن وخرامیدن وشتافتن
ونظر کردن به چیزی وچشم داشتن **بغا** بالفتح وتشدید یا کنیزک وزن فاجره **باغی** خواهنده وستم کننده

باب التاء مع الالف

تبرا بیزار شدن **تبوا** جای گرفتن **تتری** بالفتح یکبایک پس یکدیگر در اصل وتری بود با تو ذا از وتر است **تقوی**
بالفتح و**تقی** بالضم پرهیزگاری **تکافو** باهم دیگر برابر شدن **تلقاء** بالکسر دیدار و جانب **توکو** تکیه کردن
تواطو باهمدیگر موافقت کردن **توا** بالفتح هلاک شدن **توضو** دست و روی شستن **ترعرع** رسیدن غلام ودختر بحد بلوغ
توتیا بالضم سنگ سرمه واین معرب است **تهیو** آماده شدن برای کاری **تیها** و **تیما** بالفتح بیابان که مردم دران حیران سرگردان شوند

باب التاء مع الباء

تادیب ادب دادن **تادب** ادب یافتن **تاویب** تسبیح کردن و در روز رفتن **تانیب** سرزنش کردن
تاهب ساخته وآماده شدن **تبویب** باب باب کردن **تب** بالفتح وتشدید با و**تباب** هلاک شدن و
زیانکار شدن **تثریب** سرزنش کردن **تثویب** بازگردیدن ومزد دادن وخواندن الصلوة نماز ودر بانگ صبح دو بار
اَلصَّلٰوةُ خَیْرٌ مِّنَ النَّوْمِ گفتن **تجاذب** یکدیگر را کشیدن **تجنب** دور شدن **تجوب** بالفتح گروهی از قبیلهٔ حمیر از آن
قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابی‌طالب ع م **تجیب** بالضم والفتح گروهی از قبیلهٔ کنده از آن گروه است
کنانه بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان **تحاب** به تشدید با یکدیگر را دوست داشتن **تحارب** باهمدیگر
جنگ کردن **تخریب** ویران کردن **تدرب** عادت کردن ومواظب شدن بر کاری **تدریب** مواظب کردن کسی را
بر کاری **تذهیب** زر اندود کردن **تذبذب** جنبیدن **تذنیب** دنباله کردن چیزی را **ترب** بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده
شدن ودرویش شدن وبزبان زنده شدن و بالکسر همسال کسی وهمسال بودن باکسی **تراب** بالضم تربة و تیرب بالفتح
خاک **ترائب** بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است **ترتیب** راست کردن ودرجهٔ هر چیز وگذاشتن

التحصیب ... قال ابن عباس ... [illegible]

هر چیز در مرتبه خود ترجیب بزرگ داشتن و شکوه داشتن و کشتن قربانی در ماه رجب بنا کردن دکان و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد ترحیب مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن و رطب خورانیدن ترغیب در رغبت و خواهش انداختن کسی را ترقب چشم داشتن ترکیب نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر دیگر چیزی که با چیزی دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم ترکب چیزی در چیزی نشستن ترهیب ترسانیدن ترهب عبادت کردن و ترسیدن تسبب سبب ساختن تسحب ناز کردن تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود تصلب سخت و محکم شدن تصلیب بردار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن تصویب درست داشتن چیزی را و راست گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب تضریب برانگیختن و برغلانیدن کسی را که گوید

* در هر سخن که باشد از تیر راست تر * تضریبکی چو پیکان پیوند آن کنی *

تعجیب در شگفت انداختن تعجب در شگفت افتادن تعذیب شکنجه کردن تعریب بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی تعقیب چیزی را در پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن اوراد و از پس نگریستن و متردد شدن در جست و جوی چیزی تعقب از پس در آمدن و جستن بدیها و زلتهای کسی را و عاقبت خود به خیر یافتن تعاقب از پس همدیگر در آمدن تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن تعصب عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن تعب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن تغیب غائب شدن تغییب غائب گردانیدن تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب مغرب رفتن تغلیب چیره کردن کسی را التغلب چیره شدن تغلب بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر قبیله ایست و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام تقریب نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعیست از دویدن اسپ و آن برداشتن و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقارب با همدیگر نزدیک شدن و نام بحری است از بحرهای شعر تقلیب برگردانیدن تقلب بازگردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود تکذیب دروغگو ساختن کسی را و انکار کردن چیزی را تکعیب چهار گوشه کردن و نارپستان شدن تلقیب لقب دادن تلقب لقب یافتن تلهب زبانه کشیدن آتش تناسب با همدیگر پیوند شدن تناوب نوبت کار کردن توب و توبه بالفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالی

از قهر و عذاب **تائب** بازگردنده از گناه **تواب** بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده **تولب** بفتح تا و لام
خرکره **تهذیب** بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب التاء مع التاء

پاره یکبار **تادیة** رسانیدن **تؤدة** بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی **تبت** بضم تا و تشدید بای مفتوح
و مشهور به کسر تاست ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت دهند **تابوت** صندوقی که
چیزها دران نگاهدارند و مرده را دران گذارند **تبصرة** بینا گردن **تبقیة** باقی گذاشتن **تبعة** بفتح تا و کسر با عاقبت
بد و آنچه در دنبال گناه باشد **تباعة** بالفتح پیروی کردن **تبخیت** گفتن سخن بی دانش و یقین به محض بخت و اتفاق
تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت **تثبیت** برقرار داشتن **تثبت** برقرار بودن **تثنیة** دو تا
کردن **تجارة** بالکسر بازرگانی کردن بازرگانی **تجربة** آزمودن **تجزیة** پاره پاره کردن **تحلة** بالفتح و کسر حا و تشدید
لام راست کردن سوگند **تحلیة** شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن **تحشیة** پر کردن در درون چیزی
و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن **تحیة** سلام گفتن و دیرگاه ماندن و پادشاه گردانیدن **تحت** بالفتح جهت زیر مقابل
فوق **تخت** بخای معجمه ظرفی که دران رخت نگاهدارند و بدین معنی عربی است و تخت که بمعنی سریر است فارسی است
تخمة بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام **تخطیة** خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب گردن **تخلیة**
رها کردن و خالی کردن **تخافت** پنهان گفتن **تدشیة** تباه کردن و گمراه کردن کسی را **تذکرة** یاد دادن
و آنچه باو یاد کرده شود حاجت و یادگار **تذکیة** گلو بریدن و تیز کردن آتش **ترة** بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن
در اصل وتر بوده چون عدة و عد **تربیة** پرورش کردن **ترویة** سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و سخن
بر کسی خواندن **تربة** بالضم خاک و دهی است مشهور از خراسان **ترجمة** بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر
و زبانی که بیان زبان دیگر شود **ترعة** بالضم در و در و پایه منبر و بالای مرغزار و دهانه جویهای خرد و جای آب خوردن مردم از
حوض و دهی است از شام و مصر **ترکة** بالفتح زن بیابانی و مال میراث و خود آهنین و بیضه شترمرغ و مرغان دیگر بعد از برآمدن بچه
از ان و بالضم نام شخصی است و بفتح تا و کسر را چیز بازمانده و مال مرده و بفتحتین بازگذارندگان جمع تارک **تریکة** زنی که شوهر نکند
و مرغزاری که با چریده مانده باشد و خود آهنین و بیضه شترمرغ و مرغان دیگر **ترهات** بالضم و تشدید را چیزهای باطل جمع ترهة **ترقوة**
بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن تراقی جمع **تزکیة** زکوة دادن و پاک کردن و
ستودن **تسلیة** دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن **تسمیة** نام کردن **تسویة** راست کردن و برابر کردن

تشمیت بسین مهمله وشین معجمه دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را بخیر تشتیت
پراگنده کردن تشتت پراگنده شدن تصدیه دست بر دست زدن تعبیه آراستن لشکر و
آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود تعدیه گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن
تعریه برهنه کردن تعزیه صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیه پاره پاره کردن و
پراگنده کردن و در حدیث است ؛ لَا تَعْضِيَةَ فِي الْمِيرَاثِ ؛ مراد بدان جدا کردن چیزی است که جهت وثـ
زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تعمیه کور کردن و پوشیدن چیزی را تعنت
خطا و گناه کسی جستن تغذیه خورش دادن و پروردن و روان شدن خون رگ و بریدن و روان
شدن بول شتر تغطیه و تغشیه پوشانیدن تفتت ریزه ریزه شدن تفاوت بهر سه
حرکت واو دوری میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی ؛ مَا تَرَى
فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ تقویه نیرو دادن تقدمه پیش کردن و در پیش شدن تلاوة بالکسر
خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از دام و غیر آن تلبیه لبیک گفتن در جواب تلقیه چیزی پیش کسی
آوردن تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر تمشیه روان کردن کار و کارگذاری نمودن تمتمه بهر دو تای
مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمه مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و صاحب
صراح گوید طومار و تعویذ تمائم و تمیم جمع تنجیه بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی است قوله تعالی ؛
ننجیک ببدنک تنخیه بخای معجمه دور کردن تنقیه پاک کردن تنمیه افزون کردن و بلند کردن آتش
و بسیار کردن هیمه در آن تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چینی توبه از گناه باز گشتن توقیت
تعین وقت نمودن توصیه اندرز و وصیت کردن تولیه والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و پشت بچیزی
کردن توریه پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن توطیه
گستردن و پی سپر فرمودن توت بالضم درختی است معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی
تود گویند تهیه آمادگی کردن تهمه بضم تا و فتح ها و مشهور سکون است گمان بد بردن و گمان بد تهنیه
مبارک باد گفتن و گوارانیدن تهلکه بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن تهافت بر یکدیگر افتادن
و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافت الفلاسفه گویند انوری گوید ؛ کتاب تهافت
کلاه سرخسی تهامه بالکسر زمینی است از ملک عرب که مکه معظمه در آن واقع است

باب التاء مع الثاء

تاریث برغلانیدن و انگیختن و آتش افروختن **تثلیث** سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و این نظر سعد است **تراث** بالضم میراث **تشبث** چنگ در زدن **تفث** بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج **تلویث** آلوده کردن **تلبث** درنگ کردن **تمکث** درنگ کردن **توریث** وارث گردانیدن و افروختن آتش **توارث** از هم دیگر میراث گرفتن **توث** بالضم درخت توث و دهی است بمرو و دهی است باسفرائن و بنوشنج ✣

باب التاء مع الجیم ✣

تاج افسر شاهان بالکسر جمع **تبرج** خود را آراستن **تبلج** روشن شدن **تخریج** بیرون آوردن و بر ساختن **تدریج** پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن **تدرج** مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن **تدحرج** گردیدن **ترویج** روانی دادن متاع و درم را **ترنج** معروف و آنرا **اترج** نیز گویند **تزویج** مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن **تزوج** زن کردن و شوهر کردن **تعویج** کج کردن **تفریج** کشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن **تفرج** کشایش یافتن و از تنگی و دشوارے بیرون شدن **تلجلج** در سخن گفتن متردد شدن **تهییج** برانگیختن و اپاس دادن **تهیج** برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن

باب التاء مع الحاء

تبجح شاد شدن **تدبیح** پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد **ترح** بالفتح فقر و بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر **تارح** بفتح را پدر ابراهیم ع م بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بخای معجمه تصحیح نموده و گفته تارخ از تاریخ ماخوذ است و صحیح بجای مهمله است **ترجیح** افزونی دادن و افزون کردن **ترجح** افزون شدن و میل کردن ارجوحه بیکطرف و معنے ارجوحه بیشتر گذشت **ترشیح** اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را باول تا آنگاه که بمکیدن قوت یابد **ترشح** تراویدن و قوی شدن شتربچه در رفتار با ما در **ترویح** راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بخوابگاه باز آوردن ستور را شبانگاه **تروح** دوباره برگ آوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن **تسطیح** پهن کردن **تسبیح** پاکی کردن و پاک

ل ه باز [illegible] ۱۲

خدارا یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن تسریح چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن شوهر و گشودن موی و گذاشتن آن تسلیح سلاح پوشیدن تشریح نیک بیان کردن و آشکار کردن و شرحه شرحه کردن گوشت تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح تصریح خالص و روشن گفتن و آشکار کردن و آشکار شدن تصفیح دست بر هم زدن و پهن گردانیدن تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تفاح بالضم و تشدید فا سیب تفریح شاد کردن تقبیح زشت کردن تلقیح گشن دادن خرما و مادیان را تلمیح نگاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم در یاضی و عربیه و مانند آن تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ کسی را و گرم گردانیدن و الفنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام کتابی است در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی تمدح ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار نمودن تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر نهنگ تمازح بایکدیگر مزاح کردن تنقیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان توضیح روشن و پیدا کردن و کتابی است معروف توشیح حمایل در گردن کسی کردن و آرایش دادن توشح حمایل در گردن خود کردن و پوشیدن +

باب التاء مع الخاء

تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افگندن مرادف تدبیح است که گذشت تلطیخ آلوده کردن تلطخ آلوده شدن تمریخ روغن و مانند آن مالیدن تناسخ زائل شدن و بآخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و بدین معنی است مناسخه و تناسخ در عرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر تنوخ بالفتح قبیله ایست بر یمن توبیخ تهدید و سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید آمدن توسخ چرکین شدن توسیخ چرکین کردن +

باب التاء مع الدال

تابید جاوید کردن تایید نیرو دادن و توانا گردانیدن تبرید خنک گردانیدن تبعید دور کردن تباعد از همدیگر دور شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن و موی از پوست کشودن و سوال کردن چیزی از کسی و ندادن یا دادن بکراهیت تجرد برهنه شدن و کوشش کردن در کاری تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلد جلد کردن خود را و جلد نمودن تجنید لشکر جمع کردن تجدید نو کردن و بستان شتر بریدن تجدد نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان تجوید نیکو کردن تحمید نیک ستودن و پی در پی ستودن تحدید تیز کردن

و چیزی آشکار کردن **تحاسد** بر یکدیگر رشک بردن **تخلید** جاوید کردن و دوث بر نجن در دست کردن **تزوید** و تردد او گردانیدن چیزیرا **تردد** و آمد و شد کردن و گردیدن **تزهد** زهد نمودن و عبادت کردن **تزود** توشه برگرفتن **تزاید** افزون شدن **تسوید** سیاه کردن و مهتر کردن کسی را **تسدید** راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن **تشدید** استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن **تشدد** سخت شدن **تشهد** اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن آن مقدار **تشیید** بر افراشتن بنا **تصعید** بر آمدن بر جای بلند و بزیر آمدن و داروی را گداختن **تصعد** بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی **تضمید** خرقه در کوبر بستن و دارو بر جراحت بستن **تعقید** پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود **تعاقد** با همدیگر گره بستن و پیمان بستن **تعبد** به بندگی گرفتن و خوار کردن **تعدید** خداوند شمار کردن چیزی را و چیزیرا ساز و سامان خود کردن **تعمد** بقصد کاری کردن **تعوید** خو کردن و پیر شدن شتر **تعود** خوگر شدن **تعهد** تیمار داشتن و تازه کردن **تعاهد** با همدیگر عهد کردن و ضامن شدن **تغمد** غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را وگناه و عیب جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف **تفرید** یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت رعایت امر و نهی و فقیه و دانا شدن **تفرد** یگانه شدن **تفقد** جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی هنگام نبودن آن **تفنید** نکوهیدن کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن **تقعید** باز داشتن از حاجت و باز نشستن از کار خود و ایستادن بکاری **تقاعد** باز ایستادن از کاری **تقلید** حمائل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی کردن و شمشیر حمائل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن به جهت علامت **تقلد** بر گردن خود کاری گرفتن و گردن بند در گردن خود کردن **تقیید** بند کردن و نقطه زدن کتاب را **تقید** بند شدن و بچیزی مقید شدن **تکمید** گرم کردن موضع درد و بر کوفتن گرم و غیر آن **تلبید** بر هم نشستن **تلد** بالفتح اقامت کردن بجائی و بالضم بچه عقاب **تلود** بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال **تلید** و **تلد** بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده شده **تالد** بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستوری که پیش صاحبش زاده با نتاج دلده باشد و همچنین **تلد** بالفتح و الضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و **تلید** **تمجید** به بزرگی نسبت کردن **تمدید** کشیدن **تمدد** کشیده شدن و دراز کشیدن مرد **تمرید** هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ دور کردن از درخت **تمرد** سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانی بجائی که از نوع خود بیرون رود **تمهید** گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن **تمهد** جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی **تنجید** آراستن خانه و آزمودن **تناد** بفتح تا و تخفیف دال مکسوره ناکردن یکدیگر را از اصل

بوده و به تشدید دال پراگنده شدن و از همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع است بهر دو روش خوانده اند
تندید آشکارا کردن و پرده دریدن و خبری زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن تنفید بر سر هم نهادن
متاع توحد یکتا شدن و نگاهداشتن حق تعالی کسی را و نینداختن کار او را بغیر توحید یکی گردانیدن و خدای
عزوجل را یکی دانستن تودد بسیار دوست داشتن توسد بالش کردن چیزی را و ملازم و بجد شدن به چیزی
و خوار کردن و بزیر انداختن چیزی را توسید بالش گردانیدن برای کسی تواعد وعده دادن یکدیگر را توعد بیم
کردن و ترسانیدن توقد افروخته شدن آتش توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان بر پشت ستور کردن
توکد و تاکد استوار شدن تولید زایانیدن و پرورش کردن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی را از اصل بر آوردن و غیر
عربی در کلام عرب استعمال کردن توالد از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن
توارد باهم یکجا فرود آمدن تهدید و تهدد ترسانیدن تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن تهنید تیز کردن
شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن تهود یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحیذ تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن
تلمذ شاگردی کردن تلمیذ بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهرا فارسی است و عربی فصیح نیست لهذا صاحب قاموس
نیاورده اما تحقیق آنست که معرب تلمیذ است بالفتح تلذذ مزه خوش یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و نامه

باب التاء مع الراء

تاثیر نشان گذاشتن در چیزی تاثر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن تاخیر پس گذاشتن تاخر پس ماندن
تبحر و تبقر بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن تبخیر بخار کردن چیزی تبذیر پراگنده کردن و پریشان
ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن تبذر پراگنده شدن و تغیر یافتن آب تبادر شتافتن و پیشی
گرفتن بر یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده و اوائل بامداد و اوائل هر چیز و داروئیکه از بیخ نی بر آرند تبصر شناسا
شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر
طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند چون گداختند ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص و سکه
و چون سکه زنند عین گویند تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده فارسی است تتر بالفتحتین گروهی است که
بلاد ایشان ببلاد ترک متصل است و آخر اتتار و تاتار نیز گویند تثویر برانگیختن جنگ و فتنه ذکر کرده و بحث

کردن از علم و احکام قرآن تبحّر بالفتح و تجارت بالکسر بازارگانی و بازارگانی کردن تاجر بازرگان و شراب فروش
و ماهر در کاری تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن رغبت
کند نیز آمده و آن ضد کاسد است تجدید سر جدید برآوردن تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن
فقیر را تجبّر گردن کشی کردن و رستن گناه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن
حال بیمار و رسیدن شخصے بمال خود تجاسر دلیری کردن بر چیزی تحذیر ترسانیدن تحییر سرگشته کردن تحیّر سرگشته
شدن و گرد برگشتن آب تحریر بنقش خطابه گرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را
پاک کردن از زوائد و حشو تحسّر مانده شدن و افسوس خوردن تحسیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن
تحاور با همدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن تخدیر در پرده نشاندن زن و کرخت کردن و خوابانیدن عضو تخسیر
هلاک کردن تحقیر شرمنده کردن و نگاهداشتن کسے را تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و
پوشانیدن تخییر اختیار کردن تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث
روایت کردن تدبّر پس کار اندیشیدن تدثّر پوشیدن دثار یعنی جامهٔ بالا و برآمدن نر بر ماده و بر جستن
مرد بر پشت اسب تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر تدمیر هلاک کردن و
هلاک افگندن بر کسی و پشم در کردن صیاد از کازه تا شکاری بوی او را نشناسد تذکیر یاد دادن و پند دادن
تذکر یاد کردن و بیاد آمدن ترّ بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معمار
بآن اندازهٔ بنا گیرد ترور بالضم ذو افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست تزحیر و تزحّر گشاده
شدن شکم بسختے و پیچش شکم چنانکه خون میرفته باشد تزمیر نی نواختن تزویر دروغ ظاهر کردن تزاور
میل کردن و انحراف نمودن تسحیر جادوئی کردن کسی را تسحّر سحور کردن تستّر پوشیده شدن تستر بالضم تای اول
و فتح تای دوم شهریست مشهور از انجاست سهیل بن عبدالله تستری و بارهٔ او اول باره ایست که بعد از طوفان نوح
هم گذاشته اند و ششتر بهر دو شین خطا ایست چنانکه صاحب قاموس گفته و می تواند بود که ششتر فارسی باشد و
تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز گویند تسخیر و تسخّر رام کردن و بی مزد بکار فرمودن تسطیر چیزهاے
باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن تسمیر میخ زدن و تنگ و
رقیق کردن شیر با آب و گذاشتن تسویر یاره در دست کردن کسے را تسوّر یاره در دست خود کردن
و بر دیوار برآمدن تسییر بیرون کردن از شهر و جامه مخطط بافتن و جل از پشت ستور برگرفتن

تشجیر نقش کردن بصورت درخت و ازینجاست جامهٔ مشجر تشاجر نزاع کردن دو کس باهم تشاعر
خود را شاعر وا نمودن تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن تشمر
مهیا شدن برای کار تشنیع عیب کردن و رسوا شدن و عیب شنوانیدن تشاور باهم دیگر کنکاش کردن تشویر
خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن تشور خجل شدن تشهیر
آشکار کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و بمردم وا نمودن تصدیر در گذاشتن اسپ بدویدن از اسپان
دیگر و سرنامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن تصدر در پیشگاه
نشستن و پیشگاه برپا کردن برای نشستن تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی ﴿وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ﴾ تصغیر
کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در آوردن چون
رجیل تصغیر رجل و کلمهٔ مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون
نامک تصغیر نام یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغیچه تصویر صورت کردن و آفریدن و صورتی که در چوب
و گل و جز آن سازند و یا بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع تصور در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن
و نزدیک شدن با فتادن تصییر گردانیدن چیزی از حالی بحال تضجر دل تنگ و اندوهناک شدن تضرر
گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن تضمیر دانه و کاه معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن تضافر بضاد معجمه
و تظاهر بظای معجمه هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تطهیر پاک کردن تطهر پاک شدن و
سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است و آنرا
عرب بفال بد میدانند تطییر پرانیدن تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن از کسی
یا از دل خود گفتن و بیکبار سنجیدن درم و دینار بعد از انکه به تفاریق سنجیده باشد تعذر دشوار شدن کار
و بعذره یعنی بسرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن تعذیر تقصیر کردن و بعذره
یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن و موی عذار برآمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت
ختنه و بنای خانه پختن و بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوش شتر از برای نشان تعزیر بزرگ داشتن
و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست
کردن حاکم آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند تعسر دشوار شدن تعطر خوشبو شدن تعطیر خوشبو
گردانیدن تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و بعمر دراز منصف کردن و آباد ساختن تعییر

سرزنش کردن **تغییر** از حال خود گردانیدن **تغیر** از حال خود گشتن **تغایر** غیر همدیگر شدن **تغریر** مغرور کردن
خود را و نفس را هلاک ساختن و پر کردن مشک و قصد کردن طائر بپریدن **تغزیر** گذاشتن یک دوشیدن
میان دو دوشیدن ناقه **تفجیر** آب روان کردن **تفجر** آب روان شدن **تفاخر** با هم دیگر نازیدن
تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده **تفطیر** روزهٔ کسی گشودن **تفکیر** و **تفکر** اندیشه کردن
تقتیر تنگی کردن در نفقهٔ عیال **تقدیر** اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزی
تقریر قرار دادن و با قرار درآوردن **تقرر** قرار گرفتن **تقشیر** پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه
و مانند آن **تقصیر** کوفتن جامه و کوتاه کردن مو و نماز و سستی و کوتاهی کردن در کاری و گردن بند که آن را
قلاده گویند و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع **تقطیر** انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن
شتر را **اتقاطر** بیاپی قطره چکیدن **تکبیر** بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و
الله اکبر گفتن **تکبر** بزرگی نمودن و گردن کشی کردن **تکثیر** بسیار کردن **تکثر** بسیار شدن **تکاثر** بمال بسیار
فخر نمودن **تکریر** و **تکرار** بار ها گردانیدن **تکرر** بار ها باز آمدن چیزی **تکسیر** بسیار شکستن **تکسر** شکسته شدن
تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفارت دادن و کافر خواندن
و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس
نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند **تکویر** دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزون و فراهم آوردن
متاع و سخت بستن آن و درآوردن چیزی در چیزی **تکور** دامن برچیدن و افتادن و چکیدن و درچیده شدن
تمر بالفتح خرما تمره واحد **تامر** خداوند خرما **تمار** بالفتح و تشدید خرما فروش **تامور** کیسه و خون و چیزی دل
و نفس **تنور** بالفتح و تشدید نون چیزی که در وی نان پزند و روی زمین و جائی که از آن آب بر آید و محل جمع
آمدن آب وادی و کوهی است **تنفر** رمیدن **تنفیر** رمانیدن **تنقیر** کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ **تنکیر**
ناشناسا گردانیدن و از حال نیک بگردانیدن کسی بحال بد **تنویر** روشن شدن و روشن کردن و شگوفه آوردن
درخت و ظاهر شدن نور صبح و مشتبه شدن کار بر کسی **تنور** دمیدن آتش و نوره مالیدن بر خود **توفیر** تمام کردن حق کسی را
و بسیار کردن **توفر** بسیار شدن **توقیر** بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن **توقر** حرمت نگاه داشتن **تواتر** پیاپی شدن
و بفاصله شدن **تور** بالفتح میانجی و تور ظرفی است که در آن آب خورند **تهویر** افگندن دیوار و جز آن **تهور** فرو دریدن و افتادن در چیزی بی باکی
و گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان و شکستن سرما و تب در گرفتن مردم را **تیسیر** سهل گرفتن و آسان کردن

و توفیق دادن و بسیار شیردار شدن گوسپند تیسّر آسان شدن تیاسر با همدیگر آسان گرفتن مرادف تساهل و میل
کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ تیّار بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزی که بیک روان جهنده باشد و عرق تیار یعنی رگ اختلاج

باب التاء مع الزاء

تبرز بصحرا برآمدن بجای جنگاه بیرون شدن، آشکار شدن تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن بالفتح و الکسر
شهریست معروف تجویز روا داشتن و روا گردانیدن تجوّز گذشتن و به مجاز سخن گفتن و سبک گزاردن نماز و عفو کردن
تجاوز درگذشتن و درگذاشتن گناه تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسب بر کسی تجهز آماده شدن
کاری را تحرز پرهیز کردن و خویش را نگاهداشتن تحیز در پیچیدن و بحیز یعنی بگوشه رفتن تمییز جدا کردن تمیز و
امتیاز جدا شدن تنابز بهمدیگر را لقب نهادن تنجیز روائی دادن تنجز روائی خواستن توز بالضم
اصل و طبیعت و خلق و درختی است که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند و موضعی است

باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرف آوردن
کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر
من التاکید تجسس بجیم و تحسس بحای مهمله جستجو کردن و خبر پرسیدن تخمیس پنج کردن و پنج گوشه
کردن تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار تدنس چرکین شدن تدنیس
چرکین کردن ترس بالضم سپر تراس بالکسر و تروس بالضم جمع تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز
ترمس بالضم بار درختی است یا باقلای مصری است و آبی است از قبیله بنی اسد تسدیس شش گوشه
کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره ببرج دوم از برج ستاره دیگر تضریس مجرب و محکم گردانیدن
جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را تعس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن
و افتادن و پست شدن و بدی و دوری تعریس در آخر شب فرود آمدن تغلیس در تاریکی
آخر شب رفتن تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه ایست
از گرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر نیز آمده تفرس دریافتن چیزی در اول نظر بعلامت و آثار
تقدیس پاک کردن تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال ملوک کردن ببازی و طرب
وقت قدوم تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلبس جامه پوشیدن

تنجس بلید شدن فانواه تجسانه و در حدیث آمده مغ گردانیدن تمجیس مغ شدن تنجس
تنجیس بالفتح المکسر در تنجو بلید گردانیدن تنجیس نام بلیدی است و استخوانهای مردها و لتهٔ حائض که انهارا بر کسی که از جن آمدن
ترسیده باشد و به بندند تا شفا یابد تنکیس سرنگو کردن تنفس دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و بر
روز و بلند شدن آب دریا بموج و شگافتن کمان تنفیس رهائی دادن از غم و آسایش دادن تورلیس رنگ
کردن چیزے را بورس و آن گیاهی است که رنگش زرد بود مانند اسپرک توسن بالضم طبیعت و
عادت و اصل تهویس سخت هوسناک گردانیدن تیس بالفتح بز نر آهوی نر و بفارسی آنرا تکه و نهاز گویند

باب التاء مع الشین

تالش بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه ایست در سرحد گیلان تبشش شاد و کشاده روی شدن
تحریش و تهریش و توریش بر غلانیدن و فساد انداختن میان مردم و در هم انداختن سگان را
ترش بالفتح و فتحتین سبک شدن و بدخو شدن تشویش پریشان و آشفته کردن تشوش
پریشان شدن تعشیش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان
داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان تعیش اسباب معیشت ساختن تفتیش کاویدن
و تنگ جست و جو کردن تناجش زیاده کردن در قیمت بی ارادهٔ خریدن تا دیگری بآن بها نخرد
و در حدیث است که لاتناجشوا تناوش دست بازیدن و گرفتن چیزے را توحش
خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا ✚

باب التاء مع الصاد

تحریص در شعف از انداختن تخلیص پاک کردن و رهانیدن تخلص رهیدن تربص چشم داشتن
ترخیص دستوری دادن ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن ترصیص استوار کردن و تبلیع و ارزیر گرفتن چیزے
را در و بند بستن زن تراص به تشدید صاد بیکدیگر چسپیدن مردم در صف تفحص باندکاویدن تقاص
به تشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن
و کم کردن و پاک کردن تنغیص تیره گردانیدن عیش را تنصیص ظاهر کردن چیزے تنقیص کم کردن

باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن تبعض حصه حصه شدن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را باکسی تباغض بکدیگر را

دشمن داشتن تحریض برخلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تحضیض برانگیختن و برغلانیدن
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و نمودار انیدن راه آوردن و پیش آوردن
کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را پهنای چیزی گردن و درهم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان
خواند و نیم جوش کردن گوشت تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه
از دشواری راه تعارض یکدیگر را پیش آمدن تعویض عوض دادن و عوض کردن تغمیض چشم
فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن برا و آسان در معامله تغییض کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه
قرار گرفتن شیر تفویض بازگذاشتن کار به کسی و زن دادن کسی را بی کابین تقویض شکستن خانه
و بر کندن خیمه تمخیض درد زه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن تمحیض خالص کردن تمریض
سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را تمارض خود را بیمار نمودن بی مرضی تناقض ضد یکدیگر

باب التاء مع الطاء

تابط در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن تثبیط بشام
شلته مشغول کردن و باز داشتن از کاری تثبط باز ایستادن تخبط بر گزاف و بی راه رفتن و
دیوانه کردن قال الله تعالی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطَانُ مِنَ الْمَسِّ تخطط جامه را مخطط بافتن و خط
را نیک نوشتن تسلیط بر گماشتن کسی را بر کسی تسلط بر کسی دست یافتن تسمیط بر فتراک
زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید بیت
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ✤ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود ✤ تساقط بر همدیگر
افتادن تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن
و ضائع کردن و ترک کردن و گذاشتن و درگذشتن از کسی و دور کردن نابایست از کسی تمخط بینی
پاک کردن تنشط شادی نمودن بنشاط رفتن تنشیط به نشاط آوردن توسیط درمیان آوردن چیزی بدو نیم توسط میانجی کردن

باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یکیک یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن
تغیظ خشم کردن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن ✤

باب التاء مع العین

تابع پیرو و جنّی که همراه آدمی باشد و پی او هر جا رود و توابع جمع **تبّع** بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان و واحد و
جمع هر دو آمده و بضم و تشدید بای مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعة جمع و سایه و مرغی است **تباع** بالکسر پیروی عمل کسی
کردن و پی یکدیگر رفتن در عمل **تبیع** آنکه ترا بر وی مال باشد و پیرو و بچهٔ گاو یکساله که بس ما در پیرو و یاری کننده و کینه کش تباع
بالکسر جمع **تبایع** با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن **تبرّع** بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد **تتبّع** در پی چیزی رفتن به طلب
آن **تتابع** بیاپی شدن **تجریع** فرو خورانیدن خشم و جز آن **تجرّع** جرعه جرعه خوردن **تجمیع** نیک جمع کردن و بنماز جمعه رفتن
تجمّع فراهم آمدن **تجویع** گرسنه داشتن بقصد **تخشّع** و **تخضّع** فروتنی کردن **تدافع** همدیگر را دور کردن **ترفّع** بلندی
نمودن **ترعرع** بالیدن کودک **تربیع** چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سیوم که ربع فلک است به
کوکب دیگر **ترع** بفتحتین حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح را جمع ترعه و
معنی آن گذشت **تراجع** باز گشتن **ترجیع** شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه مذهب شافعی است و آواز گردانیدن
در حلق و باز گردانیدن ستور ستهار ادر رفتن و داده را باز گرفتن و در مصیبت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتن و بدین دو معنی
آمده استرجاع **ترصیع** نشاندن جواهر به چیزی و سخن را بخش بخش کردن هر بخش را با مقابل خود در وزن و روی برابر
ترعزع جنبیدن **تسبیع** هفت عدد کردن **تسجیع** سخن با سجع گفتن **تسع** بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و
نهم شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و همچنین **تسیع** و بالکسر مدت تشنگی شتران و نه زن چنانکه تسعه نزد و بالضم و فتح
سین شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم **تاسع** نه کننده و نهم بر تقدیر اول تاسع الثمانیه و تاسع التسعه توان گفت
و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه نتوان گفت و هم چنین است ثانی و ثالث و غیر آن **تسمّع** گوش نهادن بسوی کسی
تسمیع تشهیر کردن و تشنیع کردن و بر داشتن گمنامی از کسی به نشر کردن کردار وی و شنوانیدن آواز کسی را **تشفیع**
شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی **تشفّع** شفاعت کردن **تشنیع** زشت گفتن به کسی و زشت شمردن
چیزی را و به ستوه آمدن و خویشتن بر چیدن **تشییع** پس مسافر و پس جنازه رفتن و بآتش سوختن و فروزانیدن
آتش را **تشیّع** دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن **تصدیع** جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن
تصدّع پراگنده شدن **تصریع** افگندن و قافیه آوردن در مصراع اول از بیت **تصنّع** روش نیکو
کردن از خود و آراستن زن خود را **تضجیع** تقصیر کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب به فرو
شدن **تضجّع** استادن از کاری و مقیم بودن بجائی **تضرّع** زاری کردن **تضعضع** فرو نشستن
بنا و افتادن و فروتنی کردن **تضوّع** و **تضیّع** جنبیدن نافه مشک و دمیدن بوی آن **تضییع** و اضاعت

بسیار ضعیف یعنی بسیار زیستن ملک شان و تیمار گذاشتن تطوع توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد بجا
آوردن تطویع آسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کاری تفجع دردمند شدن تفجیع دردمند
کردن و مصیبت زده کردن تفریع فرود آمدن از کوه و برآمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن تفرع از چیزی فرع
بیرون آمدن تفریع برای معجمه ترسانیدن و بی بیم کردن تقریع درشتی کردن و سرزنش کردن تقرع برگشتن از پهلو به پهلو
تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن اسپ دونده از اسپان دیگر و وزن کردن شعر باجزای عروض تقطع بخش
بخش شدن و بخش بخش کردن تکرع وضو کردن تمتیع دراز کردن و برخورداری دادن تمتع برخورداری دادن
و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از کسی تنازع دشمنی و خصومت کردن باهم تنوع نوع نوع کردن توجع دردمند
نمودن و مرثیه گفتن مرده را تودیع بدرود کردن و آماده کردن سر برای کشتی و در جامه دان گذاشتن جامه توزیع
پراگنده کردن و بخش کردن چیزی را برای کسی توزع بخش گرفتن و پراگنده شدن توسیع فراخ کردن چیزی را
توسع فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس تواضع فروتنی کردن توقیع نشانیکه در نامه کنند و نشان کردن مکتوب را
و نبشتن ارسش کردن دستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان توقع چشم داشتن تهوع بزور قی کردن

باب التاء مع الغین

تبلیغ رسانیدن و دست دراز کردن تسویغ روا داشتن و روان کردن عطار را تفریغ فارغ گردانیدن و
ریختن آب و خالی کردن ظرف تفرغ فارغ شدن بجهت کاری تمرغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان

باب التاء مع الفاء

تاسف اندوه خوردن تالیف سازکاری دادن دو چیز را باهم و هزار تمام کردن تالف سازگاری یافتن
کسی با چیزی تجویف میان تهی کردن تجفیف خشک کردن و بر نشست اسپ انداختن نمدزین و برگستوان و آنچه خوی اسپ را بدان پاک
کنند تجفاف بالکسر برگستوان که تجفیف نیز گویند تجانف میل کردن تحریف گردانیدن سخن از موضع خود و محرف
تراشیدن قلم را تحلیف سوگند دادن تحالف باهمدیگر سوگند خوردن تخفیف سبک کردن تخلیف
واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن تخالف باهمدیگر خلاف کردن تخلف واپس ماندن تخویف ترسانیدن تخوف
ترسیدن و کم کردن ترف بالفتح تازگی از نعمت و آسایش تردیف پس خود سوار کردن کسی را ترادف در پس یکدیگر نشستن
تزییف زبون و ناسزا کردن درم را تسلف بها پیش گرفتن تسویف تاخیر کردن تشریف
بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن تصحیف خطا کردن در نوشته تصریف سخت گردانیدن چیزیرا

و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را **تصرف** دست در کاری کردن **تصلف** لاف زدن
تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونه گونه کردن چیزی را **تضعیف** دو چندان کردن و افزون کردن و بناتوان
کردن منسوب بناتوانی کردن **تضایف** باهمدیگر هم نسبت شدن و هم پهلو شدن و تنگ شدن رود خانه **تطریف** بر
کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در حرب **تطفیف** کم پیمودن **تظرف** زیرکی نمودن **تعریف** شناسا کردن
و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات **تعرف**
معرفت جستن **تعارف** یکدیگر را شناختن **تعسف** بی راه رفتن **تعطف** ردا بر دوش افگندن و مهربانی
کردن **تعفف** پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن **تعنیف** سرزنش
کردن و درشتی نمودن **تقشف** بقوت اندک و جامهٔ درشت و چرکین بسر بردن **تکاثف** سطبر و غلیظ
شدن **تکلیف** باندازه طاقت کار فرمودن کسی را **تکلف** بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بر خود نهادن
و از خود چیزی نمودن که آن نباشد **تلف** بفتحتین هلاک شدن **تلفیف** نیک در پیچیدن **تلطف** نرمی
نمودن و مهربانی کردن **تلقیف** زود سخن بر زبان کسی دادن **تلقف** زود فرا گرفتن چیزی را **تلهف** دریغ
و افسوس خوردن و اندوه نمودن **تنصیف** دو نیم کردن و معجر بر سر کسی افگندن **تنظف** پاکی نمودن و پاکی جستن
تنظیف پاک کردن **توصیف** نیک صفت کردن **توظیف** وظیفه کردن **توقف** ایستادن و درنگ
کردن و چشم داشتن **توقیف** بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست برنجن در دست کردن

باب التاء مع القاف

تاریق بیدار کردن **تائق** درخشیدن **تئق** بفتح تا و کسر همزه پر شده از غضب **تبریق** چشم نیکو کشادن
و تیز نگریستن **تحدیق** تیز نگریستن **تحذیق** بذال معجمه دعوی زیرکی کردن **تحریق** نیک سوختن و سوزانیدن
تحقیق درست و راست کردن **تحقق** درست شدن **تحلیق** نیک ستردن و بلند تر رفتن
مرغ در هوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را **تحلق** حلقه نشستن مردم **تخریق** نیک دریدن **تخلق**
دروغ بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن **تخلیق** مالیدن بوی خوش و زعفران ببدن و درست
خلقت گردانیدن چیزی را **تدقیق** باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن **تدنیق** نیک نگریستن در کاری
و استقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم به مغاک و سست نگریستن **تدلیق**
تیز کردن طرف و کنار هر چیزی **ترقیق** نیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن را **ترویق** فرو هشتن شب

تاریکی راو یالودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود **تریاق** بالکسر معجونی است معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند **تزویق** آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیماب و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو **تسابق** بر یکدیگر پیشی گرفتن **تشریق** سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت **تشقیق** سخن را نیکو بیرون آوردن و هیزم و جز آن شگافتن **تشقق** شگافته شدن **تشویق** بآرزو در آوردن کسی را **تشوق** آرزمندی نمودن **تصدیق** راست گوی داشتن و صدقه گرفتن **تصدق** صدقه کردن **تصادق** با یکدیگر راست گفتن در دوستی و سخن **تصفیق** دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن **تضییق** تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی **تضیق** تنگ شدن **تضایق** با همدیگر تنگ شدن و در یکجا نگنجیدن **تطبیق** دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و سم بر سم نهادن اسب در رفتن و دویدن **تطابق** اتفاق کردن **تطبق** تو بر تو شدن **تطرق** راه کردن **تطلیق** رها کردن زن **تطویق** طوق در گردن کسی کردن و تکلف کردن به چیزی و توانا کردن و فرمان بردار گردانیدن **تطوق** طوق در گردن خود کردن **تعلیق** در آویختن چیزی را **تعلق** بچیزی در آویختن **تعمیق** مغاک کردن و در اندیشیدن در کار **تعمق** بکنه چیزی رسیدن **تعویق** باز داشتن **تعوق** باز ایستادن **تغلیق** در بستن **تفریق** پراگنده کردن **تفرق** پراگنده شدن **تفسیق** فاسق خواندن **تفوق** برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه **تلاحق** بهمدیگر پیوستن **تلفیق** بهم آوردن دو درز یا دو سخن **تلاق** بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بود و یوم التلاق روز قیامت است **تمزیق** سخت دریدن **تمزق** دریده شدن **تملق** چاپلوسی کردن **تنسیق** نظم و ترتیب دادن **تنمیق** آراستن کتاب بکتابت **توق** بالفتح آرزمند شدن **توثیق** استوار کردن و معتمد داشتن **توفیق** دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری **توافق** با هم یکی شدن

باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن **تبارک** بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن **تبتیک** بریدن قال الله تعالی فلیبتکن آذان الانعام **تبوک** بالفتح نام موضعی است که در انجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بجنگ کفار رفته بودند **تحریک** جنبانیدن **تحرک** جنبیدن **تدارک** دریافتن چیزی فوت شده و رسیدن آخر قومی باول آن **تدلک**

خود را مالیدن **ترک** بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترکه و بالضم گروهی است از اولاد یافث بن نوح ع‌م که در
مشرق زمین میباشند **تشبیک** در هم دیگر کردن انگشتان و غیر آن **تشریک** انباز کردن کسی را و تراک بستن نعلین را
تشکیک در شک انداختن **تشکک** در شک افتادن **تشویک** پستان دختر بر آمدن و دندان نشتر بر آمدن نشتر را
و موی بر آمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن **تعریک** گوشمال دادن و مالیدن چیزی **تفکیک** جدا کردن دو چیز
از یکدیگر **تفلیک** گرد شدن پستان دختر و دهان بند ساختن از موی و پشم نشتر بچه را تا شیر نخورد **تمسک** چنگ در زدن
تماسک خویشتن را نگاهداشتن **تملیک** خداوند چیزی گردانیدن کسی را **تملک** خداوند چیزی شدن **تمالک** با ختیار
خود بودن و مالک نفس خود شدن **تنسک** عبادت کردن **تورک** بر یک طرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر پای
راست گذاشتن **تهتک** رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن **تهالک** افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار **تهوک**
متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باکانه مرادف تهور است

باب التاء مع اللام

تأثیل با اصل کردن و استوار شدن **تأثل** گرفتن اصل و مال و چاه کندن **تأجیل** مهلت دادن و علاج کردن و رد کردن
تأمل اندیشه کردن **تأمیل** امید داشتن **تأویل** و **تأول** بیان کردن آنچه سخن باو باز گردد و تعبیر خواب گردانیدن
کلام از ظاهر بخلاف ظاهر **تأهل** زن خواستن و با اهل شدن **تبتل** و **تبتیل** از دنیا بریدن بر احد **تبجیل** بزرگ داشتن و تعظیم
کردن **تبدیل** بدل کردن چیزی بچیزی **تبدل** عوض کردن این با آن قال الله تعالی ﴿وَمَن يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ﴾ **تبادل**
باهم معاوضه کردن **تبذل** در باختن و نگاهداشتن چیزی را **تبزل** شگافتن **تبل** بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن
و هوش بردن و بیمار کردن و حوائج در دیگ کردن **تابل** بکسر با و فتح آن حوائج و ابزار طعام توابل جمع **تثقل** گران بار
شدن **تثقیل** گران بار گردانیدن **تجادل** با همدیگر جدا کردن **تجهیل** بنادانی منسوب کردن **تجاهل** خود را نادان
نمودن **تجمل** آرایش و خوبی کردن و پیه گداخته خوردن **تجمیل** آراستن **تحجیل** سپیدی دست و پای ستور و حجله
ساختن برای زن و در حجله در آمدن و در آوردن زن را **تحصیل** جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن **تحلیل** حلال
گردانیدن و بجائی فرود آوردن و نکاح کردن مطلقهٔ ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود **تحمل** از جای برداشتن چیزی
را و بار برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن **تحمیل** کسی را بر داشتن فرمودن **تحویل** برگشتن و برگردانیدن
تحول برگشتن از جائی بجائی **تخجیل** شرمنده کردن **تخلیل** سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر
آمدن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن **تخلل** خلال کردن دندان و سبری شدن

بچیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن تخییل کسی را در خیال انداختن تخیل در خیال
آوردن تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف تخول تیمار داشتن تخویل دادن و ملک
گردانیدن چیزی را بر کسی تداخل بهم در شدن تدلل ناز کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت
تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشهای خرما و فروگذاشتن تذلل فروتنی نمودن تذییل چیزی را دامن
چیزی کردن ترتیل هموار و آرمیده پیدا خواندن سخن را نظم و تالیف خوب دادن ترجیل فروگذاشتن
ترجل پیاده رفتن و برآمدن روز و بجاه فرود شدن ترحیل کوچ فرمودن کسی را ترحل کوچ کردن
ترحال بالکسر رفتن ترسل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن ترمیل بخون آلوده کردن
ترمیل در جامه پیچیدن تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی تسلل بیرون آمدن از میان مردم
تسلسل پیوسته شدن در دان شد آب در گلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فرا گرفتن تسویل
آراستن کاری تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور تشکیل صورت دادن تشاکل بهمدیگر
مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن تطفل
طفیلی شدن تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول گردن و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت
نگریستن تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسی تظلیل سایه انداختن تعجیل و تعجل برانگیختن و
شتاب فرمودن و پیشی گرفتن تعدیل راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن تعادل با یکدیگر برابر
شدن تعطیل خالی گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس
برآمدن زن تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زائل کردن و پیاپی خوردن آب و
پیاپی چیدن میوه تعمیل عمل دادن تعمل از خود کاری گرفتن تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و ساختن سایبان
تا از باران بدو پناه آورند تغافل و تغفل خود را غافل نمودن تغفیل بغفلت نسبت کردن تفل بالفتح خیو افگندن
و صاحب صراح گوید افگندن چیزی را از دهان و اول آن بزاق است بعد آن تفل است کمتر از آن بعد از آن نفث است و بعد
از آن نفخ است و از اینجاست تفل الرامی یعنی افسون گر افسون را دمید تفال بالضم خیو تفاؤل فال نیک گرفتن ضد تطیر
تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را
بر کسی و حکم کردن بفضل کسی تفضل نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و بیکجامه بی آستین پوشیدن در خانه از
برای کار تفاضل از همدیگر فزون آمدن تقبیل بوسه دادن تقبل پذیرفتن تقابل با همدیگر روبرو شدن تقاتل

یکدیگر را کشتن **تقفیل** قفل کردن **تقلیل** کم کردن و کم نمودن **تقویل** بر کسی سخن دعوی کردن **تقادل** با کسی
گفت و شنود کردن **تکحیل** سرمه در چشم کسی کشیدن **تکحل** سرمه در چشم خود کردن **تکاسل** خود را کاهل نمودن **تکفل**
ضامن و متعهد چیزی شدن **تکفیل** تعهد فرمودن کسی را **تکلیل** تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن برق و بددل شدن در جنگ
و کوشش کردن در کار **تکمیل** تمام گردانیدن **تکامل** تمام شدن **تکاهل** خود را کاهل نمودن **تل** بالفتح و تشدید لام
پشته ریگ و توده خاک **تلال** بالکسر جمع **تنبول** بالفتح و **تانبول** و **تامول** برگ سبزی است در هند که با فوفل و کات
و کلس خورند و بهندی آن را پان گویند مفرح و مقوی دل است **تمثال** بالفتح مثال آوردن و بالفتح پیکر نگاشته **تماثیل** جمع
تمثیل صورت چیزی نمودن **تمثل** مثل زدن و بر مثال چیزی شدن **تماثل** از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن
تمحل مکر و حیله نمودن **تمویل** مالدار گردانیدن **تمول** مالدار شدن **تمهل** درنگ کردن **تمهیل** فرصت
دادن **تمایل** میل کردن **تنزل** برنگ فرود آمدن **تنزیل** فرو فرستادن و ترتیب دادن **تناسل** از یکدیگر زادن
تنعل نعل پوشیدن **تنفل** نفل گزاردن **تنفیل** غنیمت دادن **تناول** فرا گرفتن **توسل** نزدیکی جستن
بچیزی و دزدی کردن **توصل** پیوند جستن بچیزی **توکیل** وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذاشتن **توکل** اعتماد
بر کسی کردن **توغل** دور در شدن و آمدن و رفتن **توابل** ابزار و حوائج که در طعام کنند **تهلل** درخشیدن
برق و روی از شادی و روان شدن آب **تهلیل** لا اله الا الله گفتن و باز پس گشتن و بددل شدن **تهویل** ترسانیدن

باب التاء مع المیم

تأثیم بگناه نسبت کردن **تأثم** خود را گناهکار دانستن و از گناه باز ایستادن **تألم** در دیافتن **تبرم** ستوه آمدن و ملول شدن
تبسم آهسته خندیدن **تتمیم** تمام کردن **تجسیم** بجسم نسبت کردن **تجسم** برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن
بچیزی و تن آور شدن و بکاری بزرگ شدن و ببلندی ریگ و کوه بر شدن **تجشم** رنج و مشقت کشیدن **تحتم** واجب
شدن و ریختن نان ریزه و جز آن از خوان و خوردن چیزی که گوارا شود در دهان و فال خیر زدن و آهنگ خیر و نیکوئی
کردن برای کسی **تحریم** حرام کردن و احرام بستن و تمام دباغت نکردن پوست **تحکیم** حکم کسی را میان دو خصم و باز داشتن
ستور را از آنچه خواهد به حکم **تحاکم** با هم نزدیک حاکم شدن **تحکم** حکومت نمودن بر کسی **تحلم** به تکلف بردباری
نمودن و فربه شدن ستور و جز آن **تحلیم** بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را **تختم** انگشتری در انگشت
کردن **تخاصم** با همدیگر خصومت کردن **تخم** بالضم نشانه و در میان دو زمین **تخوم** و **تخم** بضمتین جمع و **تخم**
بسکون خا جمع نیز آمده **ترحم** بخشوده و مهربانی کردن **ترخیم** نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر

کلمهٔ منادی ترقیم نوشتن ترجامه را اخطاط کردن تراکم برهم نشستن و گرد آمدن ترمیم مرمت کردن چیزیرا
ترنم سرائیدن تزاحم انبوه شدن تسلیم رسانیدن و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن تسالم با
همدیگر صلح کردن تسنیم پر کردن ظرف و خرپشته و کوهان دار کردن چیزیرا و برآمدن بالای چیزی و چشمه آبیست در بهشت
که بالای غرفها جاری است تسنم بربالای چیزی شدن و بر سنام چیزی شدن تسویم غارت کردن و حاکم کردن
کسی را در مال تا هرچه خواهد بکند و رها کردن ستور را به چرا و نشان کردن تساهم باهم قرعه زدن تشاؤم فال بد
زدن و ملک شام خود را نسبت کردن تشاتم یکدیگر دشنام دادن تصادم و مصادمة باهم کوفتن و
برزدن تصرم بریده شدن تصریم بریدن تضریم افروختن تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن
تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن تعظیم و اعظام
بزرگ کردن و بزرگ داشتن تعظم بزرگی کردن تعلیم کسی را آموختن تعلم از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را
تعمیم عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را و کف بر سر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزیرا تعمم عم
خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن تغریم تاوان زده کردن کسی را تفحیم بحاء مهمله سیاه گردانیدن کسی را تفخیم بخای
معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن تفهیم دریابانیدن تفهم اندک اندک دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش
فرستادن و پیش شدن تقدم پیش شدن تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن تقسم پراگنده شدن
تقاسم باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن تقلیم ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم قیمت کردن و راست کردن
تقوم راست شدن تقادم بایکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن تکلیم
سخن کردن و زخم کردن تکلم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن تلازم یکدیگر را لازم شدن تلاطم باهمدیگر طپانچه
زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید خاقانی گوید ع تمتام تا تمام سخن
بود ناتمام تمیم سخت و قبیله الیست و درست خلقت و مهرها که برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است
تمام درست و درست شدن تمام درست و کامل تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک
اندک گذاردن وام و پاره پاره کردن چیزیرا تندم پشیمانی نمودن تنسیم نفس زدن و دم بوجود کشیدن
و دریافتن نسیم تنظیم برشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن تنعیم بناز و نعمت کسی را پروردن و
موضعی است بر سه میل یا چهار میل از مکه معظمه تنعم بناز و نعمت پرورده شدن تنویم در خواب کردن
و خوابانیدن تورم آماس شدن و بینی بر باد کردن توسیم بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن

توسّم بفراست یافتن و جستن علفی که در باران نخستین روید توهّم گمان بردن توأم بفتح تا و همزه برج جوزا
و نام تیری است از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را توامان
گویند تُوام بالضم شهریست میان بیست فرسخی از قصبهٔ عمان و موضعی است به بحرین تُوَم بالضم مروارید و بعضی گفته اند
مهرها که آنرا از نقره سازند مانند مروارید و دهی است بانطاکیه تَهم بالفتح بدبو شدن روغن و گوشت و بفتحتین شدت
گرما و ایستادن باد و بالضم و فتح تهمتها تَیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش هر سه نام قبیله است
تهشّم شکسته شدن تهکّم استهزاء و فسوس و تکبر کردن و پشیمان شدن بر چیز گذشته تیمّم قصد کردن و بخاک طهارت
کردن و در شرع عبارت است از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی و هر دو دست را به نیت عبادت بدل وضو و غسل

باب التاء مع النون

تأبین عیب گفتن بر کسی و پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و فصد
کردن رگ تا خون از و گرفته و بریان کرده بخورند تأذین گوشه ساختن نعل را و گوش مالیدن کودک را و
دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن تأذن آگاه کردن کسی اتامین آمین
گفتن تبن بالفتح کاه بخورد چاروا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سر در جوانمرد و بزرگوار و کرک و کاسهٔ بزرگ
که بیست کس را سیراب کند انگاه صحن بالفتح نزدیک بآن انگاه عُسّ بالضم و تشدید سین مهمله اندازهٔ سه تن
یا چهار تن انگاه قدح اندازهٔ دو تن انگاه قعب بالفتح اندازهٔ یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا
و کسر با زیرک و باریک نظر تبّان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند
تبدین پیر و ناتوان شدن تبطین جامه را استر کردن و شمشیر زیر بر گرفتن و تنگ بر گرفتن ستور را
و خاصه و محرم کردن کسی را و همچنین است البطان تبطّن کسی را در زیر خود گرفتن تبیین پیدا شدن
و پیدا کردن تبیّن آشکارا شدن تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر تبیان بالکسر و بفتح نیز آمده بسیار
واضح و آشکارا کردن تثمین هشت گوشه کردن تحزین اندوهگین کردن و بآواز نرم و حزین خواندن
تحزّن اندوهگین شدن تحسین آراستن و نیکو کردن و به شدن و به نیکوئی نسبت کردن تحصین
باره برآوردن گرد شهر تحصّن در حصار شدن تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن تخوین بخیانت منسوب
کردن تخوّن تیمار داشتن و کم کردن حق کسے تدخین دود کردن تدهین چرب کردن تدهّن
چرب شدن و مالیدن روغن خود را تدوین جمع کردن و تالیف نمودن تدیّن دین دار شدن

ترجمان بضم اول وسیوم و بفتح هردو و فتح اول وضم سیوم بیان کننده زبان کسی که آنرا کلمه چی زبان دان گویند
ترقین رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و
خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا را سفید گذاشته اند برای نوشتن حساب
و صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن
گردانیده شد **تزیین** آراستن **تزین** آراسته شدن **تسخین** گرم کردن و کفشی که در پا کنند **تسکین** آرام
دادن **تسمین** فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن و خشک کردن **تسنن** متغیر شدن **تضمین** پذیرائیدن
و ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری در شعر خویش **تضمن** پذیرفتن
و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن **تطامن** آرام گرفتن **تطیین** بگل اندودن **تعاون**
یکدیگر را یاری دادن **تعیین** مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب در مشک نو ریختن تا درزهای آن
بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بروی کسی بدیهای او را گفتن **تعین** بچشم کردن چیزی را و لازم شدن بر چیزی
معین **تغابن** یکدیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد **تفتین** در فتنه افگندن **تفنن**
گونه گونه شدن **تکلان** بالضم اعتماد **تکوین** هست کردن **تکون** هست شدن و بودن **تلوین** گوناگون کردن **تلون**
گوناگون شدن **تلقین** فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن **تلیین** نرم کردن **تمرین** نرم کردن و خوگر ساختن
تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی **تمکین** پا برجای کردن کسی را **تمکن** جا گرفتن **تمسکن** مسکین شدن **تنوین** نون
ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن **تنین** بالکسر و تشدید نون مار سخت بزرگ و آنچه در آسمان از
تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهمرسیده
آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی است در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش
در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره و آنرا بفارسی هشتنبر گویند و قول جوهری که موضعی است در آسمان غلط است
تون بالضم شهریست در خراسان نزدیک فاین **توازن** برابر و هم سنگ شدن دو چیز **توطن** وطن گرفتن و
دل بر چیزی نهادن **توطین** آرام دادن **توهین** سست کردن چیزی را **توامان** دو بچه که یکبار از یک شکم زایند تثنیه
توام است **توقان** بالفتح آرزومند شدن **تهجین** زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین آنست که مادر او
کنیزک باشد و پدر آزاد **تهوین** آسان و سبک کردن بر کسی **تهاون** خوار و حقیر داشتن **تیمن** خویش را بیمن منسوب
کردن و با برکت شدن **تیامن** بطرف راست میل کردن **تین** بالکسر انجیر و کوهی است و مسجدی است

بشام دکوهی است بغطفان و نام دمشق است ❊

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بلند قبر و چیزی که در پی چیزی آید و بچهٔ شتر که از شیر بریده باشند و پس مادر رود و بچهٔ خر و بزغاله و بضمتین و تشدید واو
در پی آمدن تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسنی که یک لا تابند و بنائی برآورده شده و فارغ از کارها ❊

باب التاء مع الهاء

تاله بر نقش نو کردن تاوه آه کشیدن تبله ابله و نادان شدن تباله خود را ابله نمودن تجاه به هر سه حرکت
طرف رو و جانب و جهه تره و ترمه بالضم و تشدید را باطل و راهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب
ترهات جمع و بمعنی سخنی و بادی و ابر نیز آمده ترفیه آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن تسفیه نادان و سفیه
خواندن و نادان و سفیه کردن تسفه جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن و تهدی نادانی کردن و فریب دادن
از مال تسنیه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و گره بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن تشبیه مانند کردن
چیزی به چیزی تشبه مانند شدن تشابه بهمدیگر مانند شدن تشویه زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن
چیزی را تفقه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن بالفتح و کسر فا بی مزه تافه چیز حقیر و اندک تفقه
نیک دانستن و دانشمند شدن تفکه شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی تفوه سخن گفتن تله
بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن تمویه چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب
دیگ و چیز دادن بغیر آنچه سوال از آن بود و ریختن ابر باران بسیار تمه بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و
شیر و گوشت تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی تنبه بیدار و هوشیار شدن تنزیه دور کردن و
پاک کردن از چیزهای ناشایسته تنزه دور شدن و برآمدن بسیر باغ و سبزه زار و صحرا. قاموس گوید استعمال تنزه در بمعنی
غلط فاحش است تنویه بلند کردن و خواندن بچیزی تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن روی بسوی چیزی و فرستادن
و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن توجه روی بچیزی آوردن و بقضای حاجت رفتن تولیه شیفته گردانیدن و جدا کردن
مادر از فرزند تیه بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن تائه گمراه و حیران ❊

باب التاء مع الیاء

تأتی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و از پیش روآمدن کسی را برای احسان تآخی برادر
گرفتن و طلب نمودن چیزی تادی رسیدن بچیزی تأذی آزرده شدن تأسی پیروی کردن و صبر

نمودن تتالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گرو می تازند تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معارضه
نمودن تجافی بیک سو شدن و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن تحدی معارضه
کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن برو تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و درنگ
کردن بجائی تحاشی بیک سو شدن تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را
تحامی پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن تحنی خمیده شدن و پیچیدن دست را تخطی درگذاشتن تخلی
خالی شدن و فارغ شدن تداعی یکدیگر را خواندن و بپیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه تدلی
درآویختن از درخت و جز آن و سخت نزدیک شدن و فروهشته شدن تدنی اندک اندک نزدیک شدن تداوی
درمان کردن ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آئینه ترجی امید داشتن تراخی تاخیر کردن و
دیر باریدن باران تردی ابر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن تراضی از همدیگر خوشنود شدن ترقی ببالا
بر شدن تراقی چنبرهای گردن جمع ترقوه است ترامی بهمدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار تزکی زکوة دادن و صدقه دادن
و پاکی گرفتن تزیی لباس پوشیدن تسری سریه گرفتن کنیزک تسلی خرسند شدن تساوی برابر شدن
دو چیز تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن تشکی شکوه کردن تشهی آرزو
کردن تصدی پیش آمدن تضحی اضحی کردن و طعام چاشت خوردن تعدی از حد درگذشتن تعشی
طعام شام خوردن تعادی باهمدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه تعالی بلند
شدن تعامی خود را کور نمودن تغدی طعام صبح خوردن تغشی پوشیدن و جماع کردن تغطی پوشیدن
تغنی سرائیدن و بی نیازی کردن تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تقاوی یکدیگر را و خریدن
تقاضی خواهش نمودن تقوی توانا شدن تفانی بهم فانی شدن تکنی کنیت یافتن تکافی
باهم برابر شدن تلظی زبانه زدن آتش تلافی یکدیگر را دریافتن تلقی پیش رفتن بملاقات تلاقی
بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن تلاشی نیست شدن تلهی بازی کردن تمادی بنهایت چیزی رسیدن
تمشی رفتن و کار گذاردن تمنی آرزو کردن تماری باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی
تناجی باهمدیگر راز گفتن تناوی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تنافی همدیگر را نیست انگاشتن
کردن تنحی دور شدن تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن
آب در جائی و موضعی که آبهای صحرا در انجا جمع شود جمع تنهیه است توقی تمام ایستادن و جا گرفتن

توقی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی توخی جستن و قصد کردن تولی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن بکار کسی قیام نمودن توالی پیاپی شدن توازی باهم برابر شدن توانی سستی کردن و تقصیر نمودن تهجی هجی کردن تهادی یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زنان و آهسته رفتن از ناتوانی یا از مستی +

باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک ثرا توانگر شدن ثریا پروین و آن منزلی است از منازل قمر و نام زنی است ثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری است در بغداد که روز سه شنبه در انجا خرید و فروخت می شده ثنایا چهار دندان پیشین و راههای سرابالا در کوه که گذشتن ازان دشوار باشد جمع ثنیه ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتر را بدان بندند ثوا مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی ثوبار بالضم و فتح الواو و المد خمیازه +

باب الثاء مع الباء

ثاب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی است ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن از بیمار ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراه وادی ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما می سازند و دار الثعلب بیماری است که موی ریزاند و خصیة الثعلب بیخی است نبات بیهی مقوی جماع ثغب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبة ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستارهای دیگر یا نام زحل است ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و یا نزدیک به پر شدن ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه فروش و جامه دار ثیب بالفتح و کسر یای مشدد عزب و بیوه ثائب باد سخت که در اول باران وزد

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح و ثبوت بالضم برجای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم

دردی که آدمی را از حرکت باز دارد ثبهات بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد ثابت دل و ثابت
زبان وقت خصومت ثابت ایستاده و برقرار ثبة بالضم گروه ثروة بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم
ثغرة بالضم مغاک بالای سینه مابین دو استخوان چنبر گردن و ناحیهٔ زمین و طریق نرم و هموار و مغاک گردن شتر که
در آنجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینهٔ فرس ثفنت بالفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندام او که وقت
نشستن بزمین رسد چون تهیگاه سینه و بیخ ران و مانند آن ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین ع م
و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت زیتون داشت زیر هر درخت پانصد رکعت نماز هر روز میکرد
و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود ثقبة بالضم سوراخ ثقابة بالفتح
افروخته شدن آتش ثقة بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع ثقافة بالفتح زیرک شدن و
استوار شدن و چست شدن ثلة بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با مو و پشم شتر و خاکی که
چاه بر آرند ثلمة بالضم رخنه ثمانیة بالفتح هشت ثنیة بالفتح و تشدید یا عقبهٔ سر بالا که دشوار از آن توان گذشت

باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و ضمتین سیوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سیوم شدن و سه کردن چیزی را ثلاث بالفتح
و بالضم سه ثالث سه کننده و سیوم و بمعنی اول ثالث ثلثة و ثالث اثنین توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی
همچنین است ثجیج ثجاج بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده ثلج بالفتح برف و باریدن
آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی ثلوج بالضم برف باریدن و آرمیدن

باب الثاء مع الدال

ثأد بفتحتین نم و سرما ثرد بالفتح نان در کاسه شکستن و شکسته کردن و باران ضعیف و گیاهی است و بفتحتین شگافتگی لب
ثرید اشکنه ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی صالح ع م را بر ایشان فرستاد

باب الثاء مع الراء

ثأر بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن کشندهٔ خویشاوند ثائر کینه کشنده ثبر بالفتح باز داشتن چیزی
راندن ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را ثغر بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک

کفار وجای ترس از رخنه های شهرها و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن **ثغر** بفتحتین باردم **ثمر** بفتحتین بر درخت و انواع مال وسیم وزر و فرزند و بفتح ثا وکسر میم مال بسیار **ثمیر** مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن و شیری که مسکه آن بر نیامده باشد و شیریکه مسکه آن برآمده باشد **ثور** بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که ثغیان ثوری از آن است و نام کوهی است از مکه و نام برجی است از برج های آسمان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بندد و آن را طحلب و جامهٔ غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخواستن گرد و جز آن و برآمدن خصیه و برجستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن خون ✣

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح باز داشتن از کاری **ثرط** بالفتح سریش کردن و بالفتح سریش کفشگران ✣

باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن ✣ ✣

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن ✣ ✣

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن **ثقیف** نام پدر قبیله ایست و سرکهٔ بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است ✣

باب الثاء مع اللام

ثؤلول بالضم و سکون همزه سر پستان و بثرهٔ کوچک سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند ثآلیل بمد همزه جمع **ثفل** بالضم دردی که بته نشیند و بفتح اول وکسر دوم کسیی که آنرا خورد **ثفال** بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین دستاس و بدین معنی بکسر نیز آمده **ثقل** بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه **اثقال** جمع و بالفتح برهیدن چیزی بر چیزی در وزن و گوسپند را در داکردن بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاهداشتنی قال علیه الصلوة والسلام ✣ انّی تارک فیکم الثقلین **ثقیل** مرد گران و گران بوزن **ثقال** بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار **ثکل** بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و کم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و کم کردن مادر فرزند را **ثلّ** بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم وزر ریختن در بوته و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند ✣ ثلّ الله عرشه ✣ یعنی ویران کند خدای تعالی ملک او را و بیران اندازد **اثلال** بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندانها **ثمل** بفتحتین مست

شدن و بکسر میم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن **ثمال** بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و کعبها که بر سر آب و شیر پیدا شود جمع ثماله است و بالضم زهر کشنده +

باب الثاء مع المیم

ثجم زود بر گردیدن از چیزی **ثرم** بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهی است **ثغام** بالفتح و غین معجمه گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه گویند **ثکم** بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجائی و پیروی کردن اثر کسی را و بفتحتین میانهٔ راه **ثلم** بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کنارهای وادی و موضعی است **ثم** بالفتح و میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و بالفتح آنجا **ثمام** بالضم گیاهی است خرد و گویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزی است که دست بدان میرسد و این مثل است در چیزی که سهل المأخذ باشد **ثوم** بالضم سیر و قبضهٔ شمشیر

باب الثاء مع النون

ثخن بالکسر و فتح خا حجم و سطبری **ثخین** بالفتح محکم و سطبر **ثعبان** بالضم اژدها و ممر آبهای بیابان **ثقلان** بفتحتین انس و جن **ثمن** بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها **ثمین** هشت یک و گران قیمت **ثمانین** هشتاد و شهری است بنا کرده نوح علیه السلام وقتیکه از کشتی بر آمد با او هشتاد کس بود و داء الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید مصرع زبونی که خیزد ز داء الثمانین + **ثنایش** مشکل بود بر بیزنک + **ثوبان** بالفتح باز گشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم **ثوران** بفتحتین بر خاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون **ثهلان** بالفتح کوهی است خاقانی گوید مصرع جودی و جری و قاف و ثهلان

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن +

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان **ثلاثی** بالضم کلمهٔ سه حرفی **ثنی** بالفتح دوتا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقهٔ اثنا و مثانی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند دوساله که پای در سیوم گذاشته باشد و اسپی که پای در چهارم گذاشته باشد و شتری که پای در ششم گذاشته باشد **ثنائی** بالضم دو حرفی +

باب الجیم مع الالف

جؤ جؤ بالضم هر دو جیم و سکون همزه سینهٔ مرغ و سینهٔ کشتی **جبو** بالفتح و الیاء ایستادن و پنهان شدن و بیرون

آمدن و مکروه داشتن و سر در کشیدن و سماروغ و لیشته خاک کوی که در آب جمع شود جبّار بالضم و تشدید با بددل و
نوعی هست از تیرها و شهری است بخوزستان و دهی است به نهروان بدین معنی بی همزه نیز آمده جدوی بالفتح بخشش و فائده
جربا بالفتح آسمان و زن گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک جذر بالضم پاره و بالفتح نام مرد
و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسند کردن بچیزی و بضمتین قناعت کردن شتر از آب بعلف جزام
بالفتح پاداش جسار بالضم درشت و سخت شدن دست از کار جشار بالضم و المد آروغ جشوء بضمتین
بر آمدن دل از ترس یا از اندوه و برهم زدن از قی و بیرون رفتن از شهری بشهری و کمان سبک و چوب سبک جفا
بالفتح انداختن کسی را بر زمین و ریختن دیگ در کاسه و کف افگندن دیگ خاشاک بر کنار انداختن آب و لستن در و کشادن
در و از بیخ برکندن گیاه جفار بالضم و المد کف و خاشاک که آنرا سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی جفا
بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای دور شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی جلا بالفتح و بالمد زدودن و
از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد بی موبودن
پیش سر یا نصف سر جمادی بالضم و فتح ال نام دو ماه است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری
را جمادی الاخره جمّار بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمع کثیر از مردم و جز آن جوی بفتحتین اندوه و
سوز دل و آب گنده و درازی مرض و دردی است در سینه جوزا نام زنی و گوسپند سیاه سپید میان و برجی است
از بروج آسمان و صورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم بدو کرسی منطقه بسته و شمشیری پیش
انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی گوید ع بخدا سحر نهاد حمایل برابرم + و حمایل عبارت ازان شمشیر است و جوزای
مشهور حمایل ندارد بلکه بصورت دو مردی است عریان پی همدیگر در آمده ازین جهت او را توامان نیز گویند +

باب الجیم مع الباء

جبّ بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرمان را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق
جباب بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن قضیب و غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیز زبون ساقط و کفک
شیر شتر جدب بالفتح تنگسالی و عیب کردن جادب دروغ گوی جذب بالفتح کشیدن و ربودن
و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کرّه اسپ از شیر و بفتحتین پیه درخت
خرما جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر جاذب
ربانیده و کشنده و شتر ماده کم شیر جرب بفتحتین کرد گرگین شدن و زنگ گرفتن شمشیر جریب چهار

قفیز و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانهٔ غله است و آن دوازده صاع است **جراب** بالفتح والکسر
انبان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی است بمکه **جرب** بالکسر بهره
و بالضم بند نا **جشیب** طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار **جشب** بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد
کردن و زشت روی و حقیر کردن چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب و کور و بسکون شین نیز آمده بدین معنی **جعاب**
بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است **جعب** بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن **جلب** بالفتح و فتحتین
برانگیختن و برکشیدن و گوسپند و برده و شتر و جز آن از جائی بجائی بردن بجهت فروختن و پوست برآوردن جراحت و نیامدن
صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را بپیش او آورند و بانگ زدن اسپ را
وقت دوانیدن تا در گذرد و بالضم والکسر ابر تنگ بی باران و چوب پالان **جلباب** بالکسر چادر و قمیص و
معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع **جلاب** بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جائی بجائی
بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دهی است و جوی آبی است اما جلاب بمعنی شربت و قند و شربت و که
بمریض دهند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهرا که فارسی باشد **جنب** بالفتح پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه
و آنچه در قرآن آمده است + وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ + بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب
و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک طرف رود و از ترس مهمانان و بفتحتین
لنگیدن و به پهلو چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت کر و بستن که اگر اسپ
او سستی کند بران سوار گردد **جناب** بالفتح درگاه و گرداگرد درسرای و کنار و پالان شتر و کوهی است و نام
شخصی است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و ریسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند **جنوب** بالفتح باد
دست راست کسی که رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص **جانب** غریب
وطن و ظرف و کنار و آنچه در قرآن آمده است + وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ + مراد از ان جانب کوه طور است که میقات
موسی عم بوده **جنائب** اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبه است **جنیب** فرمان بردار و غریب و خرمائی است
نیکو **جواب** بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله تعالی + وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ + در اصل جوابی بود جمع
جابیه یا را از جهت خفت حذف کردند **جوب** بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن
زن و سپر و آتش دان **جورب** چیزی که بپای پوشند و آنرا جواربه گویند **جوذاب** بالضم و ذال معجمه طعامی که از
شکر و برنج و گوشت بپزند **جیب** بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو قلعه ایست در شام +

باب الجیم مع التاء

جارحة دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع جارودیة گروهی از زیدیه منسوب
بجارود بن ابی زیاد جائزة صله و بخشش جامدة ایستاده و افسرده جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر و روان
شونده و نعمتی از جانب خدا جاثیة بزانو نشسته جابیة حوض آب گرداگرد چاه جبایة بالکسر گرد کردن مال
خراج و آب جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هرچه غیر خدای تعالی پرستیده شود جبروت بفتحتین تکبر جبیرة چوبهای
که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن جبریة بفتحتین جماعه که می گویند بنده را در کار اختیاری نیست و سکون با چنانکه مشهور
شده غلط است یا آنکه صواب سکون با ست و فتح با جهت مناسبت قدریه است جبانة بالفتح و تشدید با دشت
و صحرا جبة بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در آن کنند و پیوند ساق در آن جبهة
پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم و اسپان و منزلی است از منازل قمر و آن ستارهٔ چند است که
بر پیشانی اسد واقع شده جبابرة گردن کشان جمع جبار جبلة بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر جیم
و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه و بسیاری از هر چیز و آفریدگان جثة بالضم و تشدید تا تن مردم و غیر آن
و بالکسر با حا جدیلة خوی و قبیله و کرانه و نام زنی است که مادر قبیله است جادة بتشدید دال راه بزرگ و شارع عام
جدة بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و بالکسر و تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلادهٔ سگ و
بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر پدر و مادر مادر جدالة بالفتح زمین ریگناک و غورهٔ خرما و مویجه
خرد جذوة بهر سه حرکت پاره از آتش جرأة بالضم دلیری نمودن جرة بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خرمهره و سبو
و دهان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و آنچه شتر از گلو بیرون آورد تا نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند (هندی جگالی ۱۲)
و در میان ریسمان کشند و بدان آهو گیرند و نوع بازی است جربزة بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی و
مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده جریرة و جریمة گناه جرائر و جرائم جمع
جرارة بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی است از کژدم که دم بر زمین میکشد و آن کژدم در زمین اهواز بسیار میباشد و گویند که
مسافر را می زند و این از غرائب است جرادة بالفتح ملخ جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن
از آب و شراب و جز آن و بالفتح یکبار آشامیدن و بفتحتین ریگ پاک روینده گیاه باریک هموار که هیچ بر وی نروید جراحت
بالکسر ریش و زخم جرثومة بالضم اصل جزالة بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت جرزة بالضم دستهٔ قت
و غیر آن جزیة بالکسر آنچه بر کفار ذمی در سالی مقرر دارند معرب گزیه جسارة بالفتح دلیر شدن جسامة بالفتح بزرگ جثه

شدن **جعالة** بالکسر انچه برای ساختن کاری و مهمی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است و رشوة نیست بلکه مزد آن کار است **جعبة** بالفتح کیش تیر **جعوکا** بالفتح ستم و بدی کردن **جفنة** بالفتح کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خرد و قبیله ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع **جلبة** بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند **جلدة** تازیانه زدن **جلالة** بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر ماده بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار **جلة** بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و در و خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده **جلوة** بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی **جلیة** به تشدید یا امر روشن و آشکار **جمهرة** بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در لغت تصنیف ابن درید **جمرة** بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم متفق باشند و با گروهی دیگر بنیامیزند و لقب مینی و کمان اهل عرب و روم است که پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمره اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سیوم در اشجار کنند تا آنرا در حرکت آرد گویند باین جمرها شکم زمین گرم شود و از وی بخار بر آید انوری گوید ع هم جمره بر آورد و فرو برد نفس را ❊ **جملة** بالضم همه **جمجمة** بضم سر و جیم کله سر و قدح چوبین و چاه در شورستان **جمازة** بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو **جمعة** بالضم و بضمتین روز آدینه و یکمشت از خرما و جز آن **جمة** بالضم والتشدید تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح چاهی که آب در وی گرد آید و جماعه انبوه **جنابة** بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان بیگانگان فرود آمدن **جنبة** بفتحتین پهلو و کناره کردن **جنازة** بالفتح تختی که مرده را بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند **جنة** بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر **جنایة** بالکسر گناه کردن **جودة** بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی **جونة** بالضم طبلهٔ عطار **جهارة** بلند آواز شدن **جهرة** بالفتح آشکارا شدن **جهالة** نادان شدن **جهلة** بفتحتین نادانان جمع جاهل **جهبنذة** بالکسر نقاد و خبیر جهابذ جمع **جهینة** بالضم و فتح ها قبیله ایست **جیفة** بالکسر مردار بو گرفته

باب الجیم مع الثاء

جأث بالفتح و سکون همزه بر بار رفتن استور و ترسانیدن کسی را **جث** بالفتح و تشدید ثا از بن برکندن **جدث** بفتحتین گور اجداث جمع

باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت **جرنج** بالضم و فتح را نام رودی است

باب الجیم مع الحاء

جدح بالفتح پشت تر کردن با آب جرح بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب
کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جزح بالفتح و سکون زای معجمه
بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود
و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پارهٔ از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر را جوان زیرک و صاحب نظر
جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ
ندارد و بفتحتین ریختن موی پیش سر و اندکی از آنرا نزع گویند بفتحتین بعد از ان جلح بعد از ان صلع جموح
بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و
شتافتن و سرعت نمودن به چیزی و بالفتح اسپ سرکش جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر
بی پیکان جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و
کتف و پارهٔ از شب و بدین معنی بالضم نیز آمده جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب ذوات
شی و کتف و پارهٔ از چیزی و بدین معنی بالضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه جوارح اعضای
آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوح بالفتح از بیخ برکندن +

باب الجیم مع الدال

جارود مرد شوم بدفال و نام یکی از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم جحد بالفتح والضم و بفتحتین و جحود
بالضم انکار کردن با دانستگی و بمعنی یک نیز آمده جد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و
بهره و بخت و کنار جو و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ بر آمدن در چشم و بریدن جامه و خبر آن بعد از بافتن و
تمام شدن و بالضم چاه در میان علف زار جدد بفتحتین زمین سخت و هموار و بضمتین راهها جمع جده بالضم جداد
بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختهای خرد و کوههای خرد و هر چیزی که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته
باشد از رشتها و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر جدید نو و جامه که از بافتن جولاه بر
برود و رگی زمین و برگ جوی است بیمامه و جدیدان یعنی روز و شب جرد بالفتح سپر و بقیهٔ مال و فرج و قضیب و
پوست وا کردن از پوست مورا و ور کردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن بکراهیت و
برهنه کردن کسی او تخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چیزهای بی مو جمع اجرد و بفتحتین بی مو شدن

و صحرائی که در و گیاه نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و عیبی هست در چارپایان جرید تمام و شاخ درخت خرما
درختی که شاخ و پوست ازان جدا کرده باشند جراد بالفتح ملخ و نام کوهی است جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و
زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرد کریم اندام و کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد
بمعنی پیچیده ۱۲
جلد بالفتح سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چست و چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کار
و گزیدن بار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام
گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و بزی که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسپندان که بچه و شیر نداشته باشند و شتران
کلان که خرد در انها نباشد جلید نمی که بر زمین افتد و ببندد جلاد بالکسر با کسی شمشیر زدن و درخت خرما بار نگرفته محکم و شتر ماده
بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده جلود بالفتح نام دهی است از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد جلمد بالفتح
جامود بالضم سنگ سخت و مرد سخت جمود بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه جمد بالفتح بستن و فسرده شدن
آب و بفتحتین یخ و افسردها جمع جامد و بضم و بضمتین و فتحتین زمین بلند جماد زمینی که در و باران نبارد و سالی که در
باران نباشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی است از جامه و بدین معنی بکسر نیز آمده جامد
چیز افسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند ضد مال ناطق یعنی
چارپایان جند بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق سر خود و تنها جنود جمع جند بالفتح شهریست بر کنار سیحون و
بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی است گل مانند و شهریست به یمن جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باران بسیار و بدین معنی
جمع جائد است چون صحب جمع صاحب و نیک بالیدن باران و جوانمردی کردن و بدین معنی جمع جواد است و بالضم دراز گردنان و بدین معنی
جمع اجید است جواد جوانمرد جهد بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و رنج جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در و
گیاه نباشد جید بالکسر گردن یا جا گردن بند کردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید یا مکسوره نیکو و گزیده

باب الجیم مع الذال

جبذ بالفتح کشیدن جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن جذاذ بهر سه حرکت پاره و ریزه
از هر چیز و ضم افصح است جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بضم ذال نوعی است از موش ؛

باب الجیم مع الراء

جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی جبر
بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی از بدی و نیکی کار از حق داشتن و ستبر و هر کاری داشتن کسی را و پادشاه

دمنه و مرد شجاع و فقیر و جبور بالضم درشت شدن شکسته جابر شکسته بند و نام مردیست و نان جبار بالضم پدر
دعرب گویند دم جبار یعنی هدر و فی الحدیث اَلْمَعْدِنُ جُبَارٌ یعنی مزدوری که کان میکند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت
لازم نیاید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با تکبر کننده و مردگردنکش و اسمی است از اسمای خدا تعالی و معنی آن
شکننده کامها و بدین معنی از اسمای جلالی است و شکسته یا درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی است و درختی که
دست باو نرسد و ناقه جباره شتر ماده فربه جحجر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسهٔ خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن
آفتاب و نباریدن باران بعد داد و خیر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات جحخر بفتحتین فراخ شدن
درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خا بسیار خوار و بیدل جدر بالفتح گیاهی است که در ریگ
میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا می شود
و بدین معنی جمع جدره است و نام دهی است بشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبیله ایست از بنی از دو ظاهر شدن
گیاه از زمین و سزاوار شدن بدین دو معنی آمده جدور بالضم جدیر بالفتح سزاوار و جار دیواری و جدیره حظیره از سنگ
بر آوردن جدار بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع جذر بالفتح از بیخ بر کندن و بریدن و اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز
آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کننده حاصل ضرب را مال مجذور گویند جذمور بالضم و
جذمار بالکسر اصل هر چیزی و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و
جذامیر بمعنی همه و تمام نیز می آید جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و
دامن کوه و خمرها و سفالها و سبوها جمع جره است جریر رسن افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعری
است مشهور و نام پدر قبیله است که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله
بجیله جرار به تشدید را کشنده و لشکر بسیار جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا جرجیر بالکسر تره تیزک
جرز بالفتح بریدن و منتشر گشتن و پوست از دبار کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن
آن خلاف مد و حرف را در خواندن مد ندادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند و زردک معرب گزر +
جعر جعر بالضم شتر گشتن جبرار بالفتح و تشدید را شترکش جبسر بالضم شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم
و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر دراز و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم قبیله ایست از بنی قضاء و نام مردیست
جشنر بالفتح بر آوردن چارپا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایانی که در مقام خود می چرند و شبانگاه بخانه خود نیایند جعفر بالفتح
پیخال مرغ شکاری و پیخال انداختن آن جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح با بمعنی حده کوتاه و نام مردیست و نام قبیله ایست

جعفر جوی خرد وجوی بزرگ فراخ و شتر مادهٔ بسیار شیر و پدر قبیلهٔ ایست از بنی عامر جفر بالفتح بره و بزغاله چهار ماه
یا آنکه کاه ودانه می خورده باشد و چاه ناآورده و ناساخته و چاهی است بمکهٔ و نام علمی است معروف جفور بالضم از گشن
باز ماندن فحل از بسیاری جماع و فراخ شدن تهی گاه بزغاله واز شیر باز شدن جلفار و جلفر بالضم دهی است بمرو
معرب گلبر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهری است بنواح عمان و مشهور بتخفیف لام است جلنار بالفتح و تشدید لام
مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است جمر بالفتح اخگرهای آتش جمره واحد جمار بالکسر سنگ ریزه انداختن
در حج و بالضم و تشدید میم مغز میانهٔ درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند جمهور بالضم ریگ تودهٔ بلند و گروه بزرگ از
مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع جور بالفتح میل کردن از راستی در راه و ستم کردن و حکم بر کسی و بالضم نام شهر فیروزآباد
و محله ایست به نیشاپور و بالضم و فتح واو دهی است باصفهان جوار بالکسر و بالضم همسائگی و باعتکاف نشستن و
بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچهٔ گاو دشتی
جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک
کردن و آواز بلند کردن و خواندن و نادانسته براهی شدن و بامدادی آگاهی نزدیک کسی شدن و دفع کردن در مشک و
بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن
جهیر صاحب حسن و شیرینی آب جهار بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام بتی است که قبیلهٔ هوازن می پرستیدند جایر
ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل جیار بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سپید میکنند و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی

باب الجیم مع الزاء

جرز بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم و بضمتین زمین بی گیاه
و بفتحتین سال قحط و سطبری تن و سینه و گوشت پشت شتر جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است +
جربز بضم جیم و بای فریبنده و خبیث جرموز بالضم حوض خرد و خانهٔ خرد و چاه و اعضا و ابن جرموز نام کشندهٔ زبیر بن العوام
جز بالفتح و تشدید زا بریدن مو و پشم و درودن گندم و خرما و جز آن جزاز بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه از جرم
و غیر آن بعد از بریدن بماند جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه جلواز بالکسر پیاده کوتوال جمز بالفتح نوعی است
از رفتار بشتاب جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار جوز بالفتح میان هر چیزی و گردگان معرب گوز جواز بالفتح روائی
و روان شدن آبی که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جایی و بالضم تشنگی جائز روا و گذرنده و
آنکه گذر کند تشته برکوهی و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند جوائز عطایا و تحفها جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس

ودمسافر و کفن مرده وانچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه برشته باشد و اندام زن +

باب الجیم مع السین

جاورس معرب گاورس بهندی چینا گویند ۱۲ جاموس معرب گاومیش جبس بالکسر بددل و لئیم و فاسق جدیس قبیله
ایست جرس بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب
و آواز نرم و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپا بندند و بفارسی درا گویند
جرجیس نام پیغامبری است که بانواع عقوبت او را می کشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد
جس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن جاسوس جست و جو کننده احوال
جواسیس جمع جساس بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر دجال و بدین معنی جساسه بتای و نقطه نیز
آمده جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس است جلیس هم نشین جموس بالضم بسته
شدن روغن و پیه و آب جنس بالکسر هر نوع از چیزی که در واقسام چیزها باشد بفتحتین بستن آب و مانند آن جوس
بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جست و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی + فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ

باب الجیم مع الشین

جأش بالفتح و سکون همزه سینه انسان و طپیدن و جوش دل و سر از ترس و اضطراب جحمرش بفتح
جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی درشت پوست جحامر جمع جحش +
بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خر کره و کره اسپ و جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است جحیش
طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خود رای و متکبر جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را
جریش نمک و حبوب نیم کوفته جش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم
و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه جشیش بهندی دلیا ۱۲ سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی گوشت
و خرما نیز در آن کنند جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی و عشق
ورزیدن بکسی جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانه شب و زره و کمر انسان و موضعی
است و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و پر آب شدن رود و بالضم سینه انسان د
بالفتح نیز آمده و قبیله ایست جهش بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگریستن جیش لشکر +

باب الجیم مع الصاد

جابلص بفتح با و لام و سکون آن شهری است بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا جابلصا نیز
گویند جص بالفتح والکسر و تشدید صاد معرب گچ جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ کر و لقب فقیهی است حنفی

باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان ناشتا و فرو خوردن آب دهان جیض بالفتح برگشتن از چیزی

باب الجیم مع الطاء

جلط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقهٔ چشم جاحظ آنکه حدقهٔ چشم او بیرون برآمده باشد و نام
عالمی است مشهور جنظ بالفتح و تشدید ظاء راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده جواظ بالفتح و تشدید واو مرد سطبر و خرامنده و متکبر

باب الجیم مع العین

جدع بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای
کودک را جذع بالفتح ستور بی علف باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنهٔ درخت و
بالای خانه جذوع جمع و نام مردی است و بفتحتین آنچه بسال سیوم در آمده باشد از گاو و اسپ و بسال پنجم در آمده باشد
از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال بر و گذشته باشد و سالی که در وی
ستور دندان شیر بیفگند و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه جرع بالفتح اندک خوردن
آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه جزع بالفتح بریدن مسافت وادی و زمین را و مهرهٔ یمنی سیاه
و سفید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای
آن و دو وادی است یکی بجانب راست طائف و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح
نیز آمده و رنگی است زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده جشع بالفتح غالب
آمدن حرص و سخت آرزومند شدن جلع بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن دندانهای پیشین و جامه بیرون
کردن و روی کشاده بودن زن بهر جا جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن و اسم
واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر اکثر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن
شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید بیت سر و تخت طهارت کن از آن

جماع الاثم جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبایل
بسیار جوامع غلها که در گردن گناهگاران کنند جمع جامعه جامع گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان شود
و ماده شتری که اول بار آبستن شود و شتری که چهار سال بر وگذشته باشد جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن

باب الجیم مع الفاء

جاف بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن جحف بالفتح بردن و نقصان کردن جحاف بالضم
سیل که زمین را بکاود و هرچه باشد ببرد و روان شدن شکم از هیضه جدوف بالضم بریدن مرغ جدف بفتحتین
گور و شراب که طرف او سر گشاده باشد و گیاهی است در یمن که خوردن وی تشنگی بشکند جذف بالفتح بریدن و
شتافتن و رفتن جرف بالفتح کاویدن زمین و بر بیل خاک و گل بر کشیدن و بالضم و بضمتین جائی که آب در و جمع شود
بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سرین ستور جراف بالضم و الکسر پیمانه و بالفتح و تشدید را مردی که همه طعام را بخورد جزف
بالفتح آسان گرفتن کار را جزاف به هر سه حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا و جزاف آن
و چیزی که تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید زا صیاد جعف بالفتح افگندن و بر زمین زدن کسی را و بر کندن
جف بالفتح و تشدید جماعه مردم یا عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم دلو عظیم و پوست شگوفه خرما
و ظرفی از پوست که سر بند ندارد و جدا خشکیده و مشک کهنه که نصف او ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود
و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسلخ چهارپایان جفجف بالفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سنگ‌دار شد و باد سخت
و هامون فراخ و زمین نشیب بسیار گو و آواز لشکر در رفتار جفاف بالفتح و جفوف بالضم خشک شدن
جفیف گیاه خشک جاف به تشدید فا چیز خشک جلف بالفتح ریزیدن کل اجزای آن و بریدن و بر کندن
و بالکسر جفاکننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد جنف بفتحتین میل کردن
جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی شدن

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح با شهریست بمشرق که ورای آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب جلاهق
بالضم و بکسر ها غلوله ریسمان بر دوک پیچیده و جولاهه و غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد
جاثلیق بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است
و بعد از ان اسقف و بعد از ان قسیس و بعد از ان شماس جوزق بفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن معرب کوزه دهی است

و ناحیه ایست به نیشاپور جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جول جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع +
جوق بالفتح گروه مردم جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است بر نهروان خانهٔ مقتدر بالله عباسی در بغداد

باب الجیم مع اللام

جل بسته تمام کردن

جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی است و بکسرتین و تشدید لام
جماعهٔ مردم قال الله تعالی و لقد اضل منکم جبلا کثیرا و بدین معنی بضم و بضمتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده جبرئیل
بالکسر و الفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشتهٔ معروف جثل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انداختن
جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام و بکسر
نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر با کسی خصومت کردن بالفتح
غوره های خرما و سفالهای سخت شده و زنبیلهای سخت جمع جداله است بالفتح جدیل بالفتح مهاری که از چرم بافند و رسنی که
از چرم و موی در گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند جدول بالفتح و الکسر جوی خرد جداول جمع جذل بالکسر
بیخ و تنهٔ درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جرل بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ و بضمتین
جرول بضم جیم و فتح واو جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کریم
بسیار عطا و دانای درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد جزیل پر و بسیار جعل بالفتح
گردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم پای مرد و رشوت و بضم اول و فتح
ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین
کوتاهی در فربهی ستبر جعال بالکسر دستمال دیگ که بآن دیگ را از سر آتش بردارند جعفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح
ابر بی آب و مورچه و پوست دور کردن و گل اندر بین کشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن
دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شترمرغ را و دویدن شترمرغ و انداختن کسی را و ژولیدن
موی جفال بالضم هرچه آب سیل آورد و کف شیر و سر جوش دیگ و صوف بسیار و هرچه بسیار باشد جل بالفتح
و التشدید لام سرگین ستور چیدن و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل یاسمین و هر گلی که
باشد سرخ یا زرد و یا سپید معرب گل و بسیاری از هر چیزی و بالکسر بزرگ و گلیمها و بساطها و جامها جلال بالفتح بزرگی و بالضم
بزرگ و به تشدید لام نیز آمده و بالکسر جلهای چارپایان جمع جل و به تشدید لام راهی است از نجد بسوی مکه جلیل بزرگ
و گیاهی است که آن را ثمام نیز گویند و قومی اند جلاجل زنگلهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ

وغیر آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم و نیز جلجل نام موضعی است جلاجل بالضم و جلجل سبک روح و چست و چالاک
در کار جمل بالفتح پیه گداختن و بالضم نام زنی است و بالضم و بضمتین بفتحتین و ضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید
آن رسن کشتی و بعضی گفته اند که بدین معنی است قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بفتحتین شتر نر و بسکون میم
نیز آمده و پدر قبیله و درخت خرما و ماهی است که درازی آن سی گز است و بضم جیم و فتح میم جملها و به تشدید میم حساب ابجد
و بتخفیف نیز آمده چنانکه مشهور است اجامل گله شتر با خداوندان و شتربانان و اسباب آن و قبیله بزرگ جمال بالفتح خوب شدن
و خوبی صورت و سیرت و بالکسر اشتران و بالضم خوبصورت و خوش سیرت و بمعنی به تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربان
جمیل نیکو و پیه گداخته و بضم و فتح میم مرغی است و نام زنی است جمول بالفتح پیه گداخته جندل بالفتح و کسر دال
و فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ جول بالفتح گرد برگردیدن و گرد برگشتن در کارزار
جهل بالفتح نادانی و نادانستن جهول بالفتح سخت نادان جبل بالکسر گروهی از آدمیان و دهی است نزدیک بغداد

باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح و جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین و
گرد آوردن خاکستر و خاک و گل جثام بالضم و جاثوم کابوس و سردار تحمل و بردبار جحم بالفتح افروختن آتش
جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند جذم بالکسر بیخ و
اول چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن جذام بالضم علتی است معروف
و نام قبیله ایست جرسام بالکسر علت برسام جرهم بضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بود و چون
اسماعیل ع مرا کدخدا گردند و معموری مکه معظمه از ایشان شد جرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گزیدن
و سزاوار شدن و گناه کردن و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و گونه و آواز شدن و بفتحتین گزیر
و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار جرائم گناهان جزم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را
و سوگند است کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن بر نگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک
و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب جسم بالکسر تن و جوهر
عظیم خلقت جسیم فربه و زمین بلند جشم بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی جعم بفتحتین طمع داشتن
و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشور گیاه و بی اشتها شدن بطعام جلم بالفتح بریدن و بالکسر
پیه روده بز جم بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام پادشاهی است و بالکسر شیطان

وبالضم صدفی است جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه وبالفتح چاه بسیار آب واسپی که هر زمان رفتار دیگر
آورد و نیز ویک آمدن وقت جمام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی وبالضم والکسر آب منی که فحل را از ترک جماع
حاصل شود و بهره حرکت پر شدن لبالب شدن ظرف و پیمانه جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن
گوسپند و بی کنگره شدن عمارت جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش روی و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام
شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابر بی آب جهنم چاه عمیق و نام دوزخ جهیم حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دوم

باب الجیم مع النون

جاثمین بر سینه خفتگان یعنی بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان جبن بالضم بد دل شدن و بد دلی
و نیز بدین معنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده جبان بالفتح بد دل و به تشدید با بد دل و صحرا و گورستان
و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید جبین دو طرف جبهه از دو جانب دو ابرو و جبهه مابین دو ابرو باشد
چنانکه گذشت جثمان و جسمان هر دو بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن
جامه و بنده وار کردن دانه جرن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از آن وضو سازند و جائی که خرما خشک
کنند و جرین نیز بدین معنی آمده جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی است از انگور و درختی است
خوشبو و موضعی است بطائف و نیام شمشیر و بدین معنی بکسر نیز آمده جلجلان بضم جیم نقطه میانه دل
که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز ندرویده باشند و دانه کشنیز و کشنیز را نیز گویند جمان بالضم مروارید
و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن
و درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده
و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شگوفه گیاه و پری و گویند که نوعی از ملائکه است جنان
بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنبان و سپرها
و بمعنی اول جمع جنة و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنة بالضم جنین بالفتح در گور کرده شده
و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی
سپرها جمع جنة بالضم جولان بفتحتین بگردگشتن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهی است در شام جوعان
بالفتح گرسنه جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر
او در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمده

داشت جون بالفتح گیاهی است که از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسپ
و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی است مشهور بهند جیحون بالفتح آبی است میان خراسان
و ماوراء النهر نزدیک بلخ جیحان بالفتح نهریست در شام جیرون بالفتح موضعی است بدمشق و گویند
دروازه ایست بدمشق جیران بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی است باصفهان

باب الجیم مع الواو

جثو بهر سه حرکت سنگ توده و بضمتین و تشدید واو بزانو نشستن جدو بالفتح از کسی فائده خواستن
جرو بهر سه حرکت هر چه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شتر و بچه هر درنده جو بالفتح
و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب جلو بالفتح پراگنده شدن و جلا وطن شدن

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و ناپالیست بروی کسی
آوردن و بی دلو و ظرف تا بآب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانی ها و اسپان گروهها
مردم جلّه بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی جوه بالفتح بناخوشی بر روی کسی در آمدن

باب الجیم مع الیاء

جانی گناهگار و چیننده میوه جافی جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود جاری روان جثی بکسرتین
و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن بسر انگشتان پای و بالضم و الکسر بزانو نشینندگان
جدری بضم آبله جدی بالفتح بزغاله نر و برجی است از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب
آنرا جدی الفرقد گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال
و تشدید یا خوانند جری بالکسر و تشدید را و یای حطی مار ماهی باشد و نیز یا دتی حرف تا دو نقطه چینه دان مرغ جلی
بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا جنی بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون
و یا یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنه جواری کشتیها و کنیزکان جهوری بالفتح بلند آواز

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گیاهی است و حاشش بمعنی پاکی است خدا را حباء بالکسر دهش و بخشش
حباری بالضم مرغی است که آنرا بفارسی تغدری گویند حبلی بالضم آبستن حتی بالفتح و تشدید تا بمعنی تا

حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانهٔ چیزی و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد حدا بالضم راندن
شتر بنغمه حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم اشتر و اسپ و جز آن و برابر و جهت حری بالضم
و حراء بالکسر کوهی است بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چند روز در غار آن
بعبادت مشغول بودند حرباء بالکسر جانوری است که همیشه روی بآفتاب میدارد و متلون میشود بانواع
الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقه از زره کنند و پشت
یا گوشت پشت حزوی بالضم موضعی است حسنی بالضم نیکوئی و زن نیکو و بهشت حسا بالمد و القصر شوربا
که بیاشامند حشاء بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده حصی بفتحتین سنگریزها حصاة واحد
حصباء بالفتح سنگریزه حضاء بالفتح سیراب شدن حطاء بالفتح افگندن و جماع کردن و نیز دادن
و کف دست بر کسی زدن و کف بر آوردن دیگ حماء بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی چون پدر و برادر و بالکسر
و بالفتح و سکون میم نیز آمده حمقی بالضم نادان قیل بعضی گفته اند که حمق نادان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا فاضل باشد
و بالعکس آن مثل است که لولا الحمقی لخربت الدنیا حمراء سال سخت و زن سرخ رنگ حمیراء بالضم تصغیر
حمراء و لقب ام المومنین عائشه و گویند که حمره بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیراء ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند
حمی بالکسر آنچه قرق کنند مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید میم تپ حلفا بالفتح گیاهی است که بفارسی لخ و دوخ گویند و همچنین حلف
بفتحتین حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها و ابدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است حنفاء
بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق حوراء بالفتح زن سفید پوست و سفیدی و سیاهی چشم که سفیدی و سیاهی بیش بکمال باشد حواری
بالضم نان سفید آرد و طعام سفید و به تشدید واو نیز آمده حوایا روده‌ها و چربیها که بر روده باشند جمع حاویه حاویا حیاء شرم
داشتن و فرج ماده شتر و جز آن حیا بالفتح و بی همزه باران فراخ سال و به همزه نیز آمده حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران حیتیما جا

باب الحاء مع الباء

حب بالضم و التشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد حبیب دوست محب و محبوب هر دو را گویند
حباب بالکسر دوستی کردن باکسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دیو و کننده آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری آب
و رنگ بد و بمعنی حباب قاموس بفتح ها آورده حبب بفتحتین کننده آب و سیرابی و دندان حباحب بالضم جانوری است که
مانند تا کرم شب افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را در شب بسیار روشن نمیکرد حجاب بالکسر پرده و جایی
روان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و ایلچیان حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث

یا محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پردها جمع حجاب **حاجب** بازدارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیزی
حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای آفتاب **حدب** بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین برآمدن پشت و فرورفتن سینه
و شکم و پشتهٔ ریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است **حرب**
بالفتح کارزار و نام مردی است و دشمن جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرما **حزب** بالکسر
گروه و مردم و پارهٔ از هر چیزی و سلاح و باران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی به کسی و سخت شدن و دشوار شدن چیز
بر کسی و فشردن او و از آن احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که با و متفق باشند و یوم الاحزاب واقعهٔ قوم نوح
و عاد و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشان را احزاب هلاک کرد **حسب** بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیرها و مزد
کارها و برین تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و
فخر به پدران یا از روی مال و دین و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده **حساب** بالکسر و الضم شمردن و شمار و بس شونده
حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده **حصب** بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فروزینه و هیزم
انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصبه برآوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند
و برگشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد شیری که کف از و برنیاید از سردی **حاصب** باد سخت که خاک و سنگریزه
بردارد و ابری که برف و تگرگ بارد **حضب** بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح ماریست و بلند کردن آتش و انداختن
هیزم بران و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود **حطب** بالفتح هیزم جمع کردن
و برای کسی هیزم آوردن و بالکسر مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم **حاطب** جمع کنندهٔ هیزم و نام مردی
و حاطب اللیل کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب درهم چیند و آنکه سخن رطب و یابس درهم گوید **حظوب** بالضم
و بظاء معجمه فربه شدن و پر شدن شکم **حظب** بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و به کسر ظا کوتاه بزرگ شکم و بضمتین
و تشدید با مرد درشت جفاکار و بخیل تندخو بفتح اول و کسر ظا و تشدید با سریع الغضب **حقب** بالفتح دشوار شدن
بول شتر از سختی رسن تنگ و بالضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب جمع
و بفتحتین تنگ پالان شتر **حقاب** بالکسر میان بند زنان و کوهی است **حلب** بالفتح و بفتحتین شیر
دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده **حلوب** بالفتح مادهٔ شتر دوشیدنی **حلیب** شیر تازه دوشیده و
شراب خرما **حلاب** بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند **حوشب** بالفتح پیوند سر دست ستور

تهیگاه برآمده وآماس کرده وخرگوش وروباه وبچهٔ گاو ونام مردی است **حورب** بروزن کوکب وادی
فراخ وموضعی است ویا آبی است در راه بصره که در حین خروج ام المؤمنین عائشه بسوی بصره سگان آنجا فریاد کردند ام المؤمنین
آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد ازجهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بود آخر باغوای
بعضی مردم باز نگشت وواقع شد آنچه واقع شد **حوب** بالضم گناه وهلاک وبلا وبیماری وبالفتح گناه کردن وبانگ که برشتر زنند
تا براه رود ومادر وپدر ودختر وخواهر ودرد وسکنت وحاجت واندوه ووحشت وبدین دو معنی بضم نیز آمده

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش وهر دکان که باشد وبمعنی شراب فروش نیز آمده **حالت** کیفیت وانچه
آدمی بران بوده باشد ودر اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ **حبة** بالفتح وتشدید باء دانه ونصف تسو یعنی هشتم حصهٔ دانگ
وپاره از چیزی حبة القلب نقطهٔ دل که آنرا سویدا گویند وبالکسر تخمهای دشتی که از ریاحین وگیاه وتره روید وبالضم
دوستی وتخم انگور **حبوة** بالضم والکسر رفتن کودک بکون ودستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین **حبیکة** بالفتح راه
وشکن آب وزره وموی حبک بضمتین وحبائک جمع **حبالة** بالکسر دام وبه تشدید لام هنگام وزمان چیزی در رفتن
حبلة بالضم درخت انگور وبیخ آن وبفتحتین بچه که در شکم مادهٔ شتر باشد وانگور که هنوز نرسیده باشد وحبل الحبلة بچهٔ نتاج
نتاج را گویند **حت** بالفتح والتشدید ریختن برگ از درخت وخراشیدن منی خشک از جامه وشتابانیدن دو اسب
تیز رفتار وشتر مرغ تیز رو ومرد نیک وآزاده وملخ مرده وخرمائی که بشاخ نه چسبیده باشد ونام شمشیری است
وبالضم پست تر کرده ودرهم زده وقبیله الیست (?) **حدة** بالکسر تنها ویگانه بودن وازین جا گویند علی حدة یعنی به تنهایی
وخودسری وبه تشدید دال تیزی وتندی نمودن **حدأة** بالکسر وفتح دال وهمزه بروزن عنبة موش گیر وزغن **حداثة**
بالفتح نوشیدن وتازگی ونوی واول چیزی **حدقة** بفتحتین سیاهی چشم **حدیقة** باغ که درخت خرما وغیر آن
داشته باشد وگرداگرد او دیوار باشد ودهی است بنواحی مدینهٔ مشرفه وحدیقة الرحمن باغ مسیلمهٔ کذاب چون او درین یک
کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت **حدیبیة** بضم حا وفتح دال وسکون یای اول وکسر با وتخفیف یای
دوم وبه تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم دران جا با قریش صلح
کرده بود **حذاقة** بالفتح ماهر شدن در چیزی **حرة** بالفتح وتشدید را تشنه شدن وزمین سنگلاخ وبالکسر
تشنگی وبالضم زن آزاده وکنیزک آزاد وابر بسیار باران وشتر مادهٔ بسیار شیر ورنگ بی گل وشب زفاف که
دران شوهر بکارت زائل نتواند کرد وجای گردیدن گوشواره از بناگوش **حریرة** جامهٔ ابریشمین وآردی که باشیر پزد

کو وغن می پزند حرافة بالفتح تیز طعم شدن حرفة بالکسر بی بهره شدن و پیشه ور شدن و پیشه و تیز طعم حرقة بالضم
سوزش حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه به تشدید را خوانند و صاحب
قاموس گوید حراقات به تشدید را مواضع عیاران و قلابان و کشتی چند در بصره که در آنجا آلات نفط اندازی میباشند حرمة
بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم جوال و توشه دان شبانان حرمة بالکسر نومیدی و غلبهٔ شهوت جماع و بالضم
و بضمتین آنچه کردن او و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان و ترس و بهرهٔ چیزی و بفتحتین کشتی
خوانده شدن میش و نبرد و جز آن حزمة بالضم پشتهٔ هیزم و علف و دستهٔ کاغذ و جز آن حزامة بالفتح هوشیار
و آگاه شدن در کار حزازة بالفتح و بر دو زا معجمه شورش دل از خصم و جز آن حزة بالضم و تشدید زا نیفهٔ ازار و پارهٔ
گوشت بدرازی بریده حسرة افسوس و پشیمانی حاسة به تشدید سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره
حاشیة کناره و شتران جوان خردسال و خدمتگاران و مردم فرومایه حشمة بالکسر شرم و حیا و غضب
و انقباض و شنوانیدن به کسی چیزی را که بدو آید و بالضم زن و خویشی و چهار شتر و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون
شین نیز آمده حشاشة بالضم بقیهٔ جان و رمقی که در دم مردن مانده باشد حصانة بالفتح استوار و محکم شدن
حصبة بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و الضم و بفتحتین دانها سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم برآید و بفارسی آنرا
سرخچه گویند حصحصة بالفتح هر دو جا پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران
وقت برخاستن و شتافتن حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را
و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کار و سر خود کار کردن
بی دیگری حضرة بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی به کسر و ضم و فتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران
جمع حاضر حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه حضیرة جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت
یا ده که بغزا روند و مقدمهٔ لشکر و ریم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم بعد او بر طرف شدن خون نفاس
حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهری است و قبیله ایست حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا
و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعری است مشهور حطة بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه و گفته اند که اسم
فعل است بمعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضان است حطمة بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته
و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دو در آن و گله
بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد بسیار خوار حظیرة جائی که خرما خشک کنند و محوطه

از چوب و نی و خار لیست که از برای حیوانات سازند **حفنة** بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بالفتح
نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنة مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیز اندک **حفایة** بالکسر برهنه پا رفتن و
گیاه از زمین کندن **حفاوة** بالفتح و الکسر و **حفایة** آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن از چیزی **حفدة**
بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران **حفرة** بالضم مغاکی و گوی که در زمین بکنند **حفة** بتخفیف فا
کنار چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانهٔ آب **حافرة** اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت اولی که ابتدا
آفریده شده **حقة** بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در وی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند
و بلا و سختی بدین معنی بالفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچهٔ سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست
و راست و حقیقت چیزی **حاقة** به تشدید قاف واقعهٔ ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی **حقوة**
بالفتح میان بستن کا **حقبة** بالضم هشتاد سال **حقارة** بالفتح خوار و زبون شدن **حکومة** داوری **حکمة** بالکسر
دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم و علم و نبوة و حکم آن و قرآن و
انجیل و شیخ رئیس در بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری و بفتحتین و هنه لگام اسپ
و قدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و پیش روی و پیش سر و زنخ گوسپند **حکة** بالکسر و تشدید کاف خارش
حکاکة بالضم سوده و ریزه هر چیز **حکرة** بالضم غله که برای گرانی و قحط نگارند **حکایة** بالکسر سخن نقل
کردن و مانند شدن **حلیلة** زن کسی و زن فرود آینده بجائی **حلة** بالضم برد یمنی و جامه که استر داشته باشد
یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدنی و
چند خانه دار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهریست و دهی است و بالفتح محله ایست و زنبیل بزرگ که از
نی سازند و موضعی است بشام و حلة الشی جهت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده **حلبة** بالضم تره ایست
معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دویدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که دران اسپ
تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب **حلیة** بالضم و الکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند
و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی **حلقة** بالفتح حلقهٔ زره و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ
ستور و پری حوض آب و دائرهٔ مردم و حلقهٔ در و بفتحتین سر تراشان جمع حالق **حلفة** بالفتح سوگند **حلمة** بفتحتین
سر پستان و درخت سعدان و گیاهی است و کنه بزرگ و کرمی است که در پوست گوسپند افتد **حلتیت** بالکسر
انگوزه و آن صمغ انجدان است بالفتح و ضم میم و ذال معجمه **حمیة** و **حموة** بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را

زبان دارد و چیزی که نگاهداشته شود و بالفتح و تشدید با عزت و ننگ **حمایة** و **حراستة** بالکسر نگاه بانی کردن
حامیة مردی با جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگها که گرد اگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین
حامیة چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو دمیرود **حموضة** بالضم ترشی **حماسة**
بالفتح دلیر شدن و دیوان ابوتمام که انچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند دران جمع نموده اند **حمامة**
بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار **حمة** بالضم جانور گزنده مر و به تشدید میم گرمای سخت و سیاهی **حمزة** بالفتح تره تیز که آنرا
زبان راگزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک که بواسطه تره
تیزک چیدن حضرت او را این کنیت دادند **حمازة** بالفتح سختی و سخت شدن **حملة** بالفتح آهنگ کردن به جنگ
و بازگردیدن بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر و الضم به مشقت رفتن از جای بجای و بفتحتین بر دارندگان جمع
حامل **حمالة** بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام اسپی بالفتح آنچه بر داشته شود از دیت و تاوان بالفتح و تشدید
میم زن بارکش **حمولة** بالفتح ستور بارکش و بالضم بار که بر ستور نهند **حاملات** زنان آبستن و بردارندگان و ابرها
که بردارندگان آب اند قال الله تعالی فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا **حماقة** بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار **حنطة**
بالکسر گندم **حنجرة** بالفتح حلقوم **حنة** بالفتح و التشدید نون زوجه و بانگ شتر و مادر مریم ع م و بالکسر دیوانگی و بالفتح
نیز آمده **حنیة** بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی به تشدید یا و حنایا جمع **حنانة** بالفتح
و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال بد ایشان دهد و کمان که در وقت
تیر انداختن آواز کند **حولقة** و **حوقلة** بالفتح لاحول ولا قوة الا بالله گفتن **حوصلة** چینه دان مرغ **حوزة**
بفتح حا ناحیه و میان مملکت مرادف بیضه است و طبیعت و اندام زن و وادی است در حجاز **حومة** بالفتح
کارزار بزرگ و معظم هر چیزی **حوبة** بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و عیال ضعیف حال و اندوه و درد نیستی
حوت بالفتح گردیدن حیوان و بریدن مرغ گرد چیزی و بالضم نام ماهی است و نام برجی است **حیاکة** بالکسر جامه
بافتن **حاکة** جامه بافان جمع حائک است و به تشدید کاف دندان **حیلة** بالکسر بهانه **حیعلة** بالفتح حی
علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن **حیرة** بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست به نیشاپور و شهریست نزدیک
کوفه و نسبت بآن حیری و حاری گویند و دهی است بفارس و شهریست نزدیک عانه و حیرتان یعنی حیرة و کوفه و عانه دهی است
بر کنار فرات **حیة** بالفتح و تشدید یا مار دکر دم دراز **حیاصة** بالکسر دوالی که تنگ اسب بدان استوار کنند در اصل
حواصة بود و حیاصة بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده **حیطة** بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی بر آوردن

باب الحاء مع الثاء

حثّ بالفتح و تشدید ثا برانگیختن و بالضم کاه ریزه و ریگ درشت خشک و نان خشک و پشت آب تر نکرده و نیامیخته
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی حدیث خبر و چیز نو و مرد اندک سال حدث انچه پیش پادشاهان قصه و افسانه
خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین بی وضو شدن و پیدا کردن حرث بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن
زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع زن کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه
لاغر شود و دانشمند شدن و جستن و جو نمودن چیزی و درگشتن و راهی که پایمال ستوران باشد حارث برزگر و جمع کننده
چیزی و شیر درنده و نام شخصی است حراث بالفتح سوراخ گوشه کمان که دران زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام تراشیده
باشند و بالفتح و تشدید را برزگر حنث بالفتح و الکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق به باطل و مکسر
آن حانث سوگند شکننده حیث بالفتح و الکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و از جهت

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و بتشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است حج بالفتح و تشدید جیم آهنگ کردن
به چیزی و بحجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن
به پیش کسی و میل به جراحت کردن و فرو بردن حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کناره استخوان ابرو و
بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان
حجیج و حواج حج کنندگان حجج بضمتین راهی که کنده باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجتها حدج بالفتح بار و جهاز
بر شتر سخت بستن و به چیزی تیز نگریستن و نیزه و خبر آن به کسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و محفه
زنان و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد حرج بالکسر گناه و گوشت ماهی و بهره سگ از گوشت شکاری و بفتحتین
تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ماده و دراز باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده بر او نهند و خیره شدن چشم و حرام
شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و نان را
گرد و پهن کردن و وا کردن خروس بالها را حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج حلاج
بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق می گفت حنج
بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و پیچیده گفتن
سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیز حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی هر چیز و بمعنی غضب مردم و باز داشتن و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کردهٔ حق تعالی فرمودهٔ خود را و ادب کردن گناه گار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی حدید تیز و آهن حداد بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامهٔ ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین رگی است که در دست و پای شتر بهم میرسد و خشک میکرد و اعصاب آن بواسطهٔ زانو بند و گران شدن زره بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن حرید دور و تنها و ماهی قدید خشک حسد بفتحتین بدخواهی حسود بالضم بدخواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را با زائل شدن از ان و بالفتح بدخواه کسی حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام بر آمدن کشت حصاد بالفتح درودن حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و میخ و جز آن ساختن و گیاهی است و هر گیاهی که خشک باشد حصید درویده شده حفد بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حقد بالکسر کینه و بفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و بناریدن باران و بر نامدن چیزی از کان حقود بالفتح مرد بسیار کینه حمد ستودن و ستایش حمید ستوده حید بالفتح میل کردن و کره شاخ گوزن و جز آن و بر آمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی حید بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام حیود بالضم میل کردن و بر آمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت و نام درختی است و حاذ المتن موضع انداختن نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث * خَفِیفُ الحَاذِ مَن لَا اَهلَ لَهُ وَلَا مَالَ حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعی است از تصرفات عروض و آن انداختن وتد مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفا حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و ممیز کردن و دوانیدن اسپ یک دو تک و بعد از ان جل بران انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن

گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین دهی است نزدیک مدینهٔ مشرفه و نام آبی است بنی سلیم را **حنیذ** گوسفند و گاو بریان
کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی می چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل
خوشبو و نوعی است از روغن **حوذ** بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را **حواذ** بالکسر دوری

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که به سفیدی دندان آمیخته باشد و
صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن
و سیاهی در دوات کردن و شاد گردانیدن و حبور بالضم نیز با همین معنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه
شدن جراحت و بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوعی است از برد یمنی **حبیر** ابر و برد منقش و جامهٔ نو **حتر**
بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن **کالاحتار** تیز نگریستن و خورانیدن طعام و بسیار خوردن و مهمانی کردن
بجهت بنا و نو و پیوند در آوردن بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن و آنچه از زمین بلند بر آمده باشد و چیز اندک
و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه به خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد **حثر** بفتحتین آبله بر خ
بر آمدن در چشم و جوشیدن دوشاب و آبله دمیدن بر پوست و غلیظ و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بمعنی زردی
نیز آمده **حجر** بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه معنی کسر است و بالفتح
صفا و پاکی رنگ و گرداگرد چشم و شهر یمامه و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و بالضم حرام
و باز داشت و نام مردی است که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم و منازل ثمود
و بلاد ایشان در نواحی شام و مادیان و بفتحتین سنگ و بضمتین نام مردیکه او را حجر ابن النعما گویند و سیم و زر و رنگ
و شهری است عظیم بر کوه اندلس **حاجر** باز دارنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را
نگاهدارد از روانی **حدر** بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن پوست را و آماس شدن پوست از
زدن چوب و بافتن رشته و ستاره در داور اندن دار و شکم را و کر دگرفتن چیزی را و فربه و سطبر شدن و بفتحتین
جائی که از انجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم **حدور** بالضم فرود آمدن و نشیب و بالفتح جای نشیب **حذر**
بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار **حذافیر** سرها
و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گوید +
اَعْطَاهُ الدُّنْیَا بِحَذَافِیْرِهَا + داد او را دنیا تمام **حر** بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ و

بالضم مرد آزاده و بندهٔ آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو و چرغ و باز
و حر الوجه رخساره و حر الرمل میان تودهٔ ریگ حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد
و گرمی آفتاب و آتش حریر جامهٔ ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن
کشت و میوه را و ترش شدن شیر و شراب حازر شیر و نبیذ ترش حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار
کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن
و بفتحتین افسوس خوردن حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن
حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح
سنان باریک و گوش باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن
نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را حاشر
یکی از نامهای پیغامبر عم حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را
و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن
و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزی که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و
مجلس و راه و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی است در
عرب حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و
بخیل حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند حضور بالضم
حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهری است در یمن و کوهی است و قبیله ایست حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن
و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست حاضر
مقیم و قبیله عظیم حضاجر بالفتح و کسر جیم گفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر به کسر اول و فتح دوم حطر
بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن و تراشیدن شمشیر و چیزی را و بر زمین انداختن حظر بالفتح
حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن
بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از زمین
کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان بر آید و بدین دو معنی به سکون وسط نیز آمده حفیر گور
کنده شده حافر سم ستور و کنندهٔ چاه و جز آن حقر بالفتح خرد شمردن کسی را حقیر خوار و خرد حکر بالفتح ستم کردن

وبدزندگانی کردن و روغن که با عسل آمیخته طفل را خورانند وکاسهٔ خرد و چیز اندک و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین غلّه
که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند ولجاج کردن و سر خود شدن و آب جمع شده **حمار** بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده
بود و هر که کافر شدی او را بکشتی و ذوالحمار اسود عبسی که در زمان حضرت رسالت پناه صلعم دعوی نبوت کرده بود و
بالفتح وتشدید میم خربنده **حمر** بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن
و دوال پیراستن و پوست باز گردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی تمر هندی **حمیر** بالکسر و سکون میم و فتح یا
قبیله الیست از قبایل سبا و بفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین **حور** بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز کردن دستار و
حیران شدن و قعر و تک چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی مفرد استعمال نمایند
و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سفید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسهٔ چشم با تمام سیاه بودن چشم چنانکه
چشم آهو است و پوستی که بالای سله کشند **حیدر** بالفتح شیر درنده و لقب امیرالمومنین علی کرم الله وجهه **حائر** سرگشته و لای
و گرداب و موضعی است که در انجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع است **حیر** بالفتح سرگشته شدن ✤

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز درآمدن و لنشاندن شتر و بستن رسن در دو پای شتر میان او تا علاج زخم
پشت او کرده شود و بالکسر و الضم اصل و خویشان نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماریست که در دوده میشود
حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان یمن و نجد و غور واقع شده و ریسمانی که بپای دیگر شتر بندند
تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند **حرز** بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن
و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین چیزیکه بر و گرد بندند و آنرا خطر نیز گویند و گردگان تراشیده که طفلان بدان بازی
میکنند و حرز و حریز جای نیک استوار **حرالکز** شترانی که از نفاست نتوان فروخت **حز** بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن
و افزون شدن و شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام **حزاز** بالکسر نهایت کردن در کاری و درد و سوزش
دل از خشم و جز آن و بدین معنی بفتح حا و تشدید زا نیز آمده **حفز** بالفتح خلاندن چیزی از پس پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب
کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی را **حمز** بالفتح تیز مزه شدن و
زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی **حوز** بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت
راندن و نرم راندن و نرم رفتن و نام چند موضعی است **حیز** بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح
و تشدید یای مکسوره کرانهٔ هر چیز و مکان و به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع ✤

باب الحاء مع السين

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی است و بالکسر شقایه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب
نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن به گمان سخن گفتن و زود دریافتن
چیزی و بی راهبر براهی رفتن و کارد در سینه شتر زدن و پایمال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیر زدن و
بفتحتین نام قومی است که در عهد سلیمان ع م بوده اند حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست بالکسر و
دزدیدن و بفتحتین نگاه بان درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع حارس پاسبان حسس بالفتح و تشدید
سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا به پزد و
آتش بر بالای کماج گستردن و از بیخ برکندن و خاریدن ستور به شانهٔ ستور خار و افشاندن گرد و خاک
از ان به شانهٔ ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن بر کسی و
حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع
حمل حادث شود و سرما که گیاه را به سوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حسیس و حساس بالفتح و
تشدید سین نیک و دیابنده حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن سمع است و بصر و
شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده حلس بالفتح عهد و پیمان و
بالکسر بزرگ از مردم و چهارم تیر قمار و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم سطبر که زیر فرشهای
فاخر افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن موضع نمد زیر
پالان از شتر مخالف رنگ شتر حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول
و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین همچنین احمس خنس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه
که از روی شجاعت و بضمتین پرهیزگاران حوس بالفتح گردش کردن در شب بطلب چیزی مرادف جوس بجیم چنانکه
گذشت حیس بالفتح درآمیختن و خرمائی که بروغن و شیر درآمیزند و بسرشند و استخوان از ان دور کنند

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکی است مر خدای را حبش و حبشه بفتحتین گروهی
است از سیاهان حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن
و بر غلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب

نخواهد از گرسنگی و جز آن حریش بالفتح هزارپا و گرگدن و قبیله ایست از بنی عامر حشّ بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و بوستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حشّ کوکب و حشّ طلحه دو موضعی است بیرون مدینه حشیش گیاه خشک حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت به یکجائی و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر دوکدان و خانهٔ بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه حمش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق حوش بالفتح گرداگرد صید در آمدن تا بدامگاه آید و باب گرد آمدن ستور را حیش بالفتح برسیدن و ترسانیدن و شتافتن

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن حصّ بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی را از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه شیر درنده و ابوحفص کنیت امیرالمومنین عمر که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را می خواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن حمص بالفتح و الکسر نام شهری است و فرو نشستن آماس جراحت و ساکن شدن از جوحه و برآوردن خاشاک از چشم و همچنین حموص بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشهٔ چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم حیص بالفتح برگشتن و یکسو شدن باز راه و معنی حیص بیص در فصل باگذشت

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کنار و طرهٔ جامه و شهری است بیمن و مرد بیمار از عشق و اندوه گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت برخواستن نداشته باشد و آنکه ازو امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان حراض بالفتح و تشدید راء کچ پزد اشنان سوزنده به جهت شخار حضّ بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن حضیض پستی زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصارهٔ گیاهی است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آنرا حضض مکی گویند حفض بالفتح خم دادن چوب را

وانداختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتریکه قماش بروی بار کنند **حمض** بالفتح پاک شدن زن از حیض و ترش شدن چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و مزاح کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و خله بالضم آنچه شیرین یا مزه باشد از گیاه حموض جمع **حماض** بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند و ترشی درون ترنج و نارنج را نیز گویند **حموض** بالضم شور گیاه خوردن ستور **حوض** بالفتح جائی که برای آب در زمین بسازند و حوض ساختن **حیض** بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را حیض آمده باشد

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن **حط** بالفتح و تشدید طا فرود آوردن از نشیب و فرود آمدن بمنزل و زه برگرفتن از کمان و کوفتن بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را **حلط** بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن **حنوط** بالفتح خوشبوئیهای در آمیخته که از برای مرده سازند و همچنین حناط بالکسر **حناط** بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش **حنط** بالفتح رنگ کردن ادیم را **حوط** بالفتح نگاهداشتن و گرد آوردن **حائط** دیوار و بستان

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و بابخت شدن **حظیظ** با بهره و بابخت **حفظ** بالکسر نگاهداشتن و یاد گرفتن **حفیظ** نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غائب نیست **حافظ** یادگیرنده و نگاهدارنده حفظه و حفاظ جمع **حفاظ** بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور گردانیدن از بدیها خود را

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست که هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید **حجف** بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد و چوب و پی نداشته باشد واحدش حجفه **حذف** بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جائزه و صله به کسی و نیز دیگ کم نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک و نام مرغیست **حشف** بالفتح حا و شین پشیزه ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد میتها و جز آن که سلاح را بدان آرایش دهند و بیران و

ناتوانان وگیاهی است خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت و بدین معنی است حرشفه بالضم حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن و گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را صناعتها و پیشها جمع حرفه و قول حق تعالی ﴿ مَنْ یَعْبُدُ اللّٰهَ عَلیٰ حَرْفٍ ﴾ یعنی کسان هستند که حق را عبادت کنند بر یکوجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و رنج و فی الحدیث ﴿ اَلْقُرْاٰنُ نُزِّلَ عَلیٰ سَبْعَةِ اَحْرُفٍ ﴾ قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب یا بر هفت قرارت **حریف** هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزنده زبان **حسف** بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند ازو **حشف** بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده **حشیف** جامه کهنه **حصف** بالفتح استوار کردن و رسانیدن و دور کردن و بفتحتین گر خشک و خشک شدن پوست **حصیف** استوار و محکم و کامل رای و درخت خرد و استوار **حف** بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن سردرد و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن **حفوف** بالضم خشک بودن سر از دیر بمالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوائی بتمام و گرفتن موی سر و بریدن بتمام **حفیف** شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن و آواز مار که از پوست آن بر آید و فحیح آنکه از دهان او بر آید و آواز مرغ و درخت **حفاف** بالکسر جانب و نشان و موی گرداگرد سر **حقف** بالفتح توده ریگ کج شده احقاف جمع **حلف** بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد تا با او غدر نکند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است که آنرا حلفا و نیز گویند **حلیف** هم عهد و هم سوگند و تیز زبان **حنف** بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن **حنیف** راست در دین و مائل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم عم باشد **حوف** بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزی است مانند هودج **حیف** بالفتح جور و ستم کردن

باب الحاء مع القاف

حاق به تشدید قاف میان چیزی **حبق** بالفتح بتازیانه و رسن و چوب خر مازدن و تیز دادن و بفتحتین پودنه **حدق** بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و واکردن مرده چشم را و رسیدن چیزی به چشم کسی و بفتحتین سیاهی

دیدبانها و احداقش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده **حدائق** باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد **حذق** بالکسر
زیرکی و هم چنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن ابرا و گزیدن تیزی و ترشی زبان
را و بریدن به داس و مانند آن چیزی را **حاذق** زیرک و استاد در کار **حرق** بالفتح سوختن بآتش و سائیدن دندان بر همدیگر
از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانهٔ آتش و سوختگی جامه
از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردیکه اعضای او ترقیده باشد و ابر سخت برق **حراق** بالضم آب بسیار شوره و
انیکه بدو دنده و به تشدید را تخفیف آن سوخته و هم چنین حراقه به تشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط
است **حریق** سوزش و سوخته شده **حزق** بالکسر گروه مردم و مرغان و جز آن و بالفتح بر سن بستن سخت و فشردن
و کشیدن اعصاب را **حق** ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی است
از نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده **حقیق** ثابت و سزاوار **حلق** بالفتح نای گلو
و تراشیدن موی سر و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن
قضیب است و خر از گشنی کردن و جمع حلقه است برین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده **حمق** بالضم شراب
و نادانی و بدین معنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش **حماق** بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی
بر آید **حملوق** بالضم و **حملاق** بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع **حنق** بفتحتین خشم و
خشم گرفتن **حوق** بالفتح روفتن خانه و مالیدن اعضا و پای و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن
و گروه و بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب **حیق** بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و
واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن **حباک** بالکسر راه در ریگ توده و شکن
آب و شکن موی جعد هم چنین حبیکه حبک بضمتین جمع **حتک** بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن و تراشیدن و
بفتحتین پرهای گردن شترمرغ **حرک** بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک **حراک** بالفتح جنبش و
حارک بکسر را منتهای مابین دو دوش **حریک** عنین و کسی که ضعیف باشد تهی گاه او وقت رفتار او ظاهر شود **حزک**
استوار کردن چیزی و فشردن بر سن محکم بستن **حسک** بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند
و کینه و دشمنی **حشک** بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم **حک** بالکسر و تشدید کاف

مشک و بالفتح سوزن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل حلک بفتحتین سیاهی سخت حالک سخت سیاه حمک بفتحتین مور چها و پشهها و هرچه ریزه باشد از هر چیز حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را جهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعه که بطلب آب و گیاه بجائی روند تا انجا دواب بچرانند و پشتهای کوچک بلند که سنگریزهای آن نرم و سفید باشد و وادی است بیمن حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی است که آنرا باذروج گویند حائک جامه باف حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه و بریدن کار و چیزی را و جامه بافتن

باب الحاء مع اللام

حال کل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشند و میان پشت اسب و اکرد و بچه کودک و پشتواره و خاکستر گرم و به تشدید لام فرود آینده حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز کشیده و پی در ک کردن و رگ بازو و گرانی و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین بری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون با نیز آمده حبل الورید رگی است در گردن و حبل الذرع رگی است در دست حجل بالفتح والکسر بند کردن و برجسته جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک و شتر کره حدل بالفتح میل کردن بستم و کردن کج شدن و بالکسر رستن گاه ازار و بضمتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم حذل بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی است از حبوب که از ان نان می پزند حرمل بالفتح دانه سپند حزقیل بالکسر نام پیغامبری است و بحذف یا نیز آمده حسل بالفتح سخت راندن و میوه کنار که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار وقتیکه از بیضه بر آید حشل بالفتح رذل و زبون و حقیر و زبون کردن چیزی را حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی حصول بالضم ثابت آن و باقی ماندن چیزی حصل بالفتح و بفتحتین غوره خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و همچنین حصاله بالضم حطل بالکسر گرگ احطال جمع حظل بالفتح و سکون ظاء معجمه باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گرد دو و جمع شدن شیر و آب حقل بالفتح زمین پاک داشتن که دران زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد حل بالفتح والتشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد و هدف و کفاره سوگند دادن و استثنا کردن در آن و بالضم جمع احل اسپی که پالیش سست و زبون بود

در رفتار حلال بالفتح چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و
تشدید لام بسیار گشاینده گره و فروشنده روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعده چیزی و رسیدن
قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حال است حلائل زنان
نکاحی جمع حلیله است حلل بالفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله بمعنی آن گذشت حلیل شوهر و منزل
و همسایه حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بر درخت و بار شکم و باری
که بر گردن بردارند و بر داشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین
بره و نام برجی است و ابر بسیار آب حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی بر داشته در ملک اسلام آورده باشند و گیاه
خشک و جز آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده حمائل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند حمول بالفتح
بسیار بردبار و متحمل و ستوری که بر آن بار توان کرد و بالضم هودجها و شترانی که بر آنها هودج نباشد واحدش حمل
بالفتح والکسر حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رض حنظل بالکسر
ثمر گیاهی است مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل گویند حومل بالفتح اول هر چیز و ابر سیاه
بسیار باران و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعی است و نام زنی است که ماده سگ را بپرورد و گرسنه
می داشت و آن ماده سگ شب پاس او می داشت تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد
عرب گویند، فلانٌ أجوعُ من كلبةِ حوملَ حول بالفتح سال و توانائی و گرداگرد چیزی و از حال بگشتن و یکساله
شدن کودک و گذشتن یکسال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن
شتر ماده و شتر ماده‌هائی که آبستن نباشند و به کسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جائی بجائی و بفتحتین احول
شدن حوول بالضم برجستن بر ستور و بر نشستن و از عهد برگذشتن حواصل مرغی است سفید بسیار خوار
و چینه دانهای مرغان جمع حوصله حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از گشن دادن و برگشتن گونه روی
و مانع شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی حیل بالفتح قوت و آبی که در میان
وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول و فتح یا جمع حیله

باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح ع که پدر سیاهان است و به تنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه
از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گوشت آن حرام دانستندی و می

گفته‌اند ع: قد حمی ظهره * حمایت کرده است اشتر پشت خود را در اصل حامی بوده است حتم بالفتح استوار کردن
و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین
گویند و جوانمرد معروف پسر عبدالله بن سعد الطائی مشهور بفتح تا شده حثم بالفتح دادن و نرم و رام کردن حجم
بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن و برآمدن پستان حجام بالکسر چیزی
بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش حذم
بالفتح بریدن و بشتاب خواندن و بشتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده هم چنین حذیم حذام بالفتح
و کسر میم زنی است قال الشاعر شعر اذا قالت حذام فصدقوها * فان القول ما قالت حذام حرم بالضم احرام
گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام و بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین
احرام بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام بوده و آن محرم و رجب و ذوالقعده و
ذوالحجه است حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن و
آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده
باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشند و محله ایست به بغداد و دهی است به یمامه و چیزی که آنرا حمایت
نمایند و جنگ کنند بر آن حزم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و
فراهم آوردن کار خویش را و زمین وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و درآمدگی تهی گاه اسپ و بضم اول و
فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل به گهواره حسم بالفتح
بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بضمتین موضعی است حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی دم شمشیر
حسوم بالضم پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده حشم بالفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران
و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران حصم بالفتح شکستن و تیز دادن حصرم بکسر اول و ثالث
خرمای نا پخته و غوره انگور و مرد بخیل و ترش روی و تند خوی حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ حطیم
شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار
بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم عم داخل کعبه بود و
در جاهلیت آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط
بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند عبدالله بن زبیر چون از ام المومنین عائشه شنید

بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که این دیوار داخل خانهٔ کعبه بود بواسطهٔ قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن
باعث فتنه و فساد است و در هنگام حکومت مکه معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت
و خانهٔ کعبه بواسطهٔ جنگ و انداختن توپ و سنگ آنرا هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت سلیمان ع نسق یافته
بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی است **حطام** بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر چیزی و اندک مال دنیوی
حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکمه
لگام در دهن اسب انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و ممیز و نام شخصی است و قبیله ایست از یمن و بکسر اول و
فتح ثانی حکمتها **حکیم** دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت **حلم** بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن
و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست
و کرم افتادن در آن **حلیم** شتر فربه و مرد دیر غضب **حلام** بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند
و بز بیرون آید و گوسپند ریزه **حم** بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن
و گرم شدن و گداختن دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبهٔ گداخته و چشمهٔ گرم و گزیر و چاره
و بدین معنی بضم نیز آمده **حمیم** آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان **حمام** بالفتح
کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه
حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد **حنتم** بالفتح کوزهٔ سبز و ابرهای سیاه
حوجم بفتح حا و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند حوجمه واحد **حیزوم** میانهٔ سینه مستور که محل بستن تنگ بود و
همچنین حزیم و نام اسب حضرت جبرئیل ع **حوم** بالفتح گرداگرد چیزی و گرد چیزی گشتن مرغ و جز آن و گلهٔ انبوه از شتر

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر میمون و دنبل و بیماری که بدان بدن آماس کند و
بفتحتین علت استسقا **حتن** بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین کنارهای
کوه **حجن** بالفتح خم کردن و باز داشتن و بازگردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی
بکسر جیم نیز آمده **حجون** بالفتح دور و دراز و مرد کاهل و کوهیست بمکه که گورستان و خانها دارد **حدثان** بالکسر ابتدای چیزی
و بالضم حوادث و بفتحتین حادثه **حرمان** بالکسر نومیدی **حرن** بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد نکردن بیع و بدین معنی را
نزلفی کردن **حرون** بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و نخجیری که بالای کوه باشد **حران** بالفتح و تشدید را

شهریست در شام مولد زردشت و منسوب بدانرا حرانی گویند **حزن** بالفتح زمین درشت و سخت و شهرهای
عرب و قبیله ایست از غسان و اندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالفتح
وکسر زا غمگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالی که دران خدیجه و ابوطالب فوت شدند **حسن** بالضم خوبی و
نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب نیکو **حسین** بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح وکسر سین خوب و صاحب حسن و
حسن و حسین نام دو کوهی است و دو قبیله ایست از بنی طی و نام سبطین رسول الله صلعم **حسان** بالکسر خوبان و بالضم
خوب و بدین معنی به تشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب درک بر تقدیر اول از حسن است و
بر ثانی از حس و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آن را حسان بن ثابت انصاری گویند **حسبان** بالکسر
پنداشتن و بالضم عذاب تلخ و تیرهای ناوک و شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است **حصن** بالکسر جای پناه
و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و
پرهیزگار شدن زن بکسر و ضم نیز آمده **حصین** بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردی است **حصان** بالفتح
زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاهداشته شود **حضن** بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و
خانه کفتار احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان جوزه و بیضه را و بفتحتین عاج و کوهی است
در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب **حضان** بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر **حفن** بالفتح بمشت
گرفتن چیزی را و اندک چیز دادن و بفتحتین وقت رفتن هر دو پا برگشتن چنانکه گرد برخیزد بسبب آن **حفان** بالفتح و تشدید
فا بچهای شترمرغ واحدش حفانه و خادمان ظرف پر و پیمانه مالامال **حقن** بالفتح بازداشتن و شیر در مشک ریختن تا ماست
شود و مسکه آن برآید و نگاهداشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاهداشتن و از کشتن خلاص نمودن **حاقن**
آنکه بول آمده را نگاهدارد **حمار قبان** بکسر حا و فتح قاف و بای مشدد ملخ سبز **حلان** بالضم و تشدید
لام بره و بزغاله که از شکم مادر برآورده باشند و بره و بزغاله خرد **حلوان** بالضم چیزی که برشوت دهند و اجرت
دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی **حلزون** بفتحتین کرمی است که در چراگاه شتر که
دران شوره گیاه روید میباشد **حنین** بالفتح و کسر نون آرزومندی و بسیار گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه
جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری است از اهل حیره و نام علامه ایست که کتب یونانی را بالعربی ترجمه کرده و نام
موضعی است میان مکه و طائف که درانجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر
فتح و فیروزی یافت **حنان** بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز

و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی و راه پیدا و آشکارا **حن** بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست **حین** بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت **حومان** بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن **حیطان** بالکسر دیوارها جمع حائط **حیتان** بالکسر جمع حوت یعنی ماهی **حیران** بالفتح سرگشته **حیوان** بفتحتین زنده بودن و زندگان ❊

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد بدو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر سخت بار و بعد از آن بر هدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن **حتو** بالفتح سخت دویدن **حثو** بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن **حجو** بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن بادکشتی را و نگاهداشتن راز **حدو** بالفتح راندن شتر به نغمه و آواز و تابع و پس آمدن شب و روز **حذو** بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن به تیزی سرکه و جز آن و پوست بریدن کارد **حسو** بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک **حشو** بالفتح آگندن چیزی که بالش و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده **حقو** بالفتح پهلو و آزار و بستن گاه ازار و رسیدن چیزی به پهلو و موضع درشت بلند شده از سیل **حلو** بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه ایست کوچک **حمو** بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویشان زن و پدر مرد و خویش مرد **حنو** بالکسر و بالفتح کجی و خمانی زین و جانب چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن ❊

باب الحاء مع الیاء

حامی نگاهدارنده بعنایت و کرم و شتر یکه ده بچه از پشت او حاصل شده باشد **حافی** برهنه پا و قاضی **حاوی** گرد کننده و گرد گیرنده **حالی** بزیور آراسته **حاکی** حکایت کننده **حری** بالفتح و تشدید یا سزاوار **حفی** بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال کننده بالحاح **حلی** بالفتح زیور کردن زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر **حواری** بالفتح و تشدید یا گازر و سپید پوست یاری دهنده **حی** بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن و فرزند و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیا و حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز **حیری** بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره و بمعنی همیشه نیز آمده

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران و گیاه و بالکسر و مد همزه خیمه **ختا** بالفتح باز داشتن از کاری و فریب دادن و ربودن

چیزی خجا بالفتح نکاح کردن و زدن خذی بالفتح فروتنی کردن خسری بالضم پلیدی خسا بالفتح راندن سگ را و رفتن
سگ خسوی بضمتین خیره شدن چشم خضراء بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق باشد و آسمان و خضرای
الدمن سبزه که از میان سرگین و خاکروبه برآمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن
با جمال که بدنژاد و بداصل بوده باشد که هر چه از سرگین و خاکروبه روید آنرا اثری نباشد خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه
و بفتحتین نار است و ناصواب و بدین معنی بمد همزه نیز آمده است خفاء بالمد پنهان شدن خلا بالقصر خالی و تنها شدن
و فسوس داشتن و گرد آمدن در خلوت با کسی خلاء بالفتح والمد آبدست خانه و جای خالی خلطاء بالضم و فتح لام
انبازان جمع خلیط خنثی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد خنا بالفتح والقصر سخن فحش و بیهوده خنفسا بالضم کرمی است
گنده بو که از رائحه خوش متاذی شود و بفارسی آنرا خبزدو گویند خوی بالکسر و بالفتح واو خالی شدن خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پنداشتن

باب الخاء مع الباء

خائب نومید خب بالفتح والکسر و تشدید با مرد فریبنده و گریز و فریفتن و گریزی نمودن و پشته ریگ خبب
بفتحتین موج زدن و یادگاه برین یادگاه بران یا استادن اسپ یا برداشتن پای راست و دست راست و برداشتن
پای چپ و دست چپ خبیب بالضم و فتح با یکی از صحابه حضرت رسول صلعم خذب بالفتح بریدن و
زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و به کسر خا و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ
خراب ویران و ویران شدن خرنوب بالضم خروب بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خاردار که
میوه اش مانند سیب می شود خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار اول و
شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب خشیب شمشیر زدوده و
زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زبون و پاک کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد
و بالضم کناره چیزی و بالفتح شگوفه خرما و درخت خرمای بسیار بار و به همین معنی است خضاب بالکسر خضب
بالفتح رنگ کردن خضاب بالکسر چیزی که بدان مو را رنگ کنند و کف خضیب دست رنگین و ستاره ایست
که چون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعا است خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد زن خواهنده
و زنی که خواستگاری کرده شود او را و کلمه که خاطب در وقت نکاح گوید و بدین معنی بضم نیز آمده و بالضم و الفتح
جمع خطبه خطاب بالکسر با کسی سخن رو برو گفتن و فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم
و قضا و یا گفتن اما بعد در خطبه خاطب مرد زن خواهنده و بدین معنی است خطیب خلب بالکسر ناخن و پرده

دل و ترب و برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی در بودن هوش کسی گزیدن و فریب دادن و
بالضم و بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما دلای و گل سیاه چسپنده و رسن تافته بالضم و تشدید لام مفتوح ابری کم در و باران نباشد

باب الخاء مع التاء

خاصته چیزی که مخصوص چیزی باشد خالصته خاصه دنیا میختهٔ از چیزی خاصیته طبیعت و خوی و اثر خاتمه
پایان چیزی خاصرة تهی گاه خابیته خم که در وسرکه و دوشاب و جز آن کنند خالفته مرد بسیار خلاف و بی خبر
و ستون خیمه و خرگاه خافضته فرود آرنده و زنی که ختنهٔ زنان کند خاویته افتاده و خالی خافیته پنهان
شده و شاخ خرما که نزدیک تنهٔ درخت باشد خبرة بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهرهٔ از گوشت و جز آن و دانستن
چیزی خثورة بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجائی و آمیختن بچیزی خجالة شرمنده
شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از خطای عامه است صواب خجلت بالفتح و خجل بفتحتین
خدرة بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار از آن قبیله است ابو سعید خدری
رضی الله عنه خدعة بالفتح والضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکه
مردم را فریبد خدیعة مکر و فریب و نوعی از طعام یا گوشت ریزه خدشة بالفتح خراش چیزی خدمة بالکسر
چاکری کردن و بفتحتین دوالی که بر دست و پای شتر بندند خرارة بالفتح و تشدید رای اول آب آواز کننده خریطه
ظرفی است از پوست و جز آن خرقة بالضم پیرهن که آنرا البقلة الحمقا نیز گویند و آنچه چیده شود از میوه خرافات
بالضم افسانها و حکایتهای غریب و عجیب که از آن خنده آید خرافة بالضم نام مردی پری زده که چیزهای
عجیب از پریان همی گفت و عرب هر سخن که باور ندارند گویند ؛ هٰذَا حَدِیْثُ خُرَافَةٍ خرقة بالکسر جامه که از بارها دوخته
باشند خریدة زن شرمگین و دختر بکر و دُرِ ناسفته خرزة بفتحتین مهره و فقرهٔ استخوان پشت و خرزات الملک جواهر
تاج و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی بآن معلوم
شود خزاعة بالضم پارهٔ که از چیزی بریده شود و قبیله ایست از قوم بنی آزر که از قوم خود جدا شده به مکه اقامت
نموده اند خزعة بالفتح لنگی در یک پا و بالکسر پارهٔ از گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستاده از کارها خزانة
بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح خا غلط است خزائن جمع خساسة بالفتح ناکس و زبون شدن خسارة
بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان خشیة بالفتح ترسیدن خشونة بالضم درشت شدن خشعة بالضم لشتهٔ هموار خصوصیت
بالضم والفتح خاص کردن چیزی بچیزی خصاصة بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ در پرویزن و سوراخ برقع

و مانند آن و فرجهای دیگ پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند **خصلة** بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز
آمده و بالضم موی درهم پیچیده و مجتمع شده **خضرة** بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ تیره را گویند یعنی مائل به تیرگی
و در آدمی رنگ گندم گون **خضخضة** بفتح هر دو خا جلق زدن **خطبة** بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و
نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن **خطابة** بالفتح خطیبی کردن **خطة** بالکسر زمینی که
برای بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد
و خط و نام بزی بدشکل که در عرب مشهور است و بازیچه ایست عرب را **خطوة** بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم
گام خطوات بضمتین جمع **خطیئة** گناه **خفاجة** بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند خاقانی گوید ع
از خفاجه لسبر راه معونت بیند **خفارة** بالضم والکسر بعهد وفا کردن عهد و پیمان و همچنین خفرة **خفیة** بالضم
پنهانی و بالفتح وتشدید یا پنهان شده **خفت** بالفتح آهسته گفتن **خفوت** ساکن شدن **خفات** بالضم
فجأ مردن **خلابة** بالفتح فریفتن بزبان **خلافة** بالکسر بجای کسی بودن کاری و بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی
آمدن **خلیفة** قائم مقام کسی و از پس کسی آینده **خلفة** بالکسر پی یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی
که بعد از علف خورده شده روید و علفی که بتابستان روید و میوه دو بره و بالضم عیب و نادانی **خلقة** بالکسر آفرینش
خلیقة آفریدگان و طبیعت **خلعة** بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بالضم مال گزیده و آنچه لوبی زن را
خلع کرده شود **خلاعة** بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشته شدن و بی سامان و پریشان شدن
و فسق و فجور کردن **خلة** بالفتح وتشدید لام خود حاجت و درویشی و رخنه و می ترش و شتر بچه و بالضم علف شیرین و
دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند **خلدة** بالضم گوشواره
قال الله تعالی وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ یعنی گوشواره در گوش کودکان **خلاصة** بالضم گزیده هر چیزی و هم چنین
خلاص بالکسر **خلسه** بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن **خلطة**
بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن با کسی **خلوة** تهی شدن و تنها بودن و جای خالی **خلیة** بالفتح
وتشدید یا ستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچهٔ دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانهٔ زنبور که در وی عسل
کنند و کشتی بزرگ **خمرة** بالضم سجادهٔ کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و مایهٔ خمیر و غیر آن و ظرفی که در ان خمیر و غیر آن کنند
خمسه پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید ع نه خمسهٔ من لسبع الوان **خمیة** بالفتح
بی بهره و ناامید شدن **خیرة** بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی **خیاطة** بالکسر پیشهٔ دوختن **خیفة** بالکسر ترس

خیانة دغلی وراستی خیمه بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند

باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن و بدکسی گفتن و ناخوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آن را بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم خا و فتح با پلید و همچنین خبیث خبث بضمتین جمع خبیث خباث بالفتح و کسر تا زن خبیث خبائث پلیدیها و زنان خبیث خنث بالفتح سست شدن و دوتا شدن و سست و دوتا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا یقرء فیها بام القرآن فهی خداج خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هرچند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هرچند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن خرج بالفتح بیرون شد و برامد خلاف دخل یعنی درامد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و رودی که گذرگاهش نباشد و نام جائی است بیمامه و بالضم باردان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سفید شدن و رنگ سیاه و سفید درهم و باج خراج بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود خریج بازی است عرب را خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را بنو الخارجیه گویند خوارج جماعه که بر امیر المومنین علی بن ابی طالب ع م خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار و در مدینه دو قبیله بزرگ بوده آند یکی را اوس و دیگری را خزرج می گفتند و آن اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدانها نسبت می دهند و ابو هر دو قبیله نام داشت خفج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و به چشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خلنگ و خدنگ درخت گز است

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگاف زمین بدرازی و شگافتن زمین را خدد بالضم و فتح دال شگافها

که در زمین کنند بدرازی جمع خده بالضم وتشدید دال خداد بالفتح داغ بر رخسار خرائد زنان شرمگین و دُرهای ناسفته
خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزی چیزی را بتازگی و تری و پیچیدن و خم
کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند خضاد بالفتح درخت نرم بی خار خفد بالفتح شتاب رفتن خفود بالفتح ناقه
که بچه افگند پیش ازان که صورت او پیدا آید خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در زمین باشد و نوعی
از چکاوک و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشواره و بفتحتین دل و نفس خلود بالضم همیشه بودن خالد جاودان و لازم و
غیر منفک از چیزی ازین جهت خدای تعالی را خالد نتوان گفت خمود بالضم مردن و فرونشستن آتش و بالفتح و تشدید میم
جائی که آتش دران نگاهدارند خود بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید

باب الخاء مع الراء ✤

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و
سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک خبیر آگاه و کشاورز و گیاه و
پشم و کف دهان شتر خابور گیاهی است و چشمه السیت و موضعی است ختر بالفتح فریفتن ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده
خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بسبب چیزی که بدان رسد و باران و تاریکی شب و
کاهلی خادر مرد سست و کاهل و شیر در بیشه خریر جائی هموار پست میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و
آواز خفته و هم چنین است خرخره خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپائین
افتادن و شگافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و ماریست گرد و بیخ گوش خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و
بفتحتین تنگی چشم و خردی آن و گروهی است از مردم خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و
الضم زیان کردن خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوفار و
پر تیر و راه میان بالا و پائین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد
خضار بالفتح شیر با آب بسیار آمیخته و تره نو رسیده خضیر درخت خرما که غوره او سبز بریزد خضر بالکسر نام
پیغامبریست مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی
خطر بالفتح دم زدن شتر وقتیکه مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند
یا وسمه باشد و شیر با آب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و آنچه بران گرو بندند و قدر و
منزلت خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل سا

نیز گویند خطیر مرد باقدر و منزلت بلند خفر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زینهار و امان دادن و بفتحتین بشرم و شرمگین شدن خفیر بدرقه و زنهار و امان دهنده خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است و در صحاح قاموس گوید اصح است که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم و پنهان شدن خمار بالضم بقیهٔ مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب و نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه را که زد می گفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت خمیر بالفتح مایهٔ آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده خنزیر بالکسر خوک و نام جائی است خنازیر جمع و نیز خنازیر ریشی است که در گردن و گلو برآید خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع خور بالفتح بر رودهٔ ستور زدن و زمین پست و شاخی از دریا و جای ریختن آب در بحر و بضمتین سستی خودر بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست آوردن مردم خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خواره زمین سست و نرم و ناقه خواره شتر مادهٔ بسیار شیر خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و قصبهٔ الست بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ خیار شنبر درختی ست معروف که آنرا خیار چنبر گویند

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین ریگ و جائی را خباز بالفتح و تشدید بانان پز و نام گیاهی ست خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و جز آن و بالضم درزهای مشک و موزه و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل تا ازین باب گذشت خراز بالفتح و تشدید را مشک و وزد و موزه دوز و جز آن خز بالفتح و تشدید زا جامهٔ ابریشمی معروف و خارها بر دیوار بر چین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و به نیزه و تیر دوختن و همچنین است اختزاز خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی است از مردم و ملک خوزستان

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لالی **خراس** بالفتح و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و بدین معنی فارسی است
خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردی **خسیس** بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون **خاس** بالفتح ربودن **خلیس** آمیخته
خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یکنوبت آب خورد آنرا نیز خمس گویند و نوعی است از جامهای برد و نام شخصی است **خامس** پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسه و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت و خامس الاربعة نتوان گفت **خمیس** روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و جرنغار و برنغار و چنداول **خنس** بفتحتین و اپس رفتن بینی و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند
خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن **خناس** بالفتح و تشدید نون دیو سر کشنده و واپس رونده
خندریس بالفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه **خوس** بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن **خیس** بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح لوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و عذر کردن بکسی +

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن **خرش** بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال در طلب رزق **خشخاش** کوکنار و مردم با سلاح و زره **خشاش** بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که حکمش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده **خفش** بفتحتین ضعف بصر و جرد چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوهان شتر **خفاش** بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد **خمش** بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را **خموش** بالضم خراشیدن و بالفتح پشه **خوش** بالفتح تهیگاه و سرین گرم و نیزه زدن در کام و گردن و گرفتن و بالضم دهی است یا سفرائن **خیش** بالفتح جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنک می بافند و آن قسم کتان است +

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن و خرما و روغن بهم کردن خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی است بکرمان
خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصهٔ از تخمین
و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر پهنا بندند و حلقهٔ از زر و نقره و حلقهٔ گوشواره و نیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزهٔ باریک و معرب خرس و بفتحتین گرسنه شدن
خراص بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده خص بالضم و تشدید صاد خانهٔ نی و توارهٔ دوکان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم خالص ساده و نیامیخته بچیزی و هر چیز سفید
و جوی آبی است شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند خلص بفتحتین درختی است مانند
انگور و خوشبو است و بدرخت دیگر آویخته بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان
گوشت و بالکسر دوست خلصا جمع خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده هر چیزی و نشان چیزی
و نقره و طلای بی غش و سره و مسکه و بالضم و تشدید لام رخنهای خانه خلوص بالضم ساده و پاک شدن
و رسیدن بکسی و دردی که در ته چیزی مانده باشد خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را خموص
بالضم فرو نشستن آماس خمیص لاغر میان و شکم خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم برگ
خرما و جز آن که از آن بوریا و زنبیل بافند خواص بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشندهٔ برگ خرما و
بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه خیص بالفتح پیرایهٔ اندک و سیاهی که بدان نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل اسیر و داگر به آهو را

باب الخاء مع الضاد

خضض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرهای سپید که طفلان را پوشانند خضیض جای نمناک شده از کثرت باران
خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و اندازه کردن و آسان
کردن کلمه و انداختن کسی را از مرتبهٔ خود و کلمه را کسره دادن و بجائی مقیم شدن خافض فرود آرنده و کسره دهنده
و نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جباران خوض بالفتح باب در شدن در آب را
آب در آوردن و به سخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جائی که زده باشند و شراب آمیختن و بکاری یا سخنی در شدن

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و
و سیلی و داغ نهادن بر سرین ستور و بسودن شیطان و دست رساندن به کسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد

خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی **خبط** بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا
برگ او بریزد و راندن داروی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین علتی
که بدان شیر از پستان بسته و ماست شده آید **خراط** بالفتح و تشدید را تراشندهٔ چوب و غیر آن **خط**
بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن کرد را و راه دراز و موضعی
است در یمامه و جای بستن کشتی ها در بحرین که دران جایزهٔ خوب می آرند و می فروشند و نیزهٔ خطی منسوب
است بدان و بالضم کوهی است در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران درو نباریده باشد **خلط** بالفتح آختن
و بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از
اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشند **خلیط** کاه و سپست بهم آمیخته بجهت
علف ستور و نبید از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک در حقوق ملک و
شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و کل آمیخته با کاه **خلاط** بالکسر
شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر **خمط** نوعی از اراک که میوهٔ
کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خار دار و بریان
کردن گوشت و شیر در مشک کردن تا ترش شود **خمیط** بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست
و شیری که بویش متغیر شده باشد **خوط** بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی است
به بلخ **خیط** بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشتهٔ سفید در گردن که آن را نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دو خیته
و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطهٔ آنکه
دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح **خیاط** بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یای درزی

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجائی مقیم شدن و در آمدن **خثع** بالفتح رفتن را به بر همراه قومی و شتافتن و گرختن
خدع بالفتح والکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن
از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن **خادع** فریبنده **خداع** بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت
فریبنده و متلون و ناقص و ناسره **خذع** بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت **خرع** بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی در
چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما **خراع** بالضم دیوانگی شتر **خروع** بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دو تا شود

از گیاه بسبب سستی ساق آن **خرع** بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و نخش کردن چیزی را **خشوع** بالضم
فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب **خاشع** فروتنی کننده و جای ویران و دگرگون شده
که در انجا خانه نماند **خضوع** بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت
است و خشوع بلند نکردن آواز و برنداشتن چشم است و آن فزع و خوف قلب است **خلع** بالفتح بیرون کردن
جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه
و بزرگ شدن ابر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن **خالع** رطب نیک پخته و زن
رها گشته از شوهر و شوهری رها گشته از زن بمالی که دهد و شتر که بر نتواند جستن و توسنی کردن او چون برو سوار شوند
خلیع صیاد و قمارباز که واوا و نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان **خماع** بالضم جنبیدن
در رفتار **خمع** بالکسر دزد و گرگ **خنوع** بالضم نرم کردن و فروتنی کردن **خانع** بدگمان و بدکار ❊

باب الخاء مع الفاء

خذف بالفتح بشتاب رفتن و کام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی و بالکسر و
فتح دال پارهای پیراهن **خذف** بالفتح انداختن سنگریزه و هسته خرما و جز آن بدو انگشت بالفلاخن **خذروف**
بالضم چرم پاره کرد که کودکان در آن ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و گله شتر و شتری
که از آن جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی
کنند و هر چیزی که پراگنده شود از چیزی **خرف** بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و
کسر را مرد تباه عقل و کلان سال **خروف** بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماه **خارف** نگاهبان خرما
خراف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن **خریف** پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که در آن میوه
چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند **خرائف** نخلها که خرما از وی باز کرده باشند **خزف** بالفتح
بدست و پا راه رفتن و بفتحتین سفال و سبو و هرچه از خاک سازند و به پزند **خسوف** بالضم بزمین فرو شدن
و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن
بعض و بمعنی اول بالشین معجمه نیز آمده **خسف** بالفتح فرو بردن زمین کسی را و به مغاک رفتن چشم و چشم کندن و
دریدن و دریده شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از آن
منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند **خشف** بالفتح جنبیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و آواز آمدن

از برف که بروی راه روند **خصف** بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و
چسپانیدن و نعل چند لخت و هر لخت آن را خصفه گویند **خصیف** خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست
آمیخته و چیز دو رنگ **خصاف** بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغگو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب
حنفی **خضف** بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین چیزهای خورد یا کلان **خطف** بالفتح ربودن و خیره
کردن برق بینائی را و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را **خاطف** زبانیده برقی را که چشم را خیره کند و گرگ
و خاطف ظله مرغی است که چون سایه خود را در آب بیند پیش آید که سایه خود از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز گویند
خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که هر دو سر محور دولاب در آن میباشد و بدان میگردد و مرغی است کوچک سیاه
که آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح دیو و نام اسپی است دیگر غیر اول **خطیف**
شتر تیز رو و آردی که در آن شیر کنند و به پزند و بقاشق خورند **خف** بالکسر و تشدید فا سبک و گروه اندک و بالضم موزه و کف پای
شتر و شترمرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر **خفوف** بالضم سبک شدن و بزودی رفتن
و اندک شدن **خفاف** بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزها و سبکان و سبکباران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب
دانشمندی است از علمای مذهب حنفی **خفیف** سبک و نام بحریست از بحرهای عروض **خلف** بالفتح پس و قرنی بعد قرنی
و سخن تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تبر یا سر آن و تبر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل و مرد بی خیر
و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و قی کردن و بالکسر پستان ستور و مردم و چیز مختلف
و مرد لجوج و گیاهی که بتابستان بار دهد و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بالفتح اول و کسر ثانی شترماده‌های آبستن
خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید **خلوف** بالضم بوی گرفتن دهان و مزه و بوی گردیدن آن
طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفتگان و قبیله
که از ایشان هیچ کس نماند **خلیف** راه میان دو کوه **خالف** آب کشنده و پس مانده و مرد بی خیر **خلائف**
پس آیندگان و پادشاهان **خناف** بالکسر سستی سر بند دست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار **خنیف**
کتان سفید **خوف** بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ **خواف** بالفتح ناحیه ایست از
نیشاپور و بانگ مردم **خیف** بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از راه آب فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که
در کنار کوهی باشد و پوست پستان و موضعی است در جبل اسود پس کوه ابو قبیس و مسجد خیف مسجدی است در منا که
در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان

و فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف ؛

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده خذق بالفتح پیخال انداختن مرغ
و زدن چیزی سر تیز بدستور تا بشتاب راه رود و پیخال مرغ خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن
و وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط و موضعی است به نیشاپور و بالضم کولی و نادانی و
بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده و تیره شدن و درشت و درشتی و ناملائم بودن و کول و نادان شدن در کارها و
نادان و احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده خربق بفتح خا و با موحده گیاهی است بغایت مسهل و منعش و خربق سپید
استعمال کنند و سیاه کشنده است خرباق بالکسر نام صحابی است خرنق بکسر خا و نون بچهٔ خرگوش و نام زنی است
شاعره خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن خازق سنان و تیر بهدف رسیده خفق بالفتح جنبیدن
علم و طپیدن دل و جنبیدن سراب لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که
پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و رفتن
اکثر شب و پریدن مرغ خفیق آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن
و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت
و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع
خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی و بالفتح نصیب
و بهره تمام از خوبی و بتشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده خلوق بالفتح نوعی
از بوی خوش خالق آفریننده خناق بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را
خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود
و همچنین خنیق و مخنوق خورنق بالفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود خوق بالفتح
حلقهٔ گوشوار و بفتحتین فراخ شدن چیزی خیوق بالکسر خا و فتح واو شهریست بخوارزم معرب خیوه از آنجاست شیخ نجم الدین کبری

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن خارک بفتح را جزیره ایست به بحر فارس خشنک بالضم لقب
اسحق بن عبد الله نیشاپوری محدث خاشنک به سکون شین دهی است به کرمان ؛؛

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر نر سیاه و ابری باران برق و کبر و جامهٔ نازک و (بهندی ماموں ۱۲)
نوعی جامه است از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقهٔ محبت و مبرا از تهمت و اسپ و شتر فربه و لنگی
ستور و لگام اسپ و جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهی است **خبل** بالفتح دست و پا بریدن و رفتن
سین و تا از کلمهٔ مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند بر آنچه
در بر داشتن بار شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و
تباه شدن قوائم ستور و مرغی است و توشه‌دان و مشک **خبال** بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر
کشنده و زرداب اهل نار و نام اسپی است **ختل** بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کف و سوراخ
خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهری است بماوراء النهر **خجل** بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و
خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن بار بر ان و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و
بخل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد و بسیار دیاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه
فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین و زمین پر گیاه **خدل** پری و آگندگی ساق و بازو **خذل** بالفتح فرو گذاشتن
و خوار کردن و یاری ندادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچه خود **خردل** بالفتح دانه‌ایست معروف تیز مزه
که آنرا بهندی رائی گویند **خزعبیل** بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده
خزعبل بفتح خا و زا و باستخوان عجیب **خصل** بالفتح آنچه لوی گرو بندند در تیر اندازی جز آن و شاخهای درخت که
در هم رفته و فرو هشته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی **خصال** بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک و گاهی در خوی بد
نیز استعمال کنند **خطل** بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از سختی گرما و بفتحتین سستی و
سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسپ و نیزه و خرامیدن و کردن پیچیدن و ابن خطل نام
کافری است که برای خلاص خود دست به پردهٔ کعبه زده بود تا حضرت او را نکشند آخر حضرت امر به کشتن او فرمود
و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد زود عطا و تیری که بهدف بخورد و جامه که درشت و سطبر باشد
و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بر زمین می کشد **خل** بالکسر و الضم دوست و بالفتح درویش شدن و شکافتن
زبان شتر بچه تا شیر نمکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف و نحیف مختل و جامهٔ کهنه و رگی است در گردن
و پشت و لاغر و فربه مرغ اندک سیر چیز ترش و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و شگاف جامه **خلل** بفتحتین گشادگی

درخسته وتباهی کار خلیل درویش و بدحال و دوست صادق خلال بالکسر باکسی دوستی کردن و سخت درهم پیچیدن
و میان چیزی و چوبی که درمیان خانه نهند و چوب دندان و دستان خصلتها و عادتها و رخنها و بدین معنی جمع خلة است
و بالفتح غورهٔ خرما که سبز و کرد شده باشد و چون اندکی کلان شود بلح گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش خلخال پای برنجن
و آنرا خلخل بضم هردو خا نیز گویند و شهری است با ذربایجان نزدیک سلطانیه خمول بالضم گمنام بودن خامل گمنام و بی قدر
که او را کسی نشناسد و یاد نکند خمل بالفتح ریشهٔ جامه و بالکسر و الضم دوست صاف و خالص خمال بالضم دوست خالص
و دردی است که در مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و از ان می لنگد خمیل طعام نرم و ابر انبوه و جامهای ریشه دار و
پرزه ناک خول بفتحتین حشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از نعمت و دولت خائل واحد و خائل بمعنی نگاهدارندهٔ چیزی
و بمعنی خرامنده نیز آمده خیل بالفتح سواران و اسپان خیال بالفتح پندار و شخصی و صورتی که در خواب دیده شود یا در بیداری
تخیل کرده شود و جامهٔ سیاه که در کشت زار بر چوبی بندند تا وحوش و طیور از ان خیال کرده برمند و نیز اسپی است بنی تغلب را و گیاهی است و نیز گرده اسپان

باب الخاء مع المیم

ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف و باخر رسانیدن چیزی و بفتحتین آنچه مهر کرده شده ختام بالکسر گل و
موی که بران مهر کنند خاتم ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بران مهر کنند و همچنین ختیام و خاتام و خواتیم جمع
و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلعم خثم بفتحتین پهنائی بینی و سطبری آن خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم
واحد خذم بالفتح بریده شدن و زدن بانچنگال و مست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده
و جوانمرد خرم بالفتح درز باز کردن موزه را و شگافتن پرهٔ بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن و بینی کوه
و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه و این معرب است
خرطوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب زود مست کننده خراطیم مهتران قوم خزم بالفتح شک کردن و در سوراخ
بینی شتر حلقه کردن و به سیخ درکشیدن ملخ را و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند خشم بالفتح شکستن خیشوم
یعنی بن بینی و بفتحتین بد بو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطهٔ علتی که
دران پیدا شود خشام بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردی است
و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت
کننده بالضم گوشهٔ جوال و جامه دان و جز آن و جانب و طرف چیزی خصیم دشمن و هم خصومت خصام
بالکسر جدل کردن باکسی و جدل کنندگان جمع خصیم خضم بالفتح به همه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد

مرد بسیار عطا و شتر کلان سال **خطم** بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام دران کنند و اطراف چرم دوختن
و زده بر کمان کردن و قهر کردن برای سخن بر کسی تا فراموش نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که آنرا بفارسی پوز
گویند و کار بزرگ و موضعی است **خطام** بالکسر مهار **خلم** بالکسر دوست و مصاحب و خانهٔ آهو و بیه رودهٔ بز **خم** بالفتح و تشدید
میم گنده شدن گوشت در رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر مادهٔ و بالضم قفس ماکیان و جاهی است در
مکه و غدیر خم موضعی است بالجحفه میان مکه و مدینه زادهما الله عزاً و شرفاً **خام** به تشدید میم گوشت گنده **خیشوم** بالفتح
بیخ بینی **خیم** بالکسر خود طبیعت و بالفتح ترسیدن و بد دلی کردن و برگشتن مکر و کید بصاحب آن و پا برداشتن و خانها
که از شاخ درخت یا چوب و گاه سازند برای گرما در صحرا و بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است
خیام بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز ✣

باب الخاء مع النون ✣

خاقان پادشاه ترکان **خان** کاروان سرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند **خافقین** بکسر فا
و فتح قاف مشرق و مغرب **خبن** بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و نهان
کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم در عروض **ختن** بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر
زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهریست معروف **ختان** بالکسر ختنه و جای بریدن
قضیب و جای بریدن اندام زن **ختون** بالضم داماد شدن **خدن** بالکسر و **خدین** بالفتح دوست و
معشوقه **خذلان** بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن **خراطین** بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین
نمناک میباشد **خرقان** بالفتح و سکون را و فتح را خطا است دهی است به بستام از انجاست شیخ ابو الحسن
خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی است به همدان **خزن** بالفتح مال به گنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و گنده
شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده **خزران** بالضم زبان **خشن** بالفتح و کسر شین درشت
و مرضی است **خشین** بالضم و فتح شین قبیله الیست ازان است ابو ثعلبه خشینی **خصین** بالفتح و کسر
صاد تبر خرد **خفقان** بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب علم و مانند آن **خمن** بالفتح
و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی **خمان** بالفتح و تشدید میم نیزهٔ ضعیف و مردم دون **خن** بالفتح و تشدید
نون بریدن شاخ و گرفتن مال **خون** بالفتح نا راستی و بی وفائی کردن و ضعف و سستی در نظر **خوان**
بالضم والکسر هر چه در و طعام نهند و به خورند معرب خوان **خون** بالضم جمع و اخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده

و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول **خیزران** بالفتح و ضم زا
درختی است ریشه‌دار که از ریشهٔ آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دستهٔ چابک و جز آن کنند به هندی بیت گویند

باب الخاء مع الواو

خثو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین **خزو** بالفتح قهر و سیاست **خطو** بالفتح گام نهادن **خلو**
بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنهان **خثی** بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو **خزی** بالکسر در بلیه و شهرت افتادن
و رسوا و خوار شدن **خشی** بالفتح ترسیدن **خطمی** بالکسر و الفتح گیاهی است معروف **خطی** بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام
زننده و **خطی** نیزه منسوب به موضع خط **خفی** بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ
و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز بدین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان **خلی** بالفتح و تشدید یا خالی و
بی غم **خماسی** بالضم کلمهٔ پنج حرفی **خوافی** بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر
باشد و شاخهای نزدیک به تنهٔ درخت و جنیان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شدها جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواف

باب الدال مع الالف

داماء دریا و به تشدید میم سوراخ موش **دبا** بالفتح ملخ کوچک و مورچه و بالضم و تشدید با کدو **دجی** بالضم تاریکی
درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن **دعاء** بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی **دعجاء** بالفتح چشم
سیاه فراخ **دفلی** بالکسر درخت خرزهره **دماء** بالکسر خونها **دواء** به هر سه حرکت و مشهور فتح
است چیزی که بآن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیماری است **دهی** و **دهاء** بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

داب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور
راندن چیزی را از پیش خود **دب** بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در
جامه و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق
کنند بنات النعش کبری باشد **دبیب** نرم رفتن **دبوب** بالفتح غار عمیق و چیز فربه **دجب**
بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن **درب** بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و رفتن کاه تنگ در کوه

دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز داشتن دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی
کننده دلب بالضم درخت چنار دولاب بالفتح والضم چرخی که بآن آب کشند معرب دول آب
است جمع دوالیب دواب به تشدید باجنبیدن +

باب الدال مع التاء

داهیة کار بزرگ و سختی و بلا دابة به تشدید با جنبیده و غالب استعمال او در حیوانی است که بران سوار شوند و دابة الارض
از علامات قیامت است یا اول علامات وآن حیوانی است که کوه صفا را شگافته در مکه بیرون آید و حال آنکه
مردم در انوقت بمنامی رفته باشند و گویند سه جا ظاهر شود دسه بار و با او خاتم سلیمان علیه السلام و عصای موسی علیه السلام باشد و مومن
را عصا زند و بخاتم مهر کند بر روی کافر پس نقش می شود در آن که این کافر است دائرة خط کرد و هزیمت و گردش زمانه
داعیة خواهش و آواز اسپان در جنگ و بقیهٔ شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را نجود می کشند دارة سرا و خرمن ماه
داجنة باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد داحضة حجت باطل یعنی لغزانندہ داحة نقشی که
برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شود و بدان بازی کنند و ازین جا گفته اند + اَلدُّنْیَا دَاحَةٌ دباغة چرم را پاک
کردن دبدبة آواز و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت دبة بالضم و تشدید با راه و
طریقت و حال و بالفتح و تشدید با ظرف روغن و تودهٔ ریگ و زمین هموار و کدو دبرة بالکسر خلاف قبله و بالفتح
عاقبت چیزی و هزیمت در جنگ و نقیض دولت و پارهٔ از زمین کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند و بفتحتین ریش
شدن ستور دجلة بالکسر والفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم شاخی است ازان دحیة بالکسر سردار لشکر
و نام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل علیه السلام اکثر بصورت آدمی آمد و بدین معنی بالفتح نیز آمده
دخنة بالضم ارزن دراسة بالکسر سبق گفتن درایة بالکسر دانستن دربة بالضم عادت و خوی و دلیری
بر جنگ و در هر کاری دریة به تشدید یا حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوبی نهاده نیزه
تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند درجة بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم و فتح را نزد بان دراجة بالضم و
تشدید را طائر مشهور درکة بالکسر حلقهٔ زه کمان که بر گوشهٔ کمان بندند و دوالی که بزه کمان و تنگ اسپ بندند و بفتحتین
ته چیزی و درکات النار منازل دوزخ درقة بفتحتین سپر درة بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره که با و بمیزنند
و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی بازار و ریزندگی باران دراعة بالضم و تشدید را جامه ایست که اکثر جبهٔ صوف را
گویند دست بالفتح و سکون سین مهمله دشت و دستهٔ اوراق و دستهٔ جامه و صدر خانه دسیعة عطیهٔ کلان



و طبیعت و کاسد و ماندهٔ خوب و توانا **دشترت** بشین معجمه صحرا و شهری است میان اربل و تبریز و دهی است با صفهان و دشت ارزن موضعی است به مسافت سی فرسنگ از شیراز **دعابة** بالضم مزاح و ظرافت **دعوت** بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسب کردن **دفعة** بالفتح یکبار و بالضم باران که بیکبار آید **دفة** بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن و دفّتا المصحف دو طرف آن **دافه** به تشدید فا لشکریکه بسوی دشمن حرکت کند **دقة** بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خسیس شدن و بالضم خاک نرم که باد آنرا برد و بد از زمین و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته **دقیقة** چیزی باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یک جز و از شصت جزو درجه **دقاقة** بالضم آنچه از برنج و جز آن گویند **دکة** بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و جز و کردن **دلالة** بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن **دمعة** بالفتح قطرهٔ اشک **دمنه** بالکسر سرگین بر هم بگذشته و پشک و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا **دنارت** بالفتح ناکسی و زبونی **دوات** بالفتح آنچه در و سیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند **دوحة** بالفتح درخت بزرگ و دوح جمع **دولة** بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بالعکس گفته اند **دهشة** بالفتح حیرت و سراسیمگی **دهمة** بالضم سیاهی **دیة** بالکسر و فتح یا خون بها دادن و خون بها **دیمة** بالکسر همیشه و بارانی که پیاپی ببارد **دیکة** بالکسر خروس ✣

	باب الدال مع الثاء	

دائث بالفتح و سکون همزه خوردن **دث** بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف **دعث** بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیهٔ آب **دلهاث** بالکسر شیر درنده و مرد دلیر **دمث** بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر میم جای نرم و ریگناک **دیوث** بالفتح و تشدید یا قواد و بی غیرت و بی حمیت

	باب الدال مع الجیم	

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاربان و سوداگران و مددگاران و تابعان حاج قال صلعم هو لاء الداج و لیسوا بالحاج **دجی** الظلمة بمعنی تاریکی سخت و همچنین دجه بالضم **دجیج** نرم رفتن **دجاج** بالفتح و الکسر ماکیان و خروس را نیز گویند و دجاجه یکی **درج** بالضم درج بالضم و درجان رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل بگذاشتن و یکسال گذشتن بر شتر ماده و نزادن آن **درج** بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صندوقچه و طبله که پیرایه و جواهر در آن نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان **دراج** بالضم و تشدید را مرغی است معروف و نام موضعی است **دستینج** یاره معرب دستینه **دعج** بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن

سیاهی چشم **دلج** بفتحتین ودلجه بالضم رفتن دراول شب **دموج** بالضم درآمدن واستوار شدن بجاے
دواج بالضم بالاپوش وبه تشدید واو نیز آمده **دهانج** بفتح دال ونون وسکون ها وفتح آن جوهری است مانند
زمرد که بفارسی آنرا دهنهٔ فرنگ گویند معرب دهنه **دهنج** بالضم وکسر نون شتر دوکوهان **دیزج** بالفتح معرب
دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ به سبزی مائل از اسپ جز آن **دیباج** بالکسر معرب دیبا دیابیج ودبابج بیای دو نقطه دیاجو جمع

باب الدال مع الحاء

دح بالفتح وتشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین **دحداح** بالفتح فراخ وزمین نشیب ابو الدحداح
نام صحابی است **دلوح** بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت +

باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح والضم وتشدید خا دود **دلخ** بفتحتین فربهی **دمخ** بالفتح کوهی است وبلند شدن وشکستن سر **دامخ** بالفتح شب گرم
ونهٔ مرد **دماخ** بالضم بازیچه ایست عرب را وبالکسر چند کوهی بنجد **دوخ** بالفتح خوار شدن ومستولی وغالب بر شهرها +

باب الدال مع الدال

داود نام پیغامبریست واین لفظ سریانی است **دد** بالفتح لهو وبازی ودودن نیز یا دو نون نیز آمده **درد** بفتحتین
بی دندان شدن **درید** بضم دال وفتح را نام مردی است وتصغیر ادرد یعنی بی دندان وابن درید دانشمندی است
مشهور استاد میر وصاحب کتاب جمهرة اللغة **دعد** بالفتح نام زنی است مشهور به حسن در عرب **دنباوند** کوهی است
بکرمان عامه دماوند گویند کوهی است بلند بنواحی ری **دود** بالضم کرمها وهمچنین دیدان بالکسر واحد شش وده

باب الدال مع الراء

دار سرا وخانه وشهر وقبیله جمع اول ادور بالفتح والضم دادو جمع ثانی دیار وجمع ثالث دور **دبر** بالفتح گروه
مگس عسل وزنبور وتخمهای بلخ ومال بسیار وپاره زمین که در میان دریا واقع شود وبدین معنی به کسر نیز آمده
وپس چیزی ومرگ وگذشتن تیر از هدف وحمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته
شدن حمایت او کردند ونگذاشتند که مشرکان با و دست رسانند تا آنکه سیل او را بجائی برد ومسلمانان نا
یافته او را دفن کردند وبضم وبضمتین پشت ومقعد وپس هر چیزی ودبر اللیل والشهر آخر شب وآخر ماه
وبفتحتین ریش پشت ستور **دبور** بالضم بیرون آمدن تیر از هدف در رفتن وبردن وپس رفتن ودرواز
کسے کردن بعد از مردن ودباد دبور زده شدن وبالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق

خلاف صبا و ازینجهت صبا را قبول گویند **دابر** پس رو و پشت برگرده و تیر بیرون جسته از بدف و آخر
و بقیهٔ چیزی و اصل **دیر** رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن
آن دست بطرف سینه آورده شود **دبار** بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر بارهٔ یعنی یک
دائرهٔ زمین که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت **دثر** بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن **دثور**
بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد گم نام و خواب ناک **داثر** هلاک
شونده و غافل **دثار** بالکسر جامه که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند و آن جامهٔ زیرین را شعار گویند **دجر** بهر سه حرکت
لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن **دحر** بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسپند و جز آن
و همچنین دحور بالضم **دخر** بالفتح خوار و ذلیل شدن و هم چنین دخور بالضم **در** بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو
و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار
شدن شیر و باران و جز آن **درير** اسپ تیز رو **درور** بالفتح ناقهٔ بسیار شیر **دسر** بالفتح نیزه زدن و باز داشتن
و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را **دسار** بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند دسر بضمتین جمع
دستور بالضم نسخهٔ جامع کل حساب که نسخهای دیگر ازان بردارند معرب دستور بالفتح **دعر** بالضم کرهی است
که چوب را بخورد و نام پدر مالک خزاعی که یوسف ع م را از چاه برآورده بود و بذال معجمه خطا است و بفتحتین دود
کردن چوب در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی **دفر** بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گنده گی
و خواری و سختی **دفتر** بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب **دمار** بالفتح هلاک **دوار** بالضم گردش
سر از علت و نام بتی است و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده **دور** بالفتح گرد
گشتن **دوائر** گرد کردندگان و سختیها و گردش های زمانه و خطهای گرد جمع دائره است **دهر** روزگار و همیشه
و فرود آمدن و عادت و همت و فِی الحَدِیث لَا تَسُبُّوا الدَّهرَ فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ الدَّهرُ یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه
خدای تعالی همان دهر است و چون بعضی از اعراب دهریه را گمان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه
زمانه است پس دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید
که آن منزل بحقیقت خدا است که آنرا دهر پنداشته آید **دیر** بالفتح کلیسیای ترسایان و دیرانی صاحب
دیر و منسوب بدان **دیار** بالفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز
گویند **دیجور** بالفتح شب تاریک دیاجیر جمع **دینار** معروف در اصل دنار بوده به تشدید نون برای

آنکه جمع او دنانیر است دینور بالکسر و فتح نون و واو شهری است مشهور +

باب الدال مع الزاء

درز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن دعز بالفتح دفع کردن و جماع کردن
دهلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون سرا معرب دهلیز بالفتح دهالیز جمع +

باب الدال مع السین

دبس بالکسر و بکسرتین دوشاب و شیرهٔ خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعهٔ بسیار از مردم
دبوس بالضم و تشدید باگرز معرب دبوس بغیر تشدید دحس بالفتح بدی افگندن در میان گروهی و دستها
در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن
بدی دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوری است دریائی بصورت مشک که غرق
شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار بآدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند دروس بالضم ناپدید شدن
نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن درس بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه
و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بر آن و راه
پنهان و بالکسر دم شتر و جامهٔ کهنه دسّ بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و
نهان کردن چیزی زیر چیزی دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده بغلی که آنرا ابدا رد نتوان
علاج کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجائی و راه بسیار نشان
و بالکسر پنبه دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان
کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی دموس بالضم تاریک شدن شب دنس بفتحتین چرک و چرکناک
شدن دوس بالفتح خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن آئینه و جز آن به مصقل دیمس بالفتح
جائی نم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که رنگ سبز غالب بر او باشد دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف +

باب الدال مع الشین

دبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن +

باب الدال مع الصاد

دهص بالکسر جلیهٔ دیوار و هر چه بالاتر از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد را دمص بالکسر گویند و بالفتح شتافتن و بفتحتین تنگی بر دم موی سر +

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب دحوض بالضم باطل شدن حجت ✣

باب الدال مع الظاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک دلظ بالفتح زدن و سوختن ✣ ✣

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هیژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد دسع بالفتح دفع کردن و بر آوردن شتر نشخوار از شکم بدهان دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن دعاع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر درو گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بز را و دعدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و تاسستگی دویدن مردم و همچنین دعدعه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر دفع کردن و درنگ و اهمال کردن در آدای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و هم چنین مدافعه دقع بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن شتر بچه را از شیر دکع بالفتح نوع بیماری با افتادن در شتران و اسپان دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و اسپان می افتد دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار دنع بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس و بی خیر ✣ ✣ ✣

باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه را دباغ بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را بپیراستد و بالفتح و تشدید با آنکه پوست را بپیراید دماغ بالکسر مغز سر دمع بالفتح شکستن چنانکه بمغز رسد

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا ردی آن و سازی است معروف و بالضم افصح است دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح و بفتحتین دالف تیر یکه نزدیک نشانه افتد و از جائیکه افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که بر داشته باشد دنف بفتحتین بیماری لازم دوف بالفتح تر کردن دارو با آب و سودن و تر کردن مشک را

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان وآدمی و دزد و دستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و دانق ششم یک درم و
آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دوانیق جمع وازدیاد یا بواسطهٔ اشباع است بر تقدیریکه جمع
دانق باشد و بر تقدیریکه جمع داناق باشد مبدل از الف است و دوانقی لقب ابوجعفر خلیفهٔ ثانی از خلفاء
آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود **دحق** بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب
منی را و قبول نکردن آنرا **دحیق** دور **درق** بالفتح و بفتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه **دعق**
بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و رمانیدن **دفق** بالفتح ریختن آب **دافق** ریزندهٔ آب و ماء
دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول **دق** بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و
بالکسر باریک و اندک **دقیق** آرد باریک و چیز اندک **دقاق** بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف
کوبندهٔ چیزی و قصار که جامه را میکوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیا است زیرا که آرد فروش
بود **دلق** بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله **دموق** بالضم در آمدن بر کسی
بی دستوری و در آمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها **دمق** بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف **دمشق** بکسر اول
و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود و ناقهٔ دمشق شتر مادهٔ تیز
رفتار **دورق** بفتح دال و را پیمانهٔ شراب و حوض پر آب **دهق** بفتحتین شکنجه کردن و شکستن
و بریدن **دهاق** بالکسر پر و مالامال و هم چنین دهاق +

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و طبقهٔ دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه
منازل بهشت را درجات و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض یقال علیه ضمان الدرک و سکون را درین دو معنی
نیز آمده اما فتح را افصح است **دراک** بالفتح و تشدید را نیک دریابنده **دک** بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن
و هموار کردن و زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه درا هنما و اسپان پهن پشت و مادهٔ شتران بی کوهان **دلک**
بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسی را **دلوک** بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن
آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو **دلیک** خاکی که با دهر داشته برد و طعامی
که از مسکه و خرما سازند **دهک** بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن بزن و بفتحتین

دهی است به شیراز و دهی است بواسط دیک بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع ❊

باب الدال مع اللام

دأل بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوری است چون راسو و گرگ
و روباه و قبیله ایست از کنانه ازان قبیله است ابوالاسود دئلی و بالکسر و فتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضی گفته اند اصح
آنست که ابوالاسود ازین قبیله است دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و بپای
زدن کسی را بالعصا و بالکسر سختی دبول بالضم نیرو دادن زمین را و پیراستن هر چیز و حوضهای خرد و بالفتح زنی
که فرزندش مرده باشد دبال بالضم سرگین و مانند آن دجل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن
دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان
پیدا خواهد شد دخول در آمدن و بالفتح نام موضعی است دخل بالفتح در آمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین
تباه شدن عقل و تن و مکر و عذر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و درختان انبوه و گروهی که خود را بطایفه
نسبت کنند و از ایشان نباشند داخل درون و اندرون در آینده ضد خارج دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته
باشد و شخصی که در طائفه در آید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و از ان نباشد دخال
بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه در آوردن در آبخور دعبل بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله
شتر ماده پیر و نام شاعریست خزاعی که مذهب تشیع داشت دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه
دفل بالکسر درخت خرزهره دقل بفتحتین نخل پربار و تیر کشتی و خرماهای زبون دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن
دلیل راه و راهنما دال بتشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی دلال بالفتح ناز و بتشدید لام
دال بسیار راه نماینده و شخصی که میان بائع و مشتری سودا راست کند دلدل بضم هر دو دال خارپشت
بزرگ و نوعی است از جانوران و نام اشتر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده
و امیرالمومنین علی بن ابیطالب ع بر آن سوار میشد دمل بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی
و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی بر آید دمال بالفتح سرگین و خرماهای بو گرفته ❊

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای مهمله دور کردن و سخت سپوختن درم بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنگ پای را
درهم و درهام بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط است و قیراط دو طسوج است

وطسوج دو جو میانه است وده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم بغلی نیز گویند زیراکه راس البغل
نام ضرابی است از عجم که آنرا سکه زد و قدر آن درم درهم بقدر میان کف دست میباشد **دارم** بالفتح را نام پدر قبیله
ایست از تمیم و درختی است **دسم** بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را
و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چرب شدن و بفتح دال و کسر سین چرب **دسام** بالکسر آنچه جراحت را
بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را با آن بندند **دعام** بالکسر ستون خیمه و خانه **دعامه** در جلد
دم بالفتح خون و تشدید میم طلا کردن **دوم** بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از و میوه مقل پیدا شود
و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار **دوام** بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند **دائم**
همیشه و آرمیده **دهم** بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن انبوهی **دیلم** بفتح دال و لام طائفه معروف و سختی و بلا
و دشمنان و کرده و دراج نر و جمع شدنگاه مورچه و کنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابی
است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود گشت + +

باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از آن میان آنرا
عین الثور گویند **دجن** بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار **دجان** بالضم ابر تاریک بی باران +
داجن بز و غیر آن که بجای الفت و انس گرفته باشد **دجون** بالضم مقیم بودن بجائی **دحن** بفتحتین فربه گشت
و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان شکم و کر بز خبیث **دخن** بالفتح دود بر آمدن و بالضم
کاورس یا دانه ایست از کاورس کوچکتر و بفتحتین درد و کینه و کجی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب
دخان بالضم دود **دون** بفتحتین بازی **ددان** مرد بی فائده و شمشیر کند و شمشیر تیز **درن** بفتحتین چرک
و نام کوهی است **دفن** بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی است **دفین** در خاک نهان کرده شده
و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشند و دار دفین بیماری که معلوم نباشد **دکن** بفتحتین
بسیاهی مائل شدن رنگ **دکان** بالضم و تشدید کاف دکان که بروی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین
جمع **دلفین** بالضم ماهی است در دریای شور بصورت مشک پر آب که آدمی را بمرتبه دوست میدارد که غریق
را بر داشته بکنار رساند **دمن** بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جاهای سبز و نیک
بخاک و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر **دمال** بالفتح خاک تر و سرگین **دماین** بفتح دال و کسر میم و دم دمنی است

به مصر **دامان** دهی است در عراق که سیب در انجا بسیار میشود **دن** بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس
گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را کو نکنند دنان بالکسر دنان **دون** بالضم زیر خلاف
فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزد و غیر و خسیس و دهی است بدینور دونک یعنی بگیر او را **دوران**
بفتحتین گرد گردیدن **دهن** بالفتح دوری کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکی تر کردن باران زمین را و زدن
کسی را بالعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین تر کند **دهان** بالکسر پوست سرخ
و دردی روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دهن است **دهدرین**
بضم هر دو دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است بمعنی لبطل و عرب گوید + دُهْدُرَّیْنِ سَعْدُ الْقَیْنِ +
یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده بودند او را کار نمی فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام
دارم بعد ازان ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که + دُهْدُرَّیْنِ سَعْدُ الْقَیْنِ + یعنی دروغ و باطل شد سعد گفتن
آهنگر خود را **دهقان** بالکسر والضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی دهگان
است معرب کرده اند **دین** بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ دوامی که در و تعین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد
آنرا قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم شدن و کردن و نهادن
و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن و غالب و مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن
و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران
نرم **دیان** بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده **دیوان** بالکسر و
بفتح نیز آمده جمع شدنگاه دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر دواوین جمع **دیدن**
بفتح هر دو دال عادت **دیدان** بالکسر کرمها جمع دوده و بالفتح عادت ۞

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب **دحو** بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا برداشتن
اسپ در رفتن **دسو** بالفتح گم شدن و پنهان شدن **دلو** بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برجی است و سختی و بلا و نشانی
که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو برکشیدن دلو و نرم راندن و باکسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و
متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم **دنو** بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن **دو** بالفتح و تشدید واو بیابان ۞

باب الدال مع الیاء

داری دارنده و خداوند نعمت و کسی که یکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین
دارین فرضه ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند دارصینی معرب دار چینی داهی زیرک و درست رای و چیز منکر
دانی و دنی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنائت است و بمعنی ثانی از دنو دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر
والضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کوکب چون دُر در صفا و درخشندگی
دراری جمع دواعی خواهشها و باعثها دواهی سختی ها و بلاها دوی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس
و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک
دهری بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است و بدین معنی بضم دال نیز آمده ✣

باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار گروهی که آفریده شدند برای آتش دوزخ و بفتحتین سپیدی
موی و پیری ذرا بفتحتین پناه و پرده و نشر و آنچه بر باد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم
جمع ذروه ذکاء بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود در یافتن چیزی را و بوی دادن مشک
و بالضم آفتاب ابن الذکا یعنی صبح ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند ✣

باب الذال مع الباء

ذأب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و بالفتح و بالف عیب ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده
ذیاب بالکسر جمع و داء الذیب گرسنگی که دور نتوان کرد و بنو الذئب قبیله ایست و اظفار الذئب چند کوکبی است
خرد بر صورت ناخنهای گرگ ذب بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و مترود بودن و بیکجا قرار
نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوهی است
نزدیک مدینه و نقطهٔ سیاه درون حدقهٔ اسپ و ذباب العین مردمک چشم و ذناب السیف دم شمشیر ذرب بالفتح لنگر دهٔ
کفشگران و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم
چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا پذیرفتن و بفتح
اول و کسر ثانی تیز زبان ذعلب بکسر ذال و لام ناقهٔ تیز رو ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب جمع
و دنبالهٔ چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی است و اذناب الناس
پیروان مردم و عوام ایشان ذناب بالکسر دنبالهٔ هر چیز و رسنی که دم شتر بآن بندند ذانب پس کسی رونده ✣

ذنوب بالفتح اسپ درازدم وبهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر **ذؤوب** بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی **ذوائب** گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم **ذهاب** بالفتح **وذهوب** بالضم گذشتن و رفتن **ذهب** بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن هوش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زردهٔ تخم مرغ +

باب الذال مع التاء

ذائقه قوتی که بدان مزهٔ چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد **ذات** حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی مؤنث ذو باشد **ذاریات** بادها که چیزها را به برد **ذبحة** بالضم والکسر والفتح و بضم ذال و فتح با دردی است که در گلو از بسیاری خون پیدا می شود و بدترین خناقها ست **ذبیحة** چارپایهٔ گلو بریده و چارپایه که برای کشتن باشد **ذبذبة** بفتح هر دو ذال دو دله کردن کسی را در کاری جنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا **ذبالة** بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله **ذخیرة** بالفتح آنچه نگاهداشته شود و بفارسی آنرا گنجی گویند **ذروة** بالفتح والکسر بالای هر چیز و بالای کوهان **ذریة** بالضم والکسر و تشدید را و با نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع **ذریعة** وسیله و دست آویز و اسپ و شتری که صیاد در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را **ذرة** بالضم و فتح را غله ایست معروف که آنرا جواری گویند و بالفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد **ذکوة** بر وزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن **ذکیة** بالضم آنچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه **ذلة** بالکسر و تشدید لام خواری **ذلاقة** بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن **ذمة** بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در دار اسلام درآیند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد **ذنابة** بالضم پیرو دنبالهٔ چیزی و بالکسر خویشی زهدان و نام موضعی است **ذوابة** بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و کشودن و بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود و قوله تعالی + وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ + و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده **ذبیح** گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب اسمعیل ع م **ذابح** گلو برنده و سعد ذابح منزلی است از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر یک ذراع است و طرف یکی از آنها کوکبی است خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند **ذراح** بالفتح شیر با آب آمیخته و بالضم و تشدید را

کرمی است پرنده سرخ باخالهای سیاه بغایت زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم و تشدید را ذراریح جمع ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن ذریح بالفتح پشتها و تلها و نام فحلی است معروف از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیله ایست ❊

باب الذال مع الراء

ذأر بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و درود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه ذابر استوار دانش ذخر بالضم چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی ذخائر نگاهداشته شدها برای روزی جمع ذخیر ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن و مورچها و بدینمعنی جمع ذره است و نام مردیست و ابوذر کنیت صحابیست ذرور بالضم برآمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح دارو که بر چیزی افشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که ازان ترسیده شود ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه بدبو و مشک اذفر و مشک تیز بوی و روضه ذفره مرغزار ذفره بوی ذکر بالکسر آوازه و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین نر مذاکیر جمع و نر یعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل تره که دراز و سطبر شود ذکیر نیک یادگیرنده ذاکر یاد کننده ذمر بالفتح برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و ذمیر دلیر بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی ذمار بالکسر زنهار و عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشت آن بر مرد

باب الذال مع العين

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چست شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند ذراع بالفتح زنی که سبک ریسد و بالکسر باز دار آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و گزی که بدو چیزها را پیمایند و دراع از آن دبن نیزه و قبیله ایست نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد واسع الذراع و الذرع خوش خلق ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین ذریع ذوع بالفتح حاجتمند شدن ذیع بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی ذائع فاش و شائع ❊

باب الذال مع الفاء

ذأف بالفتح وسکون همزه زود مردن ذروف بالضم اشک از چشم رفتن ذرف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب ذعف بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر ذعاف بالضم زهر قاتل و موت ذؤاف بالضم مرگ زود آینده ذفف بفتحتین ذف بالفتح وتشدید فا ذفاف بالکسر خسته زخمی و مجروح گشتن و در کاری شتاب کردن ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر و بالفتح زهر قاتل و آب اندک ذفوف ذفیف زود و سبک ذلف بفتحتین خردی و راستی بینی ذوارف آبهای روان

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپی است دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ ذعق بالفتح فریاد کردن ذلق بفتحتین تیز زبان شدن بی آرام شدن و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسی را و بیخال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بضمتین نیز آمده ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز ذولق بالفتح کنار زبان و سنان

ذوق ذواق و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزهٔ چیزی ÷

باب الذال مع اللام ÷

ذأل بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن ذبول بالضم و ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسب ذبل بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که از آن دست برنجن و شانه سازند ذحل بالضم ظلم و جور ذحل بالفتح کینه و دشمنی ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذلیل خوار اذله و اذلال جمع ذلول بالفتح رام ذلل بضمتین جمع ذوالکفل بکسر کاف نام پیغامبریست و بعضی گفته اند که شخصی بود که متکفل کار و خدمت پیغامبری شده بود ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین ذهول بالضم درختی است و نام قبیله ایست ذاهل غافل ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین را برو بید از باد ذیال به تشدید یا و ذائل اسپ دراز دم ÷÷÷

باب الذال مع المیم

ذأم بالفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر رو پیدا میشود و آب بینی و بول چیزی چون بیضهٔ مور که از مسام بیرون آید ذمام بالکسر حرمت و حق و چاهها که اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح ذیم و ذام بالفتح عیب

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم والکسر قبیله‌ایست ازان قبیله است نابغهٔ ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر
ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حاق زدن و بالکسر پیر سال خورده و بفتحتین زنخدان ذاقن زیر زنخ و سر گلو
ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست +

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان +

باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بینند ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و
زیادتی گرفتن در وام و بیع رثاء بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن رجا بالفتح امیدوار
شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمده رجعی بالضم بازگشتن رحی بالفتح آسیا رحضاء بالضم و فتح حا عرق تپ
رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن رداء بالکسر چادری که بر دوش گیرند
ردء بالکسر یار رزایا مصیبتها رزء بالضم مصیبت رشاء بالکسر رسن و منزلی است از منازل قمر و
بالفتح و بفتحتین آهو بره رشا بالضم والکسر جمع رشوت رضا بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی
بن موسیٰ رضوی بالفتح کوهی است بمدینه رعناء زن خویشتن آرا راعنا یعنی مراعات کن ما را صحابه
اینمعنے قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا می خواندند یعنی شبان ما
حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر باره این کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا گویند رعایا بالفتح محکومان و نگهداشته
شدگان رعاء بالکسر شبانان رعی گیاه رغاء بالضم آواز کردن و آواز شتر و شترمرغ و گفتار رفاء بالکسر
اتفاق نمودن و پیوند نمودن رفو بالضم نیکو کردن دریدگی جامه را و پیوستن به چیزی رقوء بالضم ایستادن اشک و
خون و بضمتین ایستادن اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد رقشاء بالفتح ماربیسه و چیزی که شتر مست
از گلو برآرد و آنرا شقشقه نیز گویند رمضاء بالفتح ریگ گرم که چون پای بران نهند بسوزد رواء بالضم دیدار و
خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع بر شتر بدان بربندند و نیز جمع ریان بالفتح زمین فراخ
و بالفتح والضم قبیله ایست رهاوی منسوب بدان و بالکسر کوچکها بازار که آب باران ازان روان شود ریاء بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن

باب الراء مع الباء

راب بالفتح سر کردن چیزی پیوند کردن ظرف و درخشیدن چیزی **رب** بالفتح و تشدید با خداوند و پرورنده کار و یار و
برادر بزرگ و بمعنی ابعضی گفته اند قول حق تعالی فاذهب انت وربک ای انت وهارون ارباب جمع و پروردن
و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن و بصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب
انگور و به وانار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و انگشت پنج شود ربوب جمع و بالضم و فتح بای مشدد بسیار و اندک **ربیب**
پسر زن و پرورده **ربائب** دختران زن و دایها و بزها که درخانه پرورده باشند و بزهای ماده که درخانه نگاه دارند برای شیر
رباب بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله معشوقه و رعد و ساز معروف که می نوازند و موضعی است بمکه و کوهی
است بمدینه و بالضم موضعی است و بالکسر پیمان و عشور و پنج قبیله الیست از عرب که یکجا شده اند **ربب** بفتحتین
آب بسیار و خوش **ربرب** بفتح هر دو راء رمه گاو دشتی **رتوب** بالضم ثابت و ساکن شدن **راتب**
ثابت و بیک جا ایستاده و قرار گرفته **رتب** بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند و برآمده
و سنگها که بعضی ازان بلندتر از بعضی دیگر باشد **رجب** بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی است
ارجاب جمع و ارجاب بمعنی روده ها هم آمده اما مفردش یافته نشده **رحب** بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین
ایوانهای مساجد و خانها و زمینهای فراخ جمع رحبه بهست و نام پدر قبیله الیست از قبائل همدان **رحیب** بسیار خوار
و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب التخوم فراخیهای اطراف زمین **رزب** بالفتح لازم شدن به چیزی
و نگاهداشتن **رسوب** بالضم ته نشستن چیزی و فرو رفتن چشم بمغاک و دردی آب و بول که در ته ظرف
نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود بزخم **راسب** ته نشیننده و مرد گران بار و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب
قبیله الیست **رصب** بفتحتین میانه سبابه و وسطی **رضب** بالفتح مکیدن آب دهن **رضاب** بالضم آب دهن
و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف عسل و شبنمی که بر درخت باشد **راضب** نوعی از
درخت کنار و باران بیکبار فرو ریخته **رطب** بالفتح تر و شاخ و نازک و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین
گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر **رعب** بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن **رغب** بالفتح و بالضم
و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن **رغاب** بالفتح زمین نرم **رغائب** عطاهای بسیار
و چیزهای مرغوب جمع رغیبه **رغیب** حریص **رقوب** بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که
اورا بچه نزید و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک بحوض و آبخور نیاید جهت
انبوهی **رقیب** نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و یکی از نامهای خدای عزوجل و منزلی از منازل قمر

یا ستاره که چون از طالع شود و مقابل او غروب کند و تیر سیوم از تیرهای قمار **رکوب** بالضم سوار شدن
و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد **راکب** سوار و آنچه بر تنه نخل برآید از شاخ و آنرا
رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار اشتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند **رکب** بالفتح شتر سواران
و اسپ سواران از عدد ده افزون و بزا انوردن و بضمتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار **رکاب** بالکسر
شتران سواری چیزی که بر زین بندند تا پای دران نهند و بالضم و تشدید کاف سواران **روب** بالفتح سست شدن
نیرو و شوریده شدن عقل و بالضم رهی است بیلخ **رسب** بالضم ته رسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک
و بفتحتین ایستادن **راهب** پارسا و عابد ترسایان **ریب** بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار

باب الراء مع التاء

رأفة و رحمة مهربانی کردن **رایة** علم رایات جمع **رؤیة** بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن **رائحة** بوی و چیز
اندک روائح جمع **راحت** کف دست و آسایش **رؤبة** بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده
شود ظرف شکسته را و رؤبة بن عجاج شاعریست مشهور و بواو نیز آمده **راجفة** لرزنده و دمیدن صور
بار اول **رادفة** در پی آینده و دمیدن صور بار دوم **راویة** بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب
و شتر و استر و خر آن که بر آن آب کشند **رابیة** زمین بلند و افزوده و زائده **رافضة** گروهی از لشکر
که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی عم را گذاشته بودند تا شهید شد **راسیة**
استوار **رابطة** لشکری با هر جا که از پیش دشمن نگریزد و گویا ایشان را بچیزی بسته اند و آنچه بان چیزی را بچیزی
بندند **ربوة** زمین پشته بلند **ربقة** بالکسر حلقه از رسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند
ربذة بالکسر خرقه حائض و مردی بی خیر و سر بند شیشه و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و خر آن
بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بان قطران مالند بر شتر در کوئی که زرگر پیرایه را بان
جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است و سر تازیانه و سختی **ربیبة**
دختر زن و نیز دختر خانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده **ربیعة** خود آهنین و سنگی که بردارند و بدان زور
آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردیست **رباعیة** بروزن ثمانیة یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و انیاب
است رباعیات جمع **ربعة** بالفتح مرد و زن میانه قد و چارستانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین ریگ
شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد **رتمة** بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزی

وآنرا رتیمه نیز گویند رتبة بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختی رتة بالضم و تشدید تا در ماندن بسخن
رت بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک رتوت جمع رثاثة بالفتح کهنه و سوده شدن و بدشکل شدن رثة بالکسر رخت
کهنهٔ خانه و زن نادان و مردم فرومایه و ضعیف رجفة بالفتح لرزه زمین و جز آن رجعة بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ
و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است رجولة
و رجولیة بالضم مرد بودن و مردی و سواری و کلان پائی رجلة بالفتح زن بمرد ماننده و تره خرفه رحبة بالفتح
ساحت مسجد و زمین فراخ رحلة بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا راحلة ستور
بارکش و شتر سواری رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند و در وی چوب نباشد رخصة بالضم
دستوری و آسانی و ارزانی رخمة بفتحتین مرغی است مانند کرکس و آنرا انوق هم گویند رخامة بالفتح نرم شدن
و بالضم سنگ نرم سفید ردة بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و بر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح فاسد
و زبون شدن رذالة بالفتح ناکس و فرومایه شدن رزانة بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران بار شدن
رزیة بالفتح و تشدید یا مصیبت رزمة بالفتح والکسر بستهٔ جامه و جز آن رسالة بالکسر پیغام بردن رسیلة
مکتوب رشحة آب که از جائی تراوش کند و بجائی چکد رشاقة بالفتح نیکو قد شدن رشاشة بالفتح
آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند رشوة بالضم والکسر چیزی که بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند رصانة
بالفتح استوار و محکم شدن رضاعة بالفتح والکسر شیر خوردن رطوبة بالضم تر شدن و تری رعونة بالضم خویشتن
آرا شدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن رعایة بالکسر نگاهداشت چیزی کردن رعدة بالکسر لرزه
رعشة بالفتح لرزیدن و لرزه رعاة بالضم شبانان و نگاهبانان رغبة بالفتح خواهش نمودن رفقة بالکسر
و الضم و الفتح همراهان رفاقة بالفتح همراهی کردن رفعة بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رفادة بالکسر نمد
از پس قربوس زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش به جهت حاجیان بیرون آرند رفات
بالضم ریزه ریزه رفاعة بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند تا فربه نماید و بالفتح و الضم بلندی و بلند آواز شدن
و بالکسر نام مردی است رفاهت و رفاهیت بالفتح آسان و فراخ عیش شدن رقعة بالضم
پارهٔ جامه و پارهٔ کاغذ که بر آن چیزی نویسند رقیة بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت
پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و یای حطی هندی رقبة بالکسر چشمداشت و نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای
صید کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده رقابة بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن

رقة بالکسر وتشدید قاف تنگ شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک باب رود باشد و
وقت مد آب بر آن گذرد و شهریست برکنار فرات رکبة بالضم زانو رکیة بالفتح وتشدید یای دو نقطه چاه
رکاکة بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اهل خانهٔ خود غیرت ندارد و ایشان را از و ترسی نباشد و فی الحدیث
انه صلعم لعن الرکاکة و به تشدید کاف نیز گفته اند رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول
صلعم کشتی گرفته بود و گرو بسته بود آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد رکوة بالفتح حوض بزرگ
و کوزه و کشتی خرد و بدین معنی بهر سه حرکت آمده رمایة بالکسر تیر اندازی کردن رمیة بالفتح یکبار تیر انداختن رمة
بالضم وتشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوشیدن استخوان رماعة بالفتح وتشدید میم مقعد و
تارک سر روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیمهٔ مشک از آب رویة بالفتح وتشدید یای دو نقطه فکر و تامل کردن رویة بالضم
بهندی تالو
و بای موحده عقل و پارهٔ از شب و پارهٔ از گوشت و حاجت و بقیهٔ شیر یا مایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی
نر یا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعری است و آنچه بران زندگانی توان کرد روایة بالکسر نقل کردن سخن و
آب برکشیدن رهبة بالفتح ترسیدن رهوة بالفتح جای بلند و موضعی از محله که از ان آب باران روان
شود ریاسة بالکسر مهتری ریاضة بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن ریبة بالکسر تهمت و آنچه بشک افگند ✤

باب الراء مع الثاء

ربث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر ربائث چیزها که باز دارند از کار خیر و فی الحدیث ✤ اذا کان
یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث رث بالفتح وتشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع
رثیث مجروح رعاث بالکسر گوشواره و تاج رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که از هودج
آویزند رغوث بالفتح و غین معجمه زن شیر دار و میش با شیر رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن
در جماع رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی است و مرد کهنه و جامه و ناتوان پشت و بالفتح اصلاح
کردن و بدست چیزی سودن و بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بران سوار شوند و خوردن شتر شوره گیاه
را و رنجور شدن ازان و بقیهٔ شیر در پستان روث بالفتح سرگین ها روثة واحد و سرگین انداختن ریث
بالفتح درنگ کردن و پدر قبیلهٔ از قیس و اندازهٔ چیزی و بالفتح وتشدید یای مکسوره درنگ کننده و کاهل ✤

باب الراء مع الجیم ✤

رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در و در کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه

رج بالفتح وتشدید جیم جنبیدن و بازداشتن رجاج بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف رجرج
بالفتح اضطراب کردن و پیاپی درخشیدن برق رانج بکسر نون جوز هندی و خرمای املس رواج بالفتح
روانی رهج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر بی باران رائج روان رازیانج بالفتح معرب رازیانه ∴

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن و شراب و کفهای دست و بدین معنی جمع راحه است ربح بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحتین
سود شتران و اسپان که برای فروختن بیارند و بچه و شتر بچهای خرد و بالضم و فتح با شتر بچه و بزغاله و مرغی است
رباح بالکسر فروختن چیزی و بسود و فایده بکسی دادن و بالفتح سود و نام چند کس است و قلعه ایست باندلس و جوهری
گوید رباح جانوری است چون گربه که کافور از وی گیرند و کافور رباحی بدان منسوب است و این غلط است چه کافور
صمغ درختی است و بالضم و تشدید باکنه نر و بزغاله و شتر بچه رابح بکسر با سود کننده رجوح و رجحان بالضم
چربیدن ترازو و جز آن رجاح بالفتح زن بزرگ سرین راجح چربنده و زن بزرگ سرین رحح بفتح را و حاء مهمله
فراخی سم و بضمتین کاسهای فراخ رحراح بالفتح فراخ ردح بالفتح شقه دامن خیمه و پس خیمه در آوردن
و گرداگرد خانه را در گل گرفتن و بفتحتین زمانه دراز رداح بالفتح زن گران سرین و کاسه بزرگ و لشکر گران
سیر ردح بضمتین جمع و ردح بمعنی فتنهای عظیم نیز آمده ∴ و منه قول علی اِنَّ مِنْ وَرائِکُم اُمُوراً متماحلةً رُدُحاً ∴
رزح بالفتح فرو افتادن شتر ماده از لاغری و زدن نیزه کسی را رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب و بخشیدن
رشیح عرق و گیاهی است رضح بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ و خسته خرما مانند آن و بالضم ریزه سنگ
و خسته خرما رکح بالضم کرانه کوه و بینی آن و میان سرا رکوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن به چیزی
رمح بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزه ارماح و رماح بالکسر جمع رماح بالفتح و تشدید میم نیزه گر و
نام مردی است رامح نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر هست که آن را
نیزه او گویند و سماک دیگر که ستاره نزدیک ندارد و آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور رامح گاوی که هر دو
شاخ داشته باشد رنح بالفتح گردش سر از مستی و جز آن روح بالفتح آسایش و نسیم و رحمت و بالضم جان
و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی علیهما السلام و نبوت و حکم خدا و ملکی است که روی او چون روی انسان است
و تن او چون تن ملائک است و بفتحتین فراخ نهادن پیش پاها از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنها
نزدیک باشند با هم رواح بالفتح شبانگاه شدن و شبانگاه کردن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه

یا از زوال آفتاب تا شب **روائح** بوها و باران های شبانگاه **ریح** بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در و باد تند وزد **رباح** بالفتح شراب شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله ایست جمع ریح

باب الراء مع الخاء

رخ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجائی و تخلف کردن از چیزی **رخ** بالضم گیاهی است تازه و مرغی است بزرگ که کرگدن را بر می دارد و ببالا می برد و یکی از مهرهای شطرنج و منزلی است از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید خا پامال کردن و آمیختن شراب با آب **رخاخ** بالفتح زمین نرم و عیش فراخ **رسوخ** بالضم استوار و پابرجا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین **راسخ** استوار و پابرجا **رضخ** بالفتح شکستن سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ بر کسی زدن **رمخ** بالکسر درختان انبوه و مجتمع **رنخ** بالفتح سست شدن و دور بودن دو ران از یکدیگر چندانکه بهم نیایند و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیه ایست به نیشاپور +

باب الراء مع الدال

رثد بالفتح بر یکدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و هم چنین **رثید** و مردم ناتوان **رد** بالفتح و تشدید دال بازگردانیدن و بازگشتن و باز آوردن و چیزی زبون و فاسد **رشاد** بالفتح بسامان بودن و براه بودن و حب الرشاد تره تیزک **راشد** راه راست یابنده **رشید** راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامی است از نامهای خدای تعالی **رشد** بالضم و بفتحتین براه شدن **رصد** بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه و باران اندک ارصاد جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد است **رعد** بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق نی بوده رباب نام سلمان گوید شعر رعد چون رعد از هوا نالد بسودای رباب + باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود **رغد** بفتحتین معیشت خوش و فراخ **رفد** بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده **روافد** چوبهای سقف **رقد** بالفتح خواب کردن **رقاد** بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب **رقود** بالضم خواب کردن و خواب کنندگان و بمعنی آخر جمع راقد **راقود** خم بزرگ دراز بقیر اندوده و ماهی است کوچک **رکود** بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب در نصف النهار و در راست ایستادن ترازو و ایستادن روز و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه بزرگ و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش منقطع نشود **راکد** آرام گیرنده و ثابت بجای خود **رماد** بالفتح خاکستر **رمد** بفتحتین درد چشم و درد کردن آن

و بالفتح اول وکسر میم آب متغیر شده رند بالفتح درختی است خوشبو و درخت آس و عود را نیز گویند رود بالفتح
آب و علف جستن و رفتن و آمدن رائد آنکه او را برای آب و علف فرستند و دسته دستاس +

باب الراء مع الراء

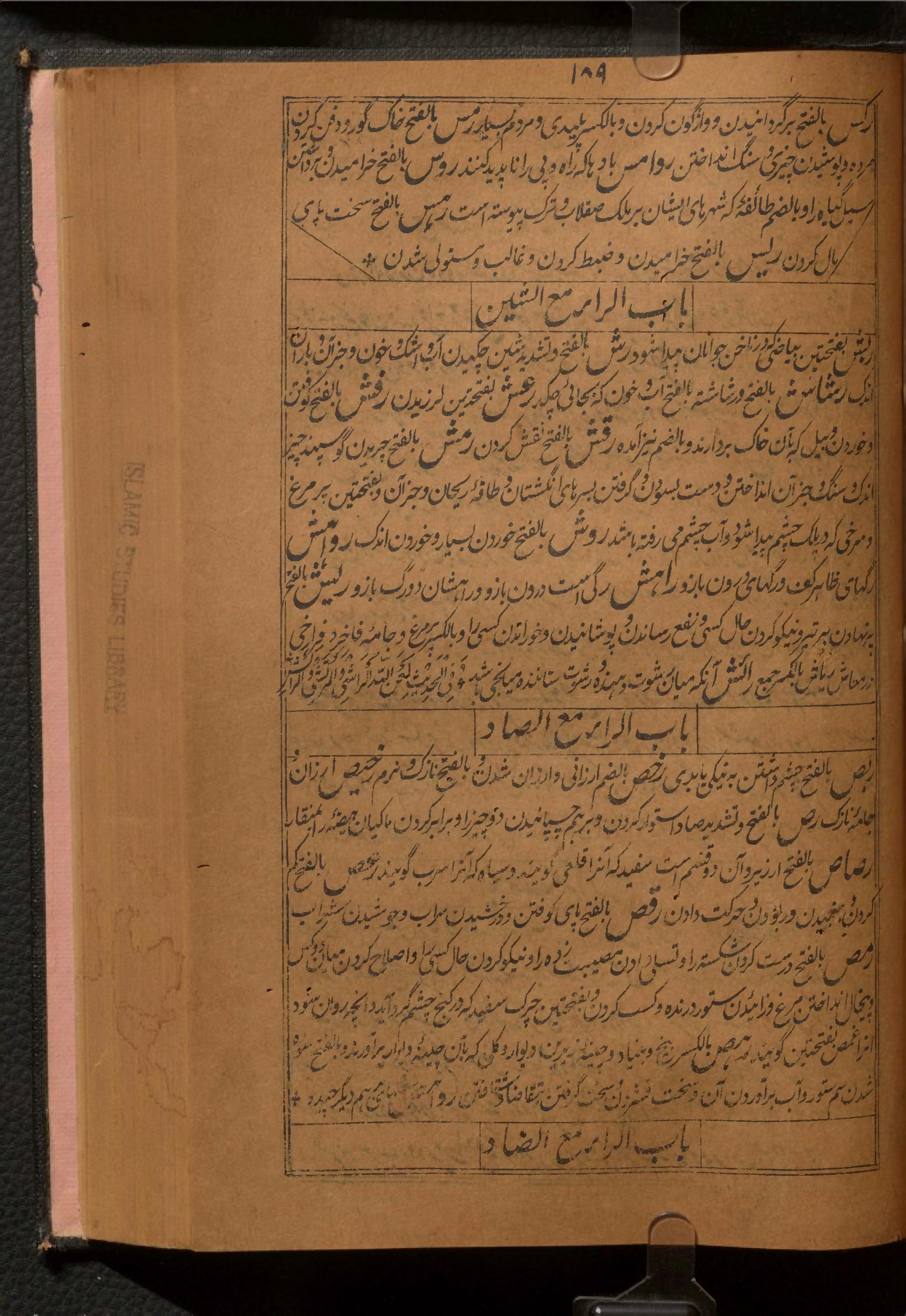
رار و ریر بالفتح والکسر مغز تنک استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری +

باب الراء مع الزاء

راز سر دار معماران مفرد رازه رجز بالکسر و الضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین نوعی از شعر
کوتاه وزن آن شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است
و به بحر رجز شعر گفتن و بیماری است از بیمار یهای شتر رز بالفتح و تشدید زا در زمین چیزی جستن و استوار کردن
در زمین بر زور نهادن و دم فرو بردن ملخ در زمین بجهت بیضه نهادن و بالضم برنج که آنرا ارز نیز گویند رزیز گیاهی است
که بآن رنگ کنند و این غیر زریر است رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا رکاز بالفتح مال
پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد رمز بالفتح باب ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده
راموز دریا و اصل و نمونه چیزی روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن رهز بالفتح جنبیدن +

باب الراء مع السین

راس بالفتح سر و سردار و سرداران و بالای چیزی و بر سر زدن و راس المال سرمایه تجارت رئیس مهتر رآس
بالفتح و تشدید همزه ممدوده کله فروش و عامه رواس گویند ربس بالفتح بدست زدن و مشک پر کردن +
رجس بالکسر پلیدی و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند
ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن به کسی و کوفتن و خرد کردن زمین به چیزی سخت و رفتن بجائی
رسیس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزی که درست نباشد رس
بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه بسنگ برآورده و چیزی که درست نباشد
و نام چاه بقیه قبیله ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت
از ایشان است و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی و
با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه آهسته رفتن
از ماندگی و ضعف رغس بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت رقس بالفتح بپای زدن



رکس بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن
مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن رو امس بادها که راه و پی را ناپدید کنند روس بالفتح خرامیدن و برداشتن
بسیار گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بر ملک صقلاب و ترک پیوسته است رهمس بالفتح سخت پای
پامال کردن ریس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن +

باب الراء مع الشین

رتش بفتحتین بیاضی که در ناخن جوانان پیدا شود رش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران
اندک رشاش بالفتح و رشاشه بالفتح آب و خون که بجائی چکد رعش بفتحتین لرزیدن رفش بالفتح کوفتن
و خوردن و بیل که بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چریدن گوسپند چیز
اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسرهای انگشتان و طاقهٔ ریحان و جز آن و بفتحتین پر مرغ
و مرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک رواهش
رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو راهش رگی است درون بازو و راهشان دو رگ بازو ریش بالفتح
پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رساندن و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامهٔ فاخر و فراخی
در معاش ریاش بالکسر جمع رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش

باب الراء مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص ارزان و
جامهٔ نازک رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و برهم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان بیضه را بمقدار
رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا اسرب گویند رعص بالفتح کم
کردن و جنبیدن و لرزیدن و حرکت دادن رقص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن سراب و جوشیدن شراب
رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس
و بیجال انداختن مرغ و زائیدن ستور درنده و کسب کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود
ازان غمص بفتحتین گویند رهص بالکسر بیخ و بنیاد و چینهٔ زیرین دیوار و گل که بآن چینهٔ دیوار بر آورند و بالفتح سوده
شدن سم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و فتن رو آمدن [illegible] بهم دیگر چسپیدن +

باب الراء مع الضاد

ربض بالفتح میانهٔ چیزی و اساس بنا و بضمتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و رودها یا غیر دل آنچه در
شکم باشد و دیوار گرد شهر کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و
خواهر و مادر و هر چه باو رجوع کنند و بدان دل خوش شوند و بدین معنی بالضم و بضمتین نیز آمده ربوض بالضم باز ماندن
سر از کشتی و بزانو در آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ
و فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تب زده رض بالفتح
و تشدید ضاد کوفتن و خرد ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند رضیض و انهای خرما کوفته رضاض بالضم
ریزهای چیزی رضراض بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران
رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و چرا گذاشتن ستور و آب اندک رفوض بالفتح بچرا شدن ستور و
رفوض الارض باقی ماندهٔ ربیع و علف زمین که باز ندارند از زمین و گیاه پراگنده دور از یکدیگر رکض بالفتح
جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسپ را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن
رمض بالفتح باپوست پختن گوسپند را در مغاکی بر سنگ ریزه و ریگ تفسیده و باریک و تیز کردن دم کارد
و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و به گرما چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن او از آن
رمیض پیکان و کارد تیز و هر چه تیز باشد روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و همچنین ریاض و روضه
واحد روافض لشکری که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی از آن و فرقهٔ از شیعه که بزید بن علی بیعت
کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر
و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد رائض سوار کار و رام کننده اسپ توسن

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بر بستن رباط بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه بدو ستور و مشک
و جز آن بندند و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر ربیط
ستور که او را ببندند و لقب مردی و غورهٔ خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب بر آن
ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی است رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش
مرد دلیر که نگریزد رثوط بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را روط بالفتح پناه بردن و جستن بجای بلند
و بالضم نهر معرب رود رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیلهٔ کسی و بفتحتین نیز آمده

و پوست پاره چون میزر که از ما بین بشگافند تا دران راه توان رفتن و زنان حائض و کودکان بر میان بندند و پوستی که از وی دوال شکنند رهاط بالکسر متاع خانه ریط بالفتح چادرهای یک لخت که زنان بسر افگنند واحد ریطه ❊

باب الراء مع الظاء

رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر ❊

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلات که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بالضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دوروزه درمیان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است و بالفتح سرا و محله و چهار تو بافتن زره و جز آن و بهر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن ربیعه دان چوبی است که بار را بردی اندازند و دو کس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت شدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش زور و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج است ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام مردی و حصه از آب که بزمین برسد و چهارم حصه چیزی رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان شیر افگندن رابع چهارم و چهار کننده رتع بالفتح و رتوع بالضم چریدن ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی و ارزانی رتع بفتحتین حرص و طمع سخت رجوع بازگشتن رجع بالفتح بازگردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن و فروختن ناقه و بهای آن دیگری خریدن مانند آن و آن دیگر را راجعه و رجیعه گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و زمینی که از ان سیل میگذشته باشد رجیع کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش و هرچه رد کرده شود و سرگین ستور و نشخوار چاروا و شتر لاغر و شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده به سفر دیگر رود راجع زنی که بعد از مردن شوی پیش خویشان خود رود و ستوری که دم بردارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید و چنان نباشد ردع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی بجائی و شمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران ردیع بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود رضع بالفتح چسپیدن بچیزی رضاع بالفتح والکسر شیر مکیدن بچه رضیع همشیر و طفل شیرخوار راضع آنکه شیر شتر و بز بمکد و نمی دوشد تا آواز دوشیدن کسی نشنود رعراع بالفتح جوان زیبا

ومعتدل اندام رعاع بالکسر مردم نادیده وناکس رفع بالفتح برداشتن وحرکت پیش دادن کلمه را وقصهٔ
حال خود پیش حاکم بردن وبرداشتن غله دروده وبخرمن گاه آوردن ومبالغه کردن ستور در رفتار برفتن وراندن
ونزدیک گردانیدن چیزی را بچیزی رفیع شریف وبلند وبلند آواز رفاع بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه
ازدانها رافع بردارنده وبیرق بلند وناقه که قلبه بستان درکشد وبیرون نیاورد رقیع آسمان دنیا رقیعه جمع و
مرد نادان رقاع بالکسر پارهای ونوشتهای موجز که بجائی فرستند ونام خطی است رکوع بالضم پشت خم کردن
ونماز کردن ومحتاج شدن وبروافتادن رمع بالفتح درمعان بفتحتین جنبیدن سربینی از غضب وبدست اشارت
کردن واشک روان شدن وشتافتن روع بالفتح ترسیدن وترسانیدن وبشگفت آوردن وبالضم عقل
ودل ریع بالفتح بالیدن وافزون شدن وبازگشتن ونیکو برآمدن نان از تنور وطعام از دیگ ودخلی که ازکشت حاصل شود وبا
فرودی دامن زره واستین زره وفرودی هرچیز واول هرچیز وبالکسر والفتح زمین بلند وراه مطلق یا راه گشاده که درمیان کوه باشد رائع خوش آینده

باب الراء مع الغین

رغ بفتحتین فراخی عیش ومقیم شدن بجائی وبالفتح وکسر باء بدکار ونامقید رسغ بالضم وبضمتین پیوند بردست وپای
ستور وبفتحتین سستی دست وپای ستور رفغ بالفتح فراخی عیش وارزانی وناحیه وزمین نرم وزمین بسیار خاک وچرک ناخن وهرچیز
که در پیوند گاه اندامهای تن جمع شود وبیخ ران جمع شدنگاه چرک خاک وطعام وجز آن که نرم باشد ومشک تنگ پوست وبالضم
بغل گاه واحوال اندام مخصوص زن روغ بالفتح پنهان رفتن روباه وجز آن بسوی چیزی وجستن صید ومیل کردن وفرو آوردن بچیزی وبهانه جستن

باب الراء مع الفاء

راف ورافة سخت بخشودن ومهربان شدن رؤف بسیار مهربان رجف بالفتح سخت جنبیدن
زمین وجز آن رجاف بالفتح وتشدید جیم دریای موج زن وروز قیامت وحشر ونوعی است از رفتار رجف
تب لرزه رخف بالفتح مسکه تنک ونوعی است از رنگ وخمیر کردن روف بالکسر درپی هم درآمدن وپس سوار
نشیننده وهرچه پس چیزی وتابع چیزی بود وکوکبی است نزدیک نسر واقع وحرف علتی ساکن که بی فاصله
پیش از حرف روی واقع شود در روز وشب وسرین وجای نشین پادشاه ودر جاهلیت رسم چنان بود که مرد
جانشین پادشاه شدی وازطرف راست او نشستی وباوی یکجا خوردی وآشامیدی ودر هرکار دوم او بودی
وازمال غنیمت چهار یک گرفتی ردیف آنکه پس سوار نشیند وکوکبی است نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول و
ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند وستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع وکلمه مستقل که

که بعد از قافیه آیند **رسف** بالفتح رفتار پابند یا در رفتن پابند رفتن آن **رشف** بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیهٔ آب که در حوض مانده باشد و شتر آنرا بدهن بمکد **رصف** بالفتح لائق و سزاوار شدن و سنگ بهمدیگر نهادن در بنای خانه و پی تیر زدن و پا بر پا گذاشتن و بفتحتین سنگها که بهمدیگر چیده باشند در بنا واحد صفحه **رصیف** محکم و استوار **رضف** بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و بسنگ گرم بریان کردن چیزی پختن و سنگهای تفسیده که شیر بران جوشانند رضفه واحد **رعف** بالفتح خون برآمدن از بینی و درگذشتن و پیش شدن اسپ و درآمدن بدرخانه و روان شدن خون **رعاف** بالضم خون بینی و رفتن آن **راعف** اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه **رغف** بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل تا بدست بمالند و خوراندن آرد و تخم و جز آن شتر را **رغیف** نان گرده **رف** بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه دادن زن را بکنارهای لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و مکیدن و گستردن مرغ بالها و گرد فرارفتن و گلهٔ گاو و رمهٔ گوسفند و شتران بزرگ و طاقی که بردر عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا بروارهٔ خانه گویند **رفیف** درخشیدن جامهٔ نرم **رفرف** طاق در عمارت و جامهای سبز که ازان بساطها و فروش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود رفرفه واحد و نام ماهی است و درختی است که در زمین ملیشو و باشد و خیمه و درخت نارگی و نام مقام اسرافیل عم **رفراف** بالفتح شتر مرغ و مرغی دیگر است که آنرا خاطف ظله نیز گویند و تحقیق آن گذشت **رلف** بالفتح و بفتحتین بمشک صحرائی **رهف** بالفتح تنگ و تیز کردن شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن **روف** بالفتح ساکن بودن **ریف** بالکسر زمین باکشت و علف و ارزانی و فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح درآمدن در آن زمین و خریدن ستور دران زمین

باب الراء مع القاف

ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد و دران چارپایان بندند و هر حلقهٔ آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن **رتق** بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل ناشدن **رتاق** بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته **رحیق** شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعی است از خوشبوی **رزق** بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود **رستاق** و **رسداق** و **رزداق** بالضم معرب روستا **رسانیق** جمع **رشق** بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیراندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که

تیرازان زود گذرد رشیق نیکو قد و زیبا اندام رفق بالکسر نرمی کردن نرمی ولطف وانچه بدان
استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسی را وبستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانهٔ اصلی
بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین بیرتافتگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب چراگاه که آسان از ان حاجت
و مطلب حاصل شود و بیماری سرپستان مادهٔ شتر بواسطهٔ بدوشیدن رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر
بندند و یاران هم سفر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مردمادان رق بالکسر وتشدید قاف بندگی و
چیزی تنک و زمین نرم وگیاهی هست خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامهٔ خوانا و روشن + قال الله تعالی
فی رق منشور + و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی رقیق بنده
و تنک و نرم واحد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنک
رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم رمق بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیهٔ
جان و گلهٔ گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم انچه بدان سد رمق کنند و بضمتین فقرا که بقدر سد رمق
داشته باشند و بالضم وتشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره
و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن رونق آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزی روق
بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی
صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جثهٔ چیزی و خوش آمدن و به شگفت آوردن
کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالائین دراز شدن از فرودین
رواق بالکسر و الضم خانه که بریک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که درکشیده باشند از سقف خانه
و اول شب و ابر راوق بالفتح انچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا بالفارسی پالونهٔ شراب گویند
و ظرفی که دران شراب صاف کنند رهق بفتحتین برنشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن
و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی و خود را بر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان نمودن
و برداشتن و شتافتن و دروغ گفتن ریق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین
و درخشیدن سراب بالفتح وتشدید یای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردی که ناشتا باشد و
بمعنی اول بتخفیف یا نیز آمده ریوق بالضم جان دادن رائق نیکو و به شگفت آورنده و
[illegible] هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود +

باب الراء مع الکاف

ربک بالفتح در آمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن آشکنه و انداختن کسی را در گل و لای رتک
بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را رک بالفتح و تشدید کاف دست را باکردن بهم در غل کردن و گناه برگردن کسی
لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بچیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود و با زن جماع کردن و تنگ شدن چیزی و رکه [?]
و بالفتح باران نرم ریزه رکیک سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد رموک بالضم اقامت کردن
بجائی رمک بفتحتین مادیانها که برهی [?] نتاج نگاهدارند واحدش رمکه و مرد ضعیف و ناتوان رامک بکسر میم چیزی است
خوشبوی سیاه که به مشک بیامیزند که آنرا مشک زمین گویند و بفتح میم نیز آمده و مردی که بیکجا مقیم باشد و از آن جدا نشود

باب الراء مع اللام

رال بالفتح و سکون همزه بچه شترمرغ رئبال بالکسر و سکون همزه شیر درنده ربل بالفتح نوعی از درخت که
بعد از گذشتن وقت برگ بار بیرون آورد و بفتحتین گیاهی است بغایت سبز که پازهر گزندگی مار است رتل
بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیز و بدین دو معنی
بکسر تا نیز آمده و کشادگی میان دندانها رجل بالکسر پای و عهد و زمان و گروه ملخ انبوه و گوشه کمان و رجل الطائر
آهنی است که بدان داغ کنند و بالفتح بند بر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را با بچه بچراگاه
و گذاشتن بچه با مادر تا بمراد خود شیر بمکد و بفتح را و ضم جیم مردیکه بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم
موی فروهشته خلاف جعد راجل پیاده رجال بالکسر مردان و پیاده‌ها بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر
ثانی جمع رجلان رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن
رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار رحول بالفتح ستور قابل سواری و بار و همچنین راحله راحیل نام مادر یوسف علیه السلام
رخل بالکسر و بالفتح و کسر خا بزماده رخال بالکسر و الضم جمع رذل و ارذل و رذال و رذیل ناکس و
فرومایه و زبون و بد از هر چیز رسل بالفتح رفتار نرم و موی فروهشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی
و بفتحتین گله از شتر و گوسپند و جز آن رسول بالفتح پیغامبری و فرستاده و پیغامبر و پیغامبران جمع
و مفرد آمده رسیل نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق با کسی باشد و هم پیغام رطل
بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان نحیف
نزدیک بلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جامه مرد و موضعی است

و پاره از گوش بریده گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقهاکه گوش بریده آنها آویزان باشد جمع رعلاء **رغل** بالضم گیاهی است یا سرمق سیت آ که آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر بی آنکه رها کرده باشند **رغال** بالفتح کرده و ابو رغال بکسر را مردی بود از ثمود پدر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود چون از انجا بر آمد بهمان عذاب اصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضی گویند ابو رغال مردی بود که راهنمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و فا رسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم **رفل** بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر دامن کول و خرد منده و متبختر **رقل** بالفتح نخلهای بلند و احد رقله **رکل** بالفتح بیک پای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ تا بدود **رمل** بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کرده دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن با دو غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک یا فتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزی و خطهای که بر پاهای گاو وحشی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحری است از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد **روال** بالضم آب دهان ❊ **رهل** بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری ❊

باب الرا مع المیم

رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزه اول و آرام بمد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچه آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بران پوست آگنده و پیوند دادن و بسریشم استوار کردن **رثم** بالفتح شکستن بینی و جز آن **رثم** بالفتح شکستن بینی و بخون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بران و سفیدی طرف بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی است **رجم** بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا خر لیشته شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستارها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند **رجیم** رانده و سنگسار شده **رحم** بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند

یا پرده که در آن طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب
آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولوا الارحام خویشان که در رحم شریک باشند
رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشیده و اسمی است از اسمای حق تعالی رخم بفتحتین ستبر غلیظ شده و مهربانی و دوستی
و نرمی و موضعی است میان شام و نجد و شعب کوهی است بمکه و مرغی است مردارخوار که آنرا بفارسی کرگس گویند
واحد رخمه رخام بالضم سنگ سفید نرم رخام موضعی است رخیم نرم و آواز و سخن نرم و سلیس ردم بالفتح بستن در
و برآوردن رخنه و سد برآورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مردی که در وی خیر نباشد
و تیز دادن بدین دو معنی است ردام بالضم ردیم جامه کهنه رذم بالفتح پر شدن ظرف آب رذوم بالفتح کاسه
لبریز و روان شونده از هر چیز رزم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین مانده از لاغری و همچنین رازم و بضم اول و فتح
دوم ثابت و قائم بر زمین و شیر درنده رزام بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر پدر قبیله از تمیم رزیم بانگ شتر
رسم بالفتح نشان و آیین و در زمین نهان کردن چیزی و ویران کردن باران خانها را و نشان باز گذاشتن شتر اثر پا
در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که نخستین بر آید و بوی
بردن بطعام و زیر باران رفتن روشم بالفتح بلا و سختی و بمعنا یعنی مهری که بر چوب کرده باشند بجهت انبار غله و
ظروف و جز آن و بسین مهمله نیز آمده و نشان و آیین رطم بالفتح در گل افگندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق
و آب فراخ اندام رغام بالفتح خاک رغم بسه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن
رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوعی است از جامه برد یمنی و
بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه رقیم نبشته و لوحی که نامها و قصه اصحاب الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده
یا سگ اصحاب کهف رکم بالفتح بر هم گرد نشاندن چیزها را و بفتحتین ابر بر هم نشسته رکام بالضم ریگ توده
بر هم نشسته رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است مرمت و بالضم
و الفتح کز برد و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و آنچه آب بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد
و عرب گویند جاء بالطم و الرم یعنی بتر و خشک یا بخاک و آب یا بدریا و صحرا یا بمال بسیار رنم بفتحتین آواز کردن
و بلغه ...ین زنان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده
شود و اشمام آنکه شنیده نشود و نرمه گوش و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که
از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی چون زنج و زنجی رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار

ناہند و شمار بسیار و بالکسر بار انہای نرم و ضعیف کہ دائم بارد و ہمچنین رہم بالکسر و فتح ہا ہر دو جمع رہمہ بالکسر ریم
بالکسر آہوی سپید و بالفتح دد ریم شدن و افزونی و زیادتی و استخوانی کہ بعد از قسمت گوشت شتر ماندہ باشد و گور و پایہ نردبان
و یکساعت دراز و آخر روز تا تاریک شدن شب و بہم آمدن شگاف زخم وقت بہ شدن ٭

باب الراء مع النون

رتن بالفتح آمیختن پیہ بخمیر و بفتحتین نام مردی از اہل ہند کہ بعد ششش صد سال ظاہر شد و دعوی صحبت حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود و اہل حدیث اورا مسلم و مقبول نداشتند و شیخ علاء الدولہ سمنانی و جمعی دیگر اورا قبول کردند و گویند شانہ حضرت پیغامبر علیہ السلام داشت و اورا ابو الرضا بابا رتن ہندی گویند رتان بالفتح باران پیاپی رجن بالفتح باز استادن ستور از چرا و باز داشتن ستور از چرا و با آخور علف دادن رجون بالضم اقامت کردن بجائی راجن خوکرد و الفت گرفتہ رجحان بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن رجفان بفتحتین سخت جنبیدن رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و انتہای سیل کہ در آبگیر ایستادہ باشد و بدین معنی جمع رجع است رون بالضم تریز کہ آنرا طراز گویند و بن آستین اردان جمع و بالفتح برہم بافتن و برہم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان و جز و آب تنگ کہ از رحم با بچہ بیرون آید رزن بالفتح جای بلند کہ آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن معلوم شود و بالکسر کنار رزین آہستہ و آرمیدہ و گران و چیز گران مایہ یا سنگ رسن بالفتح برسن بستن و بفتحتین ریسمانی کہ بآن چیزی را بندند راسن بفتح سین گیاہی است مانند سیر کہ آنرا سیر شامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاہی خوشبو مفرح و مقوی قلب کہ اکثر امراض را نفع دہد و آنرا بعربی قنس گویند بفتحتین و راسن فارسی است راشن بالکسر شین معجمہ ناخواندہ بمہمانی آیندہ کہ آنرا طفیلی گویند و مقیم بجائی و آنچہ لبنا گرد استاد کار دہد و بفارسی آنرا شاگردانہ گویند رشن بالفتح ناخواندہ و راندن سگ و سر در ظرف انداختن او روشن بالفتح روزن و ہمچنین روزنہ بالضم و آن معرب روزن است رصن بالفتح تمام کردن چیزی و دشنام داد و غالب آمدن و بشناختن چیزی رصین استوار و مہربان بکسی و دردناک صاحب الم رضوان بالکسر و الضم خشنود شدن و پسندیدن رعن بالفتح سست کردن و بیہوش ساختن و درد سر دادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و خود آرائی و ہمچنین رعونت رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بہ چیزی رقون بالفتح و رقان بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن

به چیزی و ساکن و آرمیده شدن **رکن** بالضم جانب قوی تر چیزی **رکین** بمحکم و استوار و مرد آهسته
رکبان بالضم سواران جمع راکب **رمان** بالضم و تشدید میم انار **رون** بالضم سختی **رومان** بالضم شهریست
بطبرستان و محله ایست بریّ و دهی است بحلب و نام ملکی است از ملایک قبر **رهن** بالفتح گرو و گرو دادن **رون**
بالضم همیشه و ثابت بودن **راهن** ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم **رهین** بالفتح گرو کرده شده
رهان بالکسر گروها و گرو بستن بتاختن اسپ و ایام الرهان آن روزها که عرب دران اسپ بگرو تازند **رهبان**
بالضم ترسیدن و عابدان ترسایان جمع راهب **رین** بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه
بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزی که برآمدن ازان میسر نباشد **ریحان** بالفتح روزی و فرزند
و برگ کشت و عصف ساق آن ✣ قال الله تعالی وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ ✣ و گیاهی است خوشبو که آنرا شاهسپرغم
گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع **ریعان** بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی ✣

باب الراء مع الواو

ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی برآمدن و نفس تنگ شدن و اسپ را نفس تنگ شدن در دویدن **رتو**
بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و بسر اشارت نمودن **رحو** بالفتح آسیا ساختن و آسیا گرد نهادن
و حلقه شدن مار **رخو** بهر سه حرکت و مشهور ازان کسر است نرم و سست از هر چیزی و مرضی است **رهو** بالفتح و
بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن **رعو** بهر سه حرکت نیک برگشتن از نادانی و کشیدن خود را ازان
رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را **رهو** بالفتح پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و
آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب باران ازان روان شود و زن فراخ اندام و مرغی کلنگ ✣

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و همچنین **رفوه** بالضم و بالکسر تن آسانی
رافه و **رفیه** هر دو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش ✣

باب الراء مع الیاء

رای اندیشه و تدبیر **ربانی** بالفتح و تشدید با و **ربی** بالکسر و تشدید با خداشناس **رباعی** بالضم کلمه چهار حرفی
و شعر بیت چهار مصرعی و بالفتح اسپ و گاو چهار ساله که با در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند ساله که با در چهارم نهاده باشد
و شتر شش ساله که با در هفتم نهاده باشد **رثی** بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او را شمردن و شعر دران گفتن ✣

راجی امیدوار شده راسی ثابت و استوار راشی رشوت دهنده راضی خوشنود شونده رضی بالفتح وتشدید یا پسندیده که ازان دیگری خوشنود شود رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستور انرا چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی افسون کننده رمی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن رامی تیر انداز زننده و تهمت نماینده روحانی بالضم انچه منسوب بروح و از مقوله روح باشد و بالفتح انچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جانی که می گویند این چیز روحانی است یعنی از قبیله جان و از مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی و بضم و فتح را هردو خوانده اند راوی روایت کننده و سیراب شونده روی بالفتح وتشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده ری بالفتح والکسر وتشدید یا سیراب شدن +

باب الزاء مع الالف

زبانا بالضم و بی همزه منزلی است از منازل قمر و صاحب قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکبی است روشن که منزل قمر است و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت یافته نشده است زبی بالضم و فتح با زمین پشتهای بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم است و مثل است بَلَغَ السَّیلُ الزُّبیٰ یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید ع چه کنی نقش تخیل بلغ السیل زباه زبعری بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح رای مهملتین مرد بدخلق و مردی که رو و ابروی او پر مو باشد زبّاء بالفتح وتشدید با زنی که اندام او پر مو باشد و حادثه سخت و نام زنی است که پادشاه جزیره بود و با انتقام پدر از دشمن نکشید موی زهار نتراشید خاقانی گوید ع از کفایت رای زبا دیده ام زرقاء بالفتح نام زنی است کبود چشم از قبیله جدیس که سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه است ازین جهت زرقای یمامه گویند خاقانی گوید ع چشم زرقا کشیده کحل عیب + زکاء بالفتح افزون شدن و بالیدن زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی زناء بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و باز دارنده بول وَجَاءَ فِی الحَدِیثِ نَهَی اَن یُصَلّیَ الرَّجُلُ وَ هُوَ زَنَاءٌ و بالفتح وتشدید نون بسیار زنا کننده زوفی بر وزن طوبی گیاهی است کثیر النفع که در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد زوراء بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام و در و دکمان و دجله و شهر بغداد و خانه امیر المومنین عثمان در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعی است در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری است در مدینه زوایا کنجها جمع زاویه زهراء بالفتح زن سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهراء رضی الله عنها +

باب الزاء مع الباء

زبب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن موی و بسیار موی شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب
زب بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا آهش ریش و بینی را نیز گویند زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی
نشنوند زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز زبیب مویز و انجیر خشک کرده زرب بالفتح کازهٔ
صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده ۱۲ زرنب بالفتح گیاهی است خوشبو و زعفران یا خوشبوئی دیگر است
زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن زغب بفتحتین موهای زرد چوزهٔ
مرغ و موهای کوچک و نرم زقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی ++

باب الزاء مع التاء

زاویة کنج و فراهم آرنده زاجرة رانندگان و بازدارندگان و مراد بزاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند
زبرة بالضم آهن پاره و کتف مرده و دو ستارهٔ روشن بر دوش برج اسد که منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش
شیر باشد و جز آن باشد زبدة بالضم مسکه و خلاصهٔ هر چیز زبیدة بالضم نام زن هارون رشید زبنیة بکسر اول و ثالث
جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی جلاد و پیش و نام مالک دوزخ است زبانیه جمع زجاجة بالضم آبگینه زجرة
بالفتح افغان سخت و آواز جانور زحزحة بالفتح دور کردن و راندن زحلوقة بالضم جای سرانشیب که کودکان
در کنار دریا سازند و بران بغزند و بازی کنند و بفارسی آنرا چخیاچه گویند بفتح هر دو جیم فارسی و بای موحده زحمة
بالفتح رنج و انبوه زخرفة بالفتح آراستن دروغ و هر چه بآن آراسته شود و تلبیس کردن و تیز و دیر کردن زرافة بالضم و الفتح
حیوانی است که بنواحی مصر باشد بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر می ماند و سمش بسم گاو
و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و به تشدید را نیز آمده زفت بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر که بکشتی و ظروف
بالند تا آب در نیاید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا چیزی است مانند قیر که از زمین پیدا می شود و بالضم بخیل
و بدین معنی فارسی است زقة بالضم و تشدید قاف دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و داروئی که به شیر مادر
آمیخته در دهن طفل کنند و مرغی است کوچک زکت بالفتح پر کردن مشک و جز آن زکوة بالفتح بخشش
از مال که در راه خدا صرف کنند زکیة و زاکیة بالفتح پاک زلفة بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره از
اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ زلة بالکسر و تشدید لام
لغزش و سنگ املس لغزان و بالضم ضیق النفس و بالفتح حرفه و صناعت و بضم نیز آمده و اسباب و زمین پر غله و طعام عروسی

و گناه و آنچه از طعام کسی بر داشته شود و این لغت عراق عرب است **زلزله** جنبانیدن و لرزانیدن **زمانه** روزگار و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود و افگار شدن **زمرة** بالضم گروه **زمارة** بالکسر نی نواختن و بالفتح و تشدید میم زن زناکننده و نی که آنرا نوازند و قلادهٔ سگ **زمزمه** بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام خوردن و آواز کردن رعد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان **زنانه** بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین و از انجاید زنانی منجم و رمال مشهور **زندقه** بی دینی و ملحد شدن و از راه شرع سر پیچیدن **زنادقه** بالفتح ملاحده و بی دین جمع زندیق **زورة** بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن و دوری **زولعه** بالفتح نام شهریست از جنیان و گردباد **زهرة** بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیله ایست از قریش و شگوفه زرد شده و شگوفه سفید را نور گویند و همین معنی بفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح ها ستارهٔ ناهید و شگوفهٔ زرد و بسکون ها نیز آمده و موضعی است بمدینه **زهادة** بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن **زیتونه** بالفتح درخت زیتون و موضعی است بشام **زیت** بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن **زیارت** دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را **زیاده** افزونی و افزون شدن **زینة** بالکسر آرایش و آنچه بآن چیزیرا آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید است

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید نمکی است **زبرج** بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و نقش و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد **زج** بالضم و تشدید جیم سر آهن و آهن بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغ که کام فراخ و دور نهند جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ **زجاج** بهر سه حرکت و مشهور از ان حرکت ضم است شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندی است نحوی و زجاجی فروشندهٔ شیشه **زجج** بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ نهادن **زجل** بالفتح نعره زدن و جای نعره زدن و بدین معنی بفتح لام نیز آمده **زمج** بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغی است که بفارسی انراد و برادران گویند زیرا که چون گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آنرا ده برادران گویند و آن خطاب است **زامج** و **زانج** و **زنج** بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگی و زنجی واحد **زنوج** جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن روده ها از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب نوشید **زوج** بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین و پوششی که بر هودج افگنند **زیج** بالفتح بر غلانیدن کسی در فساد و انداختن میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت آن کنند و علمی است که اصل و مدار حساب نجوم و استخراج تقویم و استنباط احکام ازان است

باب الزاء مع الجاء

زج بالفتح وتشدید جاء درکردن زمّج بالضم وتشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت زرد و فرومایه زیج بالفتح و دریدن

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح وتشدید خاء درانداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و بر جستن و خشم گرفتن و درخشیدن و به معنی است
زخیخ زرنیخ بالکسر دوی است بصعید مصر و سنگ معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد و معرب از رنیخ بالفتح
زلخ بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن
زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن زنیخ بالفتح دور شدن جور و ظلم

باب الزاء مع الدال

زاد بالفتح وسکون همزه ترسانیدن و بالفتح و الف ساکن توشه راه زبد بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن
و ماست در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم مسکه شیر و کف دهان شتر و
بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر زبید بالفتح و کسر با شهریست بیمن و بضم زا و فتح با قبیله ایست
از بنی مذحج زباد بالفتح خوشبوئی است معروف بهندی مشک بلائی که از گربه صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیری که از آن نفع
نتوان گرفت و گیاهی است زبرجد جوهری است معروف سبز رنگ زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن
زره بافتن و در همدیگر انداختن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته زراد بالکسر پیمانی که در گلوی شتر کنند
تا نشخوار بیرون نیاید و بالفتح و تشدید را زره گر زرود بالفتح موضعی است بی آب در راه مکه سعدی گوید ع جه غم دارد از
تشنگان زرود زراوند دارویی است معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و
است نزدیک مینه زرانباد بفتحتین دارویی است بهندی زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن
مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید زعید فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک زند بالفتح چوب
و چوب بالائین یا آهن آتش زن و زننده سنگ با چوب زیرین چقماق زناد و ازناد جمع و نیز زند شهریست به بخارا
زنده رود رودی است باصفهان معرب زنده رود زود بالفتح توشه کردن زهد بالفتح بریدن درخت خرما
و تخمین کردن خرما و غله و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة
زهید اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق زاهد تنگ خلق و آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد زهاد بالفتح
زمین خشک و ترقیده که باندک باران سیل از آن روان نشود زید بالفتح نام مردی است و افزودن

شدن وافزون کردن زیاد بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن ❊

باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است ❊

باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ برزدن و باز داشتن و در آمدن و برآوردن گرداگرد چاه بسنگ و سنگ انداختن و نوشتن
و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بضمتین حرف اول اسمای تهجی است و سوای آن حرف که در تلفظ می آید
بینه است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بضمتین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهن پارها و پارهای هر چیز
زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داود عم نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها زبیر بالفتح و کسر با نوشته
شده و سختی و بلا و نام کوهی است که حق تعالی با موسی عم دران جا سخن گفت و نام مردی است و بالضم و الفتح با نام صحابیست
زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و بمرغ فال گرفتن و انداختن ناقه انچه در شکم او باشد زحیر آواز
و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون می نشسته باشد
زحار بالضم زحیر و دردی است که شتر را می شود زحر بالضم و بفتح حا نجیل زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و برکردن
چیزی را و بالیدن و انبوه شدن گیاه زخار بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین زاخر
زر بالکسر و تشدید را گوی گریبان از رار جمع و نام مرد تابعی است که آنرا زربن حبیش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن
و راندن و گزیدن و آس کردن و برکندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردی است زریر گیاهی است زرد
که بدان رنگ کنند و مرد پاک و سبک بار و برافروخته شدن و سرخ شدن چشم زرزور بضم هردو زا مرغی است
که آنرا بفارسی سار گویند زعرور بالضم نوعی از میوها و بعضی گفته اند کنار است زعر بالفتح کم موی شدن و
زمین کم علف زغر بالفتح غضب کردن و کثرت و افراط هر چیز زفر بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد ازان برآوردن
و باز داشتن و آب خوراندن و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک و رخت و اسباب مسافر و گروه
و بضم اول و فتح فا شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردارد و شتر جسیم و لشکر و بمعنی
زافره و افره بمعنی گروه نیز آمده زفیر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد ازان بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق
آخر آن زمره بکسر بالفتح پر کردن زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک فا و آشکارا کردن سخن و بر غلانیدن
کسی را زمر بضمتین و بفتحتین کم موی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم

گروهای پراگنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمرة و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید زمار بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین زامر زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال زمخشر بفتحتین دهی است از خوارزم مولد صاحب کشاف زمهریر سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده زنر بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کسی را زنار بالضم و تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند زنانیر جمع زنار و سنگریزها و مگسهای کوچک و نام زمینی است زنبور بالضم قسم مگسیست معروف که بغایت گزنده می شود زنابیر جمع زنجفر بالضم شنگرف زنجیر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و وسطی بدر آید زنجار بالکسر معرب زنگار و شهری است زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جائی که استخوانهای سینه بهمدگر رسیده اند و شاخ خرما که بر و بر نیاورده باشد و عقل و بدین معنی بضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هرچه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک است میان فارسی و عربی و نهری است که در دجله می ریزد و رای و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام پسر ضحاک که بلده زور بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیکجانب نگریستن و از دو عیب سینه اسپ یکی بیرون و دیگری درون آمدن زهور بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن زاهر روشن و بلند زائر زیارت کننده زوار و زور بالضم و تشدید واو مفتوح جمع

باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست و پای شگاف کف دست و پای زمع بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بیخود شدن زمیع شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکورای زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود زیلع بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خسته خرما شگاف دارد و از دریا بر می آید و آنرا بالفارسی شهره خوانند

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد زلوغ بالضم برآمدن آفتاب و بلند شدن آتش و هر دو معنی بعین مهمله نیز آمده زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار زیغ بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و تنگ نمودن در چیزی

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان زاحف تیری که
نزدیک بهدف بر زمین افتد بعد ازان بر هدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند یکی
آنکه بپا رود و طایر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند خاقانی
گوید ع چار صنف حیوان با خواب و خور آمیخته اند زحاف بالکسر افتادن و حافظ شدن در شعر حرفی میان دو حرف
پس نزدیک میشود یک حرف ازان دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بالفتح حا خوانند زخرف بالضم زر و
هر چیز آراسته و آبدار باشد و گمان خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه زخارف کشتیها و زخارف الدنیا
آرایشهای آن و زخارف الماء راه روهای آب و زخارف الارض گیاههای رنگارنگ و نیز زخارف پرندهایی
چون مگس برآب باشند زخف بالفتح فخر و تکبر کردن زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن و رد
و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن زعف بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد زعاف
بالضم مرد فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و بهمین معنی است زآف بمد همزه زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه
شترمرغ و هر مرغ که باشد و بالفتح باد وزیدن و بشتاب رفتن و عروس بخانه شوی فرستادن و بدینمعنی است زفاف
بالکسر زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب شتاب رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بالها زلف
بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر مرغزار و بضمتین پاره
شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضهای پر یا حوض پر جمع و مفرد آمده زوف بالفتح واگردن
مرغ بالها و سست رفتن زهف بالفتح سبک شدن سبک ساختن چیزی را زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و
دروغ گفتن و هلاک شدن زیف بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و فراز داشتن دم

باب الزاء مع القاف

زبق بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزه
کوتاه و بلیل انداختن شتر بالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن
ازار و بیچاره و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان کقوله تعالی ÷ یومئذ زرقا ÷ و ریگ تودها و سنانهای
آبی و صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم
و تشدید را مرغیست شکاری صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب جره است و صاحب دستور گوید
باشه زراریق جمع خاقانی گوید ع چون زرق که گوشت زاحف برافگند زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن

و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن در حالت نشاط زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد زق
بالفتح و تشدید قاف دانه خوراندن مرغ جوزه را بدهان و بیخال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک زقاق
بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق زلق و بالفتح سر
تراشیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم در آن بلغزد و لغزیدن و بچه افگندن ناقه و موی ستردن و بالفتح و کسر
لام مرد زود خشم و آنکه پیش از او حال انزال کند زلیق بچه افگنده و موی سترده بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از
شفتالو است بی ریشه که آنرا شفترنگ گویند زموق بالفتح کندن ریش و گشودن قفل زناق بالضم زیر کام
و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای گلوبند زنان زنق بفتحتین جای تنگ زناق معرب زنخ است
و سر پیکان و بضمتین عقلهای تمام غیر ناقص زنبوق محکم و استوار زنبق بفتح اول و ثالث گلی است خوشبو
معروف معرب ذنبه است مزمار و روغن یاسمین انوری گوید ع زکاو عنبر بسار از یاسمین زنبق زندیق
بالکسر ثنوی که قائل دو صانع است و از آن هر دو بنور و ظلمت و یزدان و آهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت
نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد
و صحیح معنی اول است و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل بیزدان و اهرمن بوده ⁂
زورق بالفتح کشتی خرد زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و بیرون شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسب
از اسبان دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه
بسیار عمیق زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گرگینه
و خیز خشک زهق بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست هامون و بفتح زا و کسر ها سنگ و جلد و
چابک زیبق بالکسر جیوه یعنی سیماب زیق بالکسر گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردی است

باب الزاء مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن بجائی مقیم گشتن و از چیزی دور شدن زرک بفتحتین بدخو شدن زک بالفتح و تشدید کاف
نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته زکیک رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده زوک بالفتح رفتار
کلاغ و جنبانیدن دو شانه در رفتن و خرامیدن و بالضم دهی است همین زهک بالفتح سنجیدن باد چنانکه زمین را بر جوید کوفتن میان دو سنگ

باب الزاء مع اللام

زهل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین زبیل بالفتح و کسر با و تشدید با زنبیل شد

وزنبیل بمعنی سرگین نیز آمده **زابل** بالفتح با وکسر آن مرد کوتاه **زجل** بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و باز داشتن و نیزه زدن
و بالضم گروهی از مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را ابتادی در آوردن و آواز سحاب **زحل** بالفتح زائل شدن و بازه شدن و بالضم و فتح
حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام و زحل نام منجمی است **زعل** بالفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه شادمان **زغل**
بالفتح یکباره ریختن و انداختن و شیر دادن ماد طفل را **زل** بالفتح و تشدید لام و **زلل** بفتحتین و **زلیل** لغزیدن
زبان در سخن و پای در گل و زلل بمعنی نقصان و کجی در تراز و وجای لغزش نیز آمده و همچنین زل بالضم **زلزال** بالکسر لرزانیدن
و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش **زلازل** جمع **زلول** بالضم کم شدن ورم و رد و زدن و زود گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن
چیزی **زلال** بالضم آب خوش **زمل** بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل
زنجبیل معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت **زنبیل** بالکسر معرب زنبیل بالفتح **زندفیل** فیل بزرگ معرب
زنده پیل **زول** بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که شگفت ها نماید و مرد دلیر و چرغ شکاری **زوال** بالفتح
برگشتن از جائی بجائی و دور شدن از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید
بدین معنی صحیح بکاف است و بلام غلط است **زیل** بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری انها از یکدگر ÷

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن **زخم** بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت **زرقم** بالفتح
بسیار کبود چشم **زرم** بالفتح از میان شاش کسی را برخیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد خوار اندک جماعت
و مرد تنگ خو و بخیل **زعم** بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن
تردد باشد و بر آن اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن **زعیم** ضامن و پیشوا و رئیس قوم
و آنکه از جانب ایشان سخن کند **زعوم** بالفتح فرو ماندگی در سخن و بالفتح آنکه به سخن در ماند **زقوم** بالفتح و تشدید قاف
طعامی که در وی خرما و مسکه باشد و درختی است معروف که در صحرا می شود و شیر گشنده دارد و درختی است در دوزخ
که خورش اهل نار خواهد بود **زقم** بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی **زکام** بالضم بیرون آمدن فضلات سر
دو ماغ از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن **زلم** بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن
بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که پر نداشته باشد و سُم
چارپایان پس سم و کوهی است نزدیک بشهر زور و گیاهی است که تخم و شگوفه ندارد **زمام** بالکسر مهار
و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در بین نعلین اندازند **زم** بالفتح و تشدید میم سخت و استوار

گردن و پر کردن مشک و پر شدن و برداشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم
موضعی است **زمزم** بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست به
خوزستان و بکسر هر دو زا گروه آدمیان و شتران بزرگ سال **زنیم** بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت
عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه
شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از ان نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخباثت
و لئیمی **زهم** بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه ❊

باب الزاء مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از ان قبیله است عبید زاکانی **زبن** بالفتح
باز داشتن و فروختن خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه بر بندند
چون حجاب **زبون** بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن **زبانیان**
بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است **زبرقان** بکسر
اول و راء ماه و مرد اندک ریش لقب حصین بن بدر صحابی **زجن** بالفتح و سکون جیم درنگ کردن **زرجون**
بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگی است سرخ و درخت انگور **زرفین** بالضم و الکسر حلقه و زنجیر در معرب
زرفین بالفتح زعفران معروف و زعفرانیه دهی است بهمدان **زفن** بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که
بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده و باهم دیگر ضم کنند
زقان بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زق است بکسر اول و تشدید قاف
و بمعنی ثانی جمع زقاق است بالضم **زکن** بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب به چیزی کردن **زمن**
بفتحتین روزگار و وقت و هم چنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده و مبتلا شده
و آفت و کوفت رسیده **زن** بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بالکسر
زون بالضم بت هر چه آنرا بسازند و بخدائی پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده موضعی که در انجا بتان جمع کنند و آرایش
دهند **زین** بالفتح آراستن **زیتون** درخت معروف و نام میوه است و مسجد است بدمشق و شهریست بچین و دهی است بمصر و کوهستانی است

باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شگوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرماهی رنگ گرفته

و تکبر کردن و سبک خوار شمردن و رنگ گرفتن غورهٔ خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن
درخت خرما و پستان شیر دار شدن میش را وقت زائیدن ؛

باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح و تشدید یا پشتها و گستردنیها زربی بالکسر واحد قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَ زَرَابِیُّ مَبْثُوثَةٌ زکی پاک
زی بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس ؛

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی که عامهٔ قبائل یمن از نسل اویند
و به نیز آمده و نام پدر عبد الله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر و مده همزه شراب و بالفتح و تشدید با شراب
فروش سبی و سبا بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن معشوق از عاشق سبایا
اسیر گرفته شدها سجایا بالفتح خویها جمع سجیة سحا بالفتح و حای مهمله چیزی که بر نامه پیچند و مشهور بجیم است
و بالکسر و مد آخر گیاهی است خار دار که زنبور عسل آنرا خورد سحنا و سحنه هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن
هیئت و نرمی و تازگی بشره و تازگی رنگ سخا جوانمردی و شهریست بمصر سدی بالضم و الفتح
گذاشته و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف پود مفرد و جمع آمده سدرة المنتهی بالکسر درخت کناری است
در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق است سرایا فوجهای لشکر که بجائی فرستند
جمع سریه سری بالضم شب رفتن سرام بالفتح درختی است که از وی کمان سازند و به تشدید را بسیار
در شب سیر کننده و منادی و نفع خلاف ضرا سامری به تشدید راو سرمن رای بضم سین و رای مشدد
و بفتح هر دو و بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کردهٔ معتصم در اول بنا کردن او را سامن رای گفتندی چون
تمام شد و به سبب سرور مردم افتاد او را سرمن رای گفتند سقمونیا بالضم گیاهی است که رطوبت میان آن مسهل صفرا است
و در کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند سقا بالکسر مشکی که در و آب یا شیر
کنند و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده و نام مرغی است که در زیر گلو آب نگاه میدارد سقیا بالضم
دادن آب ؛ قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ نَاقَةَ اللّٰهِ وَ سُقْیَاهَا سکنی بالضم ساکن شدن بجائی سکاری بالضم و الفتح
مستان سلوی بالفتح مرغی است که آنرا اسمانی بر وزن جباری نیز گویند و بفارسی آنرا بودنه خوانند
سلمانا بیرزنی است معروف بحسن و یکی از دو کوه قبیلهٔ طی و قبیله ایست از بنی وارم سلامی بالضم

اسلامی

استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده **سما** آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران
پشت اسپ و گیاه و نام اسپی است **سنا** بالفتح روشنی و گیاهی است معروف بهترین آن مکی است که آنرا سنای مکی
گویند و بدین معنی بمد نیز آمده و نوعی است از جامهٔ حریر و وادی است به نجد و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
آنرا نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و بالمد بلندی و ازین ماخوذ است سدهٔ سینه و سنائی شاعری بود
در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده **سوء** بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و
برص و هر آفتی که باشد **سوای** بر وزن حبلی بد کردن و بدی و آتش **سوی** بالکسر و الضم غیر و برابری و میان چیزی
سوا بالفتح برابری و برابر و غیر و میان و قلهٔ کوه و میان روز **سودا** سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و
کلمهٔ بد و نام شهریست و موضعی است نزدیک مدینه و حبة السودا سیاه دانه است **سویدا** بالضم نقطهٔ سیاه که در
دل است **سها** بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است
و صواب اول است **سیما** بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوح خاصه **سینا** جد شیخ ابوعلی و بالمد قسم
سنگی است و طور سینا بالفتح و الکسر و همزه و غیر همزه کوهی است بشام و آنرا طور سینین نیز گویند **سیمیا** علمی است که بدان چیزها موهوم در نظر اید

باب السین مع الباء

سأب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک یا ظرفی
چرمین که در ان مشک نهند **سب** بالفتح و تشدید با دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر و رسن
و جامهٔ کتان تنگ هر پارچه تنگ و بسیار دشنام دهنده **سبب** بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته
شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع **سبیب** موی
پیشانی و بال و دم و موی پیچیده **سبسب** بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و دور **سحب** بالفتح کشیدن
و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن **سحاب** بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع **سخاب** بالکسر گردن بند
که قرنفل و مانند آن در و کنند و جواهر در و نباشد سخب بضمتین جمع **سذاب** بالفتح و بذال معجمه معرب سداب
بدال مهمله و آن گیاهی معروف که آنرا فیجن هم گویند **سرب** بالفتح شتران و سائر چرندگان و راه و درون
و سینه مهره و بالکسر گروه زنان و گلهٔ آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک
روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و
گیاهی است **سراب** بالفتح انچه در نیم روز گرما بزمین شوره چون آب بنماید و آنرا نمایش آب گویند

ونام شتر ماده زن بسوس نام که بشتاءم درعرب ضرب المثل است وازینجهت گویند فلان اشأم من سراب
سروب بالضم بریک جهت رفتن وبیرون برآمدن سارب بریک جهت رونده ودر زمین رونده سرداب
بالکسر خانهٔ زیر زمین معرب سرابه سراندیب شهریست معروف بهند سغب بالفتح گرسنه شدن
وتشنه شدن وبفتحتین گرسنه شدن دگرسنگی سقب بالفتح شتربچهٔ نر وستون خیمه وهرچیز دراز وبفتحتین نزدیک
شدن ومنزل نزدیک سکب بالفتح ریختن آب وریخته شده ذرعی از جامها ومرد دراز وآب همیشه ریزان
واسپ نیک ومرد سبک روح ونام اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد وبفتحتین نوعی است از درخت خوشبوی
ولالهٔ شقائق النعمان سلب بالفتح ربودن ورفتار سبک وشتاب وبفتحتین ربودن وپوشیدن جامهٔ ماتم وربوده شده
از مقتول خواه لباس وسلاح ودواب خواه غیر آن فعل بمعنی مفعول است وگیاهی است ودرختی است دراز وپوست درختی است
بیمن که از وی رسن تابند وپوست حیوان وبفتح اول وکسر لام دراز وچست وسبک سلیب ربوده
شده ومرد هوش رفته سلاب بالکسر جامهٔ ماتم سلوب بالفتح زنی وناقهٔ که بچه ناتمام افگنده
سهب بالفتح صحرا واسپ فراخ گام وبالضم زمین هموار سیب بالفتح بخشش واحسان وموی دم
اسپ وروان شدن آب وشتاب رفتن چارپا وبالکسر رفتن گاه آب وجوئی است بخوارزم وبصره ❊

باب السین مع التاء

سات بالفتح وسکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد سادة پیشوایان ومهتران جمع سائد بمعنی سید
سادات جمع الجمع سبحة بالفتح سبحان الله گفتن سبت بالفتح آسایش در روزگار وروز شنبه ونوعی از رفتار شتر
وموی کشاده رها کردن وستردن موی سر وگردن زدن وعبادت کردن یهودان روز شنبه واحمد سبتی پسر
هارون رشید که قطب وقت بود واو را سبتی از آن گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی وروز شنبه
کسب کرده قوت حلال جهت معیشت حاصل کردی وبالکسر چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش ونعلین وبالضم گیاهی
است مانند خطمی وبفتح نیز آمده سبات بالضم خواب وراحت قال الله تعالی ❊ وجعلنا نومکم سباتا ❊ ومرضی
است بلغمی که خواب وبیهوشی آرد ودر روزگار سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه وچیزی اندک ومرد درویش
سبرة بالفتح بامداد خنک سبرات بفتحتین جمع وشهریست بمغرب ونام چند صحابی است سباحة بالفتح
وبالکسر شناوری کردن سبحة بالضم مهرها که عدد تسبیح بآن گیرند ونماز نافله وذکر حق تعالی وبالفتح لباس
حریری وامپ حضرت پیغمبر صلعم واسپ جعفر طیار وسبحة الله بالضم جلال وبزرگی حق تعالی سجات

بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی **سبوحة** بالفتح مکهٔ معظمه و بعضی گفته اند
که وادی است در عرفات **سابحات** کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی ﴿ وَالسَّابِحَاتِ
سَبْحًا ﴾ **سنجة** بالفتح و بفتحتین و بجای معجمه شوره زمین **سبقة** بالفتح پیشی گرفتن **سباطة** بالضم انچه از
خانه روفته بیرون خانه اندازند **سبیکة** بالفتح پارچهٔ نقره و زر گداخته **سبعة** بالفتح هفت مرد و مادهٔ شتر
و نام مردی و بفتحتین جمع سابع **سبیعة** بالضم و فتح با نام زنی است صحابیه **سابعة** نعمت تمام و زره فراخ
سبلة بفتحتین بروت سبال جمع **سترة** بالضم پوشش و انچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود **ستارة** بالکسر
پوشش و نام کوهی است **ست** بالکسر و تشدید تا شش زن **ستة** شش مرد اصل آن سدس است بالکسر سین را بتا بدل
کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و غیبت و **ستی** بالکسر لقب زنان است چنانکه خاتون و این در اصل
سیدتی بوده بکثرهٔ استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست جهات من حکیم انوری گوید ع گویند
ستی زنی عفیفه است **سجیة** بالفتح و تشدید یا خود عادت **سجیحة** بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی
سجدة بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست **سجادة**
بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین **سحت** بالضم و بضمتین
حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود و چون کنایه در باخوارگی و رشوه و بالفتح گوشت از استخوان جدا
کردن **ساحة** کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه **سحنة** بالفتح هیات بشرهٔ مردم **سحرة** بالضم و سحر
بفتحتین جمع ساحر **سخت** بالضم انچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی
چنانکه در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده **سخرة** بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و
فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخره بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن **سخلة** بالفتح بره
و بزغالهٔ نوزاده **سخریة** بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر **سخیمة** کینه **سخافة** بالفتح تنک بودن و تنگی و
کم خردی نمودن **سخفة** بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل **سخونة** بالضم گرمی
سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت
سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن **سدنة** بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن **سدة** بالضم
و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در انجا نشینند تا چیزی فروشند و بیماری که بدان
منفذ بینی بند شود و نفس نتواند زد و اطبا هر خلطی که در مجاری غذا و میان رگهای مفاصل واقع شود

آنرا سده گویند و سدی لقب دانشمندیست که معجر زنان در سدهٔ مسجد کوفه می فروخت **سرة** بالضم وتشدید را
جنبی که از ان ناف ببرند **سریة** بالفتح وتشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سه صد و چهار صد کس و بالضم وتشدید را
و یا کنیزکی که برای او خانه بسازند و از و تمتع گیرند منسوب است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت است **سریرة**
راز و آنچه پنهان کرده شود **سرعة** بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن
محمود است و عجلة شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن
سرقة بکسر را دزدی کردن **سرادقات** بالضم سراپردها **سرایة** بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزی به
چیزی و در رفتن بچیزی **ساریة** ستون و ابر شب و چیزی در همه جای رونده و نام مردیست که او را فاروق رض
بر سر نهاوند فرستاده بود چون از مکر دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق بر سر منبر مدینه
این معنی را دریافته بساریه آواز کرد او بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد **سطوة**
بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن **سعایة** بالکسر غمازی کردن و پارهٔ از قیمت گذاشتن مکاتب را بجهت
آزادی و زکوة و صدقات ستدن **سعاة** بالضم زکوة ستانان **سعادة** نیک بخت شدن **ساعدة**
شیر درنده و نام مردی و بنو ساعده قومی است از انصار که سقیفهٔ بنی ساعده بدیشان منسوب است **سعلاة**
بالکسر غول **ساعة** اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که در و قیامت قائم شود و هلاک شوندگان
و ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهری باشد **سعة** بالفتح والکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دسترس
و طاقت و توانائی **سفرة** بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفرهٔ چرمین و بفتحتین نویسندگان **سفارة** بالضم
خاک روبه و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چرمی که در بینی شتر کنند بجای مهنه
اسپ **سفتجة** بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند
معرب سفته **سفت** بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و سیراب نشدن از ان و بالکسر قیر
و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت **سفالة** بالفتح ناکسی و فرودی و پستی و بدین معنی بالضم والکسر نیز آمده
سفلة بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا قوائم
ستور **سفاهة** بالفتح بیخردی و سبکی نمودن **سفینة** کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم **سفانة** بالفتح کشتی
بانی و بتشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی است **سقطة** بالفتح لغزیدن و افتادن **ساقة** دنبالهٔ لشکر
سقایة بالکسر آب دادن و ظرفی که در و آب خورند **سقیفة** صفهٔ پوشیده و تختهٔ کشتی و تختهٔ پهن از چوب مانند لوح

وسقیفهٔ بنی ساعده صفه بوده که انصار در انجا برای مهمی و مصلحتی جمع می شدند و بعد از فوت حضرت رسول صلعم
در انجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجرا خبر شد انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند
آخر انصار و مهاجر بحضرت ابی بکر رضی بیعت نمودند وانچه عوام میگویند که سقیفه بستند یعنی دروغ گفتند در کتب لغت
یافته نشده و ظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد
بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند با این مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه بیعت
بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی بد مذهبان گمان برده اند **سکت** بالفتح و **سکوت**
بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب **سکیت** بالضم و فتح کاف اسپ باز پسین در تاختن از ده اسپ و
آنرا فاشور و فسکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف مکسور مرد بسیار خموش **سکتة** بالفتح مرضی است که حس
و حرکت دران باطل شود که مریض چنان نماید که مرده است و بالضم انچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را
سکرانة بالفتح زن مست **سکرة** بالفتح بی هوشی و سختی مرگ و سختی اندوه **سکنة** بالفتح موضعی از گردن که
سر بدان متصل است و مسکن و سکون و راستی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن **سکینة** بالفتح آرام و آهستگی
و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی است که در تابوت بنی اسرائیل بود
سرش چون سر گربه و دو پا از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین عم و نام صحابی است و شیشه
نرود و مادهٔ خر و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینة **سکة** بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار
رسته و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت **سلت** بالفتح کشیدن روده
و جز آن بدست و بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را و انداختن غائط و بالضم جو
نوعی از ان یا جو ترش مزه **سلة** بالفتح و تشدید لام بر کشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدی و تنگ اسپ و ظرفی که
طعام و جامه و میوه در وی نهند **سلالة** بالضم انچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه **سلسلة** بالکسر زنجیر آهن
و جز آن و سلسلة البرق انچه بر پهنای ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی به چیزی و قطعهٔ دراز از کوهان
شتر و بکسر نیز آمده **سلاطة** بالفتح دراز دستی و دراز زبانی و قهر **سلیطة** زن دراز زبان **سلطة** بالضم بر گماشتگی
و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک **سلعة** بالکسر رخت و کالا و انچه بدان سودا و معامله کنند و گرهی که بر تن ظاهر
شود و گرهی که بر گردن و سر بهم رسد بدین دو معنی بالفتح نیز آمده **سالفة** کناره گردن و دوش و پیشگان **سلفة** بالضم
ناشتا شکن **سلوة** بالفتح خورسندی و تسلی **سلیقة** سرشت و طبیعت و نشان رسن و تنگ بر پهلوی ستور

سلیخة بالفتح داروئی است که او را بهندی کهیلاکهیلی گویند سلامة بالفتح نرم و آسان و هموار شدن سمة
بالکسر و فتح میم نشان و داغ سمت بالفتح راه و روش نیکو و بجد رو و گمان رفتن و راه راست یافتن و آهنگ
چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک سماحة بالفتح جوانمردی سماجة بجیم زشتی و ترشی و زشت شدن
سامعة قوت شنوائی سمعة بالضم شنواندن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی سمرة بالضم رنگ
گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خار دار که در بیابان می باشد سامرة دهی است میان حرمین و قومی است از یهود
که در بعضی احکام یهود مخالف باشند از آن قبیله است سامری سآمة بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن سامة
بتشدید میم خاصه ضد عامه و جانور زهر دار سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و
روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندانه چیزی سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی است سندرة
بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختی است و شتافتن و نام زنی است که درست و تمام پیموده بمردم میداد سورة بالضم شرف
و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان سواسیة بالفتح و کسر سین
ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سوا سوءة بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت و کار بد و رسوائی سویة بالفتح و
تشدید یا برابری و برابر و مانند زین چیزی است که در و گاه و جز آن کنند و بر شتر و خر نهند و بر آن سوار شوند و بالضم و فتح
واو و تشدید یا نام زنی است ساهرة زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و کوهی ببیت المقدس و دوزخ
و زمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد سهولة بالضم نرمی و آسانی سهوة بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ
و طاقی که در آن چیزی گذارند و خزینه و خانه خرد و حجره تنگ سیادت بالکسر پیشوائی سیاست بالکسر
پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت سیرة بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر و خوردنی که از جائی برای عیال
آرند سیارة بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده سیئة بالفتح و تشدید یا بعد از آن همزه مفتوحه بدی و
گناه صغیره سائمة چارپایان که بیرون چرند سائبة رها کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را
در جاهلیت رها میکردند و سوار نمی شدند و شیر او نمیخوردند الا مهمانان یا بچه آن و چون می مرد زنان و مردان او را می خوردند
و بچه دهم او را گوش شگافته آزاد میکردند و آنرا بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید از آن نهی نموده چنانچه فرموده است ٭ مَا جَعَلَ اللّٰهُ
مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ ٭ سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان سیاحة بالکسر گردیدن و رفتن در زمین و جائی که بدان عادت گرفته باشند

باب السین مع الجیم

ساج سنگی است که بدان شمشیرها صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختی است معروف

معرب ساک سافج معرب ساده و شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد سبج بفتحتین
معرب شبه سبیج پیراهن بی آستین سجاج بالفتح شیر بسیار آب که آب بر آن غالب شده باشد سجسج بفتح هر دو
سین زمین هموار نه درشت و نه نرم و ما بین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روزی نه گرم و نه سرد و فی الحدیث الجنة هواؤها
سجسج سحج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری که از خراش رسیده بهم رسد سدج بالفتح گمان بردن
به چیزی سداج بالفتح و تشدید دال کذاب سرج بالفتح زین و بافتن زن موی را و نیکو روشدن سراج بالکسر
چراغ و آفتاب سراج بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز سریج بالضم و فتح را نام آهنگری است که شمشیر
سریجی بدان منسوب است سلج بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر می‌خورد سمج
بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع سمیج زشت و شیر چرب که مزهٔ آن گشته باشد
سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار سوج بالفتح و سواج بالضم آهسته رفتن و نیز بر دوم دو موضعی است

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و
نیک رفتن اسپ سابح اسپ نیک رونده و مرد شنا کننده سبوح بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده
و نام اسپی است و بالضم و الفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی است از نامهای حق تعالی سبح بالضم میان راه
و دراز و باریک شدن مرد با اعتدال و اندازه و مقدار و بضمتین رفتار نرم و هموار سجاح بالضم هوا و بالفتح و کسر آخر نام
زنی است که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد و آخر مسیلمه کذاب که در یمن دعوی نبوت میکرد
او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود برداشت سح بالفتح و تشدید حا ریختن آب و
روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن و بسیار فربه شدن سدح بالفتح افگندن بر روی یا بالقفا و گستردن
چیزی بر روی زمین و ذبح کردن سرح بالفتح ستور چرنده و چریدن و چراندن و بچرا گذاشتن و درختان بزرگ و بلند و
هر درختی که خار ندارد سراح بالفتح طلاق و رهائی زن سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسی را
بر زمین و به پهلو خواباندن سطیح بالفتح و کسر طا کشته شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری زود نتواند
برخاست و نام کاهنی است از قبیلهٔ بنی ذئب که در غیر سر استخوان در بدن نداشت و توشه دان و بدین معنی سطیحه نیز
آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر سطاح بالضم و تشدید طا گیاهی است سفح بالفتح نام موضعی است و کنار و پایین کوه
و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و شمشیرهای بزرگ سفاح بالکسر زنا کردن

و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس و جماعة قوم عرب سفیح کلیم و رشت تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و جوال سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی بالفتح موضعی است نزدیک خیبر سلح بالفتح غلط کردن چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبی است و بالضم و فتح لام نیز بچه کبک سلیح بالفتح نام قبیله از یمن سماح بالفتح جوانمردی سمح بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد سانح و سنیح صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز در آید و این صیدرا مبارک دانند و بارح که ضد این است شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را سنح بالضم یمن و برکت و موضعی است نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رائی و بآسانی آمدن شعری سنوح بالضم سوی راست بسوی چپ در آمدن صید سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و کلیم مخطط سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده سائح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت +

باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ سبیخ پنبه و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رشتن و پر افتاده از مرغ و پنبه که پیچیده باشند برای آنکه دارو بران بمالند سخ بالفتح و تشدید خادم بر زمین بردن ملخ تا تخم نهد سخاخ بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی است بماوراء النهر سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بز و مار که از بز و مار جدا کنند و بفتحتین سیمانی که در دوک باشد سلاخ بالفتح و تشدید نام پوست کننده سالخ نوعی از مار دگری که پوست شتر را جدا کنند + سمخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن کننده و تیزی و شدت تب و دهی است ببخارا سان و بفتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام سنوخ بالضم پای برجای شدن در علم سنوخ بالفتح پای در زمین فرو رفتن و بسته شدن چیزی فرو رفتن در زمین بالضم و دهی است سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن +

باب السین مع الدال

سأد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن و خوردن آب سبد بالفتح موی تراشیدن و بالکسر گرگ و سختی و بفتحتین موی اندک و اندک از هر چیز و عرب گوید ماله سبد و لا لبد یعنی نیست او را اندک

دنه پیش و بالضم و فتح بازهار و جامه که حوض را بدان به بندند تا آب تیره نشود و موضعی است نزدیک مکه و
طائف و مرغی نرم پر که بانگ آب برهای او درهم و آمیخته شود و بالفتح و کسر با بقیه گیاه سجود و بالضم سر بر زمین
نهادن و فروتنی کردن سجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و دراهم اسجاد بالفتح دراهمی که
بر آنها صور اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است و بکسر الف نیز آمده
سخد بالفتح و سکون خاء معجمه کرم و بالضم آب زرد و غلیظ که با بچه از رحم بر آید سد بالفتح و تشدید دال عیب چون
کنگی و کری و جز آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشت و استوار و درست کردن رخنه و درست
و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان دو چیز و حائل و مانعی که پیدا کرده حق باشد سداد بالفتح درستی و راستی کردار
و گفتار و بالضم بیماریست که در ان منفذ بینی بسته میشود و نفس نتوان زد و آنرا اسده نیز گویند و بالکسر چیزی که بدان رخنه
و سر شیشه به بندند و آنقدر چیزیکه رفع احتیاج بدان شود و شیریکه در پستان ناقه خشک شود سدید راست و درست
و محکم و استوار سدد بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای باز که خوب نه بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید
و بالضم و فتح دال جمع سدة سرد بالفتح در زمشک و ادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن
و پی در پی و نیکو راندن سخن و پیاپی نگاهداشتن روزه سردرود دهی است بهمدان سرمد همیشه و دائم و دشتی در از
و موضعی است از اعمال حلب سعد بالفتح نیکبختی و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم تخمی است
خوشبو که آنرا مشک زمین گویند و لبیک و سعدیک یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی بعد استادنی و یاری میدهم
بهندی ناگر موتهه ۱۲
یاری دادنی بعد از یاری دادنی سعود بالضم نیک بخت شدن و نیکبختان جمع سعد سعید نیک بخت ساعد
بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مغز سوی استخوان سعید بالضم
بستانی چند خرم و دلکش و مکانی پر درخت میوه دار بسمرقند سفاد بالکسر جستن نر بر ماده سفود بالفتح و تشدید
فاسیخ کباب که آنرا بابزن گویند سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن و سرور در رفتن و بازی
کردن سماد بالفتح سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بدان بیندایند سمند بالفتح اسب معروف و این در اصل
فارسی است سند بالفتح شهریست بملک باجه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن ملک سندی و اصد جوئی
است بزرگ بهند و ناحیه الیست باندلس شهریست بمغرب و سندی بفارسی حرامزاده و در قافیه معیوب و بفتحتین
تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزی سنود بالضم پشت دادن به چیزی سناد
بالکسر ماده قوی پیکر و اختلاف حرف ردف یعنی حرف ماقبل حرف روی بحرکت و غیر آن در شعر و بفارسی

آنرا سند گویند سُود بالضم پیشوائی و چیزهای سیاه جمع اسود سؤدد بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوائی
سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار از هر چیز و اکثر مردم
و دانهٔ دل که آنرا سویدا گویند و دهها شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماری است که گوسفندان
را می شود سُهاد بالضم بیداری سهد بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب سید بالکسر گرگ و شیر درنده
و بالفتح و تشدید یای مکسوره پیشوا و بزرگ سالار و بدین معنی بالکسر و فتح یا نیز آمده سائد بمعنی سیّد یعنی پیشوا یا آنکه با دو کس سیّد باشد

باب السین مع الذال

سمیذ بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده ✣

باب السین مع الرای

سؤر بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده سائر باقی و جمیع و سیر کننده سبر بالکسر دشمنی کردن و دشنام
دادن و بالفتح میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود و آزمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ و
اصل چیزی بدین چهار معنی بکسر نیز آمده سبار بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند و آنرا مسبار نیز گویند
سالور نام پادشاهی است معرب شاپور و شهریست بفارس و نام شخصی است ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده
و پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر ستیر پوشیده شده و پرهیزگار ساتر پوشنده ستار
بالکسر پرده و نام کوهی است و نام جائی است و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامی است از نامهای حق تعالی
ساتور نام یکی از سحرهٔ فرعون که بحضرت موسی عم ایمان آوردند سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن
جوی از آب و ریختن آب در گلوی کسی و نالیدن شتر ماده و بفتحتین سرخی که به سفیدی چشم آمیخته باشد
سجیر دوست برگزیده سجور بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند
ساجر جائی که آب سیل او را پر کرده باشد و آبی است بمایه ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند
و صاحب صراح گوید ساجور نام جائی است و چوبی که بر گردن سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار رز نتواند
آمد سحر بالکسر افسون و جادوئی کردن و دانستن و فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد
و بالضم در لغ بالفتح و الضم و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته است و بفتحتین زمان پیش از صبح
و سفیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع سحور بالفتح طعام سحری سخر بالفتح و بفتحتین و ضمتین
افسوس کردن سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سدر باد و بالفتح

وکسر دال سراسیمه وآنکه چشم او خیرگی کند و دریا سادر سراسیمه وآنکه باک ندارد از چیزی و بی غم سدیر بالفتح نام جائی
است بناحیهٔ حیره نام قصری است معرب سه دیرو بمعنی است همین که بردیمی از انجا آرند و موضعی است بمصر و بالضم و فتح
دال و شین درختی است میان بصره و کوفه و آبی است بحجاز و نام موضعی است سر بالکسر و تشدید را راز و آنچه پوشیده شود و اندام
زن و جماع و ابروزنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیکو و زمین نیکو و قعر و میان چیزی و بهترین و برگزیده
نسب و میان وادی و بهترین جائی در آن و خط کف دست و بالضم و بهی است بری و شادی و ناف و سره و موضع ناف
و بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده سرر بفتحتین کاواکی و بالضم اول و فتح دوم جمع سره و موضعی است
نزدیک مکه که در انجا درختی است که زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بفتحتین بختها
جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه سرور بالضم شادی و اطراف کلها سریر تخت و قرارگاه سراز کردن
و ملک پادشاهی و نعمت و وسعت عیش سرار بالفتح والکسر آخرین شب از ماه و پوست سماروغ و گل و
خاک که بروی چسپیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اسارير جمع الجمع سرائر پنهانیها جمع سریره
سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته و صف از هر چیز چون
رسته درخت و سطور کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بدین معنی بفتح طا نیز آمده
و بمعنی شمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره ساطر قصاب ساطور
کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم
گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و همچنین سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بضمتین عذاب و رنج و بفتح
اول و کسر عین دیوانه ساعور تنور و آتش و سرآمد طبیبان ترسایان سعیر آتش افروخته و زبانهٔ آتش
سعران بالضم و فتح عین نام بتی است و نام صحابی است سعتر بالفتح گیاهی است که آنرا بفارسی آویشن گویند
و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعر مشتبه نشود سغر بالفتح دور کردن و نیست کردن چیز را سفر بالکسر نوشته
و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روی گشادن زن و خانه رفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی
روز بعد از غروب آفتاب سفیر رسول و نامه آور سفار بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن
و آهنی یا چیزی که در سر شتر کنند بجای دهنهٔ اسب سافر به سفر رونده و زن روی گشاده و اسپ کم
گوشت سقر بالفتح سوختن آفتاب روی را و چرغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهی است بمکه سکر بالضم مستی
و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبید خرما و شراب هرچه مست کنند

دستگر که طعام و بری شکم و غضب بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر سکار بالفتح و تشدید کاف
هیزم فروش سکیر بالکسر و تشدید کاف مکسور همیشه مست سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث شب و سایه
ماه و دهر سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده سامر افسانه گوی سمار بالفتح شیر تنک
به آب آمیخته و نام جائی است سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند
و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان سمندر حیوانی است که پوست او را آتش نسوزد و آنرا سمیدر
نیز گویند بیای دو نقطه سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است و دهی
است به مصر سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردی که شب نخوابد و دزد و نام گچ‌گری است که قصر خورنق
برای نعمان بن امرء القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد
تا مثل آن برای دیگری نسازد و یا غلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان
سنگی هست که اگر بیفتد خانه تمام ویران میشود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد سنور بالفتح و ضم نون مشدد و خفقان
از دوال چرم بافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه و به هندی بلا و استخوان فقره گردن و بیخ دم
سور بالضم پاره شهر و هر روده از بنا و ضیافت و این فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و سورهای
قرآن جمع سوره و بالضم و فتح واو نیز جمع سوره است سوار بالکسر و الضم دستبرنجن (بهندی کنگن ۱۲) اسوره جمع اساوره جمع
الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام چند کس است سهر بفتحتین بیداری و بیدار بودن سیسنبر بکسر سین اول
و فتح سین ثانی ریحانی است که آنرا نمام نیز گویند سیر بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن ❖

باب السین مع السین

سجمس بفتحتین آب رنگ گردانیده سجیس همیشه بکدر و متغیر سجاس بالکسر شهری است میان همدان و ابهر
سدس بالضم و بضمتین شش یک و بالکسر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یک مال
ستدن و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر سدیس شش یک و شتر شش ساله و بز شش ساله
و ازار شش گزی سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که بیست و یک نبیره داشت و نام مردی و بالضم
طیلسان سبز و نیلی و بالفتح نیز آمده و نام مردی طائی سادس ششم و شش کننده سرخس بفتحتین شهریست
عظیم بخراسان سرس بالفتح و کسر راء و سریس عنین و خیر و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک که آنچه در
دست او باشد نگاه دارد و ضائع نکند سلس بالفتح گوشوار و رشته که مهرهای سپید در و کنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین

نرمی و همواری و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام سلیس روان و هموار سلاس بالضم بیهوشی سلماس بفتحتین شهریست به آذربیجان سندس بالضم نوعی از دیبای تنک و نازک سندروس صمغی است زرد مانند کهربا که کمانرا بدان رنگ کنند و این فارسی است سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می افتد و آنرا دیوچه گویند و درختی است که در ریشه بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهریست باهواز بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در آنجا قبر دانیال علیه السلام پیغامبر است و باره سوس و شوشتر اول باره ایست که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب و روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن سیواس بالکسر شهریست بروم سواس بالضم بیماری است که در گردن اسپ می شود و بالفتح کوهی است و موضعی است سائس سیاست کننده ❊

	باب السین مع الطاء	

سبط بالفتح موئی که جعد نباشد و فرو هشته بود و به کسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و رست قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و طایفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فرو هشته شدن موی و گیاهی است سبط واحد و بالفتح و کسر با و جز آن ساباط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهری است بماوراء النهر و موضعی است بمدائن سباط بالفتح تب و بالضم ماه رومی است پیش از ماه آذار و بسین معجمه نیز آمده سجلاط بکسر سین و جیم یاسمین و صوفی که بر هودج زنان آویزند و جامه کتان و بزیادتی نون بعد از سین نام موضعی است و قسم ریحانی است سحط بالفتح زود گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسی را و گذاشتن بچه با مادر سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخشنود شدن سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه رفتن سرطراط بکسر تین و فتحتین پالوده سعوط بالضم دارو به بینی ریختن و بالفتح دارویی که به بینی ریزند سعیط دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و همچنین سعاط بالفتح سفط بفتح سین و فا جوال و جامه دان اسفاط جمع سفیط جوانمرد و خوش نفس سقوط بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم ساقط بر زمین افتاده و ناکس سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شراری که از چقماق جهد و توده ریگ و لغزیدن و بسر درآمدن و سست شدن اسپ در دویدن و بوقت سخن گفتن دیگری خاموش بودن و غوره خرما که بر زمین افتد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده و کناره ابر که بر زمین نزدیک نماید و دامن خیمه و بال مرغ و بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی و متاع زبون سهو و غلط در حساب و نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت و آنچه در و خیر نباشد

سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقطه و بالضم آنچه
از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذار و برنده که پیش از مقطوع بر زمین افتد و بمعنی
بتخفیف قاف نیز آمده سقیط برف و ژاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سقلاط بوزن و معنی
سجلاط است و بیان آن گذشت سلط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان و موضعی است بشام
سلیط بتشدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد سمط بالکسر رشتهٔ
مروارید و شبه و جز آن داشته باشد و سلک تمام است و قلادهٔ درازتر از گلوبند و زهی که سوار بر کفل
اسپ بیاویزد و دوال زین و جامه که آستر نداشته باشد و مرد زیرک سبک و چالاک و بالفتح دور کردن موی بره
و بزغاله بآب گرم برای بریان کردن و آویختن چیزی و تیز کردن کارد و رفتن حلاوت شیر و مزه نگردانیدن و خاموش
بودن مرد و مرد سبک و در ده خشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جامهٔ ایست از صوف سمیط مرد سبک حال و در ده
خشت پخته و بره و بزغاله با پوست بریان کرده و نعل یک لخت و ازار بی پنبه سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده
سموط بالضم رشتههای مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن سماط بالکسر رسته و صف و دستار
خوان که بر روی طعام گسترند و مابین کنارهای وادی طریق و ترتیب چیزی و سماطین دو رسته از درخت و مردم
سنوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوسهٔ بی ریش یا آنکه مو بر زقن داشته باشد و نیز سنوط دارو ئی است
معروف سنباط بالضم دهی است بمصر سوط بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه و بتازیانه زدن
و آمیختن چیزی بچیزی سیوط بالضم دهی است به مصر *

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و هفتم روز بآب آوردن و بالفتح هفت زن و هفتم شدن
و هفت تو تافتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و افگندن و دریدن
درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی
آنرا دد گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعی است سابع هفتم و هفت کننده
سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست از قبیلهٔ همدان و بالضم و فتح با نام مردی است سجع بالفتح بانگ
کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده
و میانه در کلام و جز آن سدع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی سرع بالفتح شاخ درخت رز و بفتحتین و بالکسر و فتح را

شتافتن و سرعت بالضم شتاب مسرع شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند
شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده ساطع بلند مسطع بالفتح دست برد
زدن و بفتحتین آوازی که از دست بردست زدن برآید و درازی گردن سطاع بالکسر داغ کردن شتر
بدرازی و ستون خانه و شتر دراز فربه سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را
و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مر دیگری را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی را سوافع سوختگیهای
باد سموم سقع بالضم ناحیه و ته چاه و گرداگرد آن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای
خود سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو
لغت بصاد نیز آمده سکع بالفتح رفتن و بی راه رفتن و سراسیمه شدن سلع بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و
بالفتح کوهی است بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختی است و شگافتن پای و نوعی است از صبر و تره ایست بدمزه و
بمعنی برص نیز آمده سمع بالفتح پند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسامع
جمع الجمع و سمع الکیان کتابی است در حکمت که پادشاهان با خود داشتندی و تحقیق آن خواهد آمد در بیان
کیان و بالکسر بچه گرگ از گفتار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و
و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله ایست از حمیر سماع بالفتح شنودن و به تشدید میم بسیار شنونده و جاسوس
سمیع شنونده و شنوانده سنیع خوب و نیکو سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن سنع بفتحتین
جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بت قوم نوح علیه السلام و پاره از شب سائع ضائع
سوع بالضم رفتن آب بهر طرف سیاع بالفتح پیهی که در خیک و انبان مالند و درختی است و کاه گل و بمعنی
بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر کل مالیده و بالفتح کاه گل سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین ✣

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت سابغ تمام سلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسفند سالغ
گاو و گوسفند شش ساله سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن و روان شدن چیزی
در کسی را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد سواغ بالکسر
آنچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد ✣ ✣

باب السین مع الفاء

سائف بالفتح والالف چینهٔ دیوار و بهمزهٔ ساکن و بفتحتین ترقیدن دست و شگافتن گرداگرد ناخن و
پراگنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دُم **سجف** بالفتح والکسر پرده فروهشتن و سخت تاریک
شدن شب و پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم **سجاف** بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند
و در میان آنها فرجه باشد و هر پارچه آنرا سجاف گویند **سحف** بالفتح دور کردن موا از پوست و تراشیدن پیه
از پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر را **سحوف** بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او برداشته باشند
سحاف بالضم بیماری سل **سخف** بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و الفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین
سخافه **سخیف** مرد سبک و تنگ ظرف و جامهٔ اندک ریسمان تنک بافته **سدف** بفتحتین تاریکی و روشنائی
شب و برآمدن آن و صبح و برآمدن آن و روشنائی صبح در آمیختن با تاریکی **سدیف** پیه کوهان شتر **سرف**
بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی است سفید که از ریزهای چوب خانه بسازد و در ان در آید و بمیرد و بفتحتین
غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و خو کردگی و حرص بچیزی و ریختن آب از اطراف
حوض و بضمتین چیزی سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان و خطا کننده **سرعوف** بالضم نازک و سبک
گوشت و اسپ دراز **سعف** بالفتح متاع و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن و ترکیدن و شگافتن گرداگرد ناخن و
بهار عروس و بیماری است چون کرکه در لبهای شتر پیدا شود و موی مژه او را ابر بریزاند **سف** بالفتح و تشدید فا و بوریا
از برگ خرما بافتن و معجون نکرده خوردن دارو و بر زمین رفتن مرغ **سفیف** تنگ پالان شتر و گیاهی است
سفوف بالفتح داروئی است که آرد کرده و بیخته بکف دست بخورند و معجون کنند **سفاف** بالفتح زبون و ردی
از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنگ و آردی که وقت بیختن چون غبار بالا رود **سقف** بالفتح آسمانه خانه و سُقُف
بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش دراز فروهشته و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعی است و بفتحتین دراز و گوز
شدن شتر مرغ و جز آن **سکاف** بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر **سلف** بالفتح
هموار کردن زمین بماله و بر گردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب دباغت نکرده باشند و بالکسر
شوهر خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که در ان بها پیش از
گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچهٔ کبک **سالف** و **سلوف** بالفتح پیش رفته دستور آب پیش رونده
سلاف بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان
سلف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آن درختی است که چوب او چون

بریکدیگر مانند آتش ازان بر آید **سناف** بالکسر پیش سینهٔ شتر و رسن که بر سینهٔ شتر بندند **سوالف**
گذشتها جمع سالفه **سوف** بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بالفتح
سین و فا مسر انجام و زود باشد و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید **سواف** بالفتح خیار و هلاک
شدن و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده **سهف** بالفتح اضطراب کردن کشته و در خون غلطیدن
در وقت نزاع و بفتحتین سخت تشنه شدن **سیراف** بالکسر شهریست بفارس **سیف** بالفتح
شمشیر زدن و موی دم اسپ و ماهی است و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف
خرما که در بن شاخهای نخل چسپیده باشد مانند ریشه **سائف** مرد با شمشیر **سیاف** بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنهٔ درخت **سبق** بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین
آنچه بران گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن **سباق** بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن
در دویدن و بالفتح و تشدید با بسیار پیشی کننده **ستوق** بالفتح و الضم و تشدید تا درم ناسره و قلب
معرب سه تو و بعضی ستوقه بزیادتی تا نیز گفته اند **سحق** بالفتح جامهٔ کهنه و سودن و آهسته رفتن و خو کردن
با دلستان مین راو بالضم و بضمتین دوری و دور شدن و دراز شدن نخل **سحیق** دور **سحوق** بالفتح نخل دراز
سذق بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیهٔ آن
لسده در فرهنگ جهانگیری سر دری مسطور است **سرادق** بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات
جمع **سرمق** بالفتح گیاهیست که بسیار نافع مرض استسقا است و آنرا اسفناخ رومی گویند و شهریست با طرخ
سرق بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن و بمعنی السکون راو کسر آن نیز آمده **سارق** دزدی کننده **سفق**
بالفتح در باز کردن **سفیق** جامهٔ سفت بافته و مرد شوخ دیده **سلق** بالکسر گرگ و چقندر و بالفتح بزبان آزردن و چرب
کردن چرو غن مشک و ایمان را و جوشانیدن و نیم پخته کردن و سبزی بیضه را آب گرم و بر قفا افگندن کسی را و گوسپند با پوست
بریان کردن و گوشه جوال در هم دیگر افگندن و سخن سخت و نشان ریش پشت ستور که نیکو شده باشد و
بفتحتین دشت هموار **سلوق** بالفتح دهی است یمن که زره دران خوب می شود **سلاق** بالضم
جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و علتی که به چشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان
بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر شود **سلیق** شاخ و برگ که از درخت ببرند **سموق** بالضم بلند و دراز شدن

و بالفتح دانهٔ ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند سُماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید
میم میوه ایست ترش مزه معروف و آن را تتم گویند سَمیق چوبی که برگردن گاو زراعت ببندند و بدان
شیار کنند و آن چوب را یوغ گویند سِحاق بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر سُنبوق بالضم
کشتی خرد معرب سنبک سَنَق بفتحتین ناگوار شدن سَوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن
بسوی عروس از دستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و سافها جمع ساق باشد و سوق الحرب
بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است
سَویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا آبیست گویند و شراب سَوذَق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست برنجن و دستیانه
سُوّاق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شکوفهٔ خرما سِیاق از پس راننده چنانکه قائد از پیش کشنده سِیاق بالکسر راندن و جان کندن

باب السین مع الکاف

سَبک بالفتح گداختن زر و نقره سَبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه سَبّاک بالفتح و تشدید
با گدازندهٔ زر و سیم سَدَک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالفتح و کسر دال حریص بر چیزی و چالاک است
بکاری و نیزه زدن و لازم بچیزی سَفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن سَفّاک بالفتح و تشدید فا
خونریز و بلیغ و قادر بر سخن سَکّ بالفتح و تشدید کاف حلقهٔ آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم
تیز آمده و میخ دوز کردن با آهن و از بن برکندن گوش و رفتن شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعی است
از خوشبوئی در رنا بسته سَکَک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و بکسر سین کوچها
جمع سکه سِکاک بالکسر مسمارها و حلقه های آهن و بالضم هوای میان زمین و آسمان و جای پرواز تیر و بالفتح و تشدید
کاف آهنگر سُکاسِک بالضم پدر قبیله از یمن سِلک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی به چیزی و بالضم و فتح لام
بچه کبک سُلَیک بالضم و فتح لام نام مردی است سُلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجائی و رستها جمع سلک سالک
راهرو سَمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی سُموک
بالضم بلند شدن سِماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی سُمُک بضمتین جمع و نام دو ستاره ایست که
یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن هر دو بمنزله دو پای برج اسد است سُنبک بضم سین
و با کنار سم ستور سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران سَوک بالفتح مالیدن
چیزی و مسواک کردن سِواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید آسمان در رفاقت عرش

به تواضع کند چرخ سواک سهک بالفتح سائیدن وبر دن وخاک را بفتحتین بوی بی تی گوشت ورنگ آهن سیک بالفتح شوربا

باب السین مع اللام

سؤل بالضم وسکون همزه خواسته شده سؤال بالضم وفتح همزه خواستن سبل بفتحتین باران وخوشه
وآشوب سرخی که در چشم پیدا می شود ونام آبی نیکو وعرب سبیل راه وسبیل الله جهاد وهر چه حق تعالی
بدان امر کرده از خیرات وابن السبیل مسافر سبحل بالکسر وفتح با وسکون حای مهمله زن فربه وشتر و
سوسمار فربه سجل بالفتح دلو بزرگ با آب وریختن آب از دلو وبکسرتین وتشدید لام قباله با مهر و
نویسنده ونام کاتب پیغمبر ونام فرشته ایست سجال بالکسر دلوها جمع سجل وفخر کردن باهم در آب خورانیدن
وراندن وجز آن سجیل بالکسر وتشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل وسجیل که در قرآن واقع است سنگریزه
چند بوده از گل که با آتش دوزخ پخته شده بود واسمای گروهی که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بوده
سجنجل بکسر سین وفتح هر دو جیم آئینه واین کلمه در اصل رومی است ودر کلام عرب استعمال یافته سحل
بالفتح رسن تافتن وبسودن درم ونقد کردن وزدن چنانکه پوست برخیزد وکشادن باد ردی بینی را از خار
وخاشاک وجامه سپید از پنبه وسیم نقد سپید وبضمتین نیز آمده سحول بالضم والفتح موضعی است به یمن
که جامه خوب دران می شود ساحل کرانه دریا سخل بالفتح وسخال بالکسر بزها وبزغاله های نوزاده
جمع سخله بالفتح ونیز سخال نام موضعی است سدل بالفتح فرو هشتن جامه وپرده وموی وبالکسر رشته از
در وجواهر که بسینه فرو هشته باشد سدول جمع وبالضم والکسر پرده وبفتحتین میل کردن سدیل پرده حجله و
پرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده شود سراویل شلوار وزیر جامه سطل بالفتح
طاس دسته دار ومرد دراز سعال بالضم سرفه وسرفه کردن سغل بالفتح وکسر غین معجمه مرد بدخو وبدخوار ومضطرب
وبی آرام وصغیر الجثه سفرجل بالفتح سین وفا وجیم میوه به که آنرا آبی نیز گویند سفل بالکسر والضم وسفول
بالضم وسفال بالفتح فرودی وپستی نقیض علو سافل فرود وپست نقیض عالی سل بالفتح وتشدید
لام کشیدن چیزی وبرآوردن بنرمی وکشیدن کارد وشمشیر وجز آن وبالکسر والضم قرحه ایست که در شش
بهم رسد وهمچنین سلال بالضم سلیل شمشیر از نیام برون کرده وفرزند وشتر بچه نوزاده ووادی فراخ
بر درخت سلول بالفتح نام مادر عبد الله بن ابی منافق ومادر قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان
می خوانند سلسل وسلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار وسرد وصاف سلسبیل چیز نرم وخوشگوار

و شراب و چشمه ایست در بهشت سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر پیوند شده و رگ
بیکدیگر چسپیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعی است که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم
لشکری بسرداری عمرو عاص در انجا بجنگ فرستاده بود سمندل مرغی است معروف که آنرا آتش نسوزد
سمول بالضم کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس
و پاک کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده
باشد جمع سملة سامل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر معیشت سمال بالفتح کرمی که در آب باشد
و به تشدید میم نام پدر قبیله ایست سنبل بالضم گیاهی است خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل رومی نار دین
باشد و بالفتح نام دو شهر است در روم سنابل خوشها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابی است سؤال
بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده سول بفتحتین سستی زیر ناف سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و اسم
و نام شخصی است سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست باندلس و نام شخصی است سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد
و روان شدن آب و خون و جز آن سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده سیال بالفتح موضعی است بحجاز و درختی
است خاردار و گیاهی است که خار سپید دارد چون آنرا بشکنند شیر سفید از آن برآید سیاله واحد و به تشدید یا بسیار روان

باب السین مع المیم

سام پسر نوح علم و مرگ و زر و نقره و رگهای زر در کان سامه واحد و خیزران و کوهی است و به تشدید میم زهر و خورنده
زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که کرفش و شترمره گویند سأم بالفتح و سکون همزه
بستوه آمدن و ملول شدن سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید سجوم
بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمة و سحام
بالضم و درختی است و آهن و بضمتین مطرقهای آهنگران سخم بفتحتین سیاهی سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه
و خشم با اندوه و حرص بچیزی و نری که شهوتش غالب شده باشد و همچنین سدوم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته
و بفتحتین آگنده شده از آب سذوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن به بی دیانتی و ناحق معروف بود
سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده که مخرج ثفل است و بفتحتین درد مقعد سماسم درختی
است که از ان کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس است سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان سر شیشه
به بندند سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم و الفتح وادی است سقم بالضم و بفتحتین بیماری

سلم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام مردی است و گزیدن مار و دباغت چرم
و پوست درست سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم گردان آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده
و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی است خاردار
و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب و وسیله بسوی چیزی سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و
بی گزندگی و پاکی از عیبها و نامی است از نامهای خدای تعالی و درختی است و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت
و مدینه السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم موضعی است و بالکسر آبی است و سنگها جمع سلمه و بالفتح و تشدید
لام نام مردی است سالم رهنده از آفت و عیب و نام مردی است و پوست میان بینی و چشم سلیم ساده و
درست و مار گزیده و بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست سلجم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم و بدین معنی بشین
معجمه نیز آمده سلالم بالضم و کسر لام قلعه ایست بخیبر سلتم بکسر سین و تا غول و سختی و قحط سال و شتری که
هیچ دندانش نمانده باشد سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان
دو کس و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزی سفید
مانند مهره سفید که از دریا بیرون آید و نام دورگی است در بینی اسپ و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش
که آنرا عوام سنبل خار گویند و سم الحمار خرزهره سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم سمسم بکسر
هر دو سین کنجد و نام رنگی است و بفتح هر دو سین روباه و بالضم و الکسر مورچهای سرخ سمسمه واحد سمسام بالفتح
چالاک و سبک سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و درختهای زمین سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند
که شگوفه او برآمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر سوم بالفتح گران فروختن و دقت نمودن
در فروختن و خریدن سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیری که بدان قرعه زنند و فال گیرند سهام بالکسر
جمع و بهره و نصیب سهمان بالضم جمع و نام قبیله ایست و گرداگرد خانه و مقدار شش گز در ساحات و
معاملات مردم و سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند سهام بالضم تاریکی و تغیر رومی و بالکسر وادی
است در یمن و بالفتح گرمی و سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا
ظاهر شود سهیم بالفتح و کسر ها خداوند بهره و حصه و شریک سهوم بالضم ترش روئی و بالفتح عقاب پرنده

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و بپاکی خواندن خدا را سجن بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن

ودر زندان کردن **سجان** بالفتح وتشدید جیم زندان بان **سجین** بالفتح زندان کرده شده و بالکسر وتشدید
جیم دائم وشدید وموضعی است که در وی نامهای فجار وکفار بود و وادی است در جهنم و زمینی است در
طبقهٔ هفتم زمین **سحن** بالفتح جمع کثیر **سحبان** بالفتح نام مردیست که بر هر چه می گذشت آنرا تخمین میکرد
وبگمان وقیاس در آن چیزی می گفت ونام فصیحی است که بفصاحت وبلاغت ضرب المثل است وآنرا سحبان
وائل گویند ووائل قبیلهٔ ایست وبالضم نری بوده است در عرب که شتر بادها را ابدان گشتی میدادند **سخن**
بالضم گرم **سخین** آب گرم **سخون** بالفتح شوربای گرم کرده **سدین** و **سدن** بفتحتین پیه وخون وصوف
وپرده **سادن** خادم کعبه وبتخانه **سرجین** و **سرقین** بالکسر معرب سرگین **سرطان** بفتحتین خر
چنگ ونام برجی است وورمی است سوداوی وچون آن ورم بزرگ شود بواسطهٔ عروق سرخ وسبز
مشابه شود بپایهای خرچنگ وعلتی است که در سر بند دستهای چارپا شود وتیز رود بزرگ لقمه کننده **سرمان**
بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی **سرحان** بالکسر گرگ وشتر درنده ونام سگی است **سروان** بالفتح
دهی است بسیستان **سعن** بالفتح وسکون عین مهمله چربی وپیه گوشت وبالضم خیک ومشک که از نیمهٔ آنش
ببرند ودر نیمهٔ آنش نبید سازند وگاهی بآن آب خورند چون دلو وگاهی ریسمان وپنبه در آن کنند **سفن** بالفتح
پوست بازکردن از درخت وجز آن وخاک روفتن باد از زمین وبفتحتین تیشهٔ چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی
تراشند وپوست درشت ماهی ونهنگ بر قبضهٔ وشمشیر وکارد کنند وبضمتین کشتیها وهمچنین سفاین هر دو جمع
سفینه **سفان** بالفتح وتشدید فا خداوند کشتی وموضعی است **سفون** بالفتح باد خاکروب **سوافن** بادهای
خاکروب جمع سافنه **سفین** بالفتح موضعی است بمشرق **سکون** بالضم آرمیدن وبالفتح قبیلهٔ ایست از یمن ؛
سکان بالضم وتشدید کاف دنبالهٔ کشتی وساکنان وباشندگان بجائی وبالفتح وتشدید کاف کارد گر وهمچنین سکاکین
سکین بالضم وفتح کاف قبیلهٔ ایست از عرب وخر چالاک وچست وبالکسر وتشدید کاف مکسور کارد **سکن** بالفتح
اهل خانه وبفتحتین آتش وهر چه بوی آرام گیرند چون زن وفرزند وجز آن ونام مردی است ورحمت وبرکت **سلطان**
بالضم والی وحجت وقدرت وبضم لام نیز آمده **سلوان** بالضم تسلی شدن وداروئی است که بغمگین دهند تا فرح
یابد یا آبی که باو بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زائل شود
ووادی بنی سلیم وچشمهٔ ایست در قدس **سمن** بالفتح روغن وروغن کردن در طعام وبالکسر وفتح میم فربه
شدن **سمین** و **سامن** فربه **سمان** بالکسر فربهان وبالفتح وتشدید میم روغن فروش **سایمن**

دهی ست همدان ساماان دهی است بری و محله ایست باصفهان و نام مردی است که ملوک سامانیه بدان
منسوب اند سن بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو و تخشی که هی است بمدینه و موضعی ست بربعی شهر نشست
برکنار دجله و دندانه قلم و دندانه سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح سنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت
راندن شتر و بیان کردن چیزی و گل اسفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن بدندان کسی و تنک چرانیدن و چرا
فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و
تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گنده و بدبو شدن چیزی سنون بالفتح داروئی که بر دندان بمالند
سنان بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی سنن بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بضمتین
و بکسر سین و ضم آن با فتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است یعنی سیرتها و عادتها
سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن بیفتند و بالکسر سالها جمع سنه سوسن بالفتح گلی است
معروف و آن دو قسم است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ابرسا گویند سیسین درختی است واحد سینه
و طور سینین و طور سینا کوهی است بشام سیحان بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست دیگر ببصره که آنرا
ساحین نیز گویند سیحون بالفتح نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند سیروان بکسر سین و فتح را
قصبه ایست و قریه ایست به مصر و موضعی است بفارس و موضعی است نزدیک ری ❊

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دور شدن غم و کشش بچیزی سجو بضمتین و تشدید واو آرمیدن و دائم
شدن ناله کشیدن ناقه سحو بالفتح گل کشیدن به بیل سخو بالفتح برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود
سدو بالفتح دست دراز کردن به چیزی و گام فراخ نهادن ستور سرو بالفتح درخت معروف مروه و بالکسر اندرون
شهریست قریب دمیاط و دهی است ببلخ سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و
دور نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن سعو بالکسر ساعتی
از شب سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن سمو بالکسر
و بضمتین و تشدید واو بلند شدن سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن

باب السین مع الهاء

سمه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن سمه بالفتح و بفتحتین سفه سفاه و سفعه بفتحتین

سبکی چنانکه دانی سفیه نادان و سبک عقل سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود سنه بفتحتین سال +

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه یا رنگیست بهترین خرما
سامری نام مردیست که بحکمت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه کرد و موسی علیه السلام بر او
دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر
بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از موضع بنی اسرائیل است سباعی بالضم مرد هفت اندام
درست و کلمه هفت حرفی ساجی بکسر جای مهمله دریای آرمیده و ظرف پر سنجری بالفتح والکسر منسوب بسجستان
معرب سکزی و این کلمه بی یای نسبت استعمال نشده سحی بالفتح بیل گل را از زمین کشیدن سخی جوانمرد سادی
ششم مرادف سادس سدی بالضم و تشدید دال و بالقب مردی دانشمند که بر سده مسجد کوفه معجون می فروخت
سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح والتشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی نام بزرگی است معرب سه
ساری در رونده به همه اجزای چیزی سریجی بالضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب به سریج آهنگر سعی بالفتح
کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن ساعی والی هر قوم
و کارکن باج ستان و آنکه کاری بر کسی افگند و سخن چین و عیب جوی و رئیس یهود و نصاری سقی بالفتح
آب دادن و فراهم آمدن زرداب در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی که داده شود بکسی و زراعت آب داده و پوستی
که در آن آب زرد باشد ساقی شراب و آب دهنده سامی بلند سمی بالفتح والتشدید یا هم نام و مانند
سنی بالفتح والتشدید یا بلند و روشن ساهی غافل و فراموش کننده +

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان شتی بالفتح والتشدید یا پراگنده جمع شتیت شرا بالکسر و بالفتح خریدن و فروختن شری
بفتحتین گوشه زمین و مال بدون مال نیک و بیشه شیر شرفاء بالفتح گوش دراز داکه گوش او دراز و بیرون
باشد خلاف شکاء به تشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء بیض و کل شرفاء تلد یعنی هر چه گوش او اندرون باشد
تخم میدهد و هر چه گوش او برآمده باشد بچه می آید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف شرقاء بالفتح ستور گوش
شگافته شرکاء بالضم و فتح را انبازان جمع شریک شطاء بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت
شاطی بکسر طا و همزه در آخر کناره دریا و جوی شعری بالکسر دو ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را شعری عبور خوانند

دیگر نیز اسم شعرای غمیصا و مشهور شعرای عبور است و ابو کبشه جد مادری حضرت رسول صلعم را از آنجا که
پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور
اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف ماست در پرستش اصنام **شعرا** بالفتح نوعی از شفتالو و زمین پر درخت
و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز منکر و درشت و سختی و بلای عظیم و سخت و بالضم و فتح
عین جمع شاعر **شفا** بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح و بی همزه کنار و طرف هر چیز **شفعا** بضم شین و فتح
فا درخواست کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان در بیع **شقا** بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده
به همزه و بغیر همزه آمده **شکوی** بالفتح گله کردن **شلا** بالفتح و تشدید لام دست خشک شده **شانی**
بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر **شوری** بالضم مشورت **شوها**
بالفتح زن بد شکل و زشت و زن خوبرو و اسپ نیک رو و فراخ دهن و بینی و کوچک بن **شهلا** بالفتح زن
بشتی چشم **شهبا** بالفتح اسپ اشتر که سپیدی بر سیاهی غالب باشد و آنرا اسپ خنگ گویند **شتی** بالفتح چیزهای پراکنده
جمع یا اسم جمع **شتیلی** بالضم و الکسر و فتح یا چیزیک تصغیر شی و شوری بالضم چنانکه مشهور است خطا است +

باب الشین مع البا

شوبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز **شاسب** بالفتح و مد همزه جمع **شباب** مرد جوان **شباب**
بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از بدمستی و نشاط و چیزی که بدان آتش افروخته شود
آتش و بالضم و تشدید با جوانان و همچنین **شبان** بالضم و تشدید با هر سه جمع شاب **شب** بالفتح و تشدید با برافروختن
آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بعربی پهٹکری گویند و بهترینش یمنی است که آنرا شب
یمانی خوانند **شبوب** بالضم برافروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده و
بدی کننده و اسپی که هر دو دست بردارد **شجاب** بالکسر بند شیشه و چوبی چند ایستاده که بران جامه نهند +
شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم تیر آمده
استوار کردن سر شیشه بشجاب و حاجت و اندوه شدن خانه و مشک خشک که در و سنگریزه را حرکت دهند
و شتر آنرا بدان بخوانند و نام پدر قبیله ایست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمه دیگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه
و رنجی که بسبب مرض با قتال رسد و بفتحتین سه چوب که راعی دلو را بران آویزند **شجوب** بالضم
هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب **شحوب** بالضم لاغر شدن و دیگرگون شدن از لاغری و گرسنگی

وسفر و زمین را کندن به بیل **شخب** بالفتح خون و بیک کشیدن پستان شتر فرود آمدن و بالضم انچه بیک
کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قلعه ایست **شخاب** بالکسر شیر وقتی که دوشیده شود
شذب بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد و متاع خانه
از قماش و غیر آن و پوست و شاخها بریدن و پوست دور کردن **شاذب** دور شونده از جای خود **شرب**
بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب مانند آن
و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است و بالضم والکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین حوضهای
خرد گرد درختان که درختان ازان آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب **شارب** بروت
و آب خورنده **شراب** آشامیدنی و خوردنی از مائعات **شزوب** بالضم و زای معجمه باریک شدن
اسپ **شازب** درشت و خشک و لاغر **شصب** بالکسر سختی و قحط **شصوب** بالضم سخت شدن
عیش **شاصب** سخت **شعب** بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن درز و شگاف و جدا کردن
از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام گروهی است از یمن و شعبی
دانشمند مشهور بدان گروه است و قبیلهٔ بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد ازان قبیله بعد ازان فصیله بعد
ازان عماره بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان فخذ و بالکسر درهٔ کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن
آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن شاخهای چارپا از همدیگر و دور بودن دو دوش
از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ بال و سر اسپ هرچه ازان بلند باشد و گروهها جمع شعبه است
و شعب اربع دو دست و دو پا باشد **شعیب** بالضم توشه دان و نام پیغمبری است و مشک کهنه **شغب**
بالفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنی است **شقب** بالفتح والکسر زمین پست
و جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند
شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان **شوارب** رگهای چند در حلق و مجاری آب در گریبان و مویهای بروت
شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گوید ، ما عنده شوب ولا روب ، نیست نزد او شوربا و نه شیر ماست
شده **شهب** بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم موضعی است
و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن و بضمتین کواکب روشن و سه شب از آخر ماه **شهاب** بالفتح شیری که
دو حصه آن آب باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد گذارنده در کار **شیب** بالفتح موی سفید و سفیدی موی

و بالکسر دوال تازیانه و گوهی است و آواز لبهای شتر بوقت آبخوردن ٭

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام زمزم شبکة بفتحتین دام
صیاد شبهة بالضم پوشیده و مشتبه شده شبت بکسرتین و تشدید تا تره معروف که آنرا شود گویند بهندی سویا
شت بالفتح و تشدید تاء شتات بالفتح پراگنده شدن شتیت پراگنده و دندان کشاده شتی جمع
شجاعة بالفتح دلیر شدن و پردلی نمودن در کارزار و در جای خوف شجعة بالفتح والکسر و بفتحتین دلیر بلند
شجة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر شجنة بهر سه حرکت و فتح نون نام مردیست و رگها و شاخهای
درخت درهم شده و شجنة رحم قرابت خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث ٭ الرحم شجنة من الله
یعنی رحم ماخوذ است از رحمن و قرابتی است بخدا شحنة بالکسر دشمنی ورزیدن و طائفه از سپاهیان که جائی بسته
باشند برای جهاد و نگاه داشته که شبار ذر برای چارپا بسند شود و مردیکه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر
پادشاه نصب کند شحمة بالفتح اندک پیه و چربی و شحمة الاذن نرمه گوش و شحمة الارض سماروغ شحامة بالفتح
فربه شدن شخت بالفتح لاغر و باریک شدن شدة بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله
بردن شربة بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی از آب جز آن و سرخی رو و موضعی است و بالفتح نیز
آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن
و حوض خرد گرداگرد نخل که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و بتشدید با زمین بسیار گیاه که در آن درخت
نباشد و موضعی است و طرز و طریق شرکة بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد شرشرة بفتح هر دو شین
شگافتن و پاره کردن چوب جز آن و کرانه شراشر جمع شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد شدن
شرارة بالفتح بد شدن و پاره آتش که بجهد و همچنین شررة شرفة بالضم کنگره و شرفة المال گزیده ترین مال شرعة
بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان و دام مرغ سنگخوار و رود ساز و زه
کمان و بالفتح نیز آمده شریعة راه ظاهر درست و شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آبخور شرقة بالفتح جای
نشستن در آفتاب جانب شرق و آفتاب وقتی که روشن شود و از مشرق برآید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که
بدان نشان کنند بر گوش شگافته را شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو قوله تعالی ٭ من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة ٭ یعنی نه شرق رو است و نه مغرب یعنی نه همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه

دارد چنین درخت تازه‌تر و میوهٔ آن پخته‌تر و پاکیزه‌تر می‌شود و بعضی گفته‌اند یعنی در ملک شام است که نه مشرقی و نه مغربی
است بلکه درمیان واقع شده اما معنی اول اصح است **شراسة** بالفتح بدخلق و بدخو شدن **شرذمة**
بالکسر جماعت اندک از مردم و پارهٔ از میوه به و جز آن **شرحة** بالفتح پارهٔ گوشت بدرازا بریده **شریحة** سبدی که از برگ
خرما بافند و در آن خربزه و جز آن بردارند و پی باشد که بدان پر بر تیر می‌چسپانند و خانهٔ کبوتر که از نی می‌سازند و کمان
که از چوب شریج راست کنند و آن چوبی است که چون بشگافند دو پاره شود و چوب خم شود و نشکند **شرطة** تعلیق
چیزی به چیزی به پیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافته **شرطة** بالضم چاوش و پیاده کوتوال **شنظیة** بالفتح و تشدید
یا پاره از هر چیزی و دندانهٔ کوه و جز آن **شعلة** بالضم درخشش و زبانهٔ آتش **شعوذة** بالفتح شین و واو و ذال معجمه معرب
شعبده **شعیرة** یک دانه جو و دنبالهٔ کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادت و آنچه بر و نشانی باشد **شعبة** بالضم
پیوند کاسه و ظرف و گروهی و طائفه از هر چیز و جدائی **شعشعة** آب آمیختن شراب را و خلط کردن چیزی به چیزی و تلألؤ اندر
مانند انسان و بمعنی پرتو آفتاب چنانکه مشهور است و کلام عرب نیامده **شفاعة** خواهش کردن **شفعة** بالضم همسائگی
خانه و زمین **شفت** بالفتح لب و بتخفیف الشفة کم سؤال و نبت الشفة سخن شفاه بالکسر جمع **شافة** بالفتح و
سکون همزه ریش که در پا بر آید و آخر الغیر داغ و علاج نباشد **شفرة** بالضم پلک چشم که مژه بر وی روید و بالفتح کارد
و شگرده کفشگران و تیزی شمشیر و خادم **شفقة** بالفتح مهربانی **شقرة** بالضم سرخی با سیاهی آمیخته **شقادة** و
شقاوة بالفتح بدبختی **شقة** بالضم و تشدید قاف جامهٔ پیش شگافته خلاف جبه و سفر دور و دوری فاصله و مشقت و
بدین سه معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پارهٔ از لوح و عصا و جامه و غیر آن **شقیقة** یکطرف سر و برق که در افق منتشر شود
و مرضی است و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام جدهٔ نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از ریگ که در وی علف
باشد شقائق جمع **شقشقة** بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و کنجشک و شگافتن هیزم و سخن خوب راندن و بالکسر آنچه
شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبهٔ شقشقیه خطبه منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المؤمنین
پارهٔ از آن خواندند مردی برخواست و سؤال مسئله کرد حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه نرفت ابن عباس
گفت کاشکی این خطبه را باتمام می‌رسانیدی حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت + این شقشقه
بود که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمد و در آن اختیاری نبوده **شکلة** بالضم سرخی
و سپیدی چشم **شاکلة** خوی و خرد و تهی گاه و روش و راه و ناحیه و سپیدی بناگوش **شکاسة** بالفتح بدخو شدن
شکایة بالکسر گله و شگوفه **شکیمة** دهنهٔ لگام و گوشهٔ دیگ و طبیعت و سرشت **شماتة** بالفتح شاد شدن

بکرهی یکبیش رسد شامت شادی کننده بمکروه کسی شمه بالفتح وتشدید میم یکبار بوی کردن و بوی از کسی
شامة نشان سیاه در بدن زمین و شترزاده سیاه و بوی دهن بالفتح وتشدید میم قوت بوکردن شامة بالفتح
وسکون همزه و مد همزه شومی شمامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی
شنعة بالضم زشتی شنارة دشمنی شنشنة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت شهامة بالفتح بزرگ شدن
دروان شدن حکیم و چست و توانا شدن و شادمان شدن شهقة بالفتح نعره زدن شهادة خبر درست و گواهی راست
و شهید شدن شهرة بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام شوصة بالفتح درم و باد که در پهلو و اضلاع پیدا
شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند شوکة بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت هیبت کارزار و جراحت و شمن
و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکة الحائک چیزی است که جولاه بدان روی جامه را هموار کند
شولة بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر است و نام زنی است نادان
شیمة بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده شائبة آمیزش و آلودگی شوائب جمع شیخوخة بالفتح از پنجاه سالگی یا هشتاد
سالگی یا تا آخر عمر شیخة بالفتح ریگی است سفید ببلاد بنی اسد و بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ شیبة بالفتح موی سفید
سفیدی موی و پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی شیعة بالکسر اتباع و انصار و گروه علیحده و سرخود و غالب شده است
در عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی بن ابیطالب و فرزندان او را و متابعت و مشایعت ایشان کنند مرد واحد و کثیر استعمال یابد فیه

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ در زدن و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ در زننده و بفتحتین عنکبوت و
کرمی است که پایهای بسیار دارد و نام مردی است شثث بالفتح وتشدید ثاء گیاهی است خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند و
ملس انگبین و شکستگی سرکوه که مانند کنگره نماید شرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری پشت دست و شگافتن آن
شرنبث بر وزن غضنفر سطبری دست و پا و شیر درنده و مرد نادان شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده
موشدن و پراگندگی کار و عرب گوید لم الله شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگنده ترا

باب الشین مع الجیم

شأج بالفتح و سکون همزه پس افگندن کار را شاهدانج تخم کنب که آنرا حبة الخضراء گویند معرب شاهدانه
شاهترج گیاهی معروف معرب شاه تره شج بالفتح وتشدید جیم سر شکستن و شگافتن کشتی در آب و
در بار او قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب بآب شجیج مرد سر شکسته و هیچ سر شکسته شجاج بالضم

بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و شتر و بالکسر شکستگیهای که برجمع شجة بالفتح و بکسر گیر ایر شکستن و بالفتح و تشدید جیم
گره خرد ازین جهت استر بار انبات الشجاج گویند شجج بالفتح جای و آن شدن آنجا سنگستان بزمین نرم
و وادی است همین و نام آبی است مانند گونه دکرده و انباز شدن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و برآمدن و جهیدن و خرد کردن
نشستهای استوار لیسین غربیه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شکاف کمان و بند خیمه و یک پاره از خانه دیگر بزرگ تر شدن است
شطرنج بالکسر بازی است معروف و بسین مهمله نیز آمده شفایج بالضم طبقی که در و پیالها گذارند معرب شبایه
شمج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دو ردور نگساره زدن جامه اشاج بالفتح چیزی که بعد از عود زدن
انگور اند ملان بیفدازند و بمعنی چیز نیز آمده شنج بفتحتین در کشیدن و در هم شدن پوست +

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده شح بهر سه حرکت و تشدید حاء مشهور بمعنی حرص و بخل شحیح بخیل و حریص شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی بدین معنی است شحشاح و
بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی است شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مرد است هم قوت
شدح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکار کردن و بریدن و کشادن و دانستن و کشاده کردن
چیزی را و بکارت گرفتن شریحه پارهٔ گوشت و همچنین شرحه و بالضم و فتح را نام قاضی است معروف شارح
نگاهبان زراعت از مرغان شطح بالفتح بیحیائی کردن و باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن
شطاح بالفتح و تشدید طا بی حیا و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه در کتب
معتبره لغت یافته نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور است شقیح بقاف
زشت ساده و قبیح شیح بالکسر گیاهی است که آن را بفارسی درمنه ترکی گویند و بیرونی آیمنی و مرد جد در کارها +

باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز دوشیدن شیر شدخ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و
سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول
جوانی و اول کار و نتایج هر ساله شتر و بتیعی که هنوز او را بند و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد و مانند
و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن شالخ
بالفتح نام جد ابراهیم علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست شامخ بکسر میم مرد متکبر

چیز بلند **شماخ** بالفتح وتشدید میم نام چند شاعری است **شموخ** بالضم بلند شدن وتکبر کردن و بالفتح بیابان دور **شمراخ** بالکسر شاخ که بر وانگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی اسپ که تا لب او سپید باشد و طرف بالای ابر **شیخ** بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در و ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد نرسیده یا تا آخر عمر شیخة و مشائخ و شیخة بالکسر جمع ✤

باب الشین مع الدال

شد بالفتح وتشدید دال دویدن و بلند بر آمدن آفتاب و استوار کردن و نیرو دادن **شدید** سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردی است و بالضم و فتح دال نام شاعری است **شداد** بالکسر چیزهای استوار و محکم جمع شدید و بالفتح وتشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزاده او بود **شرود** بالضم و **شراد** بالکسر رمیدن و قافیهٔ شرود بالفتح قافیه مشهور و منتشر در جاها **شرد** بالفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود بالفتح **شکد** بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا کردن **شهد** بالفتح شاهدان و انگبین و بالضم نیز آمده و بعضی گفته‌اند شهد عسل با موم **شهود** بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد **شهید** بالفتح والکسر گواه و این در شهادت و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غایب نباشد و نامی است از نامهای خدای تعالی **شاهد** گواه و نامی است از نامهای پیغامبر صلعم و زبان و ملک و روز جمعه و بیرون و نیک رفتن اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ و آنچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب پتی و صلوة شاهد نماز مغرب مشهور روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت **شید** بالکسر آنچه دیوار بدان اندایند از آهک و گچ و جز آن و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار ✤ ✤ ✤

باب الشین مع الذال

شبذ بفتحتین و هی است با بیور د **شحذ** بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و تافتن گرسنگی شکم را و راندن کسی را و چشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح کردن در سوال **شحاذ** بالفتح وتشدید حا تیز کننده شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحات گویند **شذ** بالفتح وتشدید ذال تنها شدن و بر آمدن از میان قوم و همچنین شذوذ **شذوذ** بالضم پراگنده و یکیک شدن و پراگندگان **شاذ** بتشدید ذال جدا شده و تنها مانده **شقذ** بالکسر و سکون قاف بچه حربا و بفتحتین چشم زدن چیزی را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود و چشم زننده چیزی را **شمذ** بالفتح و **شماذ** بالکسر آبستن شدن ناقه و دم برداشتن آن ✤

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشش به جهت کشتی دادن و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دوال چرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان دهند از قسم قربانی شبّر بالفتح و تشدید بای مفتوح و شبیر بالفتح و کسر بای و مشبّر بروزن محدث هر سه نام فرزندان هارون عم که حضرت بدان نامها حَسَن و حُسَین و مُحسِن را می خوانند شتر بالفتح بریدن و نام مردی است و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شگافتن پلک زیرین یا فرو هشتن پلک زیرین و نام قلعه البیت به اران میان بروع و گنجه و نوعی است از تصرف عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن بسازند شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی جماعه و حجر آن بر مشجر یعنی بر چوب سه پایه افگندن و گشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای باز داشتن و زنخدان بار کردن او و شگاف دهن و کاری که در ان خلاف و نزاع واقع شود و بالضم گرانها و بفتحتین درخت یعنی انچه ساق دارد از رستنی و انچه ساق ندارد آنرا انجم گویند شجیر مردم و شتر بیگانه و تیر قداح بیگانه درآورده در میان قداح خود و زمین پر درخت شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و دراغ اشتر و چوبی که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی است شجبر بالفتح گشادن دهان و کنار دریا میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز اسب و همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن چیده شود و مرواریدهای ریزه شذره واحد شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بد و بالضم عیب و چیزی که کراهیت آید از ان و بالفتح ابلیس و بث و فقر و عیب کردن و گستردن جامه و گوشت و پنیر در آفتاب تا خشک شود شر پیر بد و کنار دریا و درختی است که در دریا روید و بالکسر و تشدید را بسیار بد شراشر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع شر شره و موضع است شرار بالفتح پارهای آتش شراره واحد شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان از جانب بر پشت و باز گونه تافتن ریسمان یعنی سر بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید شصر بالفتح دو را دور دوختن چیزی و دوختن چشم باز نوگرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهوبره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یکماه از و گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان اشتر و گاو و گوسفند و دوشیدن یک و دو نیمه کردن چیزی را شطیر دور و نزدیک شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند

دریغ آرد اہل خود را ابد خوی و خبث شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن بشعر
برکسی و موی غیر صوف و غیر پشم شتر شعرة واحد اشعار و شعور جمع شاعر شعرگوی و دریابنده و داننده
شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اہل حرب که یکدیگر را بدان شناسند و
بالفتح درخت شعائر نہادها و قربانی های حج و چیزها که بر آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شعارة شعیر بالفتح جو
شعور بالضم دریافتن و دانستن شعر بالفتح و شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی یافتن
شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای شغار بالکسر بمبادله نکاح کردن دو کس با دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر
و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت شفر بالفتح و الضم و شفیر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز محل
بر آمدن موی مژه و شفر الرحم و شافر الرحم کرانه آن شقور بالضم حاجت و کار مهم شکر بالفتح انداموزن و بالضم
سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت بفتحتین بر شیر شدن پستان و از بن درخت تر و رییدن شاخ شکیر
شاخی که از بن درخت روید و موی زهار شاکر سپاس دارنده شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان
جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامی هست از نامهای خدای تعالی و بسیار شکر گذارنده
و ستور بأندک علف ناپسند کننده و اندک پذیرنده شمر بالفتح خرامیدن در رفتن شمیر تیزرو شناتر بالفتح انگشتان
و گوشوارها و ذو شناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع شور
بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و هیات
و لباس شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام و هلال و قمر وقتی که نزدیک به کمال رسد
و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع شهیر مشهور شهرزور نام شهری است بنا کرده
زور بن ضحاک از انجا است شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکما شیار بالکسر روز شنبه ❖

باب الشین مع الزاء

شأز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن شخز بالفتح و سکون
خای معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدرای کردن میان گروهی شرز بالفتح درشتی کردن
و دشواری و سختی نمودن و بریدن شکز بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع
کردن شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه شیراز بالکسر ماست که آب از آن بر آورده باشند شواریز جمع
و نام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند

آهوتس است و ناحیه ایست باذربیجان شیشیز و شونیز سیاه دانه و شونیز گورستانی است به بغداد +

باب الشین مع السین

شأس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درشت شدن شحس بالفتح و سکون حاء مهمله درختی است
شخس بالفتح و سکون خای معجمه اضطراب و اختلاف کردن شرس بالفتح بدخو و درشت و هم چنین شرس
و بالکسر شیره گز و بفتحتین بدخو شدن شکس بالفتح محاق یعنی یک روز و دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف و
سکون آن و دشوار خو شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و بتی بوده
است در قدیم و چشمه ایست و بدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس می خوانند و آفتاب ناک شدن روز
و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر نیز باین معنی آمده شموس بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بدخو و بالضم
سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ و همچنین شماس بالفتح شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان
که میان سر تراشند و در عبادتخانه بنشینند شوس بفتحتین گوشه چشم نگریستن از تکبر یا از خشم +

باب الشین مع الشین

شاش شهری است بماوراء النهر شوبش بالضم موضعی است و قلعه ایست نزدیک بموصل +

باب الشین مع الصاد

شبص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن درختان شحص بالفتح و بفتحتین و حای مهمله ستوری که از شیر
باز ایستد و اصلا شیر نهد و آنکه نیز بر و نکشید باشند و آنکه بار دار نشود و مفرد و جمع هر دو آمده شخص بالفتح
کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزی که از دور دیده شود و تناور شدن شخیص جسیم و تناور شخوص بالضم
بلند بر آمدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کنده شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن
تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بی آرام شدن شاخص مرد چشم گشاده
داشته و تیری که از بالای نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز شص بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان
ماهی بر آرند شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاد و ماهر در دزدی که هر چه
ببیند ببرد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و
از هر چیز شقیص شریک و اسپ نیک رفتار و اندکی از بسیار شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن
و مسواک کردن و بدست مالیدن درد دندان و شکم و چیزی را بدست ایستاده کردن و راست کردن

و بازدن بچه در شکم مادر شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نه شده باشد و خرمای زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابوالشیص شاعری است از خزاعه ؛

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی است و بسین نیز آمده چنانچه گذشت شحط بالفتح و سکون حای مهمله و شحوط بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی و بفتحتین نشان و ستور کوچک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت شط بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان شطاط بالفتح والکسر دوری و راستی قامت شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن شمط بالفتح در آمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی در آمیخته و توابل و بکسر و فتح اول و سکون میم نیز آمده شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشد و بعضی دختر و دیگر سیاه و سفید گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامه کهنه و پاره شده شوط بالفتح تک و گشت و شوط یک تک و سبعه اشواط یعنی هفت گشت شیط بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیبی از وی نماند و آمیختن خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دیگ است بر دیگ

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم والکسر زبانه آتش ؛

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با سیری مقدار سیری از طعام شبیع جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار موی شبدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و کژدم و سختی و بلا شتع بفتحتین و تای دو نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم شین است دلیر و بیردل و بالکسر و الضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی است از مار و بالکسر دلیران شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست و پای را در رفتن و بفتحتین رشتهای درخت و لگامهای چوبین که در جاهلیت می ساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا را سبک دارد و نیز دلیر ؛

شروع بالضم بکاری در آمدن شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه گشادن و تاب در آمدن شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را در راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و رود ساز و شراک نعل و نام موضعی است شراع بالکسر حلقه که بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و زهای کمان و تارهای ساز جمع شرعة و بالضم نام مردی است که نیزها و سرنیزها خوب می ساخت و رمح شراعی بدان منسوب است شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم و عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن و پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دانهای خوشه و شیر با آب بسیار آمیخته شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و میشی که بچه در پس خود دارد تشفیع خواهش کردن در خواهنده گناه مردم و خداوند شفعه در بیع شافع شفاعت کننده و ناقه و میش با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی رضه و نر بزی است که بجفت جفت بچه ماده را آبستن گرداند شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدان خوردن آب از ظرف شکع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار رانه شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل اللئیم و مرد دردناک شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است شماع به تشدید میم موم ریز شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده شنع بالضم زشت شمردن شنوع بالضم زشتی و قباحت تشنیع زشت شوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و هم چنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر درنده شیاع بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان رمه پس مانده را و آواز کردن آن شائع فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و شتر بسته شده و بلا و اول سختی شرف بالفتح غالب شدن بر کسی ببزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی

و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر دنا زیانه و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر و
بالضم و فتح را کنگرها و بالاهای پسندیده جمع شرفه است **شریف** مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع **شارف**
شتر ماده کلان سال و تیر کهنه **شاروف** معرب چاروب نام گیاهی است **شریاف** بالکسر برگ کشت که
دراز و انبوه شده باشد بیا و نون هر دو آمده **شسوف** بالضم خشک شدن از لاغری **شاسف** خشک شده
شطف بالفتح رفتن و دور شدن **شظف** بالفتح دور کردن و بر آوردن خصیهٔ گوسفند و پارچه از عصا و بالکسر نان خشک
و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر ظا بدخو و سخت کارزار کننده و بفتحتین در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و
سختی و تنگ عیشی **شظاف** بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی **شظیف** درخت خشک از بی آبی
شعف بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر
و پوست درختی است و بیماری است که شتر ماده را می شود و موی سر نریزد **شعاف** بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر که سرخ
باشد **شغف** بالفتح رسیدن چیزی به پردهٔ دل و بفتحتین در آویختن چیزی بچیزی **شغاف** بالفتح خلاف و پردهٔ
دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح والضم درد دل و بیماری است که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا
می شود **شف** بالفتح والکسر و تشدید فا جامهٔ تنگ فزونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنگ و باریک
بودن جامه و زائد شدن و ناقص شدن **شفوف** بالضم لاغر شدن **شفیف** گزیدن سرما کسی را و تنگ بودن جامه
چنانکه مانع نظر نشود و بارانی که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و بدین معنی است **شفف**
شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنگ که از پس آن چیز دیگر توان دید **شقف** بالفتح سفال مطلق یا سفال
شکسته **شقیف** نام چهار موضعی است **شقدف** بالضم محفة البیت معروف بحجاز **شنف** بالفتح و الضم
گوشواره که بالای گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی
اعراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزی را **شوف** بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن
دختر و طلا کردن شتر بقطران و بیلی که بدان زمین زراعت را هموار سازند **شیاف** بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن به جماع **شدق** بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض و کناره وادی
و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان **شرق** بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و بر آمدن آفتاب و
جای بر آمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه در افتد و بکسر نیز آمده و گوشت گوسفند شگافتن و بفتحتین

شگافته شدن گوشت ستور بر ران او گوش شگافته ستور و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزی و
گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم
بخون شروق بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن شارق آفتاب و نام بتی است
که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی ست شرناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود و
شفق بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون از هر چیزی شفیق
مهربان شق بالفتح و تشدید قاف شگاف و صبح و شگافتن و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی
و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در رنج انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمهٔ چیزی و بفتح نیز
آمده و کرانهٔ چیزی و برادر و دوست و نام کاهنی است که در زمان کسری بوده و نوعی است از جن و موضعی است
بخیبر و سختی و شدت و هر دو بفتح نیز آمده و پارهٔ از چوب و تخته شقیق برادر و بچهٔ گاو که قوی شود و هر چیز که دو نیم
شود و هر نیمه را شقیق گویند شقاق بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شگاف بند
دست ستور شاق بتشدید قاف کار دشوار و مرد رنج کشنده شقایق جمع شقیقه و معنی آن گذشت
و نوع لاله ایست که آنرا شقایق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی میگذشت که در ان لاله
بسیار بود و چون بغایت خوب بنظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند شقراق بالکسر مرغی است
که نشانهای سرخ و سبز و سپید دارد و ازین جهت اورا اخیل گویند شنق بالفتح ایستاده کردن شتر از کشیدن
مهار بوقتیکه بران سوار باشند و بستن مشک را بریسن و بدست گرفتن رسن و بستن سر اسپ و شتر بدرخت
یا بمیخ و جز آن و بفتحتین مال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف است و مال کم از دیت شناق بالکسر دراز
رشته که سر خیک را بدان ببندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان دو نصاب و منه الحدیث + لا شناق +
یعنی جایز نیست شناق شوق بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق آرزومند شدن
و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشوق شهیق آخرین آواز خر و زفیر اول آن شهوق بالضم بلند
شدن شاهق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و نبض که در حرکت میل به بلندی داشته باشند و دو ناهق
کسی که غضبش سخت نباشد شهاق بالضم گردیدن گریه در سینه و نام کوهی است شیق بالکسر سر کوه و کرانهٔ
چیزی و موی دم اسپ و کوه دراز و نوعی از بهی است و موضعی است و بالفتح و تشدید یای مکسور مشتاق +

باب الشین مع الکاف

شبک بالفتح درآمیختن بیکدیگر و چیزها را دریکدیگر درآوردن شبابک راه درآمیخته براهها یکدیگر و مشتبه شده
بر راه رو و شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده شبابک بالکسر دامها جمع شبکه شرک بالکسر انباز شدن
و اعتقاد انباز بخدای بی انباز نعوذ بالله و شریک با کسی شدن بفتحتین دام صید و میانه راه و راه آشکار و زبر رگ
که بر کسی مخفی نباشد و موضعی ست بحجاز شریک انباز و شرکاء جمع شراک بالکسر دوال نعلین
که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن می باشد هر کدام را قبال بالکسر گویند شرائک زنانی که انباز
یکدیگر باشند جمع شریکه شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و لنگیدن شتر و
چسپیدن به چیزی و داروی است کشنده موش شکوک بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری و فربهی او پیدا
نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک شاک به تشدید کاف گمان برنده شوک بالفتح خار
و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلاندن خار در میان جای ها افتادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان نیش شتر
برآمدن شتر را و برآمدن پرهای مرغ و سخت و درشت شدن بروت جوان و برآمدن موی سر بعد از
تراشیدن شائک درخت خاردار و شائک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح ✣ ✣

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبال جمع شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در نعمت و بچه های
شیر درنده جمع شبل شاذل به کسر ذال معجمه نام شخصی است و شاذله دهی است در مغرب زمین از آنجا است
ابوالحسن شاذلی رض که طائفه شاذلیه بدان منسوب اند شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ و سفیدی ناصیه و پس
گردن اسپ همچنین شعله و بضمتین جمع شعله شغل بالضم و الفتح و بضمتین و بفتحتین کار و ناپروائی ضد فراغ اشغال
و شغول جمع و بالفتح و الضم مانع شدن و باز داشتن و مشغول کردن بکار کسی را شقاقل بالفتح و ضم قاف ثانی زردک
دشتی و بهترین آن شقاقل مصری است شاقول چوبی که برزگران بصره دارند و در آن آهن خمیده می کنند و در کتب
هیئت و اهل هندسه سنگی را گویند که بر ریسمان از کونها بیاویزند تا همواری زمین بدان معلوم کنند شقل بالفتح معاینت
کردن و سنجیدن دینار و درم شکل بالفتح مانند و به کسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت
چیزی اشکال و شکول جمع و پای چارپا بریسمان بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال ازان برطرف شود
و بالفتح و الکسر ناز و کرشمه زنان و بفتحتین پدر قبیله ایست و هنی گاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم و
جز آن شکال بالکسر پای بند اسپ و جز آن و رسنی که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپی که سه پای او سپید بود

دیگی بزرگ دیگر یا بر عکس آن **شاکل** سپیدی بناگوش **شلّ** بالفتح وتشدید لام راندن و دوختن و خشک کردن
جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار **شلال** بالکسر پراگندگان **شلل** بفتحتین داغ سیاه بر جامه که
بشستن نرود و راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست **شلیل** پیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه
و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و صحرای آب رو وادی **شلشل** بالضم پر دوشین مرد سبک گوشت
و باران و خون که پی در پی چکد **شمول** بالضم فرا گرفتن چیزی را و به همه رسیدن و لبسوی دست چپ برگشتن
باد و وزیدن آن بر کسی و بالفتح شراب یا شراب سرد شده **شامل** فرا گیرنده **شمل** بالفتح پراگنده و جمع
شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن ناقه از گشنی دیگر
و رسیدن خیر یا شر بکسی و اندک از هر چیز **شمال** بالکسر دست چپ و خوی و طبع و کیسه که در پستان گوسپند کنند و غلاف
نخل نو رس و بالفتح بادی که ما بین مشرق و بنات النعش وزد **شمائل** عادتها و دستهای چپ **شتول** بالفتح بر داشتن
ناقه دم را و بر داشته شدن دم و چیز سبک و لبقیه آب در مشک و آب اندک در دلو **شوال** ماه عید فطر و دهی است بمرو
شواکل روشها و طرزها جمع شاکله **شهل** بفتحتین میش چشم بودن **شائل** شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی

باب الشین مع المیم

شام ملکی است معروف بنا کردهٔ شام بن نوح که عرب آنرا سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه
است **شؤم** بالضم و سکون همزه بد فالی نقیض یمن **شتم** بفتحتین سرما و سرد شدن و بکسر تا چیز سرد **شبام**
بالفتح گیاهی است و بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله الیست و موضعی است
بشام **شبرم** بالضم شین و را کوتاه و بخیل و درختی است خاردار و گیاهی است که دانه اش مانند عدس است و
بیخش سطبر و شیره دار است و شیرهٔ آن مسهل گشنده است **شتم** بالفتح دشنام دادن **شتیم** زشت رو
و شیر درندهٔ ترش رو **شحم** بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور کم آب **شحیم** فربه **شحام**
بالفتح و تشدید حا پیه فروش **شخم** بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن **شرم** بالفتح درختی است
میان دریا و شاخی از آن و شگافتن چیزی و بریدن ما بین دو طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود
و به میانش حاجت نباشد و بفتحتین شگاف بینی **شکم** بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن
شلجم معرب شلغم **شلم** بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس **شمّ** بالفتح و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینی شدن
و بالضم چیزهای بلند جمع اشم **شمیم** بوئیدن و بوی و چیز بلند **شمم** بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی

کوه و بلندی و راستی بینی و خوبی آن **شمام** بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبور گویند **شموم** بالضم چیزهای سیاه **شهیم** بالفتح جلد و تیز فهم و اسپ تیز رفتار و توانا و پیشوای نافذالحکم **شاه سپرم** و **شاه سفرم** ریحان **شیم** بالفتح شمشیر در نیام کردن و برکشیدن شمشیر و نگریستن بامید باران در برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین هر زمینی که آنرا نکنده باشند و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه +

باب الشین مع النون

شأن بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم **شئون** جمع درگی از زمین درکوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیز **شبان** بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب **شتن** بالفتح بافتن **شتان** بالفتح و تشدید تا اسم فعل است بمعنی بُعد یعنی دور شد **شثن** بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن و راه وادی با راه در اعلای وادی **شجون** بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ هر چیز **شجون** جمع و فی المثل + الحدیث ذو شجون + یعنی خداوند شاخها و راهها است انوری گوید ؏ ذو شجون شد حدیث درد دیم + قصه چرخ ازرق ازرق + **شجعان** بالضم و الکسر دلیران و ماران کشنده جمع شجاع که مذکور شد **شحن** بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن **شدون** بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر **شدن** بفتحتین درختی است که شگوفه آن بیاسمین ماند **شریان** بالکسر رگی که زر روح می باشد **شرایین** جمع **شرطین** بفتح هر سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره است در اول حمل و آن منزلی است از منازل قمر **شرن** بالفتح شگاف در سنگ سخت و بفتحتین شهری است به طبرستان **شزن** بالفتح و بضمتین استخوان کعب دستالنگ که بدان بازی کنند و آنرا الجنیل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی راه و دوری کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده **شطن** بالفتح بر ریسمان بر بستن و مخالف کردن از قصد و در آمدن بزمینی و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق **شطان** جمع **شاطن** خبیث بدکار **شطون** بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی کج بالایش فراخ باشد و تهش تنگ **شعن** بفتحتین و عین مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن **شغن** بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز نگرنده **شغون**

بالضم گوشهٔ چشم گریستن و بالفتح بگوشهٔ چشم تیز نگرنده و همچنین شافن **شتقن** بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و همچنین
بکسر قاف **شمن** بفتحتین دهی است باستراباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه شهریست باندلس
شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب پراگنده کردن و ریختن بجایی از هر طرف و مشک خرد و کهنه و درزه
شنان بالکسر جمع **شنین** قطرات آب و شیری که بران آب بریزند **شنان** بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد
و آب پاشیده شده و چکیده از مشک از درخت و بالکسر وادی است بشام **شنئان** بالفتح و مد همزه
دشمنی و دشمن **شنون** بالفتح فربه و لاغر **شنوکران** بالفتح و **شنیکران** بالفتح گیاهی است کشنده و بعضی
سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند **شاهین** مرغ شکاری معروف و عمود ترازو **شیبان** بالفتح روزی
که در وی سرما و ابر باشد و نام دو قبیله است هر کدام را شیبان گویند **شیطان** بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و
انس و چارپا شیطان گویند و مار و داغی که بران شتر بدر از کشند و درونه الشیاطین گیاهی است و شیطان
الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعهٔ طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب می خوانند
و امامیه او را مومن الطاق گویند **شین** بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن ضد زین و بالکسر اسم حرفی است از حروف هجا ؛

باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نهایت و پایان و نه هر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و درگذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک کشیده
شدن از چاه و مهار ناقه **شجو** بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن **شحو** بالفتح دهن باز کردن
و باز شدن و گام زدن اسپ **شدو** بالفتح راندن و شعر خواندن با آواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن
و تعلیم گرفتن پاره از آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی **شذو** بالفتح مشک یا
بوی آن یا رنگ آن **شصو** بالفتح واشدن چشم و بلند شدن ابر و دیر شدن مشک **شطو** بالفتح جانب
و ناحیه **شقو** بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن **شکو** بالفتح شکاف کردن **شلو** بالکسر عضو و تن
از هر چیزی اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را **شمو** بالفتح بلند شدن کار کسی ؛ ؛

باب الشین مع الهاء

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه اشباه و مشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج زرد شبه
بالفتح و بفتحتین کوزهٔ برنجین **شده** بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر و مدهوش کردن و بالضم و بفتحتین دهشت
شره بفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حریص **شغفه** بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال **شفاه** بالکسر لبها

جمع شغفه که در اصل شغفة بوده و منسوب بدان شغفی است نه شغوبی چنانکه مشهور است و می تواند بود که شغوبی از
تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و حروف شغفی با و غا و میم است شوه بالفتح
زشت شدن روی و بفتحتین درازی گردن و کوتاهی آن شیه بالفتح چشم زدن کسی را

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر دال رانده و آنکه بعضی بازی آداب آموخته باشد و باواز خواننده شرطی بالضم پیاده کوتوال و شحنه شهر

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن با کودکان صبوء بالفتح
و بضمتین برآمدن دندان کودک و دندان نشتر شتر بچه و از دینی بدینی شدن صابی از دینی بدینی شونده
صابیون جمع و ایشان از اهل کتابند صحرا زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری
بفتح را و کسر آن جمع صحناء بالکسر و همزه و غیر همزه نان خورشی که از ماهی در مصر می سازند و آنرا ماهیابه گویند
و آنرا چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاهدارند و بعد از آن به نمک در ظرفی کنند و در آفتاب
نگاهدارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او از گوشت جدا کرده می خورند
صداء بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست همین صداء بر وزن حمراء بزغاله سرخ و جز آن
که بسیاهی زند و لشکری که بر وزنگ آهن نشسته باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است
و بهتر از آن آب در عرب یافته نشده صداء بفتحتین مرد لطیف جسم صدی بفتحتین بوم نر و آواز کوه و تشنه و
جز آن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی صرعی بالفتح افتادگان جمع صریع صعداء
بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خردتر تانیث اصغر
صفا بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است صفراء خلطی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه
خوانند و زرد و زن زرد رنگ و ملخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهی است که برگ آن ببرگ کاهو ماند و نام اسپی است یا
و وادی است میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب عم که در خانه حضرت موسی عم بود صفوراء دختر صفورا
نام دختر کوچک حضرت شعیب ع و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی عم بوده و مشهور همین است
اما از احادیث ظاهر می شود که دختر بزرگ در خانه او بود صفایا برگزیدها از غنائم که پیش از قسمت
سردار برای خود اختیار کند صلاء بالکسر بریان صلعاء بالفتح واقعه و امر مشهور و بلا و سختی و زمین

و ریگ که دران گیاه نباشد و درخت خار دار که سرهای شاخ او ریخته باشد **صلیعا** بالضم عورت مردم که کشف باشد و سختی و بلا **صمار** بالفتح و تشدید میم زن گرد و سختی زمانه و سنگ سخت **صنعا** بالفتح قصبه الیست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس **صهبا** بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و نام موضعی است در خیبر **صیدا** بالفتح زمین درشت و شهر الیست بکنار بحر شام و نام چاهی است خوش آب که آنرا صدرا نیز گویند و نام زنی که ذوالرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی است که ازان دیگ سازند

باب الصاد مع البا

صب بالفتح و تشدید با ریختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن **صبب** بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و ریگ منحدر شده از بالا بپایین و منحدر شدن جوی آب **صبیب** عصفر و برف و خون و عرق و درختی است مانند سداب و سنا و آب برگ کنجد و عصاره برگ حنا و عصاره بقم و رنگی است سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و موضعی است و بدین معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند **صاحب** یار صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب قبیله الیست **صخب** بفتحتین بانگ و فریاد **صخاب** به تشدید خا بانگ و فریاد کننده **صرب** بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغی است سرخ و شیری که در مشک نگاهدارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاهداشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب و بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان **صعب** بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده **صغب** بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن **صقب** بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را به تمام مشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک و صلب و بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن **صقلاب** بالفتح شهری است سردسیر بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار **صلب** بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تب و دائم شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چربی برآوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن بردلو و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فسان **صلیب** سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبی است که ترسایان دارند بدین شکل +

و بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغی است که بر ران شتر نهند و علم دراز و چهار ستاره ایست پس نسر طائر واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبی است که بستن و او کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا افاداغیا گویند و بالضم و فتح لام موضعی است و کوهی است صالب تپ گرم بالرزه خلاف نافض صناب بالکسر دراز پشت و شکم و نوعی است از نان خورش که از خردل و مویز سازند و صنابی اسپ کمیت یا اشقر صوب بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و ریختن و رست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست صواب راست ضد خطا صائب راست و میانه رونده صهب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت صهیب بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد صیب بالفتح رسیدن بچیزی و بالفتح و تشدید یای مکسوره ابر بارنده صیهب بالفتح شدت گرما و روز گرم و مرد دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین هموار در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد ✤

باب الصاد مع التاء

صاخته بتشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت صبابة بالضم بقیهٔ آب در ظرف و بالفتح گرمی و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانی است که اشعار عاشقی و محبت در انجا جمع کرده اند چنانکه حماسه در بیان شجاعت دلیران صبرة بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح بول و سرگین و پشک که در حوض بر هم دگر افتد و میان فصل زمستان و شهری است بمغرب صباحة بالفتح خوبی و جمال صبحة بالضم وقت چاشت و بفتح نیز آمده و انچه در وقت چاشت بیاشامند صبغة بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی به محمد عم و امت او صبة بالضم و تشدید با گله از اسپ و رمه از شتر و بز ما بین ده تا چهل و بقیهٔ آب در ظرف و پاره از هر چیز صبوة بالفتح آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی صت بالفتح و تشدید تا کوفتن صحبة بالضم یاری صحابة بالفتح یار شدن و یاران صحة بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب صحنارة بالکسر بمعنی صحناة گذشته صحیفة کتاب صخرة بالفتح و بفتحتین سنگ بزرگ صدارة بالفتح بالانشین شدن صداقة بالفتح دوستی صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال دست پیمان و کابین و بفتحتین انچه بدرویش داده شود در راه خدا صدرة بالضم سر سینه و پیراهن خورد که سینه را بپوشد صدمة بالفتح یک نوبت بهمدیگر کوفتن و آسیب رسانیدن

صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتین مهره که زنان بدان افسون کنند مردانرا صرصرة بالفتح بانگ کردن
باز و باشه صرة بالکسر و بتشدید را سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و
اندوه دیگرها و بالضم همیان صرورة آنکه کردن زن نکرده و حج نگذارد صرخة بالفتح عرصه سرا و بجای معجمه فغان
کردن و بانگ و عذاب صریمة عزیمت و قطع کردن کاری و پاره از توده ریگ و پاره از شب صرمة
بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردی است صرفة بالفتح ستاره ایست روشن
و آن منزل قمر است پس منزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و می گردد و افزونی و گردانیدن چیزی صرعة
بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را انیک بر زمین اندازنده صعقة بالفتح بیهوش شدن صاعقة مرگ و
عذاب مهلک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابرهاست بدان میراند بحکم الهی ابرها را و آتشی که
از آسمان می افتد صعوبة بالضم دشواری صعوة بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک صعصعة
بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و نام پدر قبیله ایست از هوازن صغانة بالفتح سازی است معروف معرب
چغانه صافنات اسپان که بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند صافات به تشدید فا صف زدگان
و مراد از آن در قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم صفرة بالضم زردی و سیاهی
و موضعی است پیمانه و بالفتح گرسنگی و گرسنه صفوة بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش
صفة بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه
که بالا پوشیده باشد و اهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده بود شبها
می گذرانیدند صفحة بالفتح یک جانب ورق و روی چیزی و صفحة الوجه بشره روی صفیحة شمشیر پهنا و روی سنگ
پهن و روی هر چیزی که پهن باشد صفاقة بالفتح سخت بافتن جامه صفقة بالفتح یکبار دست زدن در بیع
صقالبة بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی باشد صاقورة اندرون کاسه سر و آسمان سیوم
صقعة بالضم سپیدی میان سر از جانور و چارپا صالحة نیکی و اعمال نیک و زن با صلاح و نام کوهی
در دمشق که آنرا جبل صالحه خوانند و در آنجاست قبر شیخ محی الدین ابن العربی صالحیة به تشدید یا محله ایست
ببغداد و دهی است ببغداد و بدمشق و بمصر صلابة بالفتح سخت شدن صلایة بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن
دیبای دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو بسایند صلعة بفتحتین
اندازه سر کل که در آن موی نروید صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتگاههای

یهودان واصل آن بعبرانیه صلوتا صباحیة بالفتح و تخفیف یا بر وزن کراهیت نیکو بودن و نیکو کار بودن
صلت بالفتح گشاده پیشانی و چیز آشکار و هموار و شمشیر زدوده و برنده و کارد بزرگ و بالضم نیز آمده و مهر
برآورد کارها و حاجتها و نام مردی است و بالکسر دزدم بالفتح والضم به شمشیر زدن و ریختن انچه در جام باشد و تاختن اسپ صلة
پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی صمت بالفتح و صموت و صمات بالضم خاموش بودن صموت بالفتح زره گران
و شمشیر بران و نام اسپی است صامت خاموش و شیر بسته و زر و سیم چنانکه ناطق چهارپا از اموال و مقدار بیست استر صمته
بالکسر و تشدید میم دلیر و مار صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس تیمار کردن اسپ صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید
نون چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاه دارد صنیعة نیکوئی و هنر صولة بالفتح حمله بردن صورة پیکر و نقش و نمونه چیزی صوفة بالضم
اندکی از پشم و پدر قبیله الیست از بنی مضر صوت بالفتح آواز و آواز کردن صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان
که سر آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه دراز و بلند و باریک کردن سر بنا صیانة بالکسر نگاه داشتن
صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائی صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یای اول و فتح یای ثانی خار
چنگال خروس و قلعه و کوشک و بدن را نیز مجاز گویند و انچه بدان پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان
که بدان تار و پود جامه را هموار و درست سازند و آنرا شوکة الحائک نیز گویند و دستبان که تیمار چارپایان خوب کنند
صیدلة بالفتح خوشبوئی فروختن صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی است صیاغة بالکسر
زرگری صیغة بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمه که متصرف باشد و جامد نبود و در اصل صوغة بوده
ماخوذ از صوغ و خلقت و طریقت و اصل صیت آوازه و ذکر خیر صیحة بالفتح بانگ و عذاب +

باب الصاد مع الجیم

صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر صاروج آهک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب سارو صلج بالفتح گداختن
و زدن و بفتحتین کری و بضمتین دراهم درست و سره بالضم و تشدید لام پیله عطاران معرب سلو صمج بفتحتین
قندیلها واحد صمجة و این کلمه رومی است صنج بالفتح دو طبق روئین که بیکدیگر زنند و سازی است معروف
معرب چنگ و صنجة المیزان سنگ ترازو و بضمتین کاسها که از چوب پاره بسازند صهریج بالکسر حوضی که در وآب جمع شود +

باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح مکه و بفتحتین درخشندگی آهن صبوح بالفتح شراب بامداد صباح
بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و به تشدید با صاحب حسن و شعله قندیل و نام مردی است

صبیح خوب وجمیل صحیح تندرست وپاک از عیب و راه سخت ودرشت است صحاح بالفتح تندرست شدن وپاک شدن از عیب وتندرست وپاک از عیب مرادف صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح وصحاح که نام کتاب لغت عرب است بعضی بفتح وبعضی بکسر گفته اند وفتح اصح است صحصوح و صحصح هر دو بضم صادین آنکه تتبع دقائق امور کند وبداند وضبط کند صحاصح بفتح صاد اول وکسر صاد ثانی بربات وترهات صحاصح باخفافت یعنی باطل صحصاح وصحصح بالفتح زمین هموار صدح بالفتح بلندی وآواز بلند کردن مرغ وآواز کردن مرد بسرود وبانگ کردن زاغ وخروس وبفتحتین علم وجای خالی ولپشته ریگ خرد وسنگلاخ ومیوه ایست سرخ تر از عناب وسنگی است پهن وچیز سیاه صرح بالفتح قصر وهر بنائی که عالی باشد ونام قصر بخت نصر نزدیک بابل وآشکار کردن چیزی وخالص شدن هر چیز وبفتحتین خالص هر چیزی وشیر روغن برگرفته ومرد پاکیزه که نسب او بدیگری نیامیخته باشد صراح بالفتح والضم خالص وبالضم وبالکسر سوبرو شدن وبالضم روبرو شدگی وشرابی که بآب نیامیخته باشد صفح بالفتح کرانه هر چیزی وپهلوی آدمی ودامن کوه وپهنائی روی وشمشیر وبضم نیز آمده صفاح بالکسر جمع ونام مردی از قبیله بنی کلب ودرگذشتن از گناه ودرگ گردانیدن وسائل را رد کردن وشتر را بر حوض گذرانیدن ونوشاندن شراب وآب وپهن گردانیدن چیزی را وورق مصحف وکتاب دیدن ونظر کردن در کاری وترک کردن چیزی صفائح تختهای روشمشیرهای پهن وسنگهای پهن وتنک وشتران بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفح وبالضم وتشدید فا سنگ پهناور صفوح بالفتح کریم وعفو کننده وزن ترک کننده ورو گرداننده از شوهر وبالضم کم شدن شیر ناقه صفیح آسمان وروی هر چیز عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد ونام مکه معظمه وبالکسر باهم آشتی کردن وهم چنین مصالحه صلح بالضم آشتی وبالکسر مرد نیک ونام نهری است صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ را از گرمی وزدن بتازیانه صماح بالضم خوی گنده وبوی بغل وداغ صموح بالفتح شگافتن وبالفتح والضم دیوار رود خانه وپائین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد صواح بالضم گچ وخوی اسب وشیری که آب بسیار داشته باشد وشگوفه نخل وزمین بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن صیاح بالکسر آواز بلند وبالکسر والضم سخت آواز کردن وبالفتح والتشدید با بوی خوش وشهد ونام مردی است ؛

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح وتشدید خا کر ساختن آواز گوش را وزدن چیزی سخت بر چیزی که میان خالی نباشد وآواز سنگ وهمچنین صخیخ صراخ بالضم آواز یا آواز سخت وبالفتح وتشدید را طاوس صریخ وصارخ فریادرس وفریادخواه

و نیز صاخ بمعنی خروس آمده و صریخ بمعنی آواز نیز آمده **صلخ** بفتحتین کر شدن چنانچه هیچ نتواند شنید و کرگین
شدن **صلوخ** بالفتح سختی و بلا که هلاک کننده باشد **صماخ** بالفتح گوش و سوراخ گوش و اندکی از آب و
لبن نیز آمده و بالضم نام آبی است **صمخ** بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب بر سر
کسی زدن چشم کسی را بتمام دست و بالکسر چیزی است خشک که در سر پستان برآینه پیش و بعد از زادن و چون آن شگافته شود شیرش روان گردد

باب الصاد مع الدال

صاد روی و مس یا نوعی از آن و رگی است میان دو چشم شتر که از آن بیماری عارض او میشود و حرف معروف
صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش **صخود**
بالضم شنیدن و گوش دادن به چیزی و بالفتح سخت از سنگ و جز آن **صد** بالفتح و تشدید دال باز داشتن
و برگردانیدن **صدود** بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بمالند در چشم کشند
صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی **صدید** زرداب جراحت و آب گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد
صداد بالکسر پرده که زنان را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوری است یا سام ابرص و راه بسوی آب
صرد بالفتح ساده و خالص و معرب سرد و جای بلند از کوه و میخی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و
بالفتح نیز آمده بفتحتین سرد و سرما یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغی است بزرگ سر که گنجشک را صید کند
و سپیدی پشت اسب بعد از به شدن جراحت **صراد** بالضم و تشدید را ابر تنک بی باران **صعود** بالضم بالا بر آمدن
و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه دشوار و کوهی است بدوزخ و ناقه که بچه او ناقص خلقت بزاید **صعید** خاک یا روی زمین
صعدات جمع و راه کوه و شهری است به مصر پانزده روز راه بطول و موضعی است نزدیک وادی القری که در آنجا
مسجد پیغامبر است صلعم **صعد** بالضم نام موضعی است و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین
صاعد **صغد** بالضم موضعی است به سمرقند که باغهای دلکش دارد و آنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند و موضعی است
به بخارا **صفد** بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و بند و شهری است بشام از آنجاست صلاح الدین
صفدی **صفاد** بالکسر دوال و بند و غل که اسیر را بدان به بندند **صلد** بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ
و جز آن و اسپی که خوی نکند و دست زدن اسپ بر زمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن
دندان وقت بهم زدن **صلود** بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپی که
خوی نکند و تنها و دیگی که دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و مردی که از شرمش بالای کوه رود **صمد** بالفتح آهنگ کردن و بستن

سر شیشه وزدن وجای بلند درشت وتاثیر سوختگی آفتاب در روی وبفتحتین مهتر وآن که آهنگ او کنند در مهمات وحاجات وبی نیاز وبلند ودائم وتصمت یعنی میانه پر ومردی که تشنه وگرسنه نشود در جنگ وگروهی که پیشه ندارند ونه چیزی دارند که بدان معیشت کنند **صماد** بالکسر بند شیشه وجلاد وزننده وخرقه ومندیلی که زیر دستار به پیچند ویکدیگر را تازیانه زدن وشمشیر زدن **صندید** بالکسر مهتر پیردل وباران بزرگ قطره وگرانبار وجوان مرد وشریف وبحذف یا نیز آمده ویاد وسرمای سخت غالب بر کسی **صناديد** سختیها وبلاها ومهتران وگروهی از لشکر **صهد** بالفتح سوختن گرمی آفتاب **صهود** بالفتح جسیم وتناور **صيد** بالفتح شکار وشکار کردن وبالکسر وبفتحتین بیماری است که شتر رامی شود وبفتحتین سر بلند داشتن از کبر **صيود** بالفتح شکار کننده وبه تشدید یا تیز راست رونده ÷

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن وبند کردن کسی را وچیزی ندادن تا بمیرد وحبس کردن تا سوگند خورد وبالضم والکسر کرانه وناحیه چیزی وابر سپید وبالضم قبیله از غسان وبالضم وبضمتین زمین سنگ ریزه وبفتحتین شتر وبالفتح وکسر با عصارهٔ درختی است تلخ وسکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر وکوهی است مشرف بر شهر تعز **صبير** کفیل که آنرا بالفارسی پذرفتار گویند وسردار قوم وکوه وابر سپید بر هم نشسته که نبارد **صبار** بالکسر راستی وصبر کردن باهم وبار درختی است ترش وبالضم وتشدید با وتخفیف آن تمر هندی **صبور** بالفتح بردباری که بتعجیل بعقوبت نکند وشکیبا ونامی است از نامهای خدا تعالی **صحر** بالفتح پختن ورسیدن گرمی آفتاب بدماغ وبالضم نام زنی است که در برابر احسان باو عقوبت کردند **صخر** بالفتح سنگ بزرگ **صخور** جمع صخره ویکی ونام برادر خنسا که زنی بود شاعره **صدر** بالفتح سینه واول وبالای هر چیز وآنچه روبروی کسی باشد وطرف باریک تیر وبالانشین وپیشگاه خانه وطائفهٔ از هر چیز وبازگشتن وبفتحتین بازگشت از آب وبازگشت از حج در روز چهارم از روزهای قربانی ونام جمعی که از حج برگردند **صدار** بالکسر پیراهن خرد وداغ که بر سینهٔ شتر نهند بجهت نشان وپیش بند ستود وبالضم موضعی است نزدیک مدینه **صادر** بازگردنده ودر راه بازگشت از آب **صر** بالکسر وتشدید را سرما وسختی سرما وباد سخت آواز وسخت سرد وهمچنین **صرصر** وبالضم رسیدن سرما بگیاه وبالفتح بستن سر همیان وبانگ کردن وبستن سر پستان ناقه وگوش راست داشتن اسپ **خرصر** سر بانگ در قلم وبلخ وبانگ کردن ایشان **صرار** بالکسر بند سر پستان شتر ماده ونام کوهی است وموضعی است بمدینه وجایهای بلند وبالفتح وادی است بحجاز ÷

صرصر باد سخت و جانوری است و شتران عظیم صعر بفتحتین خسار کج کردن از کبر و کجی در روی یا در یک لب
و بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و خردی سر و خوردن فلة صعرور بالضم صمغ رقیق که در هم پیچیده باشد
صعتر همان سعتر که گذشت صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن و بالکسر و فتح غین خردی
خلاف کبر صغیر خرد صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم صاغر خوار و راضی بخواری و ستم
صفر بالضم روی و چیزهای خالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دائرهٔ خرد که اهل حساب جهت حفظ مرتبهٔ عددی
می نویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم و بیماری شکم که برنگ روی زرد کند و پس
انداختن ماه محرم تا ماه صفر و ماری در شکم که با استخوانهای پهلو می چسبد و می گزد یا کرمی است دراز که در شکم می باشد و
گرسنگی و عقل و اعتقاد دل صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن صافر هر مرغی که شکار نکند و لیکن
صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی به تشدید فا گفته اند و بالفتح
و تشدید فا روی گر و لیث صفار نام پادشاهی است که در اوائل صفار بوده و صفریه بالضم و الکسر طائفه از خوارج
منسوب بعبد الله بن صفار صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و شاهین و شیر تیرش و دوشاب و شکستن
هیزم و سنگ و جز آن بصاقور یعنی بکلند و تبر بزرگ و گرم تافتن آفتاب و بفتحتین آبیکه در حوض بماند و در آن
سگ و روباه بشاشند و بالفتح و کسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف دیوث صقار
بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن
و همچنین صمور و روان شدن آب از بالا بپائین و گندگی و بوی مشک ماند و بوی گوشت و بالکسر جای جمع
شدن آب و بالضم آب ظرف و بری آن صنار بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار و تخفیف نون
افصح است و سردک صور بالضم شاخ حیوان که می نوازند و بکسر یا جمع صورة و آنچه اسرافیل روز محشر بدمد جهت
میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری است بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است
و بالفتح نخل خرد و فراهم آمده و قلعه ایست نزدیک به ماردین و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن
چیزی را بجهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی ❊ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ❊ و بفتحتین کجی صوار بالکسر و الضم
رمهٔ گاو صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک صهر بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را نیز گویند
و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی و اصهار اهل خانهٔ زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیز گرم و گداختن و تافتن
آفتاب دماغ کسی و چرب کردن سر به پیه و مغز و جز آن صیر بالفتح گشتن و میل دادن و همچنین صیرورة و بالکسر

پایان و بازگشت و طعامی است که از ماهی سازند و آن صحناة است که گذشت و شگاف در و بالکسر
و فتح یا خطیرهای گوسپند و گاو جمع صیرة بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صیصی بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود و دانهٔ حنظل بی مغز +

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث مسطور است که از موی باریک تر و از شمشیر تیزتر و بالضم شمشیر دراز و بسین نیز آمده +

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست و چوگان و جائی که جاروب کنند و دران بازی کنند و جای رسیدن سینهٔ شترمرغ بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگنند و پیمانه ایست و آن چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقة چون دست کشیده دارد صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی و انگشت بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب دران کوزه ریختن صتع بفتحتین گردش و سختی و محکمی تارک شترمرغ صدع بالفتح شگافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود یا آنکه بشگافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کرم او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی در چیزی و شگاف در چیزی سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پارهٔ از چیزی و بفتحتین جوان و قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و پیری و چیزهای دیگر و زنگ آهن صداع بالضم درد سر صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی و دو گروه کردن گوسپندان را صدیع صبح و پارهٔ نو در جامهٔ کهنه و گلهٔ شتر و رمهٔ گوسپند صرع بالفتح افگندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماری است معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و محکمی رسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده صراع بالکسر باهم کشتی گرفتن و هم چنین مصارعة صریع آنکه اقران خود را اندازد و افگنده و افتاده و تازیانه و کمان ناتراشیده و چوب بر درخت خشک شده صعصع متفرق و پراگنده صفع بالفتح طبانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن یا بر سر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین انداختن و رفتن دلیل راه میل کردن یا از راه

خیره و گرم گردیدن و بالفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن برزمین و بیهوش کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین و بالفتحتین
فرو ریختن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسپ و مرغ و جز آن و اندوه که
نفس را گیرد و ماسه و ملالت آرد از شدت گرمی صقیع شبنم که شبهای تیره ماه برزمین افتد مانند برف و نو عیست
از زنبور صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افگنند تا معجر چرکین نشود و روی هند و انچه ناقه را ایران بینی بندند و داغ
پس کردن شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کنند صلع بالفتحتین موی پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و
تشدید لام مفتوح زمینی که دران گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن و همچنین صلاع بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاء صمع
بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گروهی به سخن ایشان را درمانده کردن و صمع الکعوب سکان که شتالنگ پای ایشان
خرد باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد گوشان و بالفتحتین در سخن خطا کردن و بی باک بر سر چیزی سوار شدن صنع بالضم
نیکویی کردن باکسی و بدی کردن و احسان و پیداش حق تعالی و بالکسر سیخ و انچه ساخته شود از سفره و غیر آن و درزنی
و دربانی و جامه و دستار و جامی گرد آمدن آب باران و موضعی است و بالفتح کرمی است یا طائری است صنیع بالفتح اسپ نیکو تیمار
کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر زده و تیز کرده و احسان و کار و پیدا کرده حق تعالی و رجل صنیع الیدین بالکسر و بالفتحتین و
صنیع الیدین و صناع الیدین بالفتح چرب دست بکار و پیشه خود صانع پیشه ور صناع بالضم و تشدید نون جمع صوع بالفتح
پراگنده و جدا کردن بصاع پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که آنرا صواع گویند و بالضم نیز آمده صواع بالکسر و الضم جام
بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که آنرا اصاع گویند و بعضی گفته اند صواع پیمانه ایست غیر صاع +

باب الصاد مع الغین +

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع صبوغ بالضم پر شدن
پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن بسوی کسی صباغ بالکسر نان خورشها و انچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح
و تشدید با رنگرز صدغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن باکسی و کشتن مورچه و گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش
و موی پیچیده آویخته بر آنجا صداغ بالکسر نشانی که بر صدغ باشد صلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسپند
صمغ بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان درخت چکد چون صبر و بهترین آن صمغ است که ادرا صمغ عربی خوانند و
آن شلم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است (بهندی گوند ۱۲) صوغ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در بندی
نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزی را بر نمونه درست. و برابر و همزاد صواغ بالضم ریختن چیزی
در کالبد و بالفتح و تشدید واو زرگر و تراشنده دروغ صائغ و صیاغ به تشدید یا زرگر صیغ بالکسر ناحیه ایست

بخراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغ گوی که دروغ را بسیار آید

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن و صحائف کتابها هر دو جمع صحیفه صحاف بالکسر جاهای جمع شدن
آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش صدف بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسی را از و باز گشتن و میل کردن
و بفتحتین آنچه درو مروارید باشد و آن مشهور است و هرچه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان باز و از دوش و
دهنی است نزدیک قیران و رانهای نزدیک به سمها و نهادن اسب بیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهایت
کوه و جای تمام شدن آن و بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال مرغی است یا ذرّ
ایست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست و یک از قبیله کنده صدوف بالضم باز گشتن و میل کردن و بالفتح زنی
که بسوی کسی رو کند و باز گرداند صرف بالکسر سرخی که شراک نعل بران رنگ کنند و خالص هر چیز و بالفتح تو
و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و دراز گون کردن
چیزیرا و سره کردن درهم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی صراف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر
و همچنین صیرفی و داننده علم صرف را نیز گویند صریف آواز چرخ و لود و بانگ در و بانگ دندان شتر و
سیم خالص و شیر تازه دوشیده صروف بالضم گردشهای روزگار و نیامیختن شراب با آب و آرزومند
تر شدن ماده سگ و ماده شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند صعف بالفتح
مرغی است کوچک و نوعی است از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند صف بالفتح و تشدید فا رسته و قطار
و بقطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفه ساختن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر
شتر ماده و در دو قدح و سه قدح و باز کردن و گشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دهی بمصره صفوف بالضم جمع
صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد بیک دوشیدن صفیف گوشت به سیخ در کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت
بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود صفف بفتحتین آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه
صفصاف بالفتح درخت بید صفصف بفتح هر دو صاد زمین هموار صاف به تشدید فا صیف
کننده و بتخفیف فا مخفف صافی است صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره
شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن به چیزی که نباشد
و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران

رات زننده و خود ستانیده صلیف کرانه گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بر محمل انهند و هر دو چوب را صلیفان گویند صنف بالفتح والکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق انها پوست رفته باشد جمع اصنیف و بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان منسوب است و آن زبون ترین عود ها است و بهترین آن قماری است و میانه قاقلی و درختها که دو نوع باشند خشک و تر صوف بالضم پشم گوسپند و پوست کردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و رد گردانیدن صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن تیر بلند از هدف صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح والکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالضم راست گویان و بضمتین جمع صدق صداق بالفتح والکسر دست پیمان و کابین صادق راست گوینده صدوق بالفتح بسیار راست گو صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است رض صعفوق بالفتح لئیم و دهی است بیمامه صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و بفتحتین سختی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی است صفق بالکسر چوب یکطرف در و بالفتح دست بر هم زدن تا آواز بر آید و دست بر دست کسی زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن در و کردن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و رباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف کردن و رخساره اسپ و آب زرد که از جرم نو که بدوی آب ریخته باشند بر آید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک نو بوی گرفته و زرد شده باشد صفیق جامه سفت که تنگ بافته باشند و روی سخت که حیا نداشته باشد صفوق بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست سطح که بروی موروید و کوهی که بر گرد رودها واحتشا باشد و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت

صلق بالفتح سخت آواز کردن و لبصا زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعهٔ منکر گروهی را واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار صلائق گوشتهای بریان و نانهای تنک جمع صلیقه صلیق شهریست لواسط و چیز هموار صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده انچه از چوب یا چرم سازند و دران چیز با گذارند و بزای معجمه و لسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع صنق بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح و کسر نون چیز بسیار گنده صوق بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه صواعق الشها که از آسمان افتد جمع صاعقه صیق بالکسر گرد که حائل شود چیز برا و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوی گنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع گنجشک و قبیلهٔ الیست از عرب صیدق بالفتح صاد و دال ابن ستارهٔ قطب

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از و بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید ؎ من و چند صعلوک صحرانورد ✤ برفتیم قاصد بدیدار مرد صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و در آهیش کردن و نامهٔ قباله معرب چک صکوک جمع صکاک بالکسر قبالها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس صکیک ضعیف و ناتوان صوک بالفتح اول هر چیز و چسپیدن و چسپیدن زعفران و خوشبوئی و بوی خوش گرفتن جامهٔ و اندام و جز آن صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن ✤

باب الصاد مع اللام ✤

صحل بفتحتین و حاء مهمله گلوگرفتگی و درشتی و خشونت سینه صعل بالفتح باریک سر گردن از مردم و شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خر پشم و موریخته و بفتحتین باریکی سر و گردن صقل بالضم تهی گاه و پهلو و چارپایی سنگ و بالفتح زدودن شمشیر و آیینه و لاغر کردن ناقه و زدن لبصاد و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت صقال بالکسر شمشیر و آیینه و شکم و تهی گاه و نگاهداشت و تیمار اسپ صقیل زدوده شده صلصل بالضم هر دو صاد بقیهٔ آب در حوض و بقیهٔ روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و سفیدی موی عیال اسپ قدح با قدح خرد و نام مرغی است و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر در شبانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک یمامه صلصال گل با ریگ آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت برو زنند از غایت خشکی آواز از آن برآید و چون پزند آنرا فخار گویند صلیل آوازه کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازی که از شکم تشنه که روده اش از تشنگی خشک شده باشد برآید و خشک شدن مشک صلول بالضم گنده شدن

گوشت و بی مزه شدن آب صل بالکسر و تشدید لام مار خرد و زرد که افسون نپذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و هم چنین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام صمایل و صمیل خشک صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی است خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندل و یوم الصندل نام روزی است که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب صول بالفتح زیادتی کردن و بر جستن و حمله کردن و بالضم نام موضعی است صائل حمله کننده صهیل آواز اسپ صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها اسپ آواز کننده صهل بالفتح گلوگرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین تیزی آواز یا گرفتگی صایل شتری که دست و پا زند صیقل بالفتح زدانیدهٔ آینه و جز آن و تیز کنندهٔ شمشیر صیاقل و صیاقله جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زدانیدهٔ زنگ لیکن آلت زدودن را نیز بمجاز زدانیدهٔ زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و ازینجهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند و صیاقله نیز می باید که جمع صیقلی باشد نه صیقل صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن ❊

باب الصاد مع المیم ❊

صام بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب صائم تشنه صتم بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و مردی که به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام صتم بالضم جمع صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت به چیزی سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن صدام بالکسر بیماریست که در ستور میشود و عوام بالضم صاد گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین است صرم بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن ازین و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعهٔ مردم و خانهای مجتمع در یکجا و موزهٔ نعل دار صرام بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی ماندهٔ شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید را حرم کر صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد صردم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی صریم صبح و شب و پارهٔ از شب و چوبی که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که در آن چیزی نروید و موضعی و نام مردی است و دریده و بریده شده و پارهٔ از تودهٔ ریگ صکم

بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن صلم بالفتح گوش از بن بریدن صمصام بالفتح تیغ بران که باز
نگردد و نام شمشیری است صمصم بکسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد دلیر برادر کار و وسط و میان قوم
و بفتح هر دو صاد بخیل صمیم خالص و مغز چیزی و اصل چیزی و استخوان که بدان قوام اعضاست و شدت گرمی
و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و
بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارهای نر جمع صمه صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان
و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده صمام بالکسر چیزی که سر شیشه به بندند صنم بفتحتین
گندگی بوی و بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل تامل است چه شمن در فارسی
بت پرست را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوی صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران
جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شترمرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از
طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شترمرغ و راست
ایستادن روز وقت نصف النهار صائم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن مقام کعبتین در کف خود و بعد از آن انداختن او
صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر شنیده شده صبیان بالکسر
کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و
دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت روئین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بنوازند و آنرا سنج گویند و هر دو
طبق را صحنان گویند صغانیان شهری است بما وراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت
بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجاست امام حسن ابن محمد صاحب کتاب مشارق صفن بالضم سفره و ظرفی
از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و شتربان که زاد و اسباب خود در ان نهند و بالفتح پوست
خایه مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی و شقشقه شتر و بفتحتین از گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه که زنبور و مانند
آن ترتیب دهد برای خود صفین بالکسر و تشدید فای مکسور موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات
که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی رضی و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم
سفر در صفر بد و نامبارک میدانند و از ان احتراز میکنند صفون بالضم بر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسب

وبرابر داشتن هر دو قدم وزدن آن بزمین **صافن** رگ ساق و اسپی که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد
صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان تهمت ام المومنین عائشه رضی الله تعالی عنها بدان نسبت کرده بودند خاقانی
گوید ◦ این سویدای دل من که مجمع صفت است ÷ صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم ÷ **صنبر** بالکسر و تشدید
نون بول گوزن و ادرار یام عجوز و زنبیل سر پوشیده که دران نان گذارند **صنبان** بالضم بوی بغل **صنوان** بالکسر
برادران مادری و پدری و درختهای که از یک بیخ باهم برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو است بالکسر و بالضم **صنوین**
صنوان بکسر صاد و نون آخر دو چاه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت
خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیه صنو است **صولجان** بفتح صاد و لام معرب چوگان **صون** بالفتح نگاهداشتن و
بر طرف سم استادن اسپ جهت سودگی سم از بی نعلی **صوان** بهر سه حرکت جامه دان و تخته که دران رخت نگاهدارند
و همچنین صبان بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی است از سنگ صوانه واحد
صیحان بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و پهلوی آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت و آن را خرمای صیحانی گویند
و بفتحتین بانگ کردن **صین** بالکسر ملکی است در مشرق زمین از بلاد ترک معرب چین و موضعی است بکوفه و باسکندریه ÷

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بی خردی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا **صحو** بالفتح
هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل **صعو** بالفتح مرغی است
کوچک مانند گنجشک **صغو** بالفتح میل کردن و مائل شدن بیک طرف چیزی و مائل شدن آفتاب بغروب **صفو**
بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بیغش **صنو** بالکسر و الضم برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ
دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد ÷

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش ÷

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم و استخوان پائین نرمه گوش و تیزی شمشیر
دختران و سردار قوم و طرف استخوان لحیه **صابی** میل کننده از دینی بدینی **صاحی** هشیار و روز بی ابر
صلی بالفتح بریان کردن و بآتش درآوردن و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن **صفی** برگزیده و دوست صادق

واز غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر صافی صاف و بیغش صیرفی
هم از صیحانی بالفتح نوعی است از خرمای مدینه و وجه تسمیهٔ آن در فصل نون گذشت صیاصی بالفتح جمع صیصیه و بیان آن در فصل تا گذشت

باب الضاد مع الالف

ضیری بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص ضیضی بالکسر هر دو ضاد و سکون همزهٔ اول
اصل و معدن و کثرة نسل و برکت آن ضحی بالضم چاشت گاه ضحاء بالفتح و المد چاشت بلند و طعام چاشت
ضحیاء بالفتح ماده اسپ سپید و نام اسپی است ضراء بالفتح و تشدید را سختی و گزند ضنی بفتح ضاد و نون لاغری
ضنوء بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند ضوء بالفتح و الضم
روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر ضواء بالفتح و ضوء بالفتح روشن شدن ضهیاء بالفتح درختی است
و زنی که او را حیض نباید و زنی که او را شیر نباشد ضیاء بالکسر روشنی و هم چنین ضواء بالفتح و الضم +

باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و اگنده و پر گوشت شدن بغل و روان شدن خون و آب دهن
و تمام کف دوشیدن و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جائی و سوسمار
و خشم و کینه و بکسر نیز آمده و آماس آرنج و سم شتر و بیماری که در سینهٔ شتر میشود و بیماری که در لب میشود
و بدان از لب خون روان می شود و شگوفهٔ خرما ضباب جمع ضبیب روان شدن آب و خون +
ضب بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شتر ضباب بالفتح ابرهای تنگ و ترهای
که مانند شبنم افتد ضبابه واحد ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز رفتن و
خوابانیدن و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و مردی که در کار برابا شد و سبک گوشت و باران
سبک و مانند و نوع از هر چیز و عسل سفید و بفتح را مشهور تر است و آخر بیت شعر ضریب مانند ضراب
بالکسر با کسی شمشیر زدن و بر جستن نر بر ماده ضارب زمین پست پر درخت و شب تاریک و
شتر ماده که دوشنده را لگد زند و زمین فراخ در وادی فزننده و رونده +

باب الضاد مع التاء

ضباتة ابر تنگ که چون شبنم روی زمین را بپوشد ضبتة بالفتح و تشدید با نام مردی و آهن مسمار ضجرة
بالفتح دلتنگی ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستی در رای و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده شده

و بالکسر کسل و نوعی از خوابیدن به پهلو و هیئت اضطجاع و بفتحتین به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار
خسپنده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید **ضجة** بالفتح و تشدید جیم بانگ **ضحوة** بالفتح چاشت گاه
ضحکة بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه مردمان برو خندند و بالضم و فتح حا خندنده بر مردم **ضحاکة**
زن خندنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود **ضخامة** بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن **ضرارة**
بالفتح نابینا شدن **ضراعة** بالفتح خواری و زاری نمودن **ضریبة** طبیعت و خو و شمشیر و تیزی شمشیر
و زده شده به شمشیر و پارهٔ از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن **ضرة** بالفتح و تشدید را زنی که بر زنی آورده
شود و آنرا انباغ و دوسنی [بهندی سوت و سوکن] گویند و هر کدام را ضرة دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نر و پوست باطن
کف و پستان و بیخ پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ را ضرتان گویند و پارهٔ از مال و
اسپان و شتران **ضرورة** بالفتح حاجت **ضراوة** بالفتح خوگر شدن و عادت کردن **ضعة** بالفتح نهادن
چیزی و فرومایه شدن **ضغطة** یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش
ضغاطة بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن **ضغینة** بالفتح کینه **ضفیرة** موی پیچیده و جمع کرده بر
ضفوة بالفتح بسیاری و تمامی **ضفة** بالکسر و تشدید فا کناره جوی و دریا **ضلالة** بالفتح گمراهی **ضالة** به تشدید
لام چیزی گم شده **ضلاعة** بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن **ضمادة** بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو
بندند **ضنة** بالکسر و تشدید نون بخل و نام پنج قبیله است **ضهوة** بالفتح برکهٔ آب **ضیقة** بالکسر و الفتح
تنگدستی و درویشی و بدحالی ضیق جمع و منزلی است از منازل قمر و زمینی است میان طائف و حنین **ضیافة** بالکسر بمهمانی نزد
کسی آمدن **ضیعة** بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب و زمین که در و غله شود و تجارت و حرفت و پیشه ✣

باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزی **ضغث** بالفتح آمیختن سخن و جز آن و بدست مالیدن کوهان شتر و بالکسر مشت
از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد ✣

باب الضاد مع الجیم

ضج بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن **ضجاج** بالفتح بانگ و پوست و علاج و مهره است و بالکسر
بر یکدیگر بانگ کردن **ضجوج و ضجیج** بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن و بار کردن فریاد کند **ضرج** بالفتح شگافتن
و اندودن و آلودن **ضریج** سخت **ضارج** موضعی است **ضبج** بالفتح جانوری است گنده بوی و بفتحتین

هیجان علت انبه و علتی است دیگر ضَبوح بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ
شدن ضَیج بالفتح و ضَیجان میل کردن و عدول نمودن +

باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنواندن اسپ آواز نفس خود را و لونی از رفتار اسپ و
گردانیدن آتش و آفتاب گونهٔ چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بفتح نیز خوانده اند ضُباح
بالضم بانگ سگ و روباه و موضعی است ضحضاح بالفتح تابان و تنک و آبی اندک که تا کعبین و نیمهٔ ساق بیاید
و چیز بسیار ضِحّ بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد و آفتاب بران تابد
ضَرح بالفتح دور کردن و جره کردن گواهی کسی و دور کردن آن از خود و رهائی دادن و گور کندن برای
میت و بفتحتین مرد فاسد و نیت دور و لگد زدن چارپا ضِراح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبلهٔ
ملائک است در آسمان چهارم ضریح دور و گور یا مغاکی که در میان گور سازند برای مرده و لحد آن است که در
یک طرف گور سازند ضَروح بالفتح ستور لگد زن و اسپ دست و پا زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند
ضَیح بالفتح شیر با آب آمیختن و عسل و مقل که پخته و رسیده باشد و شیر تنک با آب آمیخته و بالکسر
مرادف ضح که معنی آن مذکور شد ضَیاح بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و به تشدید یا نام مردی است +

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب و دیر شاشیدن ضمخ آلودن تن به بوی خوش چنانکه می چکیده باشد +

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف تهجی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلا نیافته شد ضأد بالفتح و سکون همزه خصومت
کردن و اندام زن ضُئود بالضم و بضمتین زکام ضُؤاد بالضم و مد همزه زکام شدن ضَبد بالفتح آمیختن
تر و خشک با هم و غوره بخرما و بفتحتین خشم ضَدّ بالفتح و تشدید دال بر کردن مشک و جز آن و غالب
شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده ضدید مانند
و مخالف ضَغد بالفتح گلو فشردن و خفه کردن ضَفد بالفتح زدن کسی را بکف دست ضَمد بالفتح عصابه بر سر زدن
کسی را و مرهم بر جراحت بستن و دو دست گرفتن زن و برابری کردن با کسی در چیزی و بفتح میم نیز آمده و تر و خشک
و ذخیره لاغر و گوسپندان خوب و نیز بودن و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیهٔ حق کسی از دین و دیت

ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی که بر جراحت بندند و درختی است که آنرا عرفج نیز خوانند ضهد بالفتح قهر کردن

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پشتاره کردن کتاب را و برهم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسرتین و تشدید را اسپ جهنده و شیر درنده ضبار بالضم و تشدید با درختی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگی است ضبور بالفتح شیر درنده ضجر بالفتح جای تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ ضجور بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن ضر بالفتح والضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و نقصان و نام آبی است و بالضم والکسر زن خواستن بر زن پیشین ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ و کرانهٔ غار ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانهٔ وادی و نفس و بقیهٔ تن و صبر و رشک و غیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندی است که جد صاحب کتاب ضریری است و آن شخص را نیز ضریری گویند ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است ضفر بالفتح دویدن و بر جستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ توده جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موی ضفیر کرانهٔ دریا و کوهی است بشام ضمر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپی که ابرداش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت ضامر باریک اندام ضمیر راز و نهان و درون دل و شهری است بعمان و بالضم و فتح میم کوهی است بشام نزدیک موضعی است بدمشق ضمار بالکسر مال رفته که امید بازگشتن آن نباشد و وام و وعده که امیدواران نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد ضور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابر سیاه و گزند رسانیدن ضهر بالفتح سنگ پشت و بلای کوه ضهیر بالفتح نیز

باب الضاد مع الزاء

ضاز بالفتح و سکون همزه گم کردن حق کسی و جور کردن ضمز بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن

و جسپیدن بچیزی ضامز خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاورد ضوز بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم ضیز مراد ف ضاز که گذشت +

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن و بکسر باد دشوار خو و پلید ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و رمنه در چراگاه شتر و سنگ که بآن چاهها را بگیرند و پشته درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از گرسنگی ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد چاه ضریس چاه سنگ برآورده و مهره استخوانهای پشت و سخت گرسنه ضبنوس بالضم چهار رو باد رنگ و مرد ریزه ضمس بالفتح جاویدن بخفیه و پنهان ضوس بالفتح خوردن طعام ضهس گزیدن به پیش دهان +

باب الضاد مع الطاء

ضباط بفتحتین جنبانیدن دو و دست و تن ضبط بالفتح نگاهداشتن بحزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و ازینجا گویند اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند ضابط نگاهدارنده بحزم و آگاهی ضرط بالفتح و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید را تیز دهنده ضعوط بالفتح گلو بریدن ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی ضاغط نگاهبان و مشرف و آمین بر چیزی و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و فشارنده ضغیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که آنرا هم بوناک و بدمزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل ضاغوط کابوس که آنرا عبد النجة نیز خوانند +

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه راد و بخش کردن و بخشی از آن بکسی و بار دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازو را در رفتار و میل کردن باشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه و بهر سه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط و موضعی است و گفتار و بسکون با نیز آمده ضبوع بالضم

ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار ضِبّاع بالکسر ستارهٔ بسیار پایین بنات النعش
و گفتار ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی است که بدان جا چهار البشویند و نام گیاهی است
و بالکسر و فتح جیم موضعی است ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکی که از
گرانی آن بردارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی است مر قبیلهٔ بنی بکر را و دلو فراخ و زن مخالف
شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که یکبار می چرد ضجیع هم خوابه ضاجع وادی است
و ناداں و ستارهٔ مائل بغروب ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص
بقر و غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان و گره ابر
که قوت دو بدن نداشته باشد و چیز خرد و خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف ضارع
نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال ضروع بالضم نزدیک شدن حیوان درنده بچیزی و فرو رفتن آفتاب و
نزدیک شدن بغروب ضریع گیاهی است که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آن را
شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آن را و شبرق تازه آن را گویند یا گیاهی است که بالای آب گنده می روید یا گیاهی است
گنده که دریا آن را بیرون اندازد یا چیزی است در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ
خواهد بود ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف
رای و سست در کار ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال وزغ
که آن را غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی است که در میان سم فرس می باشد ضلع بالفتح میل کردن
و جور کردن و زدن در پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع
جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی و بر داشتن بار گران
و گرانی وام و بالکسر و فتح لام کوهی خرد جدا گانه و موضعی است بطائف و چوبی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو
ضالع میل کننده و جور کننده ضلیع کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ به
تمام خلقت ستبر سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ دهان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن
کجی باشد ضوع بالفتح جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و طعمه دادن مرغ
بچه را و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین دمیدن
صدای بدرا نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح واو مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آن را کروان نیز گویند

یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از زاغ که همه شب بانگ کند و آنرا چوگک خوانند ضُواع بالضم بانگ مرغ ضوع ضواجع جمع ضاجع و پشتها و موضعی است ضیع بالفتح والکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعة و معنی آن گذشت ضیاع بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد نداشته باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعة ✣ ✣ ✣

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جامهای دو تا کرده شده ضعیف سست و ناتوان و نابینا ضفف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه ضفّ بالفتح و تشدید فا دوشیدن ناقه بهمه کف دست ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست بالضم جانوری است گزنده ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیک سو رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلو ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکسور بخیل و تنگ ✣

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر و الفتح و به کسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شگوفه و برف و مسکه و عسل و شگفت و دندان سفید و میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزنه ضاحک خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ ضحّاک بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را بگرفت و بمعنی معرب ده آک است یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده آک را تغییر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید مادرش جنیه بود و ملحق به جن شد ضریک فقیر بد حال و محتاج و نابینا و زمن و کرگس نر و نادان ضرائک جمع ضراک بالضم شیر درنده و درشت غلیظ

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است ضک بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن ضغناک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز ضناک بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ گران کفل ضنیک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن ٭

باب الضاد مع اللام

ضغیل سر فرود افکندن... ضلال بتخفیف لام درخت کنار دشتی و بتشدید لام گمراه ضحل بالفتح آب اندک ضلال بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالی ٭ اِنَّ اَبَانَا لَفِی ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ ٭ یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف و برادر او وقال الله تعالی ٭ فَعَلْتُهَا اِذًا وَّاَنَا مِنَ الضَّالِّیْنَ ٭ یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم ضلل بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بر آن نتابد یا جاری میان درختان ضلول بالفتح بسیار گمراه ضلیل گمراه و لقب امرء القیس و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه ضل بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرو رونده در گمراهی و آنکه پدر او را نشناسند و آنکه در او خیر نباشد ضهل بالفتح آب اندک و بازگشتن بسوی کسی بوجه مقابله و مغالبه ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بند و اندک و تنگ شدن شراب و بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب و ناقه و بز کم شیر ٭

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و دقن و جز آن ضخم بالفتح سطبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده و سطبر شدن او فراخ ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و بفارسی آنرا افروزینه خوانند ضریم سوخته ضرم بالضم و الکسر درختی است خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شگوفه اش چون شگوفه خرما و بعضی گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزهای نیم سوخته ضرمه واحد ضرغام بالکسر و ضرغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدریدن نرسد ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی به چیزی و حرکت پیش در کلمه مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضی آنرا بصاد مهمله تصحیح نموده اند ضمام بالکسر و الضم چیزی که بدان چیزها را باهم فراهم کنند چون رشته و جز آن ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موضعی است ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده ٭

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین +
ضبن بالکسر ما بین تهی گاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب الطا است بعد ازان ضبن است و بعد ازان
خضن است و آنچه کنندان آن مانده کنند گروهی را و بالفتح آب شگافته در وان شده که در ذریاتی نباشد و بکسر با
نیز آمده و بفتحتین نقصان ضبعان بالفتح کفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار
ضنجن بفتحتین کوهی است ضحن بفتحتین شهری است ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و میل و بفتحتین
کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ضاغن اسپی که تا نزنی نیکو نرود ضفن بالفتح دست انداختن اشتر
و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروهی و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن پستان ناقه
برای دوشیدن و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن زن ضمران بالفتح وادی است به نجد و درختی است
باریک و بالضم نام سگی است ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجاماندگی ضامن و ضمین پذرفتار
و کفیل ضمن بالکسر شکن و تو رو کتاب و جز آن و بفتحتین برجاماندگی و برجاماندن و بالفتح و کسر میم عاشق
و برجامانده و مبتلا شده بمرض ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن ضنین بخیل ضومران ضیمران
بالفتح و ضم میم نوعی است از ریحان دشتی و ریحان فارسی ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد و
شریکان او و آنکه پدر را مزاحمت در باب زن رساند و بازن پدر یکی باشد و آنکه سر برچاه هنگام آب خوردن جمعیت دهد و
انبوهی کند و بت ضیون بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر ضین بالکسر کوهی است عظیم بصنعاء یمن + +

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت +

باب الطاء مع الالف

طار طار بر وزن سلسال زمین پست که هر که در آن باشد نه نماید و پوشیده ماند طباطبا لقب اسمعیل
بن ابراهیم ابن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا می گفت یا آنکه قبای باو دادند
بودند پس گفت طبا طبا یعنی قبا قبا طرفار بالفتح درخت گز طر بالفتح و طرور بضمتین آمدن از جای
و بر آمدن از جای طسار بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل زدن از روغن و چربی طغوی بالفتح
از حد درگذشتن طفور بضمتین فرو مردن آتش و چراغ طلام بالکسر قطران و هر چه آنرا بمالند و شراب

و دشنام و سبکی که آنرا سیحج خوانند و رسنی که بدان پای بره بندند و بالضم خون و پوست سنگ که بالای خون باشد
و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بی همزه شخص بقطران اندوده و مرد سخت بیمار و بچهٔ آهو و گاو و گوسپند و هر ستور
که سم او شگافته باشد و شوخ بستن دست و پای و قطران مالیدن و بالکسر لذت و بالضم گرد نهها یا بیخ گردنها جمع طلیه
بالضم طلنوم بالکسر باقی جان و منزل و بساط و میل و هوای چیزی و زمین روشن و سفید و مرغزار و بقیهٔ آب
در حوض و بفتحتین چسپیدن سبزه بر شتر به پهلوی آن طوی بالضم و الکسر وادی است در شام که آنرا وادی مقدس
و وادی ایمن گویند طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درختی است در بهشت و خوشتر و پاکتر تانیث
اطیب و چیزهای پاک جمع طیبه طیّ بر وزن سید پدر قبیله ایست از یمن طائی منسوب بدان
بر خلاف قیاس و قیاس طیئی باشد یای ثانی حذف نمودند و یای اول که ساکن بود بالف بدل کردند

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد در کار
طب بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و ارادهٔ کار و عادت و جادوی
کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپای نر حاذق در کار جماع و پوشیدن درزهای مشک بدوال طبطاب
بالفتح چوبی است پهن که بدان گوی بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و مرغی است که گوش دراز
دارد طحاب بالکسر موضعی است طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع
شود و آنرا بفارسی جامهٔ غوک و جل و زغ گویند طرب بفتحتین خفت دل نشاط و شادی و حزن و حرکت
و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم طرطب بالضم هر دو طا و فتح طا و ره و دیم نیز آمده پستان کلان
افتاده طلب بفتحتین جستن و جست جو و دور شدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و همچنین طلاب
بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب طالب جوینده طنب بضمتین طناب خیمه و جز آن و میخ اطناب جمع و
دوالی که بحلهٔ کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پا یا سستی و
استرخاء آن معیوب است طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک شدن
چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث طباب بالکسر درخت خرمائیست در بصره و بالفتح و تشدید باء بسیار پاک و خوش

باب الطاء مع التاء

طائرة دور رفتن ستور بچراگاه و لاهی و کان طائطارة بر وزن زلزله سر در پیش افگندن از شرم و دراز کردن و درّال

طابة خمر و خرما طاقة توانائی طاغیة پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد درگذشتگی و صیحهٔ عذاب
طالوت نام مردیست از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر
فرستاد تا آنکه او را دو عم که از جملهٔ لشکر او بوده او را بکشت انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکور است طاغوت
بضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد و بت و هر چه غیر خدا را پرستند
ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از آن قلب نموده طیغوت کردند و بقاعدهٔ صرفی یا با الف
مبدل شد طاحونة آسیا و بعضی آسیا خانه را نیز گویند طارقة تخت خرد و خویشان و نزدیکان طارمة خانه
از چوب معرب تارم طائفة پارهٔ از چیزی و گروهی از مردم دو کس یا یک کس و ما فوق آن یا یکی تا هزار طایة سطح
و جائی که خرما نگاه دارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگی طائلة عداوت و فضل و قدرت و توانگری و
فراخی طامة به تشدید میم سختی و بلا و قیامت طائحة حادثهٔ هلاک کننده و مرد هلاک شده طباخة بالضم
سرجوش دیگ و بالکسر حرفت آش پزی طبة بالفتح زیرکی طبطابة همان طبطاب که مذکور شد طبطبة بالفتح
هر دو طا آواز آب و آواز موج زدن سیل طبابة بالکسر دوالی که درزهای مشک بوی گیرند و دوزند و همچنین
طبه بالضم و جامه و ابر و زمین دراز و پوست چیزی و همچنین طبه بالکسر طشرة بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالای
جغرات و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب می باشد و آنرا جامهٔ غوک خوانند طرافت تازگی طرة بالضم و تشدید را
موی پیشانی و علم جامه و کرانهٔ جامه و وادی و کرانهٔ هر چیزی و توشه دان و طرتان دو خط بر پشت خر و گاو دشتی
طرفة بالضم نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب از آن روان
شود و نقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام چند شاعر است و نام صحابی است که
بینی او در جنگ افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده شد حضرت صلعم او را رخصت داد که از طلا سازد طریدة
تنهٔ درخت کج شده بی برگ و شاخ مانده و آنرا عرجون نیز گویند و شکاری و کاروان شتر طریقة روش و مذهب و نخل
بسیار بلند و نهالی دراز که از پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر و تشدید را سستی
و ناتوانی طرقة بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت و خو و تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بر بعضی
چسپند طست بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده طعمة بالضم خورش و وجه
کسب و بالکسر روش در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن طفرة
بالفتح بر جستن طفاوة بالضم دائرهٔ گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پدید آید کنند

و دائره گرد ماه را هاله گویند و کفی که بالای دیگ ظاهر شود و گروهی است از قبیله قیس غیلان طخفیه بالضم برگ درخت
مقل و مار سیاه خبیث که بر پشت او دو خط باشد طلاقة بالفتح کشاده روی و کشاده زبان شدن طلعة بالفتح دیدار
و دیدن و روی و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر چیزی و زن لب یار خویشتن نماید و نهان شود طلیعة گروهی که پیش
فرستند تا از دشمن واقف شود و آنرا طلایه گویند طلاوة بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و پذیرائی زن و سحر طلیة
و طلاوة هردو بالضم کردن طلبة بفتحتین جویندگان جمع طالب بالفتح طا و کسر لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابی است
طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن طلحة بالفتح درختی است و نام مردی است طماعة طماعیة بالفتح و تخفیف یا طمع
داشتن طمانینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام طنطنة بفتح هردو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن طنجهة
بالفتح و سکون نون و فتح جیم بتابه بریان کردن گوشت و مطنجنة ازین ماخوذ است طنجة بالفتح شهری است بکنار بحر روم
طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بعکس آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلای مانند حصیر که از برگ
خرما بافند طویلة رسنی که پای چارپایان بندند و رسنی که پای چارپا بیکطرف آن بندند و سرش بهند تا بچرد و بمعنی
رشته مروارید نیز آمده طویة بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و چاه طهارة پاک شدن طیشة بالکسر اندکی از کل و سرشت خود
طیة بالکسر و تشدید یا نورد و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشند طیبة بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طیبة
و بالفتح والکسر مدینه مشرفه حضرت رسول علم طیرة بالفتح خفت و سبکی و دهی است بدمشق و بالکسر و فتح یا فال بد ؛

باب الطاء مع التاء

طت بالفتح و تشدید تا بازیی است کودکان را و آنچنان است که چوبی مدوری اندازند و از چوبی بر ابند و آن چوب را مطنه گویند
طهمورث بحذف مشهور است هور است نام پادشاهی است از پادشاهان فرس که هفتصد سال پادشاهی کرد طوث بالضم ماهی
کز آن ماهی خورند طرثیث دهی است به نیشابور طرث بالفتح نگاه کردن و هر بنائی که تازه باشد طرموث بالضم جای طمث
بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزی طامث زن حائض ؛

باب الطاء مع الجیم

طبج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن طسوج بالفتح و
تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع طهوج بالفتح معرب تیهو ؛

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و پاشنه پای مالیدن طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطحه طرح

بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و بفتحتین جای دور طروح بالفتح کمانی که سخت
بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم دور طرماح بکسرتین و تشدید
میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه برد
و مناظره او بمعاویه مشهور است و نام پسر جهیم که شاعر بوده طفح بالفتح و طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف طافح مست
گذار و پر شده از شراب طلح بالفتح درختی است بزرگ خاردار در ریگستان طلحة یکی و شگوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم
از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی است طلاح بالفتح تباهی و فساد
ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طالح بدکار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع و
سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حرص و نام مردی است طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و
سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند ✣ ✣

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و گچ و خشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ
طابخ تب گرم سخت طباخ بالفتح و الضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید با پزنده طخ بالفتح و تشدید خا انداختن
و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح بلیشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضائع کردن نوشته طمخ بالفتح تکبر کردن
طنخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش و ناگوار شدن طوخ بالفتح تهمت کردن به چیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چهار ده
موضعی است از مصر طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را به چیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خنده ✣

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آبگیر
و آنجا چارپایان غوطه خورند و فرو نشینند طرید رانده شده و شاخ خرما کج شده و بی برگ مانده در روز دراز طراد بالکسر بر یکدیگر
حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و روی چیز هموار کشاده و بالضم و تشدید را
موضعی است طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی است مشرف بعرفه و شهری است بصعید مصر ✣

باب الطاء مع الذال

طبرزد نوعی از شکر معرب تبرزد و تبرزد از آن گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف
او را به تبر تراشیده اند طنبذ بالفتح دهی است بمصر ✣ ✣

باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح برجستن وپنهان شدن و بالکسر یک رکن خانه طباشیر دارویی است سفید مفرح دل که در میان نی
میان خالی که او را بهندی بانس گویند می باشد یا آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نی است طثر بالفتح گروهی
از قبیله و از دو لبسته شدن شیر طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود طحور بالفتح چشم و چشمهٔ
بیرون اندازندهٔ خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور اندازندهٔ طرور بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک
تیز کردن کارد طر بالفتح وتشدید را تیز کردن و بریدن و شگافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر
دگر دآوردن بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و برغلانیدن و ربودن و طپانچه زدن و
افتادن و بالضم همه و جمیع طرار بالفتح وتشدید را کیسه بر طریر مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن
که تیز باشد طرطور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بران هیأت و بر کوهی ناتوان طعر بالفتح نکاح کردن و جبر
کردن قاضی کسی را بر حکم طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغی است طفر بالفتح و طفور بالضم بلند بر جستن و جری شتر
طمر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن ببالا یا بپایین و آماس کردن زخم و پر کردن مطموره یعنی ته خانهٔ
طعام و جز آن و بالکسر جامهٔ کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی
و آمادهٔ جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن
در زمین طامر گیاهی است و کیک و طامر بن طامر آنکه او را و پدر را ندانند و نشناسند طمار بالفتح بر جستن
و بفتح را و کسر آن جای بلند و بلا و سختی طنبور بالضم و طنبار بالکسر ساز یست معروف معرب دنبره یعنی
دنب بره جهت شباهت آن بدم بره طنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی است معرب تنجیر بالفتح طور
بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه برطرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن
گرد چیزی و بالضم کوه و فنای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آنرا طور سینین گویند و کوهی است بشام
و بعضی آنرا طور سینا گویند و کوهی است بقدس از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبلهٔ
که در آنجا قبر هارون است عم طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع
طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن طاهر پاک طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی
طیفور بالفتح مرغیست خرد و نام بایزید بسطامی طائر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر
جمع طیور و اطیار جمع الجمع طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده طیار بالفتح وتشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم

پرا و کار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند و نیز طیار بمعنی فتان آمده آباد بمعنی فارسی است

باب الطاء مع الزاء

طخز بالکسر جانب کوه و بیشتر و دگوهان و بالفتح جماع کردن و دیری هر چیز طحز بالفتح و بحای حطی کنایه از جماع است

طغز بالکسر دروغ طراز بالکسر علم جامه معرب ترزیه و موضعی است که دران جامهای خوب بافند و بساط و خانه که برای پادشاهان باشند و محله ایست بمرو و باصفهان و شهری است بماوراءالنهر و بالفتح نیز آمده طرز بالفتح هیئت چیزی و نو و قماش و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و لباس فاخره پوشیدن طنز بالفتح افسوس و سخریه و افسوس کردن طناز بالفتح و تشدید نون افسوس و سخریه کننده ٭

باب الطاء مع السین

طاؤس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است طاس ظرفی که در وی آب و شراب خورند طبرس بکسر طا و را و فتح طا و را دروغ گو طبس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهری است بخراسان طبیس دریای بسیار آب طحس بالفتح جماع کردن بزن طخس بالکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی که نوشته او محو کرده باز نوشته باشند طرسوس بفتحتین نام شهر است که ارمینیان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام در آمده و سکون را نیاید الا در شعر طرابلس بالضم و ضم با و لام شهری است بشام و شهری است بمغرب برای تمیز شهر شام را اطرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر طرموس بالضم کماج طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن طغس بالکسر و بغین معجمه شیر گوارا طفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید طفوس بالضم مردن طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه آوردن چیزی چنانکه هست در فتن بینائی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و زنگی که بسیاهی زند از غایت سرخی و بجان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته باشد طلس بالکسر و طلوس بالضم دروغگو طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن

طمیس نابینا طنفس بالکسر بد و زبون طوس بالفتح ماه و خوبی رو و تازگی آن بعد از رستن از بیماری
و زیر پای مالیدن و بالضم دوام و شهری است معروف و داروئی است که جهت حفظ آشامیده شود طواس بالفتح
موضعی است و شبی از شبهای محاق طویس بالضم و فتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود و اول او را طاوس میگفتند
چون علامت مخنثان در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید
مادام که من در میان شما هستم و چون بمیرم هر آئینه از خوف این بلیه در امان باشید زیرا که مادر من در میان زنان
انصار نمامی کردی و چون مرا بزاد حضرت رسول صلعم وفات کرد و روزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفهٔ اول فوت شد
و روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفهٔ ثانی کشته شد و روزی که کدخدا شدم خلیفهٔ ثالث کشته شد و روزی که در خانهٔ
من فرزند شد خلیفهٔ چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و ازین جهت در عرب بشومت ضرب المثل گشته چنانکه
می گویند اشام من طویس رمزی ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده ع غیبت من آید پدید احسوم آری + چون نزادن
مخنث در مردن پیمبر + و کنیت او ابو عبد النعیم است چنانکه صاحب قاموس گفته است و صاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم
است و این اصح است چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بران دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم +

باب الطاء مع الشین

طشش بالفتح مردم و هم چنین طمش طحس بالفتح تاریک شدن چشم طرش بالفتح کری سبک و بفتحتین کری گرزن
طشش بالفتح و تشدید شین و طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن طشاش بالفتح و الضم بیماری است مانند
زکام طفش بالفتح نکاح و پلیدی طوش سبکی عقل طوشش بالفتح برهم زدن کاری و درهم شدن مرد در کار
و برهم زدن آن بدست خود طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشان
طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد +

باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای کشتی مست شده باشد طرط بفتحتین ناداتی و تنگی
موی مژگان و بکسر را ناداتان طوط مار و پنبه و دراز باشه و شیره و خرد و شدید الخصومت و دلیر و شتر مست
بی قرار برای کشتی طیط بالکسر نادان و دراز طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت کشتی +

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و نمونه و نوعی از ریختگی در قالبی و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن

برنامه گل وبانند آن وساختن شمشیر ودرم وساختن سبو از گل وپر کردن مشک ودلو وقادر شدن
بر تغار زدن وبالکسر بهای روان شدن آب وپری پیمانه ومشک وجوی آب ونام جوی است وزنگ و
چرک وبدین معنی بفتح یا نیز آمده وعیب ودرشتی وبفتحتین زنگ شمشیر وجز آن وزنگ گرفتن آن وچرکین شدن
وکاهل شدن وبالفتح وکسر با دون همت طباع بالکسر سرشت مردم که زائل نشود وبالفتح وتشدید با کوزه گر وشمشیرگر
طابع بکسر با سرشت ومهر زننده وبفتح با انگشتری وهرچه بدان مهر کنند وآلت داغ که بدان چارپایان صدقات
را نشان کنند وبکسر با نیز آمده طبسع نکاح کردن ورفتن در شهرها طلوع بالضم برآمدن آفتاب وجز آن و
دانستن وآشکار شدن وآمدن پیش کسی وغائب شدن وبرآمدن دندان کودک وبرآمدن شگوفه خرما ورسیدن
بزمین وبرآمدن بر کوه وجز آن طلع بالفتح اندازه ومقدار وشگوفه نخستین که از درخت خرما برآید وبالکسر راز
واطلاع ووقوف بر چیزی ودیدار وناحیه وکرانه وجائی که آفتاب از آنجا برآید وبدین دو معنی بفتح نیز آمده وزمین
پست وزمین که پشتهای خاک دارد ومار طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع وبالفتح وتشدید لام آنکه
ارادهٔ کارهای بزرگ کند ومرتکب امور عظیم گردد وکارها ازموده باشد طالع بکسر لام برآینده وصبح کاذب
وتیری که ورای نشانه افتد وماه نو وباصطلاح منجمین طالع برج ودرجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی
از افق نمودار باشد واول را طالع ولادت وثانی را طالع مسئله گویند طلائع پیش روان لشکر که برای
خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه طمع بالفتح وبفتحتین امید وامید داشتن وحرص وبفتحتین
مرسوم سپاه وعلوفه لشکر وبالفتح وکسر میم وضم آن مرد حریص وطامع طماع بالفتح وتشدید میم بسیار حرص طوع
بالفتح فرمان بردن وفراخ شدن علف در چراگاه ومنقاد وفرمان برنده طوع العنان ای نرم عنان طائع فرمانبردار

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح غم وهم که دل را فرو گیرد وماست طخاف بالفتح ابر بلند وبحاء مهمله نیز آمده وبالکسر والفتح
ابر تنگ که آسمان ورای آن توان دید طرف بالفتح چشم وچشمان مفرد وجمع آمده ونگریستن ودو ستاره
ایست که آنرا عین الاسد خوانند وآن منزلی است از منازل قمر وباز گردانیدن چشم بر هم زدن وطپانچه
زدن وجوان مرد وکریم ونهایت هر چیز وبنو طرف قومی است در یمن وبالکسر کریم الطرفین از انسان وغیر آن
وبر تقدیر اول جمع اطراف وبر تقدیر ثانی جمع طروف آمده واسپ گرامی ونجیب از طرف مادر وپدر یا نجیب
که مثل آن در نتاج صاحب اسپ نبوده ومال نو وبالضم نیز آمده وگیاهی که هنوز در غلاف باشد وآنکه میان او

وجد بزرگ او و پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و مرد کریم اطراف جمع و اطراف الرجل
پدر و برادران و اعمام و خویشان اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف العذاری
نوعی است از انگور و بفتح و کسر را مردی که بیک زن و بیک دوست و رفیق قرار نه نهد و ثابت نباشد و شتری که از چراگاهی
بچراگاهی رود و بسکون را نیز آمده و آنکه میان او و جد او و پدران بسیار گذشته باشند و نام موضعی است دو شش
میل از مدینه مشرفه **طریف** و **طارف** مال نو و مردی که میان او و جد بزرگ او و پدران بسیار گذشته باشند
و میوه و جز آن که غریب و نادر بود **طراف** بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف
و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام مردی است **طفیف** اندک و ناتمام **طف** بالفتح و تشدید فا پری پیمانه
تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین
عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو **طفاف** بالفتح و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه
بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفی که تا لبها
رسیده باشد و اسپی که سبک و چلد بود **طفطاف** کرانهای درخت **طلف** بالفتح و فتحتین هدر و باطل
و بفتحتین دهش و بخشش و آسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی **طنف** بالفتح والضم و بفتحتین و بضمتین گردن
و آنچه از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانهای دیوار که بخشت فرو کوفته باشند و پوشش
در سرای که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و بفتحتین پوستها و دوالها و سر کوه
و تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون کم خور و متهم **طوف** بالفتح گرد چیزی گشتن و بپشم کردن گوسپند
و مشکی چند که باد در آن دمند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بر آن
سوار شوند و از آب بگذرند و غائط و رفتن بیرون برای قضای حاجت **طواف** بالفتح گرد چیزی
گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کنند و نام مردی است و بسیار طواف کننده
طوارف چشمان و خیمه که دامن او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود **طهف** بالفتح و بفتحتین
گیاهی است زبون و بالکسر پاره از هر چیز **طهاف** بالفتح ابر بلند **طائف** عسس و گاوی که متصل
بطرف خرمن باشد و خانه کمان و طواف کننده و خیال که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیله ثقیف در
وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب می گردیدند یا جبرئیل عم این شهر را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف
نموده بود یا آنکه این شهر با شام بود حق تعالی بدعای ابراهیم از انجا کنده برآورده بر زمین حجاز آورد

طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب ÷ ÷ ÷ ÷

باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز و شهری است
به سجستان و قلعه‌ایست بطبرستان که در انجا ساکن بود محمد بن النعمان اما حی که او را اهل سنت شیطان الطاق
و امامیه مومن الطاق گویند و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب
از کشتی طابق بفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی یا نیمه از بز و ظرفی که در ان نان و جز آن پزند
معرب تابه طبق بالکسر بریشم که بان مرغان را شکار کنند و بار درختی است و هر چیز که بچسپد و ساعتی از
روز و گروه مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن دست به پهلو و بفتحتین ته و طبقهٔ چیزی و پردهٔ هر چیز و انچه مساوی
و برابر چیزی باشد و روی زمین و انچه بر و طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال از مردم و ملخ بسیار یا گروهی
از ان هر دو و استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت و
اندام بهائم و پس یکدیگر زاده از بره و کودک و حال کقوله تعالی لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ ÷ یعنی سوار خواهید شد
روز قیامت بحالی از حالی دیگر و بنت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاهای زمانه طباق
بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا ÷
و بالضم و تشدید با درختی است که در کوهستان مکهٔ معظمه میشود و نافع سموم و امراض دیگر طرائق راه و نخلهای
بسیار بلند واحد طریقه طارق به شب آینده و ستارهٔ صبح و بعضی طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده
که بحد شتهای نر و شوهر رسیده باشد و نام پسر امیه بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب بحسن ضرب المثل شده
اند بدان منسوب اند طروق بالضم بشب آمدن و کشتی کردن نر بماده طرائق جامهٔ کهنه و اشراف و اقران قوم
و گروهی از ان قال الله تعالی کُنَّا طَرَائِقَ قِدَدًا ÷ ای فرقا مختلفة ÷ طرق بالفتح زدن یا زدن به مطرقه
و شکستن و سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و کشتی کردن
نر بماده و بشب آمدن و آمیختن کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و سستی عقل و رای و آبی
که در ان ستوران در آیند و بول کنند و نری که در جماع قوی باشد و آواز و نغمهٔ ساز عود و جز آن و بالکسر قوت
و فربهی پیه بالضم و بضمتین راهها جمع طریق و بفتحتین نورد و شکن مشک و سستی زانوی شتر و کجی ساق
آن و بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و دامهای صیاد و نشانهای

بای شتر بی یکدیگر و بدین دو معنی جمع طرقه است بفتحتین وآبگیرهای بیابان و نام آبی است و بالضم و فتح را خطها و نقشها که بر کمان باشند جمع طرقه بالضم **طراق** بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد ازان گرد ساخته خود و مانند آن ازان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پارهٔ از نعل که بر موزه زنند و بریدن از پوست به مقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهنان **طسق** بالفتح پیمانه مالیست و خراجی که بر زمین مقرر کنند و کسر طا که اهل بغداد بدان تکلم می کنند خطاست **طفق** بالفتح و **طفوق** بالضم نزدیک شدن و شروع کردن و بموضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن **طق** بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز وزغ که بر کناره جوی کنند **طلق** بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقهٔ رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن زنان را پیدا میشود و سنگی است سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب تلک و چون بر چیزی بمالند آتش آنرا نسوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند مَنْ حَلَّ الطَّلْقَ اسْتَغْنٰى عَنِ الْخَلْقِ + و بالکسر نیز آمده و بعضے گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از چیزی و رو ده و بالان شتر و شترم که گیاهی است شیره دار قاتل یا گیاهی است که در رنگها بکار دارند و نصیب و ننگ ستور و بالضم و الفتح آنکه بند نداشته باشد و بضمتین شتر و ناقهٔ بی پای بند و بفتحتین تگ اسپ و بند از پوست خام و هر دو دست یکبار با آب بردن شتر و نصیب و حصه و طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه کشاده روی و خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین کشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح والکسر و طلیق اللسان کشاده زبان و فصیح و لسان طلق بالفتح و بضمتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز **طلاق** رها شدن زن از قید نکاح **طالق** زن رها شده از قید و ناقهٔ و بز رها کرده بچرا **طلق** بالضم و تشدید لام مفتوح جمع **طلیق** رها شده از بند و رها کرده **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چنبر و حلقه و هرچه مدور بوده باشد و گرد چیزی درآمده باشد **طوارق** زنان کاهنه و حوادث زمانه که به شب فرود آید + +

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و آنرا یکطرف پوست می گیرند و گاهی دو طرف نیز می گیرند اطبال و طبول جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جامهٔ یمنی و مصری که دران صورت طبل می باشد **طبال** بالفتح و تشدید با نقاره زن **طحال** بالکسر سپرز و نام سنگی است و موضعی است و بالضم بیماری است که در سپرز بهم می رسد **طحل** بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز و تباه شدن

وبوی گرفتن آب وتیره رنگ وخاکستری رنگ شدن وبالفتح وکسر حا غضبناک وپر وملوطرابال بالکسر مناره
وعلامتی که بنا کنند وهر بنای عالی وهر پارهٔ از کوه وسنگ بلند وبزرگ که از کوه پیش آمده وبرآمده باشد ودیوار
دراز وبلند وچینهٔ بالائین دیوار وطرابیل الشام صومعهای ملک شام طرسل بالفتح درخشیدن وجنبیدن سراب
در صحرا وآب روان برروی زمین طعل قدح کردن درنسب کسی طاعل تیز است طفل بالفتح نازک وتازه
از هر چیزی وبالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم وحیوان جمع ومفرد آمده ودرآمدن تاریکی شب ومیل کردن آفتاب
بغروب وبرآمدن آفتاب بسرخی مائل شدن آن بوقت غروب وبفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر وهنگام چاشت
وتاریکی ورسیدن خاک ودکر دخانه راطفیل بالفتح وکسر فا آب تیره ودرد که در حوض بماند وکوهی است بمکه
وبالضم وفتح فا شاعر کوفی که ناخوانده به مهمانی میرفت واورا طفیل الاعراس وطفیل العرائس گفتندی وطفیلی منسوب
است بدان طفال بالضم والفتح گل خشک طل بالفتح وتشدید لام باران ریزه وضعیف وتری شبنم
طلال بالکسر وطلل بالکسر وفتح لام جمع وچیزی خوب وشگفت آرنده از شب وآب وشعر وغیر آن وشیر درنده
ومرد کلان سال وجثه وبکسر نیز آمده وکم شدن شیر ناقه وبضم نیز آمده وکم کردن حق کسی را وسخت راندن
شتر وتر شدن زمین از شبنم وتر کردن شبنم زمین را وباطل وبهدر کردن خون وبالضم شیر وخون طلل
بفتحتین شخص هر چیزی ونشان خانه وسرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال وطلول جمع طلیل کمینه
وحصیری که از برگ خرما وجز آن بافته باشند طمل بالفتح خلق عالم وآفریدگان وسخت راندن ستور و
بافتن حصیر ودرشتها دران کردن وسبز رنگ کردن جامه وبهن کردن نان به مطمله وآن بالکسر چوبی است
که بدان نان پهن کنند وآلوده شدن تیر بخون وآلوده شدن هر چیز بخون یا بروغن یا بقیر وبالکسر مرد بدکار
که از بد کردن باک ندارد وآب تیره وجامه سیر رنگ وگلیم سیاه وهر چیز سیاه وگردن بند ونادان ولئیم ودزد
بدکار وجامه کهنه وگرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مائل باشد طمیل بالفتح وکسر میم مجهول وبزغاله نر وماده و
حصیر ولامی تنگ حوض وپیکان پهن وگردن بند وبالضم وفتح میم برهنه از جامها طنبل وطنبول بالفتح
هر دو دهی است بمصر طول بالضم درازی ودراز شدن وبالفتح منت نهادن وفزونی کردن برکسی وغالب
آمدن در فضل ومنت وفراخی وتونگری وقدرت وبفتحتین درازی درلب بالائین شتر وبالکسر وفتح واو رسنی که
بدان پاهای چارپا بندند ورسن دراز که ستور را بدان ببندند وسر رهانند که بچرد وبالضم وفتح واو چیزهای دراز
وبالضم وتشدید واو مرغی آبی است دراز طویل دراز طیال وطوال بالکسر جمع ونام بحری است از بحور شعر

طوال بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز طائل فائده و فزونی و توانائی و توانگری و فراخی
طهل بالفتح و بفتحتین بدبو شدن آب و بالضم و کسر ها آب بدبو و همچنین طاهل طهمل بالفتح جسیم زشت خلقت و زن نازک
و چیزی که چون بدست رساند حجم نداشته باشد طیل بالفتح سراب و باد یا باد سخت و غبار و شب تاریک و بسیار از هر چیز

باب الطاء مع المیم

طحم بالفتح و خاء معجمه تکبر کردن طخومه بالضم جدها در اطراف زمین مرادف تخوم طرحم بالکسر و الفتح مسکه و عسل و
طهم بالضم کانون آتش و درختی است و بفتحتین بدان شدن شهد از شان طرهم بالکسر و فتح الهاء ابر سطبر و عسل
طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی
طسوم بالضم ناپدید شدن طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام
و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و
چشنده و آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون
طفم بفتحتین دریا و آب بسیار طلم بالضم خوانی که بر آن نان بگسترند و بفتحتین چرک دندان که از نا کردن
مسواک بهم رسد طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن
چیز و بریدن مو و گره زدن و تافتن مو و بر درخت بر آمدن مرغ و بدین معانی آمده طموم و سبک شدن و بر روی
زمین رفتن و بالکسر آنچه گیاهی که بر آب بود و آب او را بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زبرک و شگفت و آنچه از و
شگفت آید و شتر مرغ و اسب نیک تیز رو طمیم سبک شدن و نرم دویدن و اسب نیک تیز رو طمطام بالفتح میان دریا
طمطم بکسر هر دو طاء مرد غیر فصیح که زبانش درست نباشد اطیم بالفتح مجهول بودن و مخلوق شدن بر چیزی و نیک بودن کار کسی

باب الطاء مع النون

طبن بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نیز آمده و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی
و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تا نمیرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم و فتح با بازیچه ایست و جیفه که بیفکنند
و بدان کرکسها و درندها را شکار کنند و بالکسر و فتح با زیرکیها جمع طبنه بالکسر طابن زیرک طابون
جائی که آتش نگاهدارند تا نمیرد طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه طجن بالفتح بریان کردن طحن بالفتح
آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانوری است خرد طحون بالفتح مقدار سه صد
نفر و لشکر عظیم و جنگ و شتر بسیار طحان بالفتح و تشدید حا آسیابان طرن بالضم جامه خز طرخان

بالفتح رشک شریف طراخنه جمع داین لغت دراصل خراسانی است **طرخون** بالفتح گیاهی است معروف که
بیخ ریشهای او با عاقرقرحا ماست **طعن** بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب
سیر کردن و عنان کشیدن اسب را تا تیز رود **طعین** نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین مطعون **طاعن**
نیزه زننده و طعن کننده **طاعون** وبا و مرگ طواعین جمع **طغن** بالفتح مرگ و بند **طغیان** بالضم
والکسر از حد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم **طالقان** بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهری است
میان قزوین و ابهر و از انجا است صاحب اسماعیل بن عبّاد **طمن** بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطمین
طمون بالضم جمع **طمین** بالکسر و تشدید میم شهری است بروم **طنین** بانگ مگس و آواز طشت و طاس و
آواز کوس و مانند آن **طن** بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت
و کوس و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان دو تنگ بار و دستهٔ نی و پشتهٔ هیمه طنهٔ واحد
طواحن دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان سائیده شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند **طوفان**
بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل
غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد **طهران** بالکسر دهی است باصفهان و دهی است
بری **طین** بالکسر گل **طیان** بالفتح و تشدید یا گلکار و گرسنه **طیران** بفتحتین پریدن **طیلسان** بالفتح
و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح است جامهٔ ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف
الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان ملکی است بزرگ در نواحی دیلم ❖

باب الطاء مع الواو

طبو بالفتح خواندن **طحو** بالفتح بگستردن و بدر از کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی
چپ خفتن و بر روی انداختن کسی را **طرو** آمدن از جای دور **طفو** بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب
برآمدن چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن و
داخل شدن در کاری **طلو** بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار و زنگ **طمو** بالفتح دراز شدن
گیاه و برآمدن رود و پر شدن آب دریا **طهو** بالفتح و بالضم و تشدید واو گوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن ❖

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر و بالضم پستان بهائم و سباع **طری** به تشدید تازه **طاری** در آینده از جائی و ظاهر شونده بر کسی ناگاه

طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده طاغی از حد درگذرنده طفیلی آنکه ناخوانده به مهمانی رود و
منسوب به طفیل و بیان آن گذشت طمی همان طمو که گذشت طامی آب بسیار که از کنار درگذرد و
دریای پر طاهی طباخ طی به تشدید یا پیچیدن و نوردونیت و موضعی که قصد آن دارند طاوی پیچیده و گرسنه

باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف ظربان بالفتح جانوری است
چون گربه که بوی گنده دارد ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی ظمئ بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت
میان دو آب خوردن شتر ظماء بفتحتین تشنه شدن ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن + + +

باب الظاء مع الباء

ظأب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کدخدا شدن و ستم کردن و آواز بز نر و هنگام مست شدن و کسی که خواهر زن
کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کس می گویند و بدین معنی بالف نیز آمده ظبظاب بفتح هر دو ظا درد و
عیب و آبله که در پلک چشم می شود ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد ظراب
جمع و بضمتین و تشدید با کوتاه سطبر پر گوشت ظنب بالکسر بیخ درخت ظنبوب بالضم نهایت استخوان ساق
و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کنند زده باشند + + +

باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن و انبان و انبان خرد و خم وادی ظبة بالضم و فتح با سر و نباله تیر
و دم شمشیر و سنان ظرافة بالفتح زیرک شدن ظعینة بر وزن سفینة هودج و زنی که در هودج باشد ظعائن و اظعان و
ظعن بضمتین جمع ظفرة بالفتح ناخنه ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثة ظلمت
شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت
و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابر که سایه افگند ظهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانة و بالفتح قوی پشت
شدن ظهیرة نیمروز گرم ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و باب در آوردن شتر
در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت ظهرة بالکسر یاری کردن بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه و

باب الظاء مع الراء

ظأر بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان انسان

که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه ظئار بالکسر و مد همزه
بینی شتر را بستن بغمامه و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر راندانند ظؤار بالضم و مد همزه و یک پاره
ظِر بالکسر و تشدید را و ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز ظفر بالضم ناخن و گوشهٔ کمان بالاتر از سوفار کمان که
بدان سر چله گره می زنند و ناخنهٔ چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین زمین هموار علف ناک و ناخنه شدن
در چشم و فیروز شدن ظفار بالفتح و کسر را موضعی است در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوب است و قلعه ایست
بصنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست بیمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اظفار الطیب گویند و بفارسی
آنرا ناخن بویا گویند و بهندی نکهه ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری
و جانب کوتاه از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه و پشت و مال بسیار و موضعی است و فخر کردن بچیزی و زمین بلند و درشت
و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غائب باشد و بفتحتین درد پشت ظهیر هم پشت
و یاری ده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت و هم اتفاق شدن
و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو پشت مادر منی و باین گفتن زن بر او حرام می شود و تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح
ظاهر سنگستان ظاهر پیدا خلاف باطن و نامی است از نامهای حق تعالی و چیز زائل ظهور بالضم پیدا شدن و
بر بام برآمدن ظواهر بلندیهای زمین و نباتهای زمین و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمده‌اند ✢ ✢

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جانور میان بسیاری مردم و تهمت زده شدن و بالضم و فتح لام کوهیست بنی سلیم
ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند ظلاع بالضم بیماریست که در پای ستور بهم رسد ✢

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که در آن چیزی گذارند ظریف زیرک و خوش طبع ظراف بالضم و
تشدید را و تخفیف آن زیرک ظفّ بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن پاهای شتر و گرانی پیوسته و
زندگانی ناخوش ظلف بالکسر سم شگافته چون سم اسب و گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت و متابعت
در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون بدر و بفتح لام نیز آمده و بر هم زدن و بالضم و بضمتین چیزهای سخت و شدت
معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل ظلیف بد حال و خوار و جای درشت
و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و بیخ کردن و چیز رایگان ✢

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه جن و خبر آن و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما و ابر که آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی شب یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده ظلیل سایه دائم و جای سایه دار و آنچه سایه اندازد و خیمه و امواج دریا اظلال بالفتح سایه بر جای سایه دار ظلال بالضم و فتح لام سایه بانها و ابرها که سایه کنند و بفتحتین آب زیر درختان که آفتاب بر آن نتابد ظلول بالضم سایه کردن +

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم والفتح ستم کردن و صحبت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا در گذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین بغیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و کشتن کردن خر باده و بالفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی است ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیری که ماست نشده باشد و خورده شود و خاکی که از چاه رفته باشند ظالم ستم گار + +

باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر والفتح و بفتح ظاء و کسر را جانوری است مانند گربه بغایت بدبو و چون در جامه بخورد بوی آن نرود تا کهنه شدن ظعن بالفتح و بفتحتین بسر کردن و رفتن بجائی ظاعن مسافر ظعائن هودجها و زنانی که در هودج نشینند ظعون بالفتح شتری که بران بار بردارند و بکار برند و هودج بر آن کنند ظعان بالکسر رسنی که بار و هودج بدان بندند ظمآن بالفتح و مد همزه تشنه ظنون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که معلوم نشود که آب دران هست یا نه و چاه کم آب و وامی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین ظنین تهمت نهاده شده ظنان به تشدید نون مرد بدگمان و تهمت نهنده ظهران بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ ظیان بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و انگبین و گیاهی است که برگ آن چیر مهار را دباغت کنند + +

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته و فراموش کرده +

باب العین مع الالف

عبار بالکسر بار و گرانی از هر چیز و تنگ بار و مانند و بفتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب و آماده کردن کاری
و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و باک داشتن عبار بالفتح و المد پوششی است
پشمین معروف که آنرا عرب پوشند و نادان گران و ناگوار عبیتی بالضم خوشنودی و رضا عجما بالفتح گنگ و
بی زبان عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از کردی جز آن و تباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن عدی بالکسر ناحیه
و بیگانگان و مسافران و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنک که بدان چیزی را بپوشند و بالضم
و الکسر دشمنان عدار بالفتح دراز و پهنای هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که
بدان چیزی را بپوشند و بالکسر دو صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن عذری بالضم معذور داشتن و عذر خواستن
عذرا بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سوراخ نکرده و برج سنبله یا جزا و مدینه
مشرفه و موضعی است نزدیک دمشق و دهی است بشام عرا بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که بهیچ چیز
دران نتوان پناه برد عری بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکاری نداشته باشد عربا بالفتح عرب خالص
عرایا بالفتح درختهای خرما که بعاریت به شخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید عرفا
بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف عزا بالفتح صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و شکایت
کردن عزی بالضم و تشدید زا مونث اعز و بمعنی عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیله غطفان
او را پرستیدندی نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر ع خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را
شکست و آن درخت را سوخت عسی بفتحتین یعنی امید و نزدیک است که چنین شود عشا بالکسر
اول تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و بالفتح
طعام وقت خفتن و بی همزه شب کوری و روز کوری را نیز گویند عشوا بالفتح ناقه که پیش خود را نبیند
بتاریکی عشورا و عاشورا روز دهم محرم یا نهم عشرا بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه آبستن عصا
بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام
و معجز زنان و استخوان ساق عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش عطایا بخششها جمع عطیه
عفا بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک و سفیدی بر حدقه چشم و بالکسر پر شتر مرغ
که بسیار شده باشد و موی دراز عقبی بالضم آن سرای جزای کردها و پس چیزی عقلا بالضم و فتح
قاف خردمندان علما بالفتح زنی که لب بالائین او شگافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان

علاء بالفتح بلندی و نام مردی ست و موضعی است بمدینه علیاء بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیز
که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی علیین بالضم بلندتر تانیث علی عُلی بالضم چیزهای بلند و شهری است
بناحیه وادی القری و موضعی است بدیار غطفان عمی بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل عماء گراهی و ستیزه و
ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنگ و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید و ابری که باران او ریخته باشد عمیاء +
پوشیدگی و چیز پوشیده عنقاء زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا عناء بالفتح رنج و مشقت عواء
بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگے که فریاد بسیار کند و بی همزه نیز آمده و مقعد و منزلی است
از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب است و شتر پیر عیناء زن خوب چشم و ماده گاو وحشی و سبزه و مشکے
که نزدیک بپاره شدن باشد عیاء درد بی درمان و مانده شدن از کار و دراز شدن گیاه + + +

باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید با پی در پی خوردن و بدهان بری خوردن آب و بالضم آستین عباب بالضم
بزرگ درخت خرما و معظم سیل و پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر بای آخر بر وزن قطام اسم
است بمعنی امر یعنی بدهان بری آب بخور عبعب بالفتح هر دو عین جامه صوف و پشم شتر و جامه فراخ و گوشت
نرم و مرد دراز و بزرگ و هم نام بتی است و نام مردی است عبعاب مرد دراز عبب بفتحتین حب کاکنج
و عنب الثعلب و بضمتین آبهای مندفق یعنی جهجهان عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار
عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده و فساد
و چوبها که بر بربط سازند و بعرض گذارند و از انجا تارها بجانب سر عود کشند در رشتی و سطری زمین و آستانها
جمع عتبه عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید تا نام مردی است
عتیب بالفتح پدر قبیله از یمن عجب بالفتح بیخ دم و ته ریگ و پایان و آخر کار عجوب جمع و قبیله
ایست و بالضم خویشتن بینی و تکبر و مردی که شگفت آید او را نشست و برخاست کردن با زنان و شگفت
آید زنان را نشست و برخاست با او و بالفتح و کسر نیز آمده و شگفت و غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و
بدین معنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور است عجیب کار شگفت و چیز غریب و بدیع عجائب جمع عجاب
بالضم شگفت و به تشدید جیم بسیار شگفت عداب بالفتح ریگ تنک یا طرف تنک از ریگ عدوب
بالفتح ریگ بسیار عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و نخوردن چیزی از غایت تشنگی

و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی است و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند
برآید و درختی است و رشته که بدان ترازو بردارند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان
پس پالان شتر واحدش عذبه و بالفتح و کسر ذال معجمه آبی که سبزی و آنرا جامهٔ غوک گویند بر سرش جمع شود +
عاذب و عذوب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان
پرده و حائل نباشد **عذیب** بالضم نام آبی است **عذاب** بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال نام
اسپی است **عرب** بالفتح نشاط و بفتح را نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین
تباه شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه الیست بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد
از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر باشند و اعراب آنانکه در بادیه ساکن باشند و عرب عاربه
و عربا عرب خالص و فصیح **عروب** بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده روی باشد و زنی که شوهر
را دوست دارد و عرب بضمتین جمع **عریب** بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام مردی و نام
اسپی است **عراب** بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف برذون و بختی **عرقوب** بالضم پی سطبر
بالای پاشنهٔ انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزلهٔ زانو در هر دو دست او و کجی و پیچیدگی وادی و ساق
مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و بینی کوه و کار بزرگ و دشوار و دانستن و
شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام اسپی است و نام مردی است از عمالقه که بدروغ و خلف وعده
در عرب مشهور است و ازین جهت وعدهای نارا است را مواعید عرقوب گویند و خلف وعدهٔ او با برادر
مشهور است و در کتب مسطور **عزب** بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر **عزاب** بالضم جمع هر دو **عازب**
آب گیاه و دور دست و کوهی است **عسب** بالفتح کرایه دادن فحل جهت گشتی و جستن نر بر ماده و آب
منی نر و نسل و اولاد او **عسیب** استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر قدم و پر دراز و شاخ خرما باریک
و راست که برگ از و دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه برو برگ بر آمده باشد آنرا سعف گویند
و شگاف کوه و نام مردی **عساب** بالکسر موضعی است نزدیک مکهٔ معظمه **عشب** بالضم گیاه تر و بفتحتین
خشک شدن و عیال **عشب** عیالی که دران خرد نباشد **عاشب** شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار **عصب**
بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از آن
چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن خایهای بز نر و گوسپند تا بی کشیدن بیفتد و نوعی

از جامه برد و سنجاب سرخ که در قحط سال پیدا می شود و سرخ شدن کناره آسمان و سخت بستن پستانهای شتر ماده
تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و گرد گشتن به چیزی و رسیدن و گرفتن و قبض کردن
چیزی را و خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن کردن لام مفاعلتن در بحر وافر و نقل کردن آن
بسوی مفاعیلن و بسیار پی شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه و برگزیده های قوم و درخت لبلاب و بعضی
بفتح و ضم نیز آمده **عصیب** شش بار روده در پیچیده و بریان کرده **عضب** بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته
شاخ گردانیدن نیزه را و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمن کردن کسی را و شمشیر و
مرد تیز زبان و جوان سبک سر و بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند و بریده گوش
شدن ناقه **عضوب** و عضوبه بالضم تیز زبان شدن **عطب** بالضم و بضمتین پنبه و بالفتح نرمی و نازکی و همچنین
عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک **عظب** بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را بشتاب و لازم شدن به چیزی
و صبر کردن بران و همچنین عظوب و بر مال خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و سطبر شدن
دست در کار و بفتحتین فربه شدن **عقب** بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزند زاده
وزه بر کمان تافتن از پی و پی بر چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن
و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از آن چله کمان و رودهای ساز سازند و بالفتح و کسر قاف
فرزند و فرزند زاده و پاشنه **عاقب** هرچه پس چیزی آید و آنکه نیابت پیشوا و سردار قوم کند بعد از وی و کسی که نایب
کسی باشد در خیر و نامی از نامهای حضرت رسول عم زیرا که آخر همه انبیا بوده **عقاب** بالکسر شکنجه کردن و بالضم
مرغ شکاری سیاه معروف و سنگ برآمده در میان چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان
و جوی آب که از انجا آب بحوض رود و سنگی که بران آب دهنده ایستد و آب خواهد و پشته خاک و هر چیز بلند
که بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول عم و چیزی است که در قوائم چارپایان بر می آید و ستاره چند بصورت
عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه گوشوار کنند **عقرب** کژدم و دوال نعل
و دوالی که بدان بار دم چارپا و زین استوار کنند و برجی است در آسمان و نام اسپی است **عقارب** جمع عقرب
و سخن چینیها و سختیها و شدت سردی سرما **عکب** بالفتح گرد و غبار و سبک شدن و بعضی در رفتار
و بفتحتین سطبری لب و ذقن و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسیم و سرکش و متمرد از
جن و انس و آنکه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر **عاکب** جمع کثیر

عکاب بالضم دود و بالفتح گرد عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن قبضهٔ شمشیر به پی کردن و سخت شدن گوشت و بالکسر مردی که امید چیزی ازان نتوان داشت و جای که اگر همیشه باران دران نبارد و چیزی نروید و بالفتح نیز آمده و جای رستن درخت کنار علاب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب گردن وی شود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از اشتداد آن و رخنهٔ شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت و سوسمار و نرگوسفند و جز آن که پیر باشد عنب بالکسر و الفتح نون انگور و شراب عناب بالضم مرد بزرگ بینی و کوهی است در راه مکه و بستگی فرج و وادی است و نام اسپی است و کوه خرد و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد جیلان گویند و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردی است عندلیب بالفتح هزار داستان عنادل جمع عیب و عاب آهو بمعنی هنر و فرهنگ و عیب ناک شدن و عیب کردن و مشک ماست دار شدن عائب عیب کننده و عیبناک و شیر بست شده عیهب بالفتح ناتوان از طلب حاجت و مرد گران ناگوار و کلیم بسیار پشم +

باب العین مع التاء

عاهة آفت عاهات جمع عادة خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان پیشوایان پیشوای خصلتهاست عاریة بتشدید یا و تخفیف آن انچه بدهند و بگیرند تا نفع گرفته شود ازان عواری بالتشدید و التخفیف جمع عامرة آباد کننده و معمور و آباد عائدة بازگردنده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی عاطفة مهر و خویشی عواطف جمع عاقلة خویشان که دیه بر ایشان قسمت کنند و قوتی که بدان چیزها را دریابند و زن خردمند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند عاجلة این جهان بی مهلت خلاف آجلة عارضة حاجت عوارض جمع و رنج و بیماری عبودیت بالضم بندگی عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب عبرة بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم عتت بالفتح و تشدید تا سخن تکرار گفتن و بازگردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی عاتکة بکسر تا کمان کهنه و نام زنی است و نام سه زن از جدات حضرت رسول عم عاتیة از حد درگذرنده و سرکشی کننده عترة بالکسر حمائل و گردن بند که مشک و عود و عنبر ببر شده و بیامیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک

و درختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند عتبة بالضم نام مردی است و بفتحتین چوب پائین در که بران پا میگذارند
و بعضی گفته اند چوب بالای در و سختی و امر ناپسندیده و گریه عتمة بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار
غیبت شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرود آید عتاقة بالفتح آزاد شدن
عثرة بالکسر لغزیدگی و بسر در افتادگی عجوزة بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و فصیح عجوز است بغیر تا
عجة بالفتح و تشدید جیم خاگینه عجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ
سخت عجلة بالکسر شتاب و مشک دولاب عجال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و
موضعی است و بفتحتین آلتی که آنرا گاو می کشد و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار بردارند
و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل ولای و دهی است همین و شتاب عجالة بالضم و الکسر هر چه
بشتاب حاضر آورده شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد عجوة بالفتح خرمائی است نیکو در مدینه
و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود عدالة بالفتح شایسته
گواهی شدن و عادل بودن و داد ستدن و برابری عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور عدة بالضم و تشدید
دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عذوبة
بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون و موی پیشانی اسب
عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاه کشان و دوشیزگی عذرة بالفتح و کسر ذال سرگین
مردم و ستور عروبة بالضم تازی زبان شدن عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت تازی عربدة بدخوئی
و جنگ جوئی عرادة بالفتح ملخ ماده و نام چند اسپ است و نام مردی است و بالفتح و تشدید را آلت جنگ
خردتر از منجنیق و دهی نزدیک نصیبین عرصة بالفتح کشادگی میان خانه عرصات قیامت عریة
بالفتح و تشدید یا درخت خرما که ثمر او خورده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند و بفروشند
برای خوردن عرایا جمع عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن که دران تکمه کنند عراضة
بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد از طعام و جز آن عرضة بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن و در میان
انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشند و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن عریضة معروض
داشته و عرض کرده شده عریکة طبیعت و نخوت و کوهان شتر با بقیه کوهان عرافة شناسا شدن و مهتر کی
شدن عرافة بالفتح والقاف اصیل و رکدار بودن عزبة و عزوبة بی زنی و بی شوهری و دور شدن

و دور رفتن ستور بیچرا آگاه عزیمة دل نهادگی و قصد و فریضهٔ خدا عزماة بالکسر مایل از زنان و از ملاهی
و زنی که پیر شده باشد و مایل باشد ببودگی عزازة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن
و درشت شدن و قوی کردن عزة بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیزکی و نام زنی و آهو برهٔ ماده عسکرة
بالفتح سختی و لشکری شدن عسرة بالضم دشواری و همچنین عسارة بالفتح عسیلة بالضم و فتح سین لذت
جماع و آب منی عسالة بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانهٔ عسل عشرة بالکسر
صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بفتحتین ده عدد عشیرة قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیره قبیله
ایست از یمن عشاوة شب کوری و روزکوری عشوة بالضم والکسر آتشی که شب دیده شود و از دور و
مرتکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصه شب
عصمة بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمایل و سپیدی بازوی
آهو و مانند آن عصبة بالضم مردان و اسپان و مرغان از بیست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث
کسی شوند و نسبت پدری و پسری با او نداشته باشند و در فرائض عصبه هر کسی که خویش کسی باشد و او را حصهٔ معین و
فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هرچه بماند آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب ورزند و نصرت کنند عصابة
بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم و اسپان و مرغان عصارة بالضم
ثفل چیزی فشرده و آبیکه از افشرده بچکد عصیدة نوع حلوائی است عضادة بالضم چوب در که آنرا بازوی در
گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کنند عضة بالکسر جزو و بخش عظة بالکسر پند و پند دادن عظمة بفتحتین بزرگی
قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن عفة بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر در پستان
و عجوزه و ماهی سفید خرد که مزهٔ برنج دهد و بالفتح زن پارسا عفافة بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر در پستان جمع شده
و بقیهٔ شیر در پستان بعد از پیر شدن عفریت بالکسر دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار عقبة
بالضم نوبت و بدل و عوض و چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند و اثر و هیبت خوبی و جمال و جز آن
و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای سر آمدن دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت عقدة بالضم گره و حکومت
و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان عقرة بالفتح والضم نازایندگی عقة بالکسر و تشدید
قاف موی مولود عقیقة موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپند
و جز آن که در هفته نخست بجهت مولود قربان کنند و پشم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند عقیلة زن مستوره

کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید عقلة بالضم بند و نام شکلی است از اشکال رمل بدین صورت
عکه بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ توده گرم که آفتاب بر وی تابیده باشد و زنگی که شتر ماده آبستن را هنگام
آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی است عکرمه بکسر عین و را کبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابی است علامة بالفتح نیک
دانان و به تشدید لام بسیار دانا علقة بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیزی اندک و بالکسر جامه کودک نوزاد و پیراهن
آستین و جامه نفیس و درختی است که بدان دباغت کنند و بفتحتین پارهٔ از خون بسته علاة بالفتح سندان و سنگی که
بران قروت گذارند تا خشک شود علاقه بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز
بگذرانند و بالفتح والکسر آنچه بمردم درآویزد و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقه تازیانه
و مانند آن علاقیه بر وزن ثمانیه آنکه چنگ در زند به چیزیکه ازان دست باز ندارد علیقه ستوریکه همراه کسی فرستند تا خوراک
و بار بران بیارد و خورک ستور علوفه بالضم علف و خورش چارپا علانیه آشکارا کردن علقمه بالفتح نام مردیست از دانشمند
تابعی و شهریست بمغرب علاوه بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیزیکه بر سر چیزی زیاده کنند و
آنرا بفارسی سرباری گویند علالة بالضم بهانه و بقیهٔ شیر و باقی هر چیز علة بالکسر و تشدید لام بیماری و درجه و سبب چیزی و بالفتح
زنی که بر زن دیگر آورده شود و علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده علیه بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید
لام و یا غرفه بهشت و جز آن و چیزی یا علت چیزی بودن عمدة بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود عمله بالکسر کار و عمل و بالفتح
نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند عمرة بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن هم در خانه زن و عروس
را نیز گویند که زن را بخانه خویش آورند و بالفتح هرچه بر سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن عمارة بالکسر آبادانی و
آباد کردن نام قبیله ایست و بالفتح هرچه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست عمامه بالکسر خود
و مغفر و دستار و هرچه بر سر پیچند عنوة بالفتح قهر و درستی عنایة بالکسر و الفتح قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی
عنت بفتحتین گناه و زنا و در کار سختی دشوار افتادن و فساد و هلاک عورة بالفتح اندام ستر مردم و هرچه از دیدن و
نمودن آن شرم آید و رخنه صف لشکر و حصار که ازان بیم و هراس باشد عودة بالفتح بازگشتن عوذة بذال معجمه پناه
خواستن عهدة بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف در بخت و عقل عیشة بالکسر
زندگانی عیقة بالفتح کنار جوی عیبة بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران جامه و رخت کنند و جای سر و محل راز
عیله بالفتح درویشی عیافه بالکسر و فتح فا بمرغ فال گرفتن عیادة بالکسر بیمار پرسیدن *

باب العین مع الثاء

عبث بالفتح آمیختن و طعام عبیثه ساختن و آن طعامی است که بپزند و دران ملخ کنند یا پنیر و کشک شهد برآرد و با
دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی و بی فائده عبیث بالفتح ریحانی است و بالکسر و تشدید بای موحده
بسیار بازی کننده عابث بازی کننده عث بالفتح و تشدید ثا کرم در پشم افتادن و الحاج کردن بر چیزی و گزیدن مار
عثعث بفتح هر دو عین پشته تودهٔ ریگ که در و گیاه نباشد و زمین نرم و کوهی است بمدینه علث بالفتح
آمیختن و فراهم کردن و مشک را دباغت کردن و آتش برنیامدن از چقماق و دهی است به بغداد بطرف شرقی دجله که وقف
علویان است و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بر آن علیث نان گندم و جو عیث بالفتح زبان و تباهی ساختن گرگ در رمه و در زبان و تباهی

باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر رانند و به تشدید جیم راه پر
و ممتلی عجج و عج بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد عجاج بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید جیم
اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون نهر آب و باد و کمان و جز آن و شاعری است معروف بدر رونیا عرعوج بالضم برآمدن
و ببالا بر شدن و رسیدن چیزی بجای و بواسطهٔ آن لنگیدن عرج بفتح اول و کسر را شتری که راست نشاشد و بالفتح شهری
است و موضعی است قبیلهٔ هذیل را و منزلی است براه مکه و گلهٔ شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد
و فرو رفتن آفتاب و مائل شدن آن بغروب عرنج کار نااستوار عرفج درختی است عزج بالفتح دفع کردن و نکاح کردن
و برگرداندن زمین به بیل عسج بالفتح دراز کردن ستور گردن را در رفتار عسلج بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که
اول برآمده باشد و همچنین عسلوج بالضم عسالیج جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و دهی است
به بحرین عفج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا رودهٔ مردم و اسپ و سباع
که طعام بعد از استقرار به معده بدان منتقل شود علج بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر گرهٔ خر و خر بری و گبر
هیچ دین ندارد و نان سطبر سوخته علوج و اعلاج جمع و بفتحتین درختهای خرد خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و
شدید عالج موضع ریگ است ببادیه و شتری که علجان خورد و آن گیاهی است علاج بالکسر درمان کردن و استعمال
آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن در علاج با کسی عمج بشتاب رفتن و شنا کردن و بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح مار
عموج بالفتح تیر پیچان رونده و شنا کننده عنج بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوع ریاضتی است که بدان شتر راهوار
می شود و بفتحتین کشیدگی مهار شتر عناج بالکسر رسن دلو بزرگ که در ما بین آن بسته بگوشهای دلو محکم کنند و
در و پشت و کار و اصل کار عوج بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کسی را و کشید مهار شتر سپاپکی و خم دادن گردن شتر را

بکشیدن مهار و ایستادن و برگشتن و بالضم نام مردی است معروف که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمده و تا زمان موسی علیه السلام
زنده بود و نام پدر او عوق بضم عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق است خطا است صحیح عوج بن عوق است و بفتحتین
کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیز ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر
و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رای عواج بالفتح و تشدید واو عاج فروش عوسج بالفتح نوع خاری است
و نام اسپی است عواسج قبیله ایست عوهج بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شترمرغ و مانند آن ÷

باب العین مع الخاء

عهعخ بالضم درختی است که بدان و به برگ آن بدادی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی در بیان تقدیم
خا بر عین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته اند که هردو بیست نیست بلکه آن درخت را خنجع گویند ÷

باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود علیه السلام بر رسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بوده اند و مردم
را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب به قبیلهٔ عاد و چیزیکه عادت شود عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد
خواه بنده عبید و عباد جمع و گیاهی است خوشبو و پیکان کوتاه پهن و کوهی است بنی اسد را و نیز کوهی دیگر است و موضعی
است ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و خارش و گر سخت و اندوه و ملامت نفس و حرص و انکار چیزی عباد دیه گروهی
از مردم و اسپان بهر سو رونده و راههای دور و پشتها و موضعی است عباد بالکسر بندهای خدا و قبیلهٔ چند که در حیره بر نصرانیت
اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا و صاحب ابن
عباد وزیر معروف به فصاحت و بلاغت عبید بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و اسپی است و بالفتح و کسر با بندگان
و غلامان عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی و انا اول العابدین عبود بالفتح و تشدید بای
مضموم نام غلامی سیاه که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغامبری که او را امت در چاه انداخته بود ایمان آورده
بود و پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر می گرفت عتاد بالفتح آماده کردن و ساختن و آمادگی و ساز راه و قدح
بزرگ عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری است و بالضم و فتح تا موضعی است عتد بفتحتین و بکسر تا
اسپ مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت عتود بالفتح بزغالهٔ یکساله و درخت کنار و درخت
طلح و عتود بوزن درهم وادی است عجد بالضم مویز و دانهٔ انگور یا میوه ایست مانند مویز و بالفتح دانهٔ مویز یا زبون
ترین آن و بفتحتین غربان عد بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون

آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسی عَدّ بفتحتین شمار و شمرده شده
و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زهر در سالی عدید شمار و شمرده و نظیر عِداد بالکسر خشش و شمار و نالش
زه کمان و پیدا شدن اثر درد گزیدگی مار بعد از سالی و اندوهی و شمه از دیوانگی و هنگام مرگ عَرو بالضم
بلند شدن گیاه و برآمدن دندان عَرد بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده و خر انگیز و نعوظ کرده و جای بلند
گردن عراد بالفتح گیاهی است و هر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام اسپی است و نام مردی است
عَمرد یث عسجد بالفتح سیر کردن سخت یافتن بسین و جماع کردن عسجد بالفتح زر و جواهر چون دُر و یاقوت و
شتر بزرگ و عسجدیه نام آبی است و نام موضعی است و شتر بچهای بزرگ و شتران که زر بران بار کنند در شتران
سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن منذر بسیار است و هستند عشد بالفتح فراهم آوردن عصد بالفتح
پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بر کاری داشتن عصود بالضم مردن عاصد شتر که بوقت مردن
گردن پیچد عصید بالکسر و فتح الیاء ریادن یعنی آنکه علت شتالخ دارد عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو
زدن و بریدن درخت به معضد و آن آلتی است و نالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم
ضاد و کسر آن و بضمتین بازو و ناحیه و نام و معین و بفتحتین دردیست که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده
و بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک بکنار حوض باشد و آنکه از درد بازو نالد عضید درخت خرمان که دست بدان رسد
و جباره آنچه دست بوی نرسد عاضد رونده بسوی چارپا و شتری که بگیرد بازوی ناقه و خواباند عضاد
بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و بالکسر دست برنجن عُطارد بالضم نام ستاره ایست و نام پدر گروهی
از بنی تمیم که آن گروه را بان می خوانند و نام مردیست که در وقت حضرت رسول صلعم جامه زربفت می فروخت
عَفد بالفتح برابر کردن هر دو پا و جستن از جا بالغیر و دویدن کبوتر یا مرغی است مانند کبوتر عَقد بالفتح بستن
و گره دادن و غلیظ و انگشت پیچ شدن مانع و حساب کردن و گردن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عهد و شتر
قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بفتحتین گره گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست به یمن و
بالفتح و کسر قاف گره گرفته از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده بسته و بر هم نشسته و بدین معنی بفتح قاف نیز
آمده و شتر کوتاه صابر در کار و بر داشتن بار و بالضم و فتح قاف گرهها جمع عقده عاقد ناقه که دم خود را گره کند
و آن علامت آبستنی است و گرد اگرد سپاه و عهد کننده و گره زننده عَکد بالفتح میان چیزی و قادر کردن بر کار
و مضطر ساختن به چیزی و بفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضی

آن بربالای بعضی باشد عکاد بالفتح کوهی است نزدیک زبید که اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند و از لغت
فصیحه خود تغیر نکرده اند عاید بالفتح پی کردن و چیزی سخت را استوار و سختی و استواری عمود بالفتح ستون خانه و
پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان دو طرف سنان و مرد اندوهگین بسیار اندوه و
در پای شتر مرغ و خط دراز صبح عماد بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها عمد بالفتح آهنگ کردن و قصد
نمودن ضد خطا و بر پا کردن ستون و لاغر کردن و دردناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری دل عشق کسی
را و انداختن و زدن عمود کسی را و زدن بر دو شکم کسی را و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن جای
و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن به چیزی و بضمتین و بفتحتین ستونها جمع عمود و
بالفتح و کسر میم خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود
عامد آهنگ کننده و قصد نماینده عمید پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری عنجد بالفتح والضم مویز
یا نوعی است از مویز یا مویز سیاه زبون عنود بالضم خلاف حق کاری کردن و رد کردن دانسته حق را
و ستیزه کردن بباطل و میل کردن و روان شدن عرق چنانکه نه ایستد و چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار
باران و ناقه که تنها در ناحیه بچرد عند بضمتین جمع عناد بالکسر ستیزه کردن عاند ستیزه کننده و شتری که از راه
میل کند عنید ستیزنده عند بسه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر نیزه زدن از چپ و راست و بفتحتین بجانب
دیگر رانده عنقود بالفتح و عنقاد بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه اراک و جز آن عناقید جمع عود بالفتح باز گشتن
و دیگر دانیدن و رد کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن به چیزی و باز گردندگان جمع عائد و راه دیرینه و مهتری
و سرداری قدیم و شتر و بز کلان سال و نام آبی است و بالضم چوب هیدان جمع و سازی است مشهور که آنرا
بربط گویند و چوبی است خوشبو که آنرا بهندی اگر گویند و خوشبوئی است که بدان بخور کنند و استخوان که در
بیخ زبان باشد عواد بالفتح و تشدید واو عود نواز عهد بالفتح زمان و زنهار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت
و امان و نگاه داشتن و منزلی که همیشه بوی باز می گردند از هر جا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا
و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا به چیزی کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر ها
آنکه تعهد ولایت و کارها کند عهید هم پیمان و هم زمان و کهنه و دیرینه عید بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و
بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و درختی است کوهی و فحلی است معروف در عرب که
شتران نجیبه از نسل وی اند عیاد بالکسر بیمار پرسی کردن و نیز یادی تا نیز آمده چنانکه مشهور است ٭

باب العین مع الذال

عَوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوازندگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجا و
کراهیت و مردم سفله و دون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه در بن خار رسته یا بجائی دشوار که ستور بوی
نرسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجائی عواذ بالفتح گریه داشتن عیاذ بالکسر
پناه بردن و پناه و ملجا و مرغی که بکوه و جز آن پناه برد عائذ نوزائیده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده ؛

باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار از
هر چیز و گرده و گرمی چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابرها که بشتاب روند و عقاب و بالکسر آنچه بر غربی کنار
فرات تا بیابان عرب گیرند از باج و قبیله ایست بالضم و بالفتح کرانهٔ جو و رود خانه و بهر سه حرکت شتر قوی یا کشتی که پیوسته
در سفر باشد عبیر خوشبوئی است معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوئی است
با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران را گفته اند و این خطا است عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نو سال از
بز و گوسپند و مرد ختنه ناکرده عابر رهگذری و بالفتح با نام پسر زادهٔ سام بن نوح عبقر بالفتح موضعی است جنیان
را و عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضی
گفته اند دهی است که در آن جامه و فرش خوب می شود عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آگنده
گوشت و بزرگ و نازک و دراز هر چیز عتر بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا درختی است کوچک و بت و هر چارپا
که کشته شود برای خدا و بزیکه برای بتان می کشتند و قبیله ایست و دستهٔ بیل و غیر آن و چوبی که در بیل به پهنا پیوند
می کنند که چاه کننده بر آن پای خود را نگاهدارد و تکیه کند و بدیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن
ابر و بضمتین فروج بر آمده و بفتحتین شدت و قوت عتار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جائی درشت
که بآن انس نباشد عثار بالفتح بسر در افتادن عاثور مهلکه و سختی و بدی و چاهی که از جهت شیر درنده
و جز آن می کنند تا صید کنند عثور بالضم مطلع و دیده ور شدن عثر بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن و
شهری است به یمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثا جائی است که در آن شیران
می باشند عثیر خاک و غبار و نشان مخفی عجر بالفتح دم برداشتن اسپ در دویدن و بشتاب رفتن از بیم
و به شمشیر آهنگ کردن بر کسی و گردن تافتن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن

وبرآمدگی هر چیزی و بضم جیم و کسر آن سطر و فربه عجیر نامرد و برای نجیبه نیز آمده و عذر بالضم بهانه و معذور داشتن
و بالفتح فسار نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن و طعام ختنه کردن و زدن
بر پشت کسی چنانکه نشان دران شود و سرگین بسیار شدن در خانه عذار بالکسر فسار و خط ریش از هر دو جانب
و نشان فسار بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیزی که نو بهم رسانده شود پزند
عاذر نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غائط آدمی عاذور بدی و درفش که بچار بازنند تا راه
رود عر بالفتح و تشدید را گرد گرگین شدن و بالضم قرحی که در گردن شتر بچه ها می شود و بیماری است که
موی شتر بریزاند و جوان و کوهی است بعدن عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و نام مردی است
و بالفتح گلی است خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار خوانند و نام گاوی است که با کحل نام گاوی جنگ کرده با هم گر
چندان سر زدند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص و دوای است
عرر بفتحتین کوچکی کوهان شتر عرعر درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام [illegible]
عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب
دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه و رود ده عزور بالفتح بدخو و دیوث عزیر بالضم نام پیغامبری است
عازر بفتح زا مردی که بدعای عیسی عم زنده شد عسیر بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن
کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده عیسر دشوار و ناقه که رام نشده باشد عسکر لشکر و بسیار از هر
چیز و این فارسی است و تاریکی شب و محله ایست به نیشاپور و به مصر و دهی است بخوزستان و نام سامره است
و از انجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا عشر بالفتح ده یک گرفتن و دهم
شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم آب
دهند مابین هشت روز باشد و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختی است تلخ کشنده
ع مرا بسایه خود خوان که نخل سبز سپهر * مظله ایست که عشر عشیر آن عشر است * و بفتحتین ده زن چنانکه
عشره ده مرد عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده های آبستن ده ماهه جمع عشراء بالضم و فتح شین و بالفتح و
تشدید شین ده یک گیرنده عاشر ده یک گیرنده و ده کننده و دهم عشیر ده یک و نزدیک و دوست و شوهر
زن و معاشر و هم صحبت و دهم حصه قفیز از زمین و آواز گفتار عاشور دهم روز محرم یا نهم روز و آنرا عاشورا
و عاشورا نیز خوانند عصر بهر سه حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب

وبفتحتین نیز آمده وباران وبامداد وقوم وخویشان وبند کردن وباز داشتن وبخشیدن وبالفتح نماز دیگر وفشردن
انگور وجز آن وپناه یافتن ورستن وبفتحتین ملجا وپناه وگرد وغبار **عصیر** شیرهٔ انگور وجز آن وهرچه افشرده باشند
عصابه بالفتح گرد سخت وبالفتح وتشدید صاد روغن کش **عصفر** بالضم گیاهی است معروف که جامه را بآن رنگ
کنند وگوشت را مهرا گرداند وتخم آنرا قرطم گویند **عصفور** بالضم گنجشک وملخ نر وپارهٔ از مغز سر وچوب
هودج که سر چوبهای دیگر در آن بپیوند کنند وچوبهای پالان که سرخهای شتر بدان محکم کنند وجای برآمدن
موی ناصیه واستخوان برآمدن پیشانی اسب ومیخ کشتی وپادشاه وپیشوا **عصافیر** جمع عصفور ودرختی
است که صورت گنجشکان دارد ودر فارس بسیار است وآنرا عرب من رآنی مثلی نیز خوانند ولسان العصافیر
بار درختی است که آنرا بالفارسی اهر گویند وآن بار را تخم اهر وزبان گنجشک گویند وبهندی اندرجو خوانند و
عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت **عصمور** بالضم دولاب ودلو عصامیر جمع **عضر** بالفتح
فاش کردن سخن وگروهی است از یمن **عاضر** مانع **عطر** بالفتح خوشبوی شدن وبالکسر خوشبوئی **عطار**
بالفتح وتشدید طا خوشبوئی فروش **عاطر** دوست دارندهٔ بوی خوش **عظر** بفتحتین گریز داشتن از چیزی و
پر کردن مشک **عفر** بالفتح خاک آلود کردن ودر خاک غلطانیدن وبالضم شب هفتم وهشتم ونهم از ماه ومرد دلیر
جلد ودرشت سخت وبالکسر خوک یا خوک نر ومرد خبیث شریر وبفتحتین روی خاک وبسکون فا نیز آمده واول
آبی که کشت را دهند وتارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود وآن را مخاط شیطان یعنی آب بینی
شیطان گویند وبضمتین زنان بلیدت یکماه **عفیر** گوشت در آفتاب خشک کرده وپست به شیرینی نا آمیخته
ونان بی نانخورش وزنی که بهمسایه چیزی ندهد **عفار** بالفتح درختی که از وی آتش گیرند وگشن دادن وپیراستن
درخت خرما وموضعی است میان مکه وطائف ونان بی نانخورش وپست بی شیرینی وبالفتح وتشدید فا گشنی
دهندهٔ نخل **عقر** بالفتح کوشک وبنای بلند یا بنای ویران شده وبالضم نیز آمده وابر سفید وابری که آفتاب
وحوالی آنرا بپوشد وفرجه میان دو چیز ومنزل ومابین پایهای خوان ونام جائی است نزدیک بکوفه وبنیاد
واصل چیزی وخسته ومجروح کردن وپشت ریش کردن ستور را وریش شدن وپی کردن ستور را وباز
داشتن از رفتن وبالضم کابین زن وزری که بوطی شبهه واجب شود ونازاینده وعقیم شدن زن ومحلهٔ
قوم وبفتح نیز آمده وبکسر حوض وجای خوردن آب از حوض ومعظم آتش وجمع شدن گاه آن ومیانهٔ خانه وبنیاد
آن وبفتح نیز آمده ولحمه وبهترین گیاه وبهترین ابیات قصیده وبیضة العقر خایهٔ خروس که در سالی یکبار بعضی

خروسان می دهند و بعضئه که زنان بکر را بدان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار از دست
افتد از جائی که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پایها از دهشت
و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب سوار نگاه ندارد عقور بالفتح سگ گزنده
و گرگ گزنده و جز آن عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ و رنگین و بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت و
اسباب خانه و نزادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که
چارپا را ریش کند و بدین معنی و بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع عاقر ریگ توده بلند که در انجا چیزی نروید و زن
نازاینده و مردی که او را فرزند نشود عقیر نازاد و مرغی که پرهای او را آفت رسیده باشد و از ان سبب پر پریدن نتواند
عکر بالفتح میل کردن بجائی و باز گشتن بجنگ و باز گردانیدن شتر خداوند خود را باهل و وطن خود و بالکسر اصل
هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و دردی آب که در تگ حوض مانده باشد و دردی ناک شدن
روغن و گلهای شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد و بسکون
کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب و درد و روغن درد و جز آن
عکور بالضم برگشتن عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده و بجنگ و پدر قبیله ایست عمر بالفتح و الضم و بضمتین
زندگانی و زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان
دندان و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردی و آنرا بواو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود
میان عمر و عمرو و در حال النصب ننویسند چه بواسطهٔ زیادتی الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف نیاید
فرق حاصل است و بفتحتین مندیلی که زن اصیل سر خود را بدان پوشد و کوهی است که از انجا آب بسوی مکهٔ معظمه
می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق رضه و غیر آن جمع عمره و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم موضعی است نزدیک
واسط عامر آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفون و نام مردی است و بنی عامر
قبیله ایست عمار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردی است و مرد بسیار نماز و روزه و قوی ایمان
و ثابت در کار و حلیم و بردبار در سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کنند بر آداب رسول صلعم و قائم باشد
بر امر و نهی تا دم مردن و بالضم عمارت کنندگان و عمار ایست باشندگان خانه عمیر جای معمور و جامهٔ سفت و محکم
بافته و بالضم و فتح میم موضعی است نزدیک مکه و نام مردی است و تصغیر عمر و عمرو عنصر بضم عین و صاد و فتح آن
اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از ان بروید و تازه باشد

و میان درخت خرما و لخ بالفتح سفید که ازان بوریا بافند و اصل مرد و اولاد دهقان عنتر بالفتح والضم و فتح تا مگس
بزرگ که او را خرمگس گویند و نام مردی است عنبر قبیلهٔ از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث
مخفف بنو الحارث و ماهی است که در دریای شور میباشد و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن ماهی سازند
و خوشبوئی است معروف و گویند آن سرگین جانور بحری است و بعضی گفته اند منبع چشمهٔ ایست در دریا و صحیح
آنست که مومی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبوی خورده بهم می رسد
و سیل آنرا بدریا می برد و شست و شوی دهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند که هضم کند آنرا اندازد و از اینجهت
بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند
و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم می گدازد والله اعلم عور بالفتح
و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن عوار بهر سه حرکت عیب
و شگاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پر ستو و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینائی راه ندارد
و ناتوان و بددل عواویر جمع عویر بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده عواثر گروههای پراگنده
از مردم عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا عاهر زناکننده عیر بالکسر قافله و شتران که غله بر
بار کنند و هر مرکبی که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در گورخر استعمال کنند و نام کوهی است بمدینه
و استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در چیز هموار و چوبی که در پیشین هودج
وضع کنند تا دست در آنجا زنند و پلک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد و بلندی گوش و
بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی سر کتف و کوه و وادی است و موضعی است که در
قدیم آباد بود الحال خراب است و لقب کافری است که کفران نعمای الهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه و طبل و میان
پشت و خط سفید میان برگ و مرغی است چون کبوتر و رفتن اسپ و خر آن و سیر کردن و بیک گوشه شدن
ناقه للطلب فحل و بهر سو رفتن اسپ بچرا کردن عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و بالفتح
و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپی است

باب العین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز عجوز بالضم ضعیف
و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بزیادتی تا گویند عجائز و عجز جمع و رگیب توده و ایام العجوز

ایام سرمای سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند عجیز آنکه قادر نباشد بر جماع عزّ
بالکسر و تشدید زا ارجمندی ضد ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و به کسر نیز گفته اند عزیز کمیاب آرزومند و
قادر و غالب بر کسی عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان عزاز
بالفتح زمین سخت عفز گردگان آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر عفز بزد
یا نهادن و آهسته رفتن مورچه و مانند آن عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن و راه یافتن بچیزی
و بالکسر بد خو و بخیل و مشئوم عاز بفتحتین بی آرامی و سبکی و بی تابی که مریض و حریص و اسیر را هم میرسد و بفتح
و کسر لام دردمند بی آرام که خواب نکنند عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن نام اسپی و نام شمشیری است کشته
و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهی است بزرگ و مرغی است آبی و کرکس ماده و حباری ماده که آنرا البعدری خوانند
و نام زنی است از قبیله طسم که آنرا در میان هودج کرده با سیری برده بودند و عدول کردن و زدن بغزه و آن نیزه
است خرد عوز بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردی است و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن ❊

باب العین مع السین

عبدوس بالضم و الفتح نام مردی است عبوس بالضم ترش رو شدن و ترش روئی و بالفتح و ترش رو و
گربه و شیر درنده عبّاس بالفتح و تشدید باء و عابس ترش رو و شیر درنده عبس بالفتح ترش رو شدن
و گیاهی است که آنرا اسپیز نیز گویند و کوهی است و آبی است به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس
عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست و اندامها
و نام مردی است عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن به پنجه چیزی را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح
و بهر سه حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب عجوس بالفتح ابر گران و باران پیاپی ریزان
عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پایمال کردن و عدس نمودن و چرانیدن شتر و استر و بانگ راندن
استر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و بثره ایست که بر بدن
در آید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردی عروس بالفتح زن و مرد نو کدخدا جمع اول عرائس و
جمع ثانی عرس و قبیله است به یمن و نام مردی است و از ینجا است مثل عرب لا عطر بعد عروس عرس بالضم و
بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوی و ماده شتر با نر اعراس جمع و ابن عرس جانوری است که آنرا
راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوچک

بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانهٔ زمستان تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت داشتن و ملازم
بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده و مدهوش و ملازم بچیزی عراس بالکسر رسن که گردن و بازوی
شتر بدان بندند عس بالفتح و تشدید سین شب گردیدن بپاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر
ندادن او پیش مردم و اندک خورانیدن گروهی او بالضم قدح بزرگ و قضیب عساس بالکسر جمع و جد و جهد عسّاس
به تشدید سین شب گردنده گرد شهر عسس و عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج عسوس بالفتح ناقه
که پیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و کسب مرد اندک خیر عطس بالفتح عطسه دادن و مردن و دمیدن
صبح عاطس صبح و آهو که پیش روآید و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده عطاس بالضم عطسه
عاطوس چیزی که بدان عطسه آید و جانوری که آنرا بفال بد گیرند عفس بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر
و جز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم عفاس بالکسر فساد
عکس بالفتح بازگونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی
عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بر دست او بندند عکیس شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعی
از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که بازگونه در زمین بسوی مکان دیگر نشانند علس بالفتح آشامیدن
و چشیدن و نوعی است از موچه و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم
که دوگانه در یک غلاف باشد علاس و عاوس بالضم چیزی از طعام عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز
سخت تاریک و کار بی سر و پای که راهی بآن نتوان برد و همچنین عموس و عموس بمعنی بی راه رونده نیز آمده
عمس بالفتح خویشتن را در کاری نادان ساختن و در پس گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن در چیزی
عمیس بالضم و فتح میم نام مردی عمواس بالفتح والکسر نام جائی است در شام که در اسلام اول در آنجا
طاعون عظیم پیدا شده بود عنس بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و پدر قبیله از یمن از آن قبیله است
اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد عنوس بالضم و
عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد دوشیزگی بیرون رود عانس دختر که
در خانه دیر ماند و مردی که بی زن مدتی دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا عنبس بالفتح مردی معروف عوس بالفتح
شب گرد و چیزی گشتن و گرد دیدن گرگ در پی چیزی خوردنی و نگاهبانی مال کردن و بالضم نوعی از گوسفند و بفتحتین در آمدن
دو طرف دهن باندرون وقت خنده و جز آن عیس بالفتح آبشستی کشتی کردن و بالکسر شتران سفید که سفیدی با سرخی آمیخته باشد

باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و میان حد آن در شرع جائز نیست و گویند یاقوتی است سرخ که از نور حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی و خیمه و خانه که بران سایه سازند و رئیس و سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خرد مابین منزل عوا که آنرا عرش سماک گویند و سرین شیر درنده و جنازه و چوبی که بدان کنارهای چاه گیرند بعد ازانکه بسنگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایه بان که ازانی سازند و چوبی که آب دهنده بران ایستد و آب خوراند و آشیانه مرغ و برآوردن بنا و بجائی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و در بیخ گردن زدن و لازم شدن و عدول کردن از چیزی و بالضم گوشت یکطرف کردن و عرشان گوشت هر دو طرف **عریش** هودج زن و کرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهری است بمصر که اکنون خراب است **عشش** بالفتح و تشدید شین مرد کم گوشت و چیزی اندک و کم کردن خیر و خیر اندک و طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن در قعه و دوختن پیراهن را و لازم شدن مرغ با آشیانهٔ خود و بالضم آشیانهٔ مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و دیگر آشیانه که در دیوار سازد و القوص وادجی خانه که در زمین سازد و نام شاعری است و حق کسی **عطش** بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جای کم آب **عطاش** بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود **عفش** بالفتح جمع کردن **عقش** بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب و میوهٔ درخت اراک و اطراف شاخهای انگور و تره ایست و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده **عکش** پیچیده شدن و برهم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسی و حمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان لکا و استوار کردن بند کسی **عکاش** بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت نر یا خانهٔ عنکبوت و نام کوهی است و بالفتح نام مردی **عمش** بالفتح زیستن و زدن بی قصد و چیز موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطهٔ علتی **عنش** بفتحتین خم دادن چیزی را از بیخ برکندن و ثابت داشتن و تیز راندن دارهٔ معیشت خود راندن **عیش** بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی **عیاش** بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردی است ❖

باب العین مع الصاد

عصص بالفتح همواره با رعد و برق بودن هوا و بی آرام شدن شتر و بفتحتین شاد شدن و تغیر یافتن دحی خانه

و گیاه از تری و جنبیدن برق عراص بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزه لرزان و شمشیر عصعص
بالضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مرد اندک خیر عصّ بالضم و تشدید صاد اصل و
بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن عفص بالفتح مازو و بعضی گفته اند درخت بلوط است که یکسال بلوط
آرد و یک سال مازو و سر ظرف بپوست پاره بستن و خم کردن و برکندن و دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی
و کجی در بینی و بالفتح و کسر فا چیزی که بمزه سخت باشد عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرفی
که در آن حرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاهدارند عقص بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن
آن و بفتحتین بخیل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در راه نباشد
عقاص بالکسر موهای پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند عکص باز گردانیدن
و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا عمص بالفتح نوعی است از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن
چیز ترش عوص بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن کار بر خصم عویص شعری که
استخراج معنی ازان دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و
نفس و قوت و حرکت عیص بالکسر درخت بسیار درهم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحاق عم که رومیان از اولاد ویند

باب العین مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتحتین نیز آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد عروض جمع و ریگ کوه و گرداگرد
آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه و کوهی است بفارس و فراخی و پهنا و وادی و سر و گردن کج
کرده رفتن اسپ در دویدن و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب و ابر و
پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور و عرض کردن چیز برابر کسی برای
فروختن و بپیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و خبر آن و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی
و تپ و بدیه و مکه رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس و هر موضعی از بدن که
عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش و ناموس و آنچه نگاهداشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و
خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادیی است به یمامه و لشکر و وادی که در و درخت و آب
بسیار باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردی که مردم را اباطل
بپیش آید و بالضم شهری است بشام در روی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم

ورفتاری است که در اسپان پسند کنند و در شتران نه پسندند و بفتحتین بیماری و گزندی که عارض آدمی شود و
مال دنیا و غنیمت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنچه ناخواسته گویند و طمع و آنچه دوام نداشته باشد و هرچه قائم
بغیر باشد **عریض** بهمن و بزغاله یکساله که بجهت گشن در بانگ و حرکت آمده باشد **عروض** بالضم عارض
شدن و جمع عرض و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و جزو اخیر مصراع اول از
شعر و علمی است که میزان شعر موزون و ناموزون است و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی و حوالی آن و شتر که
خار خورد از بی علفی و کرانه چیزی و حاجت و جائی که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و خوردنی
و ابر و گوسپند که او را خارپیش آید پس بخورد آن از اوهام است **عارض** عرض دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه
لاحق چیزی شود و کنارهٔ رخسار یعنی جای برآمدن ریش از روی و ابر برآگنده در افق و دندان بعد از ثنایا و
شتر مادهٔ بیمار پیر و صفحه کردن و چوب بالای در که بدان در می گردد و عطا **عراض** بالکسر دور شدن از کسی
و برگشتن و مکافات کردن کسی بانچه دیگری کند با او و مقابله کردن کتاب با کتاب دیگر و به کرانها و نواحی
شدن و پیش آمدن کسی در راه و پیش آوردن ناقه را به فحل بجهت گشنی و بدین معانی است معارضه و داغ با خط
بر پهنای سرین ستور و بالضم بهن و عریض **عضّ** بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک و داهی شدن و بالضم نوعی
از علف ستور چون دانهٔ خرمای کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر رسا و زیرک و درخت خار و سخت در زنده و
توانا بر سفر **عضوض** بالفتح چیزیکه گزنده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور رنگ و تنگ و بسیار آب
عضاض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت و زهلان سخت و درخت سطبر و بالکسر
گزیدن اسپ کسی را **عضیض** ملازم شدن کسی را **عوارض** دندانها بعد از ثنایا و بیماریها و بالضم کوهی است
در دیار طی که گور حاتم در انجاست **عوض** بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم و الفتح و بهر سه حرکت آخر
بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی ست چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزی +

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی و کندن در زمین موضعی که پیشتر نکنده باشند
و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بی سبب و باعث و برانگیختن خاک و روان کردن عرق تا آنکه روان شود
و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختی کسی را
بغیر سبب **عبیط** گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بهانه و شگافته شده **عرفط** بالضم

درختی است خاردار صحرائی عضرفوط بفتح عین و راو ضم فا جانوری است سفید و نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه دهند یا جانوری است مانند سام ابرص عط بالفتح و تشدید طا شکافتن جامه بطول یا بعرض و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را عطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده علاط بالکسر کرانه گردن و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر علط بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و به بدی کسی را یاد کردن و به تیر زدن و بالضم گردن بند و حمائل و بضمتین ناقه بی داغ و بی مهار عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال سخت عیط بفتحتین درازی گردن +

باب العین مع الظاء

عظ بالفتح و تشدید ظا بزمین چسپیدن عظاظ بالفتح شدت جنگ و مشقت کشیدن و سخت دشنام دادن عکظ بالفتح باز داشتن و غزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را باو عکاظ بالضم بازاری است در صحرای ناحیه مکه میان نخله و طائف که در جاهلیت غره ماه ذیقعده آنجا خرید و فروخت شدی تا بیست روز باقی ماندی قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت بآبا و اجداد بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شده دادیم عکاظی منسوب است بدان +

باب العین مع الفاء

عتریف بالکسر و عتروف بالضم مرد دلیر کارگذار خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت و استوار عتف بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پاره از شب عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام و گرسنه بخورد و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشت کردن از کسی و گرفت نکردن و بالضم و الکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان عجاف بالکسر لاغران و پیکانهای تنگ و حنظل و بد روزگار و بالضم نوعی از خرما عدف بالفتح عطای اندک و خوردن اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و گروهی از مردم و پاره از چیزی و از ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف یعنی آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد عداف بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده عذاف بالضم زهر قاتل عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهی است و قرحه در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعراف و موی بال اسپ و بضم را نیز آمده و موضعی است و نام شخصی است و ریگ توده و جای بلند و بضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت خرمائی است به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان و ماران

یال دار جمع اعرف و گفتار ها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفاء و بعضی لیس بعضی آینده و منه
الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا **عرّاف** بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب **عروف** بالفتح صبور و بسیار
شناسنده **عارف** شناسنده و شکیبا **عریف** بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده
و رئیس و سردار قوم و نقیب **عزوف** بالضم روی برتافتن از چیزی و دل سرد شدن **عزف** بالفتح مداومت
کردن و خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده **عزیف** و **عزف** آواز جن که شب در بیابانها شنیده می شود
عزّاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از ان آید و نام قبیله الیست و ریگی است بنی سعد را و کوهی است بر دو از ده
میل از مدینه **عازف** سرود گوی و نوازنده ساز و موضعی است **عسف** بالفتح بی راه رفتن و از راه راست
میل کردن و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی را و چریدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کسی را و برای کسی
کاری کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس بزند چنانچه گلوی او می جنبیده باشد و مرگ و قدح
بزرگ **عسوف** بالفتح بی راه و ستمگار **عاسف** ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند **عسیف** مزد و ر
و بنده که او را بر کار یاری داده شود **عساف** بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس بشتاب وقت مردن **عصف**
بالفتح برگ کشت و نارسیده درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و بشتاب رفتن و هلاک کردن
و بردن باد و کارزار کسی را و گردیدن شتر گرد حوض آب و نیز **عصف** کشتی که دانه او خورده شود و کاه او مانده باشد
یا برگی که دانه از ان خورده شود **عاصف** باد سخت و تیر میل کننده از هدف و هر چه مائل باشد از چیزی و روزی
که دران باد سخت وزد و شتر ماده و شترمرغ تیزرو **عصوف** بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده
عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دوتا کردن بالش را و سخن را با سخن باز گردانیدن و میل دادن
و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان راه و قبضه کمان و زیر بغل
و بالضم جمع عاطف و بفتحتین درازی پلکهای چشم **عطیف** زنی فرمان بردار و ملائم که کبر نداشته باشد و
بالضم و فتح طا نام مردی است **عطوف** بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد که دران چوب
خمیده باشد و تیری که بر تیرهای دیگر به پیچید تا بواسطه آن تیرها بر آید چنانکه بازی عرب است و آزار **عاطف**
مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بندند و آهوی که گردن خود را کج کند وقت
نشستن در جای خود **عطاف** بالکسر ردا و آزار و شمشیر و نام سگی است و بالفتح و تشدید طا تیری که به تیرهای
دیگر در قمار عرب به پیچند تا تیری که مقصود است بر آرند یا تیری که نه زبان دارد و نه نفع یا تیری که چند بار در نجر لیکه

تیرہا بگرداند **عف** بالفتح وتشدید فا وعفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام **عفاف** بالفتح پارسائی و
بالکسر دار و **عفیف** پارسا **عفف** بالفتح خم دادن چیزی را و ردباه **عقافف** بالضم بیماری که قوائم ستور
را کج کند **عکف** بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد **عکوف** بالضم بر چیزی مقیم بودن و روی بچیزی آوردن
و گرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن و بسته شدن **عاکف** بجائی مقیم
شونده و گرد چیزی گردنده و در مسجد برای عبادت نشیننده **علف** بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه دادن چارپا
را و بالکسر بسیار خوار و درختی است در یمن که برگ آن برگ انگور ماند و آنرا خشک کرده در گوشت پزند و بضم و بضمتین
جمع علوفه یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور و جز آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوه درخت طلح که آنرا اشتر خورد
و شبیه است بباقلای تر و تازه **علاف** بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه بدان منسوب است و بالفتح و
تشدید لام علف فروش و نام دانشمندی است معتزلی **عنف** بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است درشتی خلاف رفق
و درشتی نمودن **عنیف** بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان بنرمی و ملایمت نکند **عوف**
بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و مرغی است ذکر و خروس و شیر درنده و کوهی است و گرگ و رعایت
و خبرداری عیال کردن و گیاهی است خوشبو و نام مردی است و نام بتی است و گرد گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن
عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و بخورد و هر چیزی که یافته شود **عیف** بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام
و شراب و جز آن را و نامهای مرغ بگفتن بیان کردن و بیان جاهای افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند
عیاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح بازیچه الیست عرب را
عائف آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن **عیوف** بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام زنی است ❊

باب العین مع القاف

عبق بفتحتین بوی خوش و چسپیدن بوی خوش ببدن و جامه و بجائی مقیم شدن و بچیزی حریص شدن
و نام مردی است و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو بمالد و مدتی مدید بوی آن بماند **عتق** بالکسر کرم و جمال
و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن با آنکه بکسر آزادی و بالفتح آزاد شدن و درگذشتن اسب
از دیگر اسپان و بالکسر و بضمتین درختی است که از آن کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و
دیرینه شدن و گزیدن و باصلاح آوردن مال و باصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسب و نیک شدن بشره
بعد از کشیدن رنج و جفا **عتاق** بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان بشکار و اسپان نجیب **عاتق**

دوشش یا جای ردا از دوش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نو رسیده و زنی که هنوز
شوهر نکرده باشد و زن میانه سال و کمان کهنه و بچهٔ مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد
و بچهٔ مرغ سنگ خوار و بچهٔ کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون
شراب و خرما عواتق جمع **عتیق** آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو
و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رض زیرا که جمیل و نیکو رو بوده یا آنکه حضرت
رسالت پناه در شان او فرموده * اَنتَ عَتِیقٌ مِنَ النّارِ * یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آنکه مادرش بدین
لقب می خوانده و بیت عتیق کعبه شریفه زیرا که اول خانه ایست که بنا شده با امین بوده از غرق طوفان
یا از ویران کردن حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده **عدق** بالفتح فراهم آوردن و بفتحتین دست در
حوض کردن برای جستن چیزی و گمان بردن بچیزی و رساندن فکر بچیزی که بدان یقین نداشته باشد
عذق بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بریدن شاخهای خرما و بخلاف رنگ گوسپند پشمی برای
بستن بجهت علامت و برآمدن و ظاهر شدن بار گیاه اذخر و به بدی کسی را متهم کردن و به چیزی نسبت دادن
و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و حصاری است بمدینه و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و
فتح ذال و بفتحتین موضعی ست بسیار آب و بسیار درخت کنار و بالفتح و کسر ذال مرد دانا در کار و خوش بوی
که بوی او تیز باشد **عرق** بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند
و راهی که مردم نشناسند و بالکسر ریشهٔ درخت و رگ بدن و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا آن
زمین را متصرف و مالک شود و اصل هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالای آن
نتوان رفت مگر بدشواری و کوه خرد و جسد و موضعی است و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شوره که در آن
درخت گز روید و جای بلند و ذات عرق موضعی ست که اهل عراق از انجا احرام بندند و بفتحتین خوی اندام آدمی
و سائر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رشته
بناء صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزهٔ او
فاسد شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کنار دریا **عراق** بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند
و همچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان
بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت و با گوشت و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب بر مرغ

و نام آبی است و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و
از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده عراقین کوفه و بصره باشد **عروق**
بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و عروق الصفر زردچوبه و عروق الحمر روناس و عروق البیض گیاهی است که زنان
برای فربهی خورند **عزق** بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن در دویدن و خیر را باز داشتن و مبالغه نمودن
و بسیاری کردن در زدن و بفتحتین پیوستن به چیزی و بضمتین بدخویان و بالفتح و کسر را بدخو **عسق** بالفتح
پیچیده شدن و بد خلق و تنگ خو گشتن و بفتحتین حریص شدن و بر چسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی
و بضمتین انانکه بر قرض داران نهی و شدت نمایند **عشق** بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدگی
از عیوب محبوب یا بیماری است سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست
داشتن و پیوستن به چیزی **عاشق** بسیار دوست دارنده عشاق جمع **عشیق** بالکسر و تشدید شین مکسور
بسیار دوست دارنده **عفق** بالفتح غائب شدن و بسیار گشتی کردن خر و تیز دادن و بسیار بتازیانه زدن
و اندکی خفتن در کار استوار نکردن و شتر بسیار بآب رفتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و منع کردن و زدن
باد چیزی را و بضمتین بکس **عقیق** مهره ایست سرخ و مخطط معروف که از جانب یمن آرند و وادی و هر جای آب
که سیل آنرا بشگافد و نشیب سازد و موضعی است بمدینه و یمامه و نجد و طائف و تهامه و موی مولود از انسان و
حیوان که باز کنند **عقوق** بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن و بالفتح باردار و گاهی غیر باردار
را نیز گویند برای تفاول **عاق** سرکش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع **عق** بالفتح و تشدید قاف شگافتن
و از مولود قربان کردن و موی طفل ستردن و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق **عقاق** بالضم
آب تلخ و بالفتح و الکسر بار شکم و باری که بر پشت بردارند و بالفتح عقوق و سرکشی و بالکسر ستوران آبستن و
آنچه از بن انگور و خرما بر آید **عقائق** جمع عقیق و شمشیرهای درخشان **عق عق** بالفتح هر دو عین مرغی است
سیاه و سفید که آوازش بلفظ عق می ماند و آنرا عکه و زاغ دشتی گویند **علق** بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و
ابنان و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه و جامه نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن و محبت
و جز آن و باز گرفتن زن و در آویختن آهو در دام و خوردن شتر سرهای درخت خاردار و در کام چسپیدن زلو ستور
را بوقت آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف که روزگذار باشد ستور را و گروه بسیار و بفتحتین خون
یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد

وآنرا زلو گویند و هر چیزی که بچیزی درآویزد و گل که بدست چسپد و محبت و خصومت لازم که دفع نشود و هر گیاهی
که چارپا آنرا فرو برد **علاق** بالفتح راه دولاب آبکش و دلو و رسن دلو و محور آن و رسنی که بدولاب درآویخته بود
و محبت و هوا **علوق** بالضم درآویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزی آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ
و هرچه شتر آنرا چرد و درختی است که ناقهای ده ماهه آبستن آنرا خورند و هرچه بمردم درآویزد و ناقه که او را بر بچه غیر
خود مهربان سازند تا شیر دهد و در بوی کند و لیشناسد و شیر ندهد و او را دور کند و زنی که غیر شوهر خود را دوست
ندارد و ناقه که با بو الفت نکند و بچه نخواهد و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک **علائق** درآویزندگان **علیق**
بالفتح جو و کاه اسپ و بالضم و تشدید لام مفتوح گیاهی است که بدرخت می آویزد و منافع آن گیاه بسیار است
عمق بالفتح والضم و بضمتین تک چاه و مانند آن و کناره بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ژرف و
عمیق شدن چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن بپرورند تا خشک شود و وادی
است بطائف و موضعی و شهری و قلعه الیست و بالضم و فتح میم منزلی است در راه مکه نزدیک ذات عرق و بضمتین
نیز آمده و بعضے گفته اند که بضمتین غلط است و بفتحتین حق کسی در چیزی **عمیق** ژرف و چاه و رنگ و راه دور
دراز **عملیق** و **عملاق** هر دو بالکسر پسر لاوذ بن ازم بن شام بن نوح **عمالیق** و **عمالقه** گروهی از اولاد
عملیق که در بلاد منتشر شدند **عنق** بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل
کنندگان و پایین شکنبه و پاره از زمان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر
عوج است خطا است و صواب عوج بن عوق است و عوق پدر اوست و بفتحتین نوع رفتار است شتر را
و درازی گردن **عناق** بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن و بالفتح بز غاله ماده **عنوق** بالضم جمع و سختی
و بلا و کار سخت و دشوار و اسپ خوش گردن و نام جانوری است که آنرا سیاه گوش گویند و ستاره
میانه از بنات النعش و زکوة دو ساله و نام اسپی است و موضعی است و وادی است **عنیق** گردن و دست
در گردن کسی کننده **عوهق** بالفتح دراز و نام شتری است که شتران نجیب از نسل او یند و گاوی که رنگش
بسیاهی زند و پرستوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و یا رنگی است مشابه لاجورد و رنگی است کبود بسیاهی
مائل و شتر سیاه رنگ و عوهقین دو ستاره الیست بپهلوی فرقدین **عولق** بالفتح غول و ماده سگ
حریص و گرگ و گرسنگی و طویل العولق یعنی دراز دم **عوق** بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند
کردن و مردیکه در وخیر نباشد و بالضم نیز آمده و مردیکه مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و بالفتح

والضم و فتح اول و کسر واو باز دارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهی است از بنی عبد القیس **عوائق** موانع
و حوادث روزگار **عائق** باز دارنده و مانع **عیوق** بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار
راست کاه کشان که پس ثریا برآمد و پیش آن شود **عیق** بالفتح باز داشتن و بهرهٔ از آب و بالکسر کلمهٔ زجر است ✣ ✣

باب العین مع الکاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی به چیزی **عتک** بالفتح باز گردیدن در جنگ و حمله کردن اسب برای گزیدن
و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبید و شیر
و میل کردن بجایی و کهنه شدن کمان در روزگار و کوهی است **عتوک** بالضم تنها رفتن بجایی و اقدام
بر سوگند دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان
عاتک کریم و رنگ خالص و مرد لجوج و بازگردنده از حالی بحالی و نبید صافی **عیتک** روز بغایت گرم و
گروهی از قبیلهٔ ازد **عثک** بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح ثا ریشهای درخت خرما **عدک** بالفتح زدن
صوف به مطرقه **عرک** بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزی چنانکه آن چیز محو و مندرس شود
و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن درخت خاردار
و کارزار کردن و آواز کشتی بانان و ماهی گیران واحد عرکی و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار
و اندازندهٔ مردان در جنگ **عراک** بالکسر انبوهی کردن و نام مردی است تابعی و بالفتح و تشدید را نیک
مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده **عروک** بالضم حائض شدن زن و بالفتح ناقهٔ بسیار مو که لاغری
و فربهی او پیدا نباشد **عسک** بالفتح لازم شدن و چسپیدن **عفک** بالفتح و بفتحتین سخت کول و
نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان **عک** بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و اهمال و
مباطله کردن حق کسی را و دو بار و سه بار گفتن سخن را و بتازیانه زدن و مکرر کردن بدی با کسی و در بند
کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و باز گردانیدن چیزی و بیان کردن سخن و نام مردی است
که او را عک بن عدثان بتای مثلثه بن عبدالله بن ازد و صاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد بنون
پنداشته و آن خطا است **علک** بالفتح جاویدن صمغ و مانند آن و خائیدن اسب لگام را و بکسر
نیز گفته اند و هر چه لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختی است در حجاز و آنرا علاک بالضم و الکسر نیز گویند
و نیز علاک آنچه خائیده شود و لزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین عالک **عنک**

بالفتح بسته شدن وسطبر و غلیظ شدن شیر و بسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن و سیر
نمودن در زمین و برگشتن و حمله کردن اسپ و بستن در و ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر در ریگ
و بدین معانی آمده عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعی است و بالضم تودهای ریگ سخت شده جمع عنیک و
بالکسر اصل چیز و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر شب یا اول شب یا پارهٔ شب و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم و فتح
نون دهی است به بحرین **عانک** ریگ تودهٔ بسته و سخت شده **عوک** بالفتح مهربان شدن و بازگشتن و روآوردن به چیزی
و بازگشتن زن بسوی خانه و خوردن او آنچه در آن خانه باشد و اول عوک و بوک یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت +

باب العین مع اللام

عبل بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن
و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و برآمدن آن از درخت و باز داشتن و بازگردانیدن و بریدن
و بردن چیزی و بفتحتین هر برگی که پیچیده و ناگشاده باشد چون برگ درخت گز و برگ باریک و برگ افتاده از درخت
و برگ برآمده و ریشه تافته و ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و قابل دباغت چرم شود **عبال** بالفتح نوعی از گلهای
کوهی که چون ساق آن سطبر و استوار شود از آن عصا سازند و بعضے گفته اند که عصای موسی علیه السلام از آن بود و بالکسر سنگهای سفید
سطبر جمع عبلا چون بطحا و بطاح **عتل** بالفتح سخت کشیدن چیزی را و بر داشتن و شتافتن ببدی و به بدی شتابنده
و بضمتین و تشدید لام بسیار خوار و درشت و ستمگار و سخت گوی و نیزهٔ سطبر **عتیل** مزدوری که باجرت گرفته باشند و خادم
عثکول بالضم و **عثکال** بالکسر خوشه خرما **عجل** بالکسر گوساله و نام قبیله الیست و بالضم چیزی که بشتاب آرند او را
و بفتحتین سرعت و شتاب و گل و دلای و بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده **عجول** بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه
گم کرده و به تشدید جیم گوساله عجاجیل جمع **عدل** بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی و داد دادن
و برابر کردن چیزی به چیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری و راستی و پاداش دادن و پیمودن و نام مردی است
بسیار کشنده و بیرحم و ستمگار و بالکسر مانند و یکطرف بار که آنرا بفارسی تنگ گویند و بعضے گفته اند که عدل بالفتح مانند
چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد **عدیل** هم تنگ و هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه
عدول برگشتن از راه و میل کردن و جماع ترک کردن دار کشتی باز ماندن فحل **عادل** داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی
را بحق تعالی برابر و شریک سازد **عذل** بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین نکوهش و ملامت و بضمتین روزهای
سخت گرم **عاذل** ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام آبی است و موضعی است و نام شعبان یا شوال در جاهلیت

عذّال بالفتح وتشدید ذال سخت ملامت گر وبالضم وتشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل عزل بالفتح
بیکار کردن کسی را وجدا کردن و دور شدن از کنیزک و زن و نخواستن فرزند از آن وبالضم بی سلاحان جمع اعزل
وبضمتین بی سلاح وبفتحتین بی سلاح شدن عسل بالفتح طعام با انگبین سرشتن و مدح وثنای خوب کردن کسی
و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن اسپ و گرگ و جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند و
حرکت کند و شتافتن براه تما در بیابان و ناقهٔ تیز رفتار و موضعی است وبالکسر قبیله ایست از جن و بنو عسل قبیله ایست
وبفتحتین چشیدن طعام و شیرین و خوش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و حباب آب وقتیکه آب روان
شود و انگبین و آن لعاب مگس است و بعضی گفته اند که آن بخاری است که صعود می کند و در میان هوا نضج می یابد
و آب میشود و غلیظ می گردد و مانند شبنم بر شگوفها و درختان می افتد و آنرا مگس عسل می چیند و در خانهٔ خود نگاه میدارد
و گاهی بی چیدن مگس نیز از خار و جز آن مردم می چینند و آنرا ترنجبین و شیرخشت گویند عاسل عسل گیرنده و نیزهٔ
سخت جنبیده و همچنین عسال عسیل مرد سخت زننده و زود گرداننده دست را در زدن و جاروب عطار و
بیرمرغ که غالیه را بدان از جای جدا کنند و قضیب شتر و فیل عسل بضمتین جمع و عسل بمعنی مردمان نیکو کار نیز آمده
جمع عاسل عصل بفتحتین چیز کج در دوده و کجی استخوان و منغزهٔ گرگ و کجی بیخ دم اسپ و درختی است که خوردن
آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان عصال بالکسر کج و تیر کج شده و موضعی است عصل بالضم جمع اعصل یعنی
کج ساق و ملازم بچیزی عضل بالفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن
کار وبالکسر بسیار زشت و بالضم بضم اول و فتح دوم سختیها و بلاها واحد عضله بالضم وبفتحتین موضعی است بیادیه
که بیشه بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند و پدر قبیله ایست و کلاک موش و پیها که گوشت سطبر باو باشد واحد عضله و خداوند
عضل شدن وبالفتح وکسر ضاد مردی که پیهای با گوشت سطبر داشته باشد عضال بالضم کار دشوار و بیماری سخت
عطل بالضم وبضمتین مرد بی زر و مال و بی ادب و کمان بی زه و کوشش وبضمتین اسپ و شتر که داغ نداشته باشد
و قلاده و رسن نداشته باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه اعطال جمع وبفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه
شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما عاطل خالی از پیرایه عطل بالفتح سوار شدن بعضی از سگان
بر بعضی وبضمتین آنانکه علت مشایخ دارند عطال بالکسر نوعی است از تصرف در قافیهٔ شعر و سوار شدن سگ
نر بعضی بر بعضی و پیوسته بر جستن الشیان بر ماده عقل دست زدن بمیان پای گوسپند بجهت دانستن گرانی
و سبکی آن وبفتحتین بسیاری پیه میان دو پای بز نر و گاو نر و خطی که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیهٔ گوسپند

ونواحی آن **عقل** بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتی است نفس را که بدان تمیز
اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت می گیرد و دیت
و جامهٔ سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعی است از جامهٔ مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و ساق شتر بهم و بستن
دارو شکم را و دریافتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت و تاوان پذیرفتن و
ادا کردن و ببالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجائی پناه بردن و ساقط کردن یا از مفاعیل و بفتحتین کوفته شدن
زانو و پیچیدگی و بر تافتگی پای شتر و بضمتین جمع عقال **عقول** بالضم ببالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجائی و جمع
عقل و بالفتح داروی قابض که شکم را ببندد **عاقل** خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهی است **عقال** بالکسر
رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه و زکوة یکساله و مردی شریف که چون اسیر شد چند صد شتر فدیهٔ او بدادند
و نام مردیست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور **عاقول** معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی و زمینی که راه در آن
نتوان یافت و گیاهی است و کار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول شهری است بنهروان و بمغرب و دهی است بموصل
و عاقولا نام کوفه است در توریت **عقیل** بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که داناتر بود به نسب قریش و وقائع ایام
ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهی است به خوزستان و نام مردیست و پدر قبیله ایست **عقنقل** بالفتح
و بفتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ تودهٔ برهم نشسته و حوصلهٔ سوسمار و شمشیر و قدح **عکل** بالضم رخت
برهم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود دریافتن و دردی روغن و چرک در چراغدان جمع شدن
و راندن شتر و بستن سربند دست شتر ببازوی آن و به رای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و
انداختن و کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر و الضم لئیم اعکال جمع و بالضم پدر قبیله ایست **عکال** بالکسر
رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردی است **علّ** بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام و کلان
سال و نحیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند و بز نر فربه و کنهٔ کفر به و نحیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن
در زدن و دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب **علل** بفتحتین دو بار خوردن آب و سوم بار خوردن و نهل بفتحتین بار
اول خوردن آب و دوباره خورانیدن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت **علیل** بیمار و معلول بمعنی
بیمار چنانکه مشهور است و بر زبانها مذکور است در کلام عرب نیامده **عمل** بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار و بیتو
درخشیدن و اعراب دادن عامل اسم را و بالفتح و کسر میم کارگذار و عمال از **عمول** بالفتح بسیار کار کننده **عندل**
بالفتح شتر بزرگ سر و دراز **عنادل** جمع عندلیب **عنصل** بالضم عین و صاد پیاز دشتی که آنرا پیاز نرگس و پیاز موش گویند

عویل آواز بگریه عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و متهم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و برآوردن سهام فرائض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری بکسی جوید و قوت و نفقهٔ عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی و یاری و استعانت عوال بالضم قبیله ایست و نام دو موضعی است و بالفتح و تشدید واو نام مردی است عاهل پادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد عیال بالکسر اولاد و زن و آنان که تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنث ایشان باید نمود و نفقه باید داد عیهل بالفتح ناقهٔ تیز رو عیل بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد و میل شنیدن ندارد عائل درویش عیول بالضم درویشی و بالفتح و الضم سیر کردن و گردیدن ✢ ✢ ✢

باب العین مع المیم

عام سال و بتشدید میم همه را فرا رسیده و مردم عام ضد خاص عبام بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پارهٔ از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و موی کندن در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت و بالضم نام مردی است و نام آسیای است و بالضم و بضمتین زیتون دشتی عتوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد عاتم درنگ کننده عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و نسبت دوختن توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نه بسته باشند عجم بالفتح استخوان بیخ دُم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد سال عجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خایدن بجهت خوردن یا از برای امتحان و زیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم گنگ زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبه و دانهٔ خرما و انگور و دانهٔ هر چیز عجام بالضم دانهٔ هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شیره و پرستو عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه عیدام بالفتح نوعی از رطب که در مدینه می باشد عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن بسختی و فرومایگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین وادی است بیمن و گیاهی است

عذام بالفتح وتشدید ذال کیک که مردم را می گزد و بالضم وتشدید ذال درختی است خاردار بیابانی **عرم**
بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن ستور و بالفتح وکسر را رودخانه وسدی که پیش رودخانه گرفته باشند و
باران سخت وکلاکموش نر وبفتحتین گوشت وسیاهی به سفیدی آمیخته **عرام** بالضم خائیدگی درخت واستخوان وشوخی
وناز کودک وبسیاری شکر وآمادگی واستواری آن واستخوان ودرخت که گوشت وپوست آن جدا کرده باشند
عزم بالفتح والضم عزیمت وآهنگ کردن ودل نهادن بر چیزی وبر جاده راه رفتن وقسم دادن کسی را واولوالعزم
یعنی خداوندان عزم واولوالعزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند وایستادند در امر خدایتعالی بدانچه عهد کرده بودند
وگفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح وابراهیم وموسی ومحمد عم وبعضے گفته اند الوالعزم آنانکه جد وثبات داشتند در
کارها وصبر بر بلا واذی وگفته اند که آن نه تن بودند حضرت نوح وابراهیم واسحاق ویعقوب ویوسف وایوب وموسی
وداود وعیسی عم **عزائم** افسونها وآیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند وفرائض خدا که واجب کرده
بر بندگان **عزیم** دشمن سخت **عزوم** **عوزم** بالفتح ناقهٔ کلان سال وزن عجوز **عسم** بالفتح طمع داشتن و
درآمدن درمیان جنگ وصف کارزار بی باک وکسب کردن وجهد نمودن وبفتحتین خشک شدن بند دست وقدم
وکج شدن آن **عشم** بفتحتین نان خشک **عصم** بالفتح ورزیدن وکسب کردن وباز داشتن وچنگ درزدن
ونگاه داشتن وبالضم قلعه ایست وکوهی است وبالضم وبضمتین اثر حنا وخضاب وجز آن وباقی مانده وبقیهٔ
هر چیز وبالکسر وفتح صاد گردن بندها جمع عصمة بالکسر والضم وعصمتها جمع عصمة **عصیم** خوی وچرک وبول که بر
ران شتر خشک شود وبقیهٔ هر چیز واثر حنا وخضاب جز آن که باقی مانده باشد **عصام** بالکسر دوال مشک
که بدان مشک را بردارند ورسن دلو ومطهره وعروه وکوزه ومشربه وظرف باریک دم ونام حاجب نعمان بن منذر
عاصم باز دارنده ونگاهدارنده وموضعی است ببلاد هذیل **عصوم** بالفتح بسیار خوار **عضم** بالفتح سر آماج و
بیل گندم پاک کن وقبضهٔ کمان وبالضم ومغزهٔ شتر **عضوم** بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم **عطم**
بالضم صوف جدا کرده وازهم وا کرده وبضمتین هلاک شدگان واحدش عطیم وعاطم **عظم** بالفتح استخوان
یا استخوان که برو گوشت باشد وبزرگ شدن وبالضم بزرگی وبیشتری چیزی وبدین معنی بفتح نیز آمده
وبالکسر وفتح ظا بزرگی خلاف صغر **عظیم** بزرگ **عظام** بالکسر استخوانها وبزرگان جمع عظم وعظیم وبالفتح
موضعی است بشام وبالضم وتشدید ظا وتخفیف آن بزرگ **عقم** بالفتح والضم نازایندگی وبالفتح والکسر
نوعی از رنگ ونگار وبالضم گلیم سرخ وهر جامه که سرخ باشد وبضمتین جمع عقیم **عقام** بالضم والفتح

نازاینده وجنگ سخت وروز سخت ومرد بدخو وبیماری دشوار وناقهٔ جوان استوار عقیم نازاینده ازمرد
وزن ویاد ور وز قیامت وجنگ سخت عکم بالفتح بار استوار بستن وبرپشت مرد نهادن وبرگشتن اززیارت
کسی وبه کسی برگشتن وحمله آوردن وازدشنام کسی لس ایستادن وفربه شدن شتر وپیه برداشتن آن واندرون
پهلو وانتظار بردن وبالکسر تنگ بار وانچه بدان بار بندند وبساطی که زن درآن ذخیرهٔ خود گذارد عکوم بالفتح
برگردنده وبالضم جمع علم بالکسر عکیم بالضم وفتح کاف نام مردی عکام بالکسر انچه بدان بار بندند علم
بالکسر آگاه شدن ودانستن ودانش وبالفتح شگافتن لب بالا ونشان کردن وبفتحتین شگاف لب بالا یا بطرف
آن وکوه یا کوه دراز ونشان در قم جامه که کار زر وجز آن برجامه کنند ورایت وانچه بر نیزه به بندند وپیشوای
قوم ونشان ونام که مرد بدان معروف بود عالم داننده وبفتح لام آفریدگان بتمامی وانچه درمیان فلک الافلاک
باشد علیم دانا وبالضم وفتح لام نام مردی است علام بالضم چرغ وباشه وبه تشدید لام نیز آمده وبالفتح وتشدید
لام بسیار دانا وعارف به نسبهای مردم وبالضم وتشدید لام بسیار دانا وعارف ونسب وحنا که بدان رنگ کنند
دو
وعلامه وعلامی بسیار بسیار دانا وتا دو یا برای تانیث ونسبت نیست بلکه برای مبالغه است ویا آنکه دوبار درین
صیغهٔ مبالغه شده برحق تعالی اطلاق نکنند بجهت شائبهٔ ایهام تانیث ونسبت علقم بفتح عین وقاف
حنظل ودرخت تلخ مزه وهرچه تلخ باشد علجوم بالضم زغ نر وآب بسیار وموج دریا وتاریکی شب وشتر استوار
وشتر گزنده وکهنه وآهو وشتر مرغ وگوسپند وبز کوهی وگاو پیر وبط نر ومرغی است سفید علجم بفتح عین و
جیم دراز علکوم بالضم شتر سخت واستوار علکم بوزن علجم نام مردی است عم بالفتح وتشدید میم برادر پدر
وگروهی از مردم عمیم تمام ودراز وهمه را فراگیرنده وانبوه بسیار عمم بضمتین جمع عموم بالضم همه را فرا گرفتن
عمایم دستارها وخودها وهرچه بر سر پیچند جمع عمامه عمم بفتحتین بسیاری وانبوهی وبزرگی جثه وخلقت در
مردم وغیر آن وهرچیز تمام وشامل ومردم عام عندم بالفتح بقم یا خون شیاوشان عنم بفتحتین درختی است
درزمین حجاز که بارش سرخ رنگ باشد وتشبیه می کنند بدان انگشت خضاب کرده را واطراف
خرنوب شامی ورشتهٔ چند که تاک انگور بدان آویزان باشد وخار درخت خارداری است ونوعی است
از وزغ عوم بالفتح شنا کردن کشتی ورفتار شتر وبالضم وفتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم
عوام بالضم موضعی است وبالفتح وتشدید واو اسپ خوش رفتار که بیداری شنامی کند ونام پدر زبیر صحابی
عویم بالضم وفتح واو نام مردی است عیم بالفتح آرزوی شیر شدن وتشنه شدن عیام بالفتح روزه

باب العین مع النون

عبادان بالفتح وتشدید با جزیره ایست که با دو شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس میریزند و ورای آن جزیره
آبادانی نیست عبن بالفتح سطبری و درشتی تن و بضمتین مردم فربه ملیح و بفتحتین و تشدید نون کرگس و شتر
بزرگ و سطبر عتن بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی و آزردن قرضدار را و بضمتین مردم سخت عثن بالکسر
نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران و بضم و بفتحتین بت کوچک و دود و
خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر تا طعام فاسد و بی مزه بواسطه آمیختن دود بدان عثان بالضم غبار و دود
و موضعی است و دود کردن آتش و بدین معنی است عثون بالضم عجین خمیر و مخنث عجن بالفتح خمیر کردن و سرشتن
هر چیز و دست زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربهی
و آماس میان فرج و دبر ناقه و بالفتح و کسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد عجان
بالکسر گردن و مقعد و زیر ذقن و میان خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم کول و نادان عدن بالفتح اقامت کردن و
در جائی همیشه بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ و بریدن درخت
به تبر و جز آن و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت خاردار و بفتحتین جزیره ایست در یمن عادن شتر بر یکجای
باشنده از علف عدان بالفتح کرانه جوی و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعی است عدنان بالفتح نام یکی
از اجداد حضرت رسول صلعم که بفصاحت مشهور بوده عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن
و برجستن و از حد درگذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و باز گردانیدن و دشمنی سخت و قرض از حد درگذشتن
عرفان بالکسر شناختن عرنین بالکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت
بینی عرین بالفتح بیشه شیر درنده و جای بودن گفتار و گرگ و مار و درختستان و گوشت و گروهی از تمیم و
آواز فاخته و فنای خانه و شهر و خار و خانه سوسمار عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر پای چارپا میشود
و بدان موی ریزد و شگاف در دست و پا و سختی و صلابت که در سم پاهای اسپ میباشد و دوری و خانهای دور
و چوب میان چرخه دولاب و کارزار کردن و خوابگاه گفتار و شاخ و مسمار و دود عران بالکسر کوهی است
عرن بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین چوب در بینی شتر کردن و بیماریست که در پای چارپا میشود و موی ریزد
و شگاف دست و پای چارپا و ریش کردن و شگافتگی پاشنه ستور و بوی چیز پخته و دود و درختی است
که بدان پوست را دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر را کسی که لازم باشد بشکار یا تا دور از شتران

قمار بخورانند و نام اسپی است عرجون بالضم چوب خرما یا چوبی که کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند
و گیاهی است عسن درازی با خوبی موی و سپیدی رنگ و موضعی است و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهر سر حرکت آید ه
و بالضم فربهی و بضمتین و فتحتین گواریدن آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپای بانگ علف پسند کننده
عسقلان بالفتح شهری است بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر عشن بالفتح گفتن چیزی
به رای و خواست خود عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت دباغت تا موی از وی بریزد و بفتحتین پیراسته
شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب و رحب العطن بسیار مال و فراخ بازو و کشاده با
عطان بالکسر سرگین و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود عطون بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن
ناقه را بعد از خوراندن آب و بار دیگر نمودن آب و فرو خفتن شتر عفن بالفتح بالای کوه رفتن و تغیر دادن و بد مزه گردانیدن
گوشت و غیر آن و بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن عفان بالفتح و تشدید فا نام مردی است و اگر ماخوذ از
عفن است و نون اصلی است منصرف است و اگر از عفه است و نون زائد است غیر منصرف عقیان بالکسر زر
عتقفون بالکسر بحری است از باد زیر عرش که در آن ملائکه باد اند و بالای ایشان تیزهای باد است و ناظر اند بعرش
و تسبیح ایشان سُبحانَ اللهِ رَبِّنا الاَعلیٰ عکان بالکسر کردن عکن بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم
از فربهی جمع عکنه بالضم علن بفتحتین و علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالکسر با هم آشکارا
و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا علوان بالضم اول کتاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای
مکسور مشدد غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان عمران بالکسر نام پدر موسی ع و نام پدر مریم ع
و نام ابوطالب عم پیغامبر صلعم و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن نذر و دو گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح میم
ابوبکر و عمر رض یا عمر و عمر بن عبد العزیز عمن بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین باشندگان و مقیم گشتگان
بجائی عمان بالضم شهری است به یمن و بالفتح و تشدید میم شهری است بشام عنوان و عنیان بالضم
و بالکسر دیباچه کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و دریافته شود
از چیزی عنون بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار عن بالفتح
و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و موضعی است و بالفتح و سکون
نون حرفی است بمعنی از و طرف است بمعنی جانب عنن بفتحتین پیش رهی و پیش آمدگی عنین بالفتح
آنکه قادر نباشد بر نگاهداشتن باد شکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان

عنان بالکسر دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسی و
طرف خانه وانچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ پشت ؛ عنانان دو رگ و بالفتح ابر و
ابری که آب نگاهدارد و وادی است و بالفتح و تشدید نون درنگ کننده در خیر عنفوان بالضم اول هر چیز و
عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه عوث بالفتح یاری دشتی یاران جمع و مفرد آمده و یاری کردن و
یاری و بفتحتین میانه سال شدن عوان بالفتح جنگی که یکبار در ان کارزار کرده شود و زنی که او را شوهر باشد و
میانه سال از گاو و زن و هر چیزی عون بالضم جمع و شهری است بساحل دریای یمن و زمین که باران در ان باریده
باشد عهن بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی و بر آمدن از جائی و کوشش کردن
در کاری و شتاب ادق مراد کیسه و خشک شدن برگ درخت خرما عاهن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت
بیکجا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحه آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع عین بالفتح چشم
اعیان و اعین و عیون جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رسانیدن و آدمی و یک کس
و شهری است به هذیل و موضعی است ببلاد هذیل و دهی است ببسام زیر کوه لکام و دهی است بیمن و روان شدن
آب و چیزی که در میان زه کمان غلوله کنند و در ان غلوله انداخته بیندازند و گروه و مال و حاضر از هر چیز و حرفی است
مشهور و گزنده هر چیز و دائرهای باریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس
هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبلهٔ عراق یا از طرف راست
قبلهٔ عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و مرغی است و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای بجستن آب
کاریز و باران چند روزه که بر طرف نشود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و میل در ترازو و نیم حبه
و چشمهٔ آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک و چاهک زانو و برادر پدری و مادری و ذو العین
قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از انکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان
چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس دهی است به مصر که در انجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی
و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن عیون بالفتح بسیار
چشم زننده عین بالکسر و بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گوید
بیت ایا سزای محامد غرض محامد تست + عیون غیر عیون را فسانه دان و فسون + و نام شهری است باندلس
و دهی است به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آهوی سیاه عینین بفتح عین و نون و سکون ها هر دو یاد دهی است

به بحرین و بالکسر و الفتح کوهی ست نزدیک یا حد که بران شیطان لعین ایستاده آوازه در انداخت که محمد صلعم
کشته شد **عیان** بالکسر دیدن به چشم و آهن آماج و آهنی که در قلبهٔ گاو در رعیت کنند برای شیار کردن زمین ❊

باب العین مع الواو

عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن **عثو** بالضم
تباهی و فساد کردن **عجو** بالفتح شیر خورانیدن کودک را **عدو** بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و برگردیدن در کاری
و بر جستن بر چیزی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و
در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن **عرو** بالفتح نزدیک کسی
آمدن بسبب طلب چیزی **عزو** بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن **عسو** بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن
گیاه و سخت شدن سیاهی شب و بمعنی موم نیز آمده **عشو** بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد آن نمودن و
طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند به صحرا یا بعد
از ان آشامیده شود **عصو** بالفتح بستن زخم بچیزی و جمع کردن گروهی را بر خیر و شر و بعصا زدن **عضو**
بالفتح پاره پاره کردن و بالضم و الکسر گوشت بسیار با استخوان و جز دیدن که بفارسی آنرا اندام گویند **عطو** بالفتح
بدست گرفتن و غالب شدن و سر و هر دو دست برداشتن و بهر سه حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که سوی
درخت گردن دراز کند تا از و بچرد **عظو** بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر نوشاندن و از خیر باز گردانیدن
و دشنام دادن و غیبت کردن **عفو** بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت
کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزونی و احسان و
عطا و آب افزون و زمینی و شهری که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و خر کره و بدین معنی بهر سه حرکت
آمده و مرد در گذرنده از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را
بپوشد و در دانش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمینی را و بریدن پشم و آب در بنیاد مدن چیزی که او را تیره
کنند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار در گذرنده از گناه **عقو** چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن
چیزی را **علو** بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن **عمو** بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی
عنو بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن سنگ و بوئیدن چیزی را و
دشوار شدن کاری و نازل شدن امری بکسی و نگاه نداشتن مشک آب را از جهت بسیاری و ناحیهٔ آسمان

و یک کس از گروهی که از قبائل مختلف جمع شده باشند عهو بالکسر خر کره و شتر ✤ ✤

باب العین مع الهاء

عته بالفتح و الضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بدانستن چیزی و حریص شدن بآزردن کسی حکایت کردن سخن کسی عتهیه دل بشده و بی عقل و همچنین معتوه عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت خاردار و دروغ و بهتان و سحر عاضه ساحر و ماری که کسی را بگزد و در دم آن کس بمیرد عله بفتحتین گرگشته و مدهوش شدن و در ملامت افتاده و افتادن در زحمت خمار و گرسنه شدن و فرو رفتن بچیزی و آمدن و رفتن از رکس ترس و بیم عمه بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن حجت و دلیل و دور بودن ✤

باب العین مع الیاء

عاتی از حد درگذرنده و سرکش و متکبر عادی دشمن و از حد درگذرنده و بیداد کننده عاری برهنه عاسی پیر کلان سال عاصی رگی که خون از و باز نایستد و گناهگار عافی از سر گناه درگذرنده و دراز ریش عالی و علی بلند عانی اسیر و خون روان عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز که نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت عتی بالضم و الکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا دونده و گروهی که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله الیست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول عم و از خواص علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بوده عری بالفتح و کسر را برهنه و تهی عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن عصی بالفتح نافرمانی کردن عمی بالضم کوران عمی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درماه شدن به سخن خلاف بیان و راه نبردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر عدنان ✤✤✤

باب الغین مع الالف

غبرا زمین و کبک ماده و زمین بسیار درخت و نام اسپی است و درختی است که میوه آنرا غبیرا گویند غبیرا بالضم شراب گاورس و میوه الیست که آنرا اسنجد گویند و درخت آنرا غبرا گویند و بعضی بعکس گفته اند غثا بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و ورق پوسیده درخت که با کف سیل آمیخته باشد غدا بالفتح طعام چاشت خلاف عشا و به تشدید دال نام مردی غذا بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچه های گوسفند و بز و بدین معنی جمع غذی بر وزن غنی است غذا بی همزه بول شتر نر غربا بالضم و فتح را مسافران غرما بالضم و فتح را قرض داران و قرض خواهان غرا

بالکسر سر ریش و کسی که چهارپا نداشته باشد غرا بالفتح و بی همزه هر طلا کنند و هرچه چسپیده باشد و سر ریش که
از ماهی بر آورند و بچه گاو و بچهٔ هر چیز و لاغر غرار بالکسر رفتن بر جنگ کفار غشار بالکسر پرده و غلاف زین
و شمشیر و جز آن غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختی است صحرائی مانند درخت کنار غطار بالکسر آنچه بدان
پوشیده شود چیزی غلار بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در رفتن
بلند شود و دور رود غمیصار بضم غین و فتح میم یکی از دو ستارهٔ شعری غمار بالفتح آنکه بی هوش گردد
مفرد و جمع آمده و آنچه اسپ را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه کنند غنار بالفتح
فائده و سود و بی نیازی و بهشت و بالکسر و سرود غنی بالکسر توانگری و بی نیازی غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار و در آمیخته و مردم فرومایه و همچنین غاغ

باب الغین مع الباء

غاب بیشهٔ شیر جمع غابه غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و آب آمدن شتر یک روز و تشنه
بودن یک روز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز تپ آمدن و یک روز نیامدن و هر که یک روز آید و یک روز
نیاید و بالفتح یک روز در میان آب خوردن چهارپا و بالضم دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد و به صحرا ریزد
و زمین نشیب غبغب بفتح هر دو غین بی است که گوهیچه الیبت بمعنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو
نیز گویند و بدین معنی است غبب به فتحتین غبیب بالضم و فتح با و سکون یا موضعی است بمدینه و ناحیه الیبت بریماه
غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی رفتار اسپ یا اول رفتار
و اسپ تیز رو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگی
است در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک و جای روان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم میشود و ورم که در گوشهٔ چشم میباشد و بسیاری آب دهان
و تری آب دهان و درختی است در عرب بزرگ و خاردار و روز آب خورانیدن و پیش چشم و پس آن و فراق
و دوری و بالضم بر آمدن از وطن و دور رفتن از جای خود و بفتحتین درختی است که آنرا بفارسی پده گویند و
شراب زرد و نقره و جام نقره و قدح و بیماری است که گوسپند و بز را میشود و آبی که از دلو چکد میان حوض
و چاه و کبودی چشم اسپ و بوی آب گل و سهم غرب بطریق اضافت و بطریق صفت تیری که اندازندهٔ آن
معلوم نباشد و بضمتین غریب و نام موضعی است و بالضم و تشدید رای مفتوح کوهی است بشام غروب
بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین دو معنی جمع

غرب است **غارب** میان کوهان و گردن شتر و میان دو دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء
یعنی تیزیهای موجهای آب **غراب** بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برف و لقب مردی است
و کوهی است و موضعی است بدمشق و نام اسپی است و لیس گردن و سر و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن
که بطرف استخوان ران پیوسته است و هر دو طرف را غرابان گویند و رجل الغراب چیزی است که بر پستان ناقه
بندند تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهی است کثیر النفع که آنرا بزبان بربر اطریلال گویند و برای ازاله بهق و برص
مجرب است **غریب** دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد **غربیب** بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و
بالکسر نوعی است از انگور خوب **غصب** بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و بسختی و شدت و دور
کردن موی و بشم از پوست **غضب** بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین
خشم گرفتن **غضوب** بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار بد گزنده و زن و شترماده ترش روی و نام زنی
غضاب بالکسر و الضم خاشاک که در چشم می افتد و بیماریست و آبلها که بر بدن برآید و بالکسر موضعی است
غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم شده باشند و بالفتح و بفتحتین
ستبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیره و ستبر گردن و بفتحتین غالب شدن **غلاب** بالفتح نام مردی است
و نام زنی است و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه **غالب** چیره و زبردست و
نام مردی است و موضعی است پائین مصر **غهب** بفتحتین غفلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی **غیهب**
بالفتح تاریکی و شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و گند فهم و پوشش بسیار
پشم **غیب** بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک و گمان و پیه و چربی و بفتحتین و بالضم و تشدید یای مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب

باب الغین مع التاء

غادیة ابریکه بامداد برآید یا باران بامداد غادیات و غوادی جمع **غائلة** شر و بدی و گزند **غارزة** تاراج
و اسپان غارت کننده **غاغة** گروهای پراگنده و انبوه و درهم و درآمیخته از هر طائفه **غانیة** زنی که بحسن
و جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مستوره
که خواهش مردان داشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد **غایة** نهایت چیزی و رایت و علم
غابة بیای موحده بیشه و نام جائی است بحجاز و زمین نشیب **غاشیة** قیامت و آتش دوزخ و بیماری
که در اندرون شود و چرمی که بالای دسته شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان که

پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب پس پالان میباشد و بیهوشی کننده و پوشاننده **غالیه** خوشبوئی
است معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و دهن البان **عباوة** بالفتح بی فهم و کند ذهن شدن
غبطة بالفتح والکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد **غبرة** بالضم تیرگی و بفتحتین
گرد و غبار و زمین بسیار درخت **غبیسه** بر وزن هریسه سکه و پنیر بهم آمیخته **غثاثه** بالفتح و **غثوثه** بالضم
لاغر شدن **غدة** بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت می باشد و هر پارچه سخت که در عصب
بهم رسد **غدوة** بالضم میان طلوع فجر و آفتاب **غداة** بالفتح بامداد **غرة** بالکسر و تشدید را فریفتگی و
کارنا آزمودگی و بضم اول ماه و سپید قوم و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام
و کنیزک **غرزة** سرشت و طبیعت **غرارة** بالفتح ناآزموده و ناتجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال
غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم که بدینمعنی فارسی باشد **غرغره** بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز
در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه از گلوگرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت خوش و
شکستن استخوان بینی و سر شیشه و چینه دان و بضم نیز آمده و حکایت آواز شبان **غرامة** بالفتح تاوان و
تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد **غربة** بالضم دور شدن از وطن و شهر خود **غرفة** بالفتح یکبار آب
برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب به بهشت و بالضم بکمشت آب و بالاخانه بر کنار بام که آنرا بفارسی
پرواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع **غربله** بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن **غزارة** بالفتح
بسیاری بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن **غزالة** بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و غزالة الضحی اول چاشت
غزة بالفتح و تشدید زا شهری است در حد شام نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول عم و مولد
امام شافعی رض **غسالة** بالضم آبی که بدان روی و دست شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن
بجائی افتد **غشاوة** بالکسر پرده و بالفتح والضم نیز آمده **غصة** بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر **غضارة**
بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیله ایست **غضاضة** بالفتح و
غضوضة بالضم تازگی و تازه شدن **غفارة** بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره
که در سوراخ گوشه کمان کنند و سر زه در ان اندازند و سراغوج که زنان زیر مقنعه کنند بجهت وقایه چرب
در روغن و جز آن **غلظه** و **غلاظه** بالکسر سطبری و درشتی و غلاظه بفتح و ضم نیز آمده **غلة** بالفتح و تشدید لام
در آمد هر چیز از حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوب است و بالضم تشنگی و شورش درون

وپیراهن زیر زره **غلالة** بالکسر پیراهنی که زیر زره وجامه پوشند **غلمة** بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت وغلبهٔ آن وبالکسر کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام **غلوه** بالفتح مقدار یک تیر انداز **غلت** بفتحتین سهو وغلط کردن **غلبة** بفتحتین چیره وزبردست شدن **غلغلة** بفتح هر دو غین شتاب رفتن وموضعی است وبضم هر دو غین شور وغوغا وبدینمعنی فارسی است **غمة** بالضم وتشدید میم اندوه وکار پوشیده وته دریا وتنگ هر چیز **غمامة** بالفتح ابر سفید وبالکسر خریطهٔ پوز بند دهان شتر **غموضة** بالضم پست افتادن زمین وپنهان شدن وسخن از فهمیدن دور شدن **غمرة** بالفتح سختی وانبوهی مردم وبسیار آب وبالکسر تشنگی **غمارة** بالفتح انبوه شدن مردم وبسیار شدن آب **غمزة** بزای معجمه بچشم وابرو اشاره کردن وسخت فشردن **غنة** بالضم وتشدید نون آواز بینی **غنيمة** مالی که از کفار بزور بدست آرند ومرادف مغتنم **غوایة** گمراهی **غیابة** آنچه بپوشد چیز را وغائب شدن وتک چاه وادی وغیابات الجب اطراف چاه که آدمی دران پنهان شود **غيبة** بالفتح ناپدید شدن وبالکسر بدگوئی پس مردم وکار نیک یابد واکثر در بد استعمال کنند **غيضة** بالفتح بیشه وجنگل **غيرة** بالفتح رشک بردن وبالکسر رشک ودیت ✣ ✣

باب الغين مع الثاء

غافث نام دارویی است **غبث** بالفتح مسکه وپنیر بهم آمیختن **غث** بالفتح وتشدید ثاء فاسد وتباه شدن چیزی ورفتن ریم وخون از جراحت وبدینمعنی آمده غثیث **غرث** بالفتح گرسنه شدن وبفتحتین گرسنگی **غراث** بالکسر گرسنگان **غلث** بالفتح آمیختن وبآتش برنیامدن از آتش زنه **غليث** جو وگندم بهم آمیخته وهر چیز آمیخته **غوث** بالفتح فریاد وفریاد رس وقبیلهٔ از یمن **غواث** بالضم فریاد وفریاد رس **غياث** بالکسر فریاد رس یعنی فریاد رسنده **غيث** بالفتح باران وباریدن وبارانیدن

باب الغين مع الجيم

غج بالفتح فرو خوردن ابر آب را **غلج** هموار ویکسان رفتن اسپ **غمج** فرو خوردن آب **غنج** بالضم وبضمتین کرشمه وناز وبفتحتین کرشمه وناز کردن ومرد وبی **غوج** بالفتح دوتا شدن وخمیده شدن وفرس غوج البیان یعنی اسپ فراخ سینه ✣

باب الغين مع الدال

غدد بالضم وفتح دال گرههای گوشت جمع غدة وبفتحتین مرگی وطاعون شتران **غرد** بالکسر والفتح نوعی از سماروغ وبنائی که متوکل عباسی در سر من رای ساخته وبفتحتین گردانیدن آواز در گلو وآواز طرب انگیز بلند کردن ونوعی از سماروغ وهم چنین غراد بالفتح **غرقد** بالفتح درختی است بزرگ که بعضی انرا عوسج نیز گویند

و سفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در انجا درخت غرقد بسیار می باشد **غمد** بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت عرقط چنانکه خارهای او ننماید و رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن **غامد** کشتی پر و چاه که آب آن بجوشد و بر جهد و پدر قبیله ایست **غید** بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام

باب الغین مع الذال

غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم **غاذ** به تشدید ذال رگی است در چشم که همیشه چرک ازان روان شود و نه ایستد **غلیذ** بمعنی غلیظ **غانذ** بکسر نون گلو و جای برآمدن آواز ✣

باب الغین مع الراء

غار شگاف کوه که بخانه مانند باشد و شگاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی که جانور صحرائی دران ماوا کنند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردی است و پیمانه ایست اهل نسق را و آن صد قفیز است و رشک و بدین معنی مرادف غیرت است و درختی است بزرگ کثیر النفع که باز هر گزیدگی مار است و روغن آن بغایت نافع است و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم دران ملیبا شد **غائر** زمین پست و فرو رفته از هر چیز **غبر** بالضم بقیهٔ شیر در پستان و بقیهٔ خون حیض و بقیهٔ هر چیز و بالکسر کینه و پوست برآوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد ازان شگافتن و تباه شدن و بیماریکه در درون شتر شود و نام آبی است و داهیة الغبر بلای بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول غماد کنند و بعد ازان بر گردد ازان و اقرار کنند بگفتهٔ دیگری و بالفتح و بکسر با جراحتی که پوست برآرد و به شود و بعد ازان به شگافد و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردی است و نوعی از ماهی است و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیهٔ آب در حوض و بقیهٔ شب درروندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر **غبور** بالضم باقی ماندن و گذشتن و در گذشتن و آمدن **غابر** آینده و رونده و باقی مانده و نام مردی است **غبار** بالضم گرد و نام مردی است **غتر** بالضم مرد فرومایه **غدر** بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت سنگناک که جانور دران سوراخ نتواند کرد و سوراخهای گذاره در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک در جائی و پس ماندن ناقه از شتر در جل ثبت الغدر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهری است به یمن **غادر** بیوفا

غدور بالفتح و غدار بتشدید دال بسیار بیوفا غدیر پارهٔ از آب که از سیل باز مانده و در جائی فراهم آمده
باشد و شمشیر و نام مردی است و وادی است بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا غدائر گیسوهای تافته
جمع غدیره غر بالفتح و تشدید را فرلفیتن و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شگاف زمین و جوی باریک در زمین و
شکن جامه و درز و پوست و موضعی است ببادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار ناآزموده و ناتجربه کار و بالضم مرغی
است که در آب میباشد و چیزهای باطل جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر غرور بالضم و بفتحتین
و فریب و شکنهای جامه و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان و آنچه بدان غرغره کنند
از ادویه غریر خوی نیک و ضامن و جوان کار ناآزموده غرر بفتحتین خطر و گرد و شرطی که در بیع و جز آن کنند و بالضم و
فتح را جمع غره و معنی آن گذشت غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن در رکوع و
سجود و کمی کردن در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن
و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن بازار و خورش دادن
مرغ بچه را و بالضم کوهی است بتهامه غرغر بالکسر گیاهی است و ماکیان دشتی و ماکیان حبش غزیر بسیار از هر چیز
و باران بسیار و چاه و چشمهٔ بسیار آب و چشم بسیار اشک غسر بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرض دار
و جماع کردن شتر بناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار پوشیده و مشتبه و
بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشم افگند غضار بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهی است غضور بروزن
جعفر گل چسپنده و درختی است و نام آبی است قبیلهٔ طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده غضیر سبز و نازک از
هر چیز غاضر پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و بیگاه رونده در طلب کارها و حوائج خود غضر بالفتح برگشتن
از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان شدن و از برای کسی پارهٔ از مال
او بریدن و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی غضنفر شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت غفر بالفتح
پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت و باز گردیدن
بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بدین معنی بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب است
خرد در میزان و چیزی است مانند جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده و بالضم نیز غاله کوهی
و قلعه السیت به یمن و بالکسر بچهٔ گاو و جانوری است خرد و بفتحتین گیاههای خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف
ریش و پیزره بر آوردن جامه غافر پوشنده و آمرزنده غفور بسیار بخشاینده غفر بضمتین جمع ذامی است

از نامهای حق تعالی غُفَیر بالضم و فتح فا نام مردی است و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جمع غفیر بفتح
جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند یا جمعی که ماورای الیشان نتوان دید و جماء غفیر نیز گویند غِفار
بالکسر نیز قبیله ایست از ان قبیله است ابوذر رضی و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و
موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی است از نامهای حق تعالی غَمْر بالفتح آب
بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و ابوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد و فراخ
خوی و اسب نیکو و دریای بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادان و کار ناآزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و
اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جوانمرد بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع
کننده و یکجا آرنده مردم و مرد ناآزموده کار و بوی گوشت که ندیده و چربی که بدست چسپید و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن
و بالضم و فتح را سختیها جمع غمره و قدح کوچک غامر زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسی که خود را
در سختی و انبوهی افگند غَمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد غُنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب
تاریخ بخارا غُنْدَر بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و نازک و مبرم الحاح کننده و لقب مردی است غَور بالفتح قعر
و تک هر چیزی و زمین پست و زمین تهامه و نزدیکی یمن و آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم
بمغاک و زمین غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به
ملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را بپیمایند و آن مقدار دوازده فرسخ است غُوَیر بالضم و
فتح واو نام آبی است قبیله بنی کلب را و غار خرد غَیْر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خورانیدن باران
زمین را و بمعنی جز و دیگر مغایر آمده غَیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن غِیار بالکسر غیر یکدیگر
شدن و عبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن +

باب الغین مع الزاء

غَرز بالفتح رکاب چرمی که بر پالان نهند و سوزن زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و پای در رکاب
گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای
درخت انگور بدوزند تا بان بپیوندد غروز جمع و بفتحتین نوعی از گیاه تمام که گیاه آن بگیاه اذخر ماند غُزَیز بالضم و فتح را
نام آبی است غَراز بالفتح موضعی است غارز ناقه کم شیر و ملخ که دم بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن غُزّ
بالضم و تشدید زا کنج دهن و گروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردن و سلطان را

در بند داشتند و مدتی حکومت در آنجا نمودند و فتنهٔ عظیم در خراسان رو داد **غمز** بالفتح به چشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و غمازی کسی کردن و عیب کسی آشکار کردن و انگشت به چیزی فرو بردن و فشردن و لنگیدن چارپا و باز کشیدن آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و بفتحتین مال زبون و مرد ضعیف **غموز** بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند برای دانستن فربهی و لاغری مرادف عروک و شکوک **غماز** بالفتح و تشدید میم عیب جوی و خبر مردم برنده پیش کسی **غموزه** بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن +

باب الغین مع السین

غبس بالفتح نام ناقه ایست و بفتحتین خاکستر گون و تیره رنگ شدن **غبیس** بالضم و فتح با هرگز و همیشه **غرس** بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده اغراس و غراس جمع و بر غرس چاهی است بمدینه و وادی الغرس وادی است نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب بینی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنک که بر بچه شتر و جز آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع و زاغ سیاه **غراس** بالفتح آنچه بوقت خوردن دارو از خورندهٔ دارو بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده **غریس** میشی که او را خوانده شود برای دوشیدن بکلمهٔ غرس غرس **غس** بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در شهرها درآمدن و گذشتن و عیب کردن و گشتی در آب فرو بردن و راندن گربه و کلمهٔ غس گفتن او را **اغساس** بالضم بیماری است که شتر را میشود **غسیس** رطب تباه و زبون **غطرس** و **غطریس** بالکسر مرد ستمگار و متکبر **غطس** بالفتح باب فرو رفتن و فرو بردن و بدهان آب خوردن از ظرف **غطوس** بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذرنده در سختی و جنگ **غلس** بفتحتین تاریکی آخر شب **غمس** بالفتح بآب فرو بردن و فرو رفتن ستاره **غموس** بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و بآتش فرو برد و سوگندیکه بدان مال غیر و حق کسی ضایع شود و کار سخت و زخم گذاره و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد **غمیس** بالفتح گیاه که زیر برگها پوشیده شده و رهگذر کوچک آب میان تره زار و بیشه نیزار و درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزیکه بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام موضعی

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیهٔ شب و تاریکی آخر شب **غرش** بالفتح میوهٔ درختی است **غش** بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و خیرخواهی خالص و بی غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و در حل غش مرد بزرگ ناف و بالکسر خیانت و عدم خیرخواهی و کینه و بد درونی و خبث باطنی و بالضم منافق

وخیانت کننده وبدخواه **غشمش** بفتحتین تیرگی **غشاش** بالکسر والفتح شتاب بالکسر اول تاریکی وآخر آن و
چیزاندک **غطمش** بالفتح تاریک شدن شب وآهسته ونرم رفتن از بیماری وپیری وبفتحتین ضعف بصر **غمش** بالفتح
تاریک شدن چشم از گرسنگی وتشنگی وبعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد وبغین معجمه ضعف بصر که عارض شود ✥

باب الغین مع الصاد

غبص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم **غصص** بفتحتین بگلو درماندن طعام وجز آن بالضم وفتح صاد
جمع غصه ومعنی آن گذشت **غمص** بالفتح وبفتحتین خرد وحقیر شمردن وسستی کردن درحق کسی وعیب کردن
وشکر نعمت نکردن وبفتحتین روان شدن چرک از چشم **غموص** بالفتح سوگند دروغ ونام قلعه ایست از
هفت قلعهٔ خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته ونام ستاره ایست وآن شعری غمیصا است که دیده
نمی شود وشعری عبور که ستاره دیگر است دیده میشود **غوص** بالفتح درآب فروشدن وناگاه برچیزے
فرود آمدن **غواص** بالفتح وتشدید واو بدریا فروشونده برای طلب مروارید **غائص** بآب فرورونده ✥

باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ وپیش بند شتر بستن واز شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت وپر کردن ظرف را
از آب وکم کردن آن از پری ونیمه کردن ظرف وتازه چیدن میوه وتازه بریدن وپیش بند وتنگ پالان
شتر مرادف غرضه بالضم وبالکسر تازه شدن چیزی وبفتحتین نشانهٔ تیر وخواست وقصد ودل تنگ وملول شدن
وستوه آمدن وآزرده مند شدن وترسیدن **غریض** تازه وآب باران ونوباوه وشگوفه وهرچه سفید وتازه باشد
غض بالفتح وتشدید ضاد چشم خوابانیدن وفرو داشتن آواز وتحمل کردن وبرداشتن مکروه ونقصان کردن
واز قدر کسی کم کردن وهمچنین **غضاض** بالکسر وجوانی وچیزی تازه وبچهٔ گاو نوزائیده وشگوفهٔ نازک **غضیض** تازه
وشگوفهٔ نازک **غضاض** بالفتح والضم میان بینی **غامض** زمین پست ومغاک ومرد سست از حمل
کردن وکلام پوشیده ودور از فهم وگمنام وخوار **غموض** بالضم پست ومغاک شدن زمین وپوشیده و
غیر واضح بودن سخن **غمض** بالفتح زمین پست ومغاک **غموض** جمع وسیر کردن ورفتن درزمین وشمشیر
درگوشت پنهان شدن؛ بالضم غنودن **غماض** بالفتح والکسر غنودن **غیض** بالفتح کم شدن آب وبزمین
فرورفتن وفروبردن آب وکم شدن قیمت کالا وکم شدن بزرگان وبچهٔ ناتمام خلقت که از شکم افتد وبالکسر شگوفه ✥

باب الغین مع الطاء

غبط بالفتح دست بر دنبه و تهی گاه گوسفند نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی آرزو
بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از آن غبیط زمین هموار و نام وادی است و پالان شتر که بر وی
هودج بندند غبط بضمتین جمع غط بالفتح و تشدید طا غوطه دادن با آب و غریدن و آواز کردن شتر غطیط ناله
کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته و کشته شده و خفه کرده غطاط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است از آن
که پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب و سحر غلط بفتحتین خطا
کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته اند غلط لطا خطا در سخن و غلت بتای و نقطه خطا در حساب غمط
بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و کشتن چهارپا را
و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست مغاک غوط بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیز در چیز و کندن و
زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع غائط زمین فراخ پست مغاک و بمجاز و کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته

باب الغین مع الظاء

غلاظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن غلیظ و غلاظ بالضم سطبر و درشت غلاظ
بالکسر جمع غنظ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در محنت
انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوه گین کردن کسی را غیظ بالفتح به خشم
آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی است ❖

باب الغین مع الفاء

غاف درختی است که میوه تلخ دارد غداف بالضم زاغ سیاه و کرگس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال آن و
مرغ و نام مردی است غادف کشتی بان غادوف چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی
روان شود و آنرا بال کشتی گویند غدف بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی
غرف بالفتح درختی است که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن
موی پیشانی و بریدن هرچه باشد و بمشت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و
گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت غراف بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ
غریف نی و غیشه و درخت انبوه در هم از هر جنس غسف بفتحتین تاریکی غضروف و غرضوف بالضم
سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود غضف بالفتح

شکستن چوب وشست انداختن سگ گوش را وشکستن آن وبفتح ضاد نیز آمده وبالضم مرغ سنگ خوار
سیاه وبفتحتین تاریک شدن شب وسستی گوش ودرختی است ببهند که بدرخت خرما ماند **غاضف** نیکوحال
غطریف بالکسر مهتر وشریف وجوانمرد ومگس وبچهٔ باز **غطف** بفتحتین فراخی چشم ودرازی مژگان
غفّ بالفتح وتشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت تر **غلاف** بالکسر پوشش آئینه وشمشیر وشیشه
وجز آن **غلف** بالفتح غالیه کردن موی ریش وموی سر را ودر غلاف کردن چیزیرا ودرختی است مانند درخت
غرف وبالضم وبضمتین جمع غلاف وبفتحتین ختنه ناکردن وفراخی عیش وفراخی سال **غیف** گروه
مرغان **غیّاف** بالفتح وتشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز وکلان باشد ✣ ✣

باب الغین مع القاف

غاق مرغی است آبی وکلاغ وبکسر قاف حکایت آواز کلاغ **غبوق** بالفتح شراب شبانگاه وآخر روز
غدق بفتحتین آب بسیار **غرق** بفتحتین از سر گذشتن آب ومشهور بسکون راست وبکسر را مرد آب
از سر گذشته **غارق** و**غریق** مردی که آب از سر او گذشته باشد **غرنیق** بالضم و**غرنوق** بضم غین
ونون وبکسر غین وفتح نون مرغی است آبی سیاه دراز گردن وبعضی گفته اند کلنگ است یا شبیه
بدان وجوان سپید رنگ نیکو نازک اندام ونام بت وغرنوق موی پیچیده وبهم تافته را نیز گویند غرانیق
جمع **غسق** بالفتح تاریک شدن چشم واشک ریختن وسخت سیاه شدن شب وبفتح سین نیز آمده
وچکیدن باران از سحاب وریختن شیر از پستان وبفتحتین تاریکی اول شب وچیزی از خوردنی زبون چون
ارزن وجز آن **غاسق** ماه وشب وپروین وقضیب **غسّاق** بالفتح وتشدید سین وتخفیف آن
چیزی سرد گنده چون زرداب وجز آن **غشق** بالفتح زدن بر چیزی نرم چون گوشت ومانند آن **غفق**
بالفتح باز از کسی جستن وبسیار کسی را بتازیانه زدن وهر ساعت باب اندر آمدن شتر وپی یکدیگر سوار شدن
خر بر ماده وبرگشتن وهجوم کردن بر چیزی وباران که سخت بلند نبود **غافق** بالکسر فا قلعهٔ البیت باندلس **غقّ**
بالفتح وتشدید قاف جوشیدن دیگ وشنیدن آواز آن وآواز کردن چرغ وآواز آب چون از جای فراخ بجای
تنگ روان شود وحکایت آواز کلاغ چون آواز کش کنده شود وبالکسر حکایت آواز جوش دیگ **غلفق** بروزن
جعفر جامه غوک وگیاهی است که برگ آن پهن است ودر آب میباشد وعیش نرم وکمان نرم ولیف
خرما وبرگ انگور که بر درخت باشد **غلق** بالفتح در بستن ودر رفتن در زمین وکراهیت وبستگی دم

و شتر پیر لاغر یا سرخ رنگ و بضمتین در بسته و بفتحتین چیزی که بدان در را بندند و آنرا مغلاق نیز گویند و بفارسی کلید آن خوانند و مستحق و مالک شدن گرو ستاننده گرو را و آن وقتی است که زر گرو به هنگام وعده نه دهند و ریش شدن پشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل **غلاق** بالفتح موضعی است و به تشدید لام نام مردی است **غمق** بفتحتین نم گرفتن بالای زمین و بکسر میم تره و گیاه که از کثرت تری بوی ناک و تباه گردد **غمق** بالفتح و کسر ها شتر دراز **غیهق** بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی ✣ ✣

باب الغين مع اللام

غرل بالفتح و کسر را نیزه دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت **غربال** بالکسر پرویزن و مرد سخن چین و بمعنی دف نیز آمده **غزال** بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال گیاهی است که بدان رنگ سرخ کنند و کعت الغزال قسم شکری است سفید و بالفتح و تشدید زا ریسمان فروش **غزل** بالفتح رشتن و ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهو بره بعد از آن که پی او دویده و بدان رسیده باشد و بالفتح و کسر زا مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند **غسل** بالفتح شستن و زدن کسی را چنانکه انزال کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن نر بر ماده و بالکسر نری که بسیار جماع کند و موضعی است و بالضم موضعی است و بالضم و بضمتین شست و شوی تمام بدن و سر شستنی و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود و چیزی سر شستنی چون خطمی و گل زرد و مانند آن **غسول** بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شو و سر شو چون خطمی و اذخر و جز آن **غسیل** شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب از خانه برآمده بود ملائکه او را غسل دادند **غطل** بالفتح تمام رو درگرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را **غفول** بالضم بی خبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقه بی خبر و مرد بسیار بی خبر **غفل** بالضم آنکه امید خیر و بیم شر ازو نباشد و تیر قمار که نشان و علامت نصیب نداشته باشد و هر چیزی که علامت ندارد و زمین که درو اثر عمارت نباشد و ستور بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب ندارد و تاوان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد و شعری که قائلش مجهول باشد و شاعر مجهول و سرگین شتر و بفتحتین بی خبری و فراموشی از چیزی مرادف غفلة و فراخی عیش **تغافل** بیخبر و کول **غل** بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح درآمدن و درآوردن و بالضم بندی که بر گردن نهند

و تشنگی و شدت آن و سوزش درون **غلیل** کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون و دانهٔ خرمای نرم کوفته بجهت ستور **غلل** بفتحتین تشنگی و سوزش **غلول** بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم بیرون ناتوان رود و گوارا شود **غال** بتشدید لام زمین پست درخت ناک و جای رستن درخت سلم و طلح و گیاهی است **غمل** بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده و پیچیده بجائی نهادن تا نرم شود و موهای آن بریزد و خرما و میوهٔ نیم رس جائی گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و برهم بستن پارهٔ گیاه بر پارهٔ دیگر و موضعی است و بفتحتین تباهی زخم و تباه شدن آن از بستن عصابه **غول** بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن و کشتن و در دسر و مستی و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعی ست و بالضم هلاک و سختی و بلا و هرچه ناگاه فرو گیرد و هرچه بدان عقل زائل شود و مار و مرگ و دیوی که خود را رنگارنگ در نظرها نماید و دیوی که مردم را خورد و شیطان و ساحر **غوائل** سختیها و بدیها و بلاها **غیل** بالکسر بیشه و نیستان و درختان و هر وادی که دران آب باشد و بالفتح شیر یکه زن در هنگام جماع کردن بطفل بدهد و آن بغایت مضر است و بازوی سطبر پر گوشت و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روی زمین که در کشتها رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آبی است که در پای کوه ابوقبیس روان است و گازران دران رخت می شویند و هر وادی که دران چشمها روان است و آنچه بظاهر نزدیک دیده می شود و در واقع دور باشد و نام چند موضعی است و علم جامه و جامهٔ فراخ +

باب الغین مع المیم

غتم بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد **غثم** بالفتح پارهٔ از مال نیکو دادن بکسی و بالضم نان ریزه که خورده شود **غذم** بالفتح از مال نیکو پارهٔ دادن و خوردن چیزی بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهی است و بالضم و فتح ذال معجمه گیاهی دیگر است **غرام** بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص بچیزی و هلاک و عذاب **غریم** قرضدار و قرضخواه **غرم** بالضم تاوان و آنچه ادای او لازم باشد مرادف غرامت **غسم** بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پارهای ابر **غشم** بالفتح ستم و وادی است و بفتحتین همه جا قطران مالیدن شتر را و هیزم چیدن در شب **غطم** و **غطمط** بفتح غین و هر دو طا بحر اعظم **غلام** بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان و اغلمه جمع و پیر و موی **غلم** بالفتح تیزی شهوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت **غلیم** بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مردی ست و بالکسر و تشدید لام مکسور

بسیار تیز شهوت غم بالفتح وتشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوه گین کردن و پوز خر را
بغمامه بستن یعنی پوزبند و خر و پوشیدن و ابرناک شدن هوا غموم بالضم جمع غم و ستاره های خرد پوشیده
غمم بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را غمیم علف تر در میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شیر گرم بلیغ
و ماست شده و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه بدو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادی است
غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی الله عنه نام اسپ حضرت بالضم زکام غمغم بالفتح بدبر گردی است
تغلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحتین بر آمده و بفتحتین بزرگ و سفید غشاهم بالفتح نام شهری است و بالفتح و تشدید
نام دو صحابی است غنیم بالضم و فتح نون نام مردی است اغیم بالفتح ابر تشنگی و گرمی در دل با چشم و بیماری که شتر را میشود غیم
بالفتح منبع آب چاه و دختر بشهوت رسیده و وزغ و کشف بزرگ است غیهم بالفتح تاریکی ❊

باب الغین مع النون

غبن بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین
نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن غبین ضعیف رای غابن
سست در کار غثیان بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل غدان بفتحتین تهمت و نرمی و خواب و مقدم خواب
و سستی غرنان بفتحتین مرغی است و خرچنگ و عقاب یا مرغی است مانند عقاب بالفتح و کسر را مرد نحیف
غران بالضم موضعی است غسن بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان غسن بالضم و فتح سین جمع غسان بالکسر
پوستی که اطفال بپوشند و بالضم تهدل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله الیسف از یمن که ملوک غسان
از اولاد اویند و نام زنی است و نام آبی است که گروهی از قبیله ازد بر آن فرود آمدند و بایشان منسوب گشته
غسقان بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت غسلین بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی یا استعمال نمودن
بجائی افتد مرادف غساله و عرق و زرد آبی که از تن اهل نار روان شود مرادف غساق و سخت گرم و زرد زنگ
زرد و زرخ غشن بالفتح زدن بعصا و شمشیر غصن بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ غصنه بالضم شاخ خرد
اغصان و غصون جمع و نام مردی است و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را از حاجت باز داشتن کسی را غضن
بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و بفتحتین آژنگ و چین پوست و شکن زره و جامه غطفان بفتحتین
گروهی است از قبیله قیس غلیان بفتحتین جوشیدن غلمان بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت غمن بالفتح
پوست بز را در چیزی نهادن تا موی وی بریزد و میوه نارسیده بجائی گذاشتن تا برسد و بر کسی جامه انداختن

تا عرق کند مرادف غمل چنانکه گذشت **غمدان** بالضم نام قصری است در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد در میان هر دو سقف چهل ستون است **غیسان** بالفتح تیزی جوانی **غین** بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر موضعی است بسیار گیاه **غیلان** بالفتح نام شاعری است معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول دام غیلان درختی است خاردار صحرائی مانند درخت کنار و آنرا امغیلان نیز گویند ✤ ✤ ✤

باب الغین مع الواو

غدو بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و بامداد و باجمع غدوة بفیض رواح **غرو** بالفتح شگفت داشتن و بسریش چسپانیدن چیزی و سریش بجای نهادن **غزو** بالفتح اراده و قصد کردن و بجنگ و تاراج کسی رفتن **غسو** بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب **غطو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را **غفو** بالفتح زمین پسته بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خواب کردن و شنا کردن **غلو** بالفتح گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین و دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد ✤ ✤ ✤

باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده **غالی** گران و از حد در گذرنده **غاوی** گمراه **غبی** کودن و نازیرک **غثی** بالفتح شوریدن دل **غرلی** رنگی است سرخ و نبید خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد **غشی** بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن بازن و نزد کسی آمدن **غلی** بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن **غنی** بالمد توانا و بی نیاز و گروهی است از قبیله غطفان **غوانی** جمع غانیه و معنی آن گذشت **غواشی** بردها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت **غوی** بتشدید یا گمراه **غی** بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و وادیست در جهنم ✤

باب الفاء مع الالف

فتاء بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن **فتی** جوان و جوانمرد و صاحب کرم **فتوی** بالفتح و **فتیا** بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله **فتاء** بالفتح نبست و زائل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لا تفتؤ یعنی مدام و همیشه ✤ قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف ✤ درین آیه لا محذوف است ای لا تفتؤ **فثاء** بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را بسخن و دمه بر افتادن بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن آن **فجاء** ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی **فجی** بروزن فتی و دوری در میان

دوران ومیان دو زانو ومیان دو ساق ومیان دو پای شتر **فجوار** شگاف وزمین فراخ وکمان که زه
ازان دور باشد **فخشار** بالفتح کار بد وزنا **فحوار** و**فحوی** معنی سخن ومضمون آن **فحی** بفتحتین دیگ افزار
چون پیاز وسیر وگشنیز وزیره ومانند آن وبکسر نیز آمده **فدار** بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند وآن را
سربها گویند وخلاص کردن وخریدن خود را بمال وهمچنین فدی بالفتح والکسر وبالفتح انبار غله وپاره خوردنی
از قسم جو وخرما وحجم چیزی **فرار** بالکسر پوستین ها جمع فرده وبالفتح گورخر فرار بالفتح وفرار بالکسر جمع وکل الصید فی
جوف الفرار یعنی همه شکار در میان گورخر است واین مثل است در آنچه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد وزن بالفتح
وتشدید را پوستین دوز ولقب نحوی است مشهور ولقب محی السنه صاحب مصابیح وشرح السنه **فره** بفتحتین
گورخر وجزیره البیت **فرادی** بالضم تنهایان وجداگانگان جمع فرد **فری** بفتحتین دروغ در یافتن ومتحیر شدن
ومدهوش گشتن **فسار** بالضم بادی که از کسی جدا گردد وآواز بر نیاید وبفارسی آنرا تس گویند وبالفتح و
بی همزه شهری است بفارس از انجاست ابوعلی نحوی فسوی معرب بسا **فشار** بالفتح تناسل وتوالد
مواشی وبسیاری آن **فضار** بالفتح فراخ بودن مکان ودرهمیان نکردن درم وساحت خانه وزمین
فراخ وموضعی است بمدینه وبالکسر آبی که بر زمین روان باشد وبر وزن فتی ساحت سرا وچیزی آمیخته
فضلی بالضم زیاده تر تانیث افضل **فضلاء** بالضم وفتح ضاد جمع فاضل **فقود** بالفتح کور کردن چشم
کندن وپوستی که با بچه بیرون آید از رحم **فنار** بالفتح سیری شدن ونیست شدن وبالکسر پیش خانه که
فراخ وکشاده باشد وگرداگرد خانه وبالفتح وبی همزه سکنکور که او را عنب الثعلب خوانند وکوهی است به نجد
فوضی بالفتح گروه برابر ویکسان که رئیس وسردار آن نباشد ومردم پراگنده ودرهم وآمیخته باهم وکاری که
در میان گروهی مشترک باشد **فئ** بالفتح وسکون یا وهمزه در آخر باز گشتن وپاره از مرغان وخراج و
غنیمت وبعضی گفته اند غنیمت آن است که بجنگ از کفار گرفته شود وفئ آن است وبی جنگ بدست
آید وسایه وقت زوال وبعضی گفته اند فئ سایه نیم روز وظل سایه پیش از نیم روز افیار وفیوء جمع ✤

باب الفاء مع الباء

فاراب ناحیه الیت الطرف آب سیحون مولد ابونصر فارابی وبعضی گفته اند فاراب بلده اترار است
فاریاب و**فریاب** بالکسر دهی است ببلخ **فراب** بالفتح دهی است نزدیک به سمرقند وبالضم و
تشدید را دهی است باصفهان **فرقب** بضم فا وقاف موضعی است که پارچه خوب در آن میشود وبجای

فاو قاف نیز آمده و فرقت بتای مثلثه نیز آمده **فرنب** بالکسر و فتح نون موش و بچهٔ موش که از بیر نوع
حاصل شده باشد و بیر نوع موشی است بزرگ جثه **فیاب** بالکسر دهی است بخراسان که آنرا فاریاب نیز گویند

باب الفاء مع التاء

فاقه درویشی و حاجت **فاتحه** اول چیزی و سورهٔ حمد **فائده** آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود و
فاضله عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع **فاحشه** کار زشت و زن زناکننده و گناه سخت زشت و قبیح
و هرچه که در شرع نهی است **فاقره** حادثه و اول کار **فاصله** آخر و تمامی آیه و مهرهٔ بزرگ میان دو مهرهٔ خرد در
رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت که آنرا فاصلهٔ صغری گویند یا چهار حرف متحرک
پیش از ساکن و آنرا فاصلهٔ کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او مقصد مرتبه زیاده است
بر صدقهٔ دیگر **فاره** موش و نافهٔ مشک **فاطمه** زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلعم **فاغیه**
شگوفهٔ حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شگوفه که ازان بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند
فئه بکسر فا و همزه گروه **فتوة** بضمتین و تشدید واو جوانمردی **فتیه** بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید
زن جوان **فت** بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان **فتات** بالفتح زن جوان **فتره** بالفتح سستی
در زمان میان دو پیغامبر و ماهی است که چون آنرا ابهامی بمالند سستی در اعضا بهم رسد **فتنه** بالکسر آزمایش
و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف
شدن مردم در راههای خود **فجاءة** بالضم ناگاه **فجاجه** بالفتح خامی **فجوه** بالفتح شگاف میان دو کوه
و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه **فجیعه** درد سخت و مصیبت **فخامه** بالفتح سطبری و بلندی و
بزرگی **فدیه** بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند **فدامه** بالفتح و **فدومه** بضمتین درشت و جفاکار شدن
و درشتی و جفا **فراسه** بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناختن بنشان
و نظر **فروسه** و **فروسیه** سواری و اسپ شناسی **فرسه** بالفتح بادیکه در گردن و پشت نشیند
و پشت را خم کند **فریسه** شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد **فرصه** بالفتح بادیکه پشت را کوزه و
خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهره ازان و علتی که خمیدگی پشت از و بهم رسد و پیرای
کار و بالکسر خرقه که زن حائض خود را بدان پاک کند **فریصه** گوشت شانهٔ ستور و آدم و رگ گلو
فرجه بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح کشودن **فریضه** فرمودهٔ خدای تعالی از نماز و روزه **فرضه** بالضم دندانه

بهوی و جای در آمدن کشتی از آب دریا و دهان دوات و سوراخی که سر چوب در دران می باشد فرحة بالفتح شادی و
خرمی فرقة بالکسر مشک پر و گروهی از مردم و فریق زیاده از آن و بالضم جدائی فربة بالکسر دروغ و افترا فروة بالفتح
پوست سر و پوستین و نام مردی و علف خشک فرارة بهر سه حرکت واکردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و فی المثل
عینه فراره یعنی شخص او و منظر او بی نیازی کند از واکردن دندان فراهة زیرک و استاد شدن و نیک رفتن اسپ
و نام شهری است نزدیک بسجستان که الحال آنرا فراه گویند از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان فراغة
بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی فرات بالضم آب خوش و رود خانه ایست نزدیک کوفه فراشة
بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین فرزة بالکسر پاره از چیز جدا کردن و بالضم نوبت و فرصة
راه سیان توده ریگ فسحة بالضم فراخی فصاحة بالفتح کشاده سخن شدن و تیز زبان شدن فصیلة همه و
خویشان نزدیک فضیحة رسوائی فضة بالکسر و تشدید ضاد نقره فضیلة افزونی و زیادتی خلاف نقیضة و نیز
و درجه بلند فضلة بالضم انچه زیاده مانده باشد فضالة بالضم زیاده مانده از چیزی و نام مولای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فطرة بالکسر آفرینش و دین و اسلام و صدقه و زکوة عید روزه فطنة بالکسر زیرکی و حداقت فطانة بالفتح
زیرک شدن و همچنین فطونة بالضم و فطانیة فظاعة بالفتح قباحت فظاظة بالفتح درشتی و غلظت +
فقاهة بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن فقرة بالفتح استخوان مهره پشت و زیوری که بصورت استخوان
مهره پشت سازند و پاره از نثر بمنزله مصراع بیت فکاهة بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی فکرة اندیشه
فکة بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان گرد آمده دائره شده پس سماک رامح که آنرا کودکان
عرب قصعة المساکین خوانند فلاة بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ فلذة بالکسر پاره جگر فلسفة
بالفتح حکیم و دانشمند شدن فلکة بالفتح چرخه ریسمان و پاره زمین گرد و ریگ توده گرد و چوبک گرد در میان سوراخ
که در میان دوک چرخ می کنند و چوب گرد که سر ستون خیمه را بران می گذارند فلاحة بالکسر برزگری و کشاورزی فلتة
بالفتح کار بی اندیشه و ناگاهی فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی فوات بالفتح نیستی فوة بر وزن قوة روناس که آنرا
روین و رودنک نیز خوانند فوارة بالضم انچه در دیگ جوشش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوشش زننده

فیلة و فلولة خطا شدن رای و ضعیف شدن آن +++

باب الفاء مع الثاء

فث بالفتح و تشدید ثا درخت حنظل و گیاهی است که از دانه آن در سال قحط نان بپزند و بخورند فحث

بالفتح تفحص کردن و بکسر حا هزار خانهٔ شکنبه **فرث** بالفتح سرگین در شکنبه فروث جمع و دل برهم زدن زنان
آبستن و شگافتن جوال خرما و پراگنده شدن آنچه درو هست و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود ✣ ✣

باب الفاء مع الجیم

فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده **فالج**
بکسر تاء مثلثه ناقهٔ باردار فربه و ناقهٔ فربه که باردار نباشد **فثج** بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را بآب سرد
فجّ بالفتح وتشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا البطیخ شامی گویند
فجج بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه **فرج** بالفتح عورت و
اندام مخصوص و رخنه و شگاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسپ و شهری است بموصل و وا شدن
اندوه و وا داشتن عورت و جز آن و بالضم شهری است بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بضمتین کمانی که
از جلهٔ جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کشایش و همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن
و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطهٔ کلانی آنها و بالضم و فتح را شگافها جمع فرجه **فروج** بالفتح کمانی که
هر دو خانه او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح وتشدید را پیراهن کوچک و قبائی که از پس شگافته باشد
و جوزهٔ ماکیان و بضم نیز آمده **فارج** کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و ناقهٔ بواسطهٔ شهوت الیتین او کشاده باشد
و نر او را دشمن و مکروه دارد **فرناج** بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و موضعی است ببلاد طی **فشج** پایها از هم دور
نهادن در رفتن **فلج** بالفتح نام موضعی است و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین
شگافتن به جهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمه چیزی و بدین معنی بفتح نیز
آمده و بالضم فیروزی و رستگاری و بفتحتین جوی خرد و کشادگی دندانهای پیش و کشادگی و دوری در میان
دو قدم **فالج** بکسر لام شتر جسیم دو کوهانه و تیری که به نشانه رسد و استرخا و سستی نیمهٔ بدن آدمی بواسطهٔ خلط بلغمی که
بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج گویند و پیمانه ایست که آنرا فلج نیز گویند و نام مردی است **فلوج** بالضم وتشدید لام
کاتب و نام موضعی است **فنج** بفتحتین معرب فنگ و بضمتین پا کشاده داشتن **فنزج** نوعی از رقص اهل عجم که بعضی
دستهای بعضی گرفته رقص کنند و آنرا ابنجه گویند **فوتنج** معرب پودنه **فوج** بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن
بوی مشک و سرد شدن روز **فهرج** بفتح فا و را شهری است به اصطخر برکنار بیابان معرب فهره **فیهج** بوزن
صیقل شراب و پیمانهٔ شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند **فیج** بالفتح معرب پیک بمعنی شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب ✣

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح کشادن و گشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوهٔ ایست مشابه
حبة الخضرا و اول نارانی که در بهار بار دو حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ کشاده و شیشهٔ فراخ سر و شیشهٔ که
غلاف و پنبه که در سرش گذارند نداشته باشد فاتح فتح کننده و قضا کننده فتاح بالفتح و تشدید تا حکم کننده و
نامی ست از نامهای حق تعالی و نام مرغی است فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و
بالضم گشایشها جمع فتح فجح بالضم و سکون جیم قبیلهٔ ایست فجوح بالفتح نام پدر آن قبیله است فحیح بالفتح و کسر حای
اول آواز افعی که از دهان وی آید و کشیش آوازی که از پوست آن آید چون بجائی بساید فحفاح بالفتح نام جوئی است
در بهشت فدح بالفتح گران بار کردن وام کسی را فادح گران بار و دشوار فرح بفتحتین شادی و سرور و شادانی
کردن و بالفتح و کسر را شادان فسح بضمتین و فسیح کشاده و فراخ فسح بالفتح دور در کام نهادن فشح کشادن
میان دو پا و عدول کردن از چیزی فشاح بالفتح گفتار فصح بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا
و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحة و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست و روان زبان درست و کشاده و
مرد تیز زبان و درست سخن فضح بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی به نهایت و سفیدی چشم که
سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد فضوح بالفتح و فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی فضائح رسوائیها
فضیح رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد فطح بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچه را و
تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنائی سر و بینی و آستن شدن نخل فطوح بالفتح ناقهٔ بزرگ شکم
فقاح بالکسر جمع فقحه و فقحه حلقهٔ مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شگوفهٔ اذخر و شگوفهٔ هر چیز فقح بالفتح چشم
باز کردن بچهٔ سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقهٔ مقعد زدن فلح بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن
در قیمت تا کسی بدان بها نخرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف
در لب زیرین فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردی است و بالفتح
و تشدید لام کشاورز و برزگر فنخ آشامیدن اسب آب را کم تر از سیری فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی
مشک و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ
و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون فیح بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی
و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن فیاح بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ + +

باب الفاء مع الخاء

فتخ بالفتح سست کردن انگشتان پای بوقت نشستن وبفتحتین سستی ونرمی اندام ها وپهن ونرم شدن کف دست وقدم فتّخ بالفتح وتشدید خا دام شکار فتاخ بالکسر وفتوخ بالضم جمع وموضعی است بمکه وسستی در هر دو پا وبدین معنی فتخ بفتحتین نیز آمده ودمیدن بوی وآواز مرد خوابنده وبدین معنی است فخیخ وفخیخ مرادف فخیخ نیز آمده ومعنی آن گذشت فدخ بالفتح بسنگ شکستن سررا فرسخ مقدار ۳ میل معرب فرسنگ ومیل چهار هزار قدم اشتر راهوار فرسخ بفتح هر دو فا خرقه معرب پیرهن ومعنی آن در اصل عریض الجناح است یعنی عریض پر فرخ بالفتح جوزه مرغ وبچه حیوان وشاخ نو بر آمده از گیاه افراخ وفروخ جمع وکشتی که آماده بر آمدن از تخم شده باشد که نزدیک است که خوشه خوشه شود ومرد خوار ورانده شده ومقدم سر ونام مردی است وبفتحتین ترس وبیم زائل شدن فسخ بالفتح سست وناتوان شدن ونادانستن وتباهی وفساد کردن در رای وویران کردن وباز گردانیدن بیع ونکاح وبر گردانیدن عزم وپراگنده کردن ومفصل دست از جای خود دور شدن وانداختن جامه وجز آن وفراموش کردن قرآن ومرد ضعیف عقل وضعیف بدن وآنکه بحاجت ومطلب خود نرسد واصلاح کار خود نکند وبفتحتین تباه وفاسد شدن فشخ بالفتح ستم کردن وزدن سر را بدست فصخ بالفتح زیان کردن در بیع فضخ بالفتح سر شکستن وشکستن چیزی میان خالی وچشم کردن وجستن وبر آمدن آب از دلو وجز آن فضیخ شراب غوره خرما وشیره انگور وشیرکه آب بر وی غالب وزیاده باشد فضوخ بالفتح شرابیکه مست کند خورنده آنرا فنخ بالفتح غالب شدن وقهر کردن وخوار داشتن فوخ وفیخ باد بیرون شدن از آدمی وستور یا گوز دمیدن این کو مرادف فوح وبلند شدن باد وقتیکه آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد ۞

باب الفاء مع الدال

فأد بالفتح وسکون همزه نان در خاکستر گرم کردن وگوشت در آتش بریان کردن ورسیدن درد وجز آن بدل وبه دل کردن خوف وترس کسی را وبفتحتین درد کردن دل ونالیدن از آن فؤاد بالضم ومد همزه دل افئده بر وزن امثله جمع وفواد بالفتح وبا واو بمعنی دل نادر است فدید بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن گوسفند وبز فدّاد بالفتح وتشدید دال سخت آواز کننده ودرشت در کلام ومتکبر وصاحب صد شتر تا هزار فدفد بالضم هر دو فا بلند آواز ودرشت در سخن وبفتح هر دو فا صحرا وزمین سخت ودرشت وزمین هموار فرد بالفتح تنها وطاق ضد زوج وافراد وفرادی جمع فرید یگانه ودر بزرگ وهر جوهر نفیس که

یگانه باشد فرائد جمع فارد یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی ست
به نجد فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت و رنگی است سرخ فرصد بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور
فرقد بالفتح بچهٔ گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان گویند
و نام موضعی است به بخارا فرند بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا افرند نیز گویند و جامه ایست
معروف معرب پرند و دانهٔ انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند فرهد بالضم درشت و شتاب زده
و بچهٔ شیر درنده و کودک فربه و زیبا و بالفتح فا نیز آمده فرهود بالضم بمعنی فرهد و بچهٔ بز کوهی و نام پدر گروهی
است از نجد که خلیل بن احمد عروضی ازان گروه است فرهاد بالفتح نام مردیست معروف فرهادجرد دهی
است بمرو فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بالظلم و تعدی کشیدن فاسد تباه
فصد بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و انقطاع نمودن فصید فصد کرده شده و خون
در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی فصاد بالفتح و تشدید صاد رگزن فقد
بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و گیاهی است و بعضی گفته اند دانهٔ گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند
و شرابی که از مویز یا از عسل سازند فاقد زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد و یابندهٔ چیزی فند بالکسر کوه بزرگ
و پارهٔ از کوه بدراز و بالفتح نیز آمده و کوهی است میان حرمین شریفین و نام مردی است و لقب شاعری است
و زمین که باران بران نرسیده باشد و شاخ درخت و گرد جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در
رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری فود بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش
و جوال و یک طرف بار که آنرا تنگ بار خوانند و آمیختن و مردن فواد بالفتح دل مرادف فؤاد فهد بالفتح
یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن و دراز کشیدن و ابن فهد نام فقیه است از فقهای امامیه و بفتحتین
خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسرتین و بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی فید بالفتح
خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و خیسانیدن و سائیدن زعفران سوده و موی دراز
که بر یوز اسب برآید و قلعه‌ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده فیاد بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر

باب الفاء مع الذال

فانیذ نوعی است از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکری است سپید و سطبر فالوذ
فالوذق معرب فالوده و فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده فخذ بالفتح ران و بکسر خا

تیز آمده و بیران زدن و چیزی بر ران رسیدن و قبیلهٔ خرد از خویشان و برادران و عرب قبیلهٔ بزرگ را
شعب گویند بعد از آن قبیله بعد از آن عماره بعد از آن بطن بعد از آن فخذ **فذ** بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه
افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراگنده و سخت راندن **فلذ** بالفتح بخشیدن چیزی بی
مهلت و تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پارهٔ از آن و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح
لام پارهای جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فلذه بالکسر **فولاذ** بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ

باب الفاء مع الراء

فار بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان واحدش فاره و بادی که در بازوی ستور گرد آید
و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد آنرا فارة الابل گویند و نافهٔ مشک
و بعضی گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد **فار** بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پیوند
اعضا باشد و بدان اعضا را الیتام بود **فتور** بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی
آوردن و کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل **فتر** بالکسر فرجهٔ میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام زنی
است و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بر آن آرد بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان
مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردنی **فتار** بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشاء **فاتر**
سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد **فاثور** بثای مثلثه طشت و جز آن از رخام یا فضه یا طلا و
ظرفی که در آن شراب و جز آن کنند و قرص آفتاب و موضعی است جماعتی که بسر حد فرستند پس دشمن برای خبر گرفتن
و جاسوس و منزلی است **فجر** بالفتح آب روان کردن و سفیدهٔ صبح و آن سرخی آفتاب است در سیاهی شب و بر انگیخته
شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی که کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن و بضمتین جمع فاجر **فجور** بالضم
میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن و گند شدن بینایی و دروغ گفتن و بی فرمانی
و تباهی کردن و ضائع کردن نماز و بر انگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بدکار **فاجر** کار بد کننده و مالدار
و ساحر **فجار** بالفتح و کسر را فجور و زن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیلهٔ قیس حرب افتاده
بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران **فخر** بالفتح و بفتحتین نازیدن به چیزی و همچنین افتخار و بفتحتین تنگ داشتن
فخور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقهٔ بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت
خرمای بزرگ تنه و سطبر برگ و اسپ بزرگ و دراز قضیب **فاخر** گرانمایه و نیکو از هر چیز و غورهٔ خرمای کلان و بیدانه

فخیر فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید خای مکسوره بسیار نازنده فخار بالفتح نازیدن
و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو فادر بزکوهی کلان سال و آسوده بزکوه و بزکوهی جوان و درست خلقت و ناقه
که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع فدور بالضم باز ایستادن گشن از گشنی فدر بالفتح باز ایستادن نر
از جماع و بفتحتین بزکوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب که زود شکند و بضمتین و تشدید را النقره و کودک فربه
یا ببلوغ نزدیک رسیده فرار بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت وا کردن
دندان چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را البسیار گریزنده فر بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و
دیدن تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده فریر
و فرور بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریر دهان و موضع گرفتن رگ در شناختن اسپ و نیز فرور بالفتح زن
گریزنده از مرد فرفور بالضم و فرفر نام مرغی است فرفار بالفتح مرد سبک و بسیار گو و آنکه همه چیز را بشکند فرز
بالکسر لقب مردی از قبیله بنی تمیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن جامه و شگافتن و عصا زدن بر پشت کسی و
سینه یا پشت کسی برآمدن و اصل چیزی و رمه گوسفند از ده تا چهل و از سه تا ده و نام مردی است و مانند غده چیزی
است که نزدیک به زهار آدمی پیدا می شود و بفتحتین کوژپشت شدن و بالکسر و فتح را شگافها فازر راه فراخ
و مورچه سیاه که در و سرخی باشد فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن
طبیب بول بیمار را فشار بالفتح هذیان و این فارسی است فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن
کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه کشودن روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه
کشائی و روزه کشاینده و روزه کشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ سپید بزرگ که کشنده است
و چیزی از زیادتی شیر وقت دوشیدن و برآمدن دندان شتر و شیر دوشیدن بانگشت سبابه و ابهام یا
با طراف انگشتان و آرد خمیر ناشده پختن فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند فطیر آرد نارسیده و ناخاسته
ضد خمیر و چیزی که شتاب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم و فتح طا نام مرد است و نام اسپی است
فطار بالضم شمشیری که در آن شگاف و رخنه باشد و نه برد فغر بالفتح کشادن دهان و کشاده شدن آن و گلی
که شگفته باشد فقر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام شود و
کندن بن و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای
مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد فقیر درویش که قوت

یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن است که زمین باشد و بیشه نداشته باشد و مسکین بیشه ور باشد اما چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و مرد پشت شکسته و آبراه کاریز و جوئی گرداگرد نهال **فقار** بالفتح استخوانهای مهره پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوهی است و ذوالفقار بالفتح فا شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت با میر المومنین علی ابن ابی طالب عم منتقل شد و لقب مردی است **فکر** بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بالفتح فا نیز آمده و بالفتح و الکسر حاجت **فکیر** بسیار اندیشه **فور** بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعی است به یمامه و بالضم نیز آمده و شهری است بر کنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مردی است و آهو بره ها جمع فائر **فهر** بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند و سنگی که یک مشت دست را پر کند و پدر قبیلهٔ ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی است و بالضم مدرسهٔ جهودان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزی است که در آن طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب بهر بالضم و آن عبرانی است **فهیر** نوعی از طعام با آرد و شیر ؛

باب الفاء مع الزاء

فحز بالفتح و بحای مهمله تکبر کردن **فخز** بالفتح و بخای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن **فراز** بالفتح زمین هموار و زمین نشیب جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و تودهٔ ریگ **فارز** زبان فصیح و کلام روشن و واضح **فز** بالفتح و تشدید زا میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را از جای خود کندن و مرد سبک و بچهٔ گاو دشتی و بالضم محله ایست به نیشاپور **فزیز** تر شدن و روان شدن خون از جراحت **فلز** بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس سفید که از آن دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آن بر دوک پیچیده که شمشیر بدان آزمایند **فوز** بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن **فیروز** نام صحابی است که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و فیروزآباد بالفتح و بکسر فا نیز آمده شهری است بفارس مولد صاحب قاموس و دهی است در فارس نزدیک مرودشت و قلعه ایست محکم بآذربیجان و دهی است بظاهر هرات و دهی است نزدیک بکران و شهری است بهند ؛ ؛ ؛

باب الفاء مع السین

فاس بالفتح وسکون همزه تبر فؤوس جمع وشگافتن وتبر زدن وآهن دراز قائم که در دهنهٔ لجام می باشد و
طرف قفای سر که بگردن پیوسته است وشهری است عظیم به مغرب بکثرت استعمال بالالف می خوانند فجس بالفتح
تکبر وقهر کردن فحس بالفتح بدندان وزبان گرفتن ولیسیدن آب وجز آن فدس بالضم عنکبوت
فردوس بالکسر وفتح دال وادیها که در آن اقسام گیاه روید وبستانیکه انچه در همه بستان باشد دران
موجود بود از درخت انگور وخرما وجز آن ونام روضه ایست نزدیک به یمامه از بنی یربوع وآبی است
از بنی تمیم نزدیک بکوفه وقلعه ایست به قزوین ونام بهشت وبعضی گفته اند طبقهٔ اعلای بهشت و
بضم فا وذال انچه برای مهمان آماده سازند در وقت فرود آمدن پیش او کشند فرادیس جمع
فردوس وموضعی است نزدیک بدمشق ونزدیک بحلب فرس بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس وفروس
جمع وبالکسر گیاهی است وبالضم مردم ملک فارس وبالفتح افگندن شیر درنده شکاری را وفرو کوفتن
وشکستن استخوان گردن وکشتن وهمیشه خوردن فرس گیاه را وچراندن ونگاهداشتن اسپ فریس
چنبری که از چوب سازند وکشته شده ونام مردیست فارس سوار اسپ وخداوند اسپ فوارس جمع
وملکی است معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند فراس بالفتح
خرمائی است سیاه وشیر درنده وابوفراس بکسر فا کنیت فرزدق است وشیر درنده وکنیت ربیعه بن
کعب صحابی پیغامبر صلعم فرالیس جمع فرلیسه ومعنی آن گذشت فرناس بالکسر سطبر کردن ورئیس
دهقانان وشیر درنده ومرد سخت دلیر وهمچنین فرانس ونام مردیست فرطاس بالکسر عریض و
پهن فرظس بفتح فا وظا دهی است به بغداد فلیس ضعیف عقل وضعیف بدن فسفاس
بفتح هر دو فا بسیار نادان وگیاهی است بسیار بد بو وشمشیر کند فطس بالفتح حب درخت آس
وپوست پاک نکرده ومهرهٔ افسون که بدان کسی را بگیرند ورام کنند وپهن کردن آهن وگفتن سخن
کسی را برروی وبفتحتین پهن بینی شدن فطیس بالکسر وتشدید طای مکسور مطرقهٔ بزرگ فتوس
بالضم مردن فقوس بالضم مردن وشکستن بیضهٔ مرغ وبرآوردن انچه دران است وتباه کردن وکشتن
حیوان وموی کسی را بزیر کشیدن وبالفتح وتشدید قاف هندوانه فقعس بالفتح نام پدر قبیله ایست از
بنی اسد ونام مردیست فلحس بالفتح حریص وسگ وخرس پیر ونام مردی است از بنی شیبان که چون
حصهٔ غنیمت او را میدادند حصهٔ زن میخواست وبعد از ان حصهٔ ناقه خود می خواست پس در عرب بر طمع

مشهور گشت **فلحاسن** بالکسر زشت و سمج **فلس** بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام
بتی است قبیله طی را و بفتحتین بر نیا فتن چیزی را **افلاس** بالفتح و تشدید لام پشیز فروش **فلنس** بفتحتین فقر و
درویشی **فانوس** سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد **فنطاس**
بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل دران جمع شود و ظرفی که از تختهای چوب سازند
و آب خوردن دران بردارند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند **فنطیس** بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از
طرف ولادت خود و قضیب **فهرس** بالکسر نوشته که دران نوشتهای ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست +

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن **فجش** بالفتح شگاف در خم کردن و فراخ کردن چیزی
فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن **فاحش** بسیار
بخیل و بسیار غالب و هر بدیکه از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار **فحاش** بالفتح و تشدید حا بسیار
زشت سخن و زشت کار **فخش** بالفتح ضائع کردن کاری **فدش** بالفتح ریش کردن سر **فرش** بالفتح
بساط گستردن و کشت که برگ او پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرد و موضعی که دران گیاه
بسیار بود و ریزهای خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن
و پراگندن و فراخ کردن کاری را واندکی فراخ شدن و هموار شدن سم ستور و دروغ گفتن و نام وادی است
که پیغامبر صلعم بدانجا فرود آمده بود **فراش** بالفتح پروانه چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده که بر زمین
بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و نبید و قطرهای عرق و دودگی است سبز زیر زبان و دو آهن
پاره است که بدان دهنه را به لگام پیوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن و زن و گستردن و کار
فراخ کردن بر کسی و آشیانه مرغ و جای بودن زبان در تنگ دهان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش انداز
فربش ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن است بران و ناقه که نوزاد
باشد **فش** بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از مشک و بشتاب دوشیدن شیر از ناقه و آروغ
دادن و سخن چینی کردن و پیروی در دی کردن و سفله و نادان و بار درختی است و پلاس سطبر و تنگ
ریسمان و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردی است **فشوش** بالفتح ناقه پراگنده پستان و
پلاس سطبر و مردیکه به چیزی باطل نازد **فقش** بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود **فلیش** بالفتح و سکون

یای تحتانی سوار شدن خر نر بر مادهٔ خر و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسی آنچه پیش او نباشد و تقضیب ٭

باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن و سر گردانیدن باران خاک را و شتافتن و دندان پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در زمین و موضعی که در آنجا مسکنت کند و نام چند موضع است در مغرب زمین **فرص** بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و رسیدن زخم برگ گلو **فریص** آب رگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که همیشه می لرزد فرائص جمع **فراص** بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردی است و بالفتح و تشدید را پدر گروهی است از قبیلهٔ بابلی **فص** بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حدقهٔ چشم و دانهٔ درخت مقل **فصاص** بالفتح و تشدید صاد نگین گر و نام مردی است **فصیص** بالفتح ترشدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ و گریستن کودک بگریهٔ ضعیف و خستهٔ پاک که گویا او را روغن داده اند **فقص** بالفتح شکستن تخم مرغ **فقیص** آهنی که در آلات زراعت کردن کنند **فقوص** بالفتح و تشدید قاف خربزهٔ خام **فیص** بالفتح رفتن و زائل شدن ٭

باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح و حاء مهمله شگافتن چیزی تر چون خیار و خربزه **فرض** بالفتح تعیین کردن وقت چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرمودهٔ واجب کردهٔ خدای و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشهٔ کمان و جز آن و سپر چوبی از چوبهای خانه و جامه و عطای مرسوم مقرر و جای آتش زدن از آتش زنه و تیر قمار **فروض** بالضم پیر شدن گاو و جز آن **فارض** گاو پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد **فراض** بالکسر جمع فرض و آتش زنه و دهانهٔ جوی و اندکی از لباس **فریض** تیر و کمان سوفار کرده **فرائض** فرمودهای خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث **فض** بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه **فضاض** بالضم شکسته و ریزه و هم چنین **فضض** بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد سیم گر و لقب مردی است **فضیض** آب خوش روان و شگوفه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده **فضفاض** بفتح هر دو فا پیراهن فراخ **فیض** رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن

ولبالب رفتن رود ولبسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان واسپ تیزرو و چیزی بسیار فیاض جوی پرآب و جوانمرد بسیار بخشش وآب بسیار چنانکه از اطراف بریزد فیوض بالضم جمع فیض ولبسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان + +

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضائع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آلبتن نه شدن نخل تا آنکه نزدیک رسد زمان شگوفهٔ آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن تا آب بر گروهی برای اصلاح حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسی و در گذشتن در کاری و زمان در وقت و آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کم تر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خرد یا سر پشتهٔ ریگ و نشان راست که بآن راه توان یافت در راهی یا موضعی است به تهامه و بفتحتین کسی که برای آب پیش رود یا اسباب آب خور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که بر آبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیش تر آید او را باشد و هر کاری و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کاری که در و از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندی و اسپ تیز رو و در گذرنده از اسپان دیگر فارط پیش رونده تا آب فراط بالضم و تشدید راء جمع و ستارهٔ از دو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر دو را افرطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوی وادی و آب فروط بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار فراط بالکسر پیش دستی کردن آمیختن سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیلهٔ او را باشد فسطاط بالضم شهرستان مصر کهنه که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه اند و از اهل شهر فسیط آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند فلط بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه فلاط بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن +

باب الفاء مع الظاء

فظ بالفتح و تشدید ظاء بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بیفشرند و در بیابان بواسطهٔ نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن فظظ بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و همچنین فظاظ فظیظ آب منی مرد یا زن فوظ و فیظ هر دو بالفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان را +

باب الفاء مع العین

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و مردن چیزی که پیش او عزیز و کریم باشد و نسبت کردن
فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند فدع بفتحتین کجی پیوند دست و پای
چنانکه کف دست و قدم برگردد و رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز و
مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمانی
که از شاخ شگافته نباشد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام زدن اسب را
تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی است و موضعی است نزدیک بعرفات
و جانب مدینه مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجه ناقه و گوسفند
که عرب برای بتان خود می کشتند فرع بضمتین جمع و نام موضعی است میان بصره و کوفه و بسیار موی شوند
و تمام موی سر شدن و بسش و بدین معنی بالسکون را نیز آمده مفرد فرعه و چرمی که در مشک زیاده کنند فزع بالفتح
والکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم فصع بالفتح فشار دادن
رطب و بدر آوردن از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و واگردد و عطا کردن چیزی و واگردانیدن
کودک غلاف سر قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن چارپا بار شکم را و
باز نهان کردن فظیع چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا فظع بفتحتین عظیم
پنداشتن کاری را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری
فقع بالفتح والکسر سماروغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح دزدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص
شدن و مالیده شدن و بعد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع فقوع بالضم
سخت زرد شدن و تند و خالص شدن فاقع بسیار زرد فقاع بالضم والفتح مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم
و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و می خورند و گیاهی که چون خشک شود و سخت گردد مانند شاخهای
چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث فقاقیع حبابهای آب فکع بالفتح بپیش انداختن
از اندوه و غضب و رفتن بجای فلع بالفتح شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده فلوع بالضم
جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی
مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع فوع بالفتح و میان بوی خوش فیع بالفتح ابتدای کار و

باب الفاء مع الغين

فدغ بالفتح ما لیدن چنانکه شکسته شود فتغ سر شکستن فدع بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیز کاواک و گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم فرغ بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و بدر رفتن ضایع و بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ موخر خوانند فراغ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو و ظرفی که دران دو شاب باشد و اسپ فراخ گام و یک تنگ بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسهٔ بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن فروغ بالضم پرداختن از کاری و دهنهای دلو جمع فرغ فریغ اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار فشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانه بزیر آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را فشاغ بالضم پارهٔ از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهی است که بر درخت بپیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی ✣

باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانهٔ گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانهٔ خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانهٔ خرما و نوعی از برد یمن و پوستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک فیف بالفتح زمین هموار و صحرائی که دران آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف دران وزد و موضعی است ✣✣

باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شگافتن و شگافتن نافهٔ مشک و پراگنده و مختلف شدن گروهی نزاع و جنگ افتادن میان مردم و نشان صبح و بفتح تا نیز آمده و موضعی که دران باران نباریده باشد و بگرد اگرد آن باریده باشد و باد فتح کرد در خصیه پیدا آید و بفتحتین گشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال فاتق شگافنده فتیق مرد تیز زبان و شتری که از فربهی گشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ فرزدق بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پارهٔ از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور فرق بالفتح جدا کردن و گشادن و راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است یا مقدار شانزده [16] رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را افصح است از سکون را و بالکسر رمه

گوسفند وآهو وگاو وجزان وکوه ولشته وموجه وکشادگی وشگاف میان بهیر شگافته وپاره چیز وبالضم جدائی
وقرآن وبفتحتین ترسیدن وصبح یا سپیدهٔ صبح ودرمیان موج درآمدن ودوری میان دو چیز ومیان دو سم شتر و
برآمدگی وبلندی یک ران اسپ بران دیگر وجدائی ودوری دندانهای پیشین ازیکدیگر وجدا شدن تاج خروس از
یکدیگر ودور بودن موهای ناصیه وموهای ریش ازیکدیگر وبالفتح وکسر راء گیاه خرد وپراگنده که زمین را بذو شده وترسنده
وبالکسر وفتح راء گروهها در جمع فرقه **فریق** گروه بیشتر از فرقه وصحرائی است نزدیک بحرین بالضم وفتح راء صحرائی
است نزدیک بتهامه **فارق** جداکننده وشتر ماده وماده خر دیگر که از درزه پیدا کرده باشد وابر جدا شده
از ابرها **فاروق** فرق کننده میان دو چیز ولقب حضرت عمر رض زیراکه فرق می کرد میان حق وباطل یا آنکه ظاهر گردید
بود اسلام بمکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر واسلام وتریاق فاروق تریاقی است بهترین تریاقها
ونیکوترین معاجین ومرکبات زیراکه فرق میکند میان مرض وصحت **فراق** بالکسر از همدیگر جدا شدن و
بالفتح والکسر جدائی **فروق** بضم رمیدن وبرجستن ناقه وماده خر از درزه ونام موضعی است وبالفتح موضعی است
ولقب شهر قسطنطنیه **فرانق** بالضم شیر درنده جانوری است که پیش پیش شیر فریاد میکند ومی ترساند وآنرا
سیاه گوش گویند معرب پروانک وپروانه وآنکه راه بر لشکر باشد وآنکه نامه بر سلطان را راه نماید **فسق** بالکسر
بیرون آمدن بنده از فرمان ورطب از پوست وترک امر حق نمودن وبیرون آمدن از راه راست وکار بد کردن و
همچنین است فسوق وبالضم وفتح سین مرد پیوسته فسق وهمچنین فسیق بالکسر وتشدید سین **فستق** بالضم و
فتح تا وضم آن معرب پسته **فستق** بالفتح شکستن ونوعی از خوردن بسختی وبسیار شدن دنیای کسی وبفتحتین
نشاط وحرص وخوشدلی وپراگنده شدن نفس وگریختن ودویدن ودوری میان دوشاخ ودوری میان
اول نای گلو وآخر آن **فلق** بالفتح شگافتن وبالکسر شگاف دهان وشگاف هر چیز وبفتح نیز آمده فلوق
جمع وسختی وبلا وکار شگفت وچوبی که او را بشگافند برای کمان وهر پاره آنرا فلق گویند وبفتحتین صبح
وسپیده دم که آنرا عمود صبح گویند وآفریدگان ودوزخ یا چاهی است در دوزخ وزمین پست میان
دو پشته زمین وفضای کشاده میان دوریگ توده وکنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد بقدر
فراخی ساق ومردم را القطار دران ساق پای اندازند وبند کنند وآنچه از شیر تنه کاسه بماند وشگاف کوه
وشیری که از ترشی بریده شود ودهی است بیمن وبالکسر وفتح لام دهی است به نیشاپور **فالق** شگافنده
وبرآورنده چیزی از چیزی وآفریننده ونام موضعی است ونخلی که شگوفه او شگافته شود وبار او ظاهر شود

و فالق الحب برآرندهٔ برگ از دانه و فالق الاصباح شگافندهٔ سپیدهٔ صبح از سیاهی شب **عِلاق** بالضم
شیر پنیر شده و همچنین فادق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم والکسر تخم مرغ که شگافته
شود و بچه ازان برآید **فلیق** بالفتح کار شگفت و دهی است به طائف و رگی است در گردن و در بازو و مغاکی است
پیش حلقوم شتر بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی است از شفتالوی دانه شگافته **فندق** بضم فا و دال میوه ایست معروف
که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرا که بر سر راه باشد و نام موضعی است **فنداق** بالضم صحیفهٔ حساب **فنیق**
شتر نر نیکو که بر آن سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند **فنیق** بضمتین شتر مادهٔ فربه و زن به نعمت پرورده
فوق بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از آنجا آمده باشند و مرغی است و نوعی از کلام و اندام زن و
جانب زبان و جای زه از تیر و فوق الذکر سر قضیب و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران
فواق بالضم برآمدن باد از سینه و برآمدن روح یا نزدیک شدن به برآمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و باد که
از سینه برآید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می مکانند شتر بچه
را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن به پستان و کشادن ازان و بالفتح نیز آمده **فهق** بالفتح پر شدن ظرف
چنانکه از سر بیرون ریزد و بالفتح ها نیز آمده و رسیدن بچیزی یفهقه یعنی با استخوان گردن **فهیق** بالفتح فراخ و کشاده از
هر چیز و شتر مادهٔ نیکو و برگزیده **فائق** افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن **فیلق** بفتح
فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ **فیق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و
مرد دراز و موضعی است و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بالفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر

باب الفاء مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و همچنین
فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری **فاتک** دلیر و صاحب جرأت فتاک
بالضم و تشدید تا جمع **فدک** بفتحتین دهی است به خیبر **فدیک** بالضم و فتح دال نام موضعی است **فرک** بالفتح
بالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر
دشمنی یا دشمنی زن یا شوی و دشمنی شوی با زن و بالفتح نیز آمده و نام دهی است و بفتحتین سستی بن گوش
و سست شدن آن و دهی است باصفهان و بکسر و فتح را موضعی است و بالفتح و کسر را چیزیکه پوست او مالیده
و پاک کرده شده **فارک** و **فروک** بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد **فریک** دانه و خوردنی که آنرا مالیده

و پاک کرده باشند و برنج و جز آن آمیخته باشند **فک** بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دارو در دهان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن گرو شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک و یکی از دو طرف زنخ یا لا این را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن و سست و اکردن از انچه در دست باشد **فاک** به تشدید کاف پیر فرتوت و نادان **فکاک** بالفتح و بالکسر انچه گرو را بدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند **فکک** بفتحتین گشاده شدن پیوند دوش از ضعف و شکستن و شکسته شدن طرف ذقن و آماسیده شدن قدم **فلک** بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع و چرخه ریسمان و معظم و گرداب هر چیز و موج بحر و آبی که باد او را حرکت آرد و ریگ توده گرد و پاره زمین گرد بلند بر آمده واحد فلکه بالفتح **فنوک** بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجائی و در آمدن در کاری و دروغ گفتن **فنک** بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و تعدی ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر در خانه و پاره از شب و بضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و مکروه داشتن آن و بفتحتین جانوریست که آنرا بفارسی دله گویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینها است موافق بجمیع مزاجها معتدل است و بمجاز آنرا نیز فنک گویند و دهیست بسمرقند و قلعه ایست

باب الفاء مع اللام

فال بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند **فال** بالف دهی است بفارس معرب پال از انجا است قطب الدین فالی مؤلف تقریب و غیر آن و شهری است بخوزستان و بعضی گفته اند که آن فاله است **فآل** بالکسر و تشدید نوعی از بازی است و آن چیزی است که در خاک پنهان کنند و بعد از ان خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود **فتل** بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر **فتیل** بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان انگشتان **فجل** بالضم و بفتحتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن **فحل** بالفتح نر و نر در میان ها دنارها کردن و ستاره سهیل و نام مردی است و حصیر که از لیف درخت خرما بافند فحول بالضم جمع و موضعی است در شام و بالکسر و الفتح نام چند موضعی است و فحل فحیل نر اصیل و نجیب **فحال** بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر ندارد **فرعل** بالضم بچه کفتار **فسل** بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک و بالکسر نادان **فسیل** نهال **فسکل** بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف و ضم هر دو اسپ دهم که در میدان پس همه آید و عرب ده اسپ که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان

بترتیب این است مجلی و مصلی و مسلی هرسه بروزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و مومل و خطی و تعظیم و شکیب بالضم و فتح کاف که آنرا فسکل و قاشور نیز گویند **فشل** بالفتح ناتوان و سست شدن و مرد ترسنده و بد دل و بالکسر هودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد در هودج و بفتحتین بد دل و ترسنده شدن **فصل** یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند دو استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیریکه در قافیه بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمهٔ اما بعد و کلام مختصر لطام ﴿الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ﴾ **فصال** بالکسر باز داشت کودک از شیر و جمع فصیل **فاصل** فرق کننده میان دو چیز **فصیل** دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده **فصول** بالضم بر آمدن از شهر و جمع فصل **فضل** افزونی و همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی به فضیلت و بضمتین زن با مرد که جامهٔ زبون و بی آستین در خانه بپوشد برای کار کردن **فاضل** افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل **فضائل** افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلة **فضول** بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بمالایعنی مشغول شود و زیاده سری کند **فضال** بالکسر غلبه جستن در فضل بر کسی و جدال کردن در آن و بضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل **فعل** بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد **فعال** بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کاریکه باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دستهٔ تبر و تیشه و فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است از نامهای حق تعالی و عقل فعال یعنی عقل عاشر **فل** بفتح و تشدید لام رخنهٔ روی کارد و دندانهٔ دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن و قومی که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین که در و گیاه نباشد و باران نبارد **فلیل** درخت انبوه و دندان نیش شتر که رخنه شده باشد **فل** بالضم و تخفیف لام مخفف فلان **فلفل** بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد نیز دو قسم است سیاه و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن **فوفل** بالضم و الفتح معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل است **فول** بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند

فوال بالفتح وتشدید واو باقلا فروش فواصل اواخر آیات قرآن بمنزلهٔ قوافی در شعر فواضل بخشش
های بزرگ وعطاهای نیکو فیل بالکسر معرب پیل وجسیس دیگران فیول وافیال جمع وبالفتح والکسر سست رای +
فیال بالفتح وتشدید یا پیل بان وصاحب پیل فایل رگ ران وگوشت کنارهٔ سرین فیصل بالفتح حاکم
وحکم که فصل کند میان حق وباطل وبدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند +

باب الفاء مع المیم

فأم بالفتح وسکون همزه سیراب شدن وچیر کردن شتر دبانبر از گیاه فئام بالکسر ومد همزه گروه مردم وگلیم وچادر
که بر هودج کشند وعامه بیا خوانند نه به همزه فؤم بضمتین جمع فحم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن
وآب ساکن که روان نباشد وبفتح وفتحتین انگشت فحمة یکی واول شب یا سیاهی شب فاحم سخت سیاه
وگوسپند آواز کننده فحیم انگشت بهندی کوئلا ۱۲ غ وسخت سیاه فحوم بالضم سیاه رنگ شدن وگریستن کودک چنانکه کبود شود
وبدین دو معنی است فحام بالضم دردان شدن آب چاه فخیم بزرگ قدر وهر چیز بزرگ فدم بالفتح درماندگی وعاجز
در سخن وگرانی وسستی زبان وکم فهمی ومرد نادان درشت وجفاکننده وچیز سرخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او بسیار نباشد
فدام جمع وبر دهن فدام گذاشتن ودهن کوزه بفدام بستن فدام بالکسر وبالفتح وتشدید دال دهن بند مجوس که بر
دهان خود می بستند وقت آب خوردن وآنچه برای صاف کردن آب وشراب بر دهن کوزه وظرف گذارند وبالکسر دستار
فرزم بضم فا وزا کندهٔ موزه دوز فرطوم بضم فا بینی موزه فصم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود وگسستن وبریدن
وویران شدن تخانه فطام بالکسر جدائی وبریدگی کودک از شیر فطیم کودک از شیر باز شده وباز داشته از عادت
فطم بضمتین جمع فاطم ناقه که شتر بچه یک ساله از وی باز کنند فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر وبریدن کوه وجز آن
وباز داشتن از عادت فعم بالفتح آگنده وپر وپر کردن ظرف از آب ومانند آن وپر کردن بینی از بوی خوش و
درختی است با گلی است فغم بالفتح بستن وگشادن بوی خوش سوراخ بینی را وبوسه دادن زن را وشیر خوردن
بزغاله وبفتحتین مقیم شدن بجائی ولازم شدن بدان وحریص شدن به چیزی فقم بالفتح والضم زنخ یا یک طرف زنخ
وبالفتح آنچه جنبش زنخ از میان دندان بیرون آید وبفتحتین بر شدن دندانهای پیش بالائین بیرون آمدن و
بسیار خوش حال شدن ومال بسیار شدن وکم شدن وبضمتین دهان وبالفتح وکسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان
غالب شود فقیم بالضم وفتح قاف وسکون یا گروهی از قبیلهٔ بنی کنانه فم بهر سه حرکت دهان وبه تشدید میم
نیز آمده فوم بالضم سیر ونخود وگندم ونان وهر دانه که از آن نان پزند وکره پیاز وسیر ولقمهٔ بزرگ فهم بالفتح

دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیلهٔ البیت و بالفتح و کسر ها زود دریابنده فیم بالفتح مرد سخت
فیوم جمع فیوم بالفتح و تشدید شهری در مصر فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد بددل و جاهٔ فراخ و شانه و قطیع و بسیاری از لشکر

باب الفاء مع النون

فاران نام کوهی است که در توریت مذکور است فتون بالضم آزمودن و به فتنه افگندن و شگفت آوردن از
چیزی فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن
گذشت فتان بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پای می کنند و بفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز
و زرگر و بیشه ور فتین نقره بآتش در آورده و سبو فاتن گمراه کننده و شیطان فیتان جوانان و جوان
مردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز فدن بفتحتین رنگی است سرخ و قصر بزرگ و بلند فدین بضم و فتح دال
دهی است فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که با هم بندند برای قلبه راندن و کاشتن
و آلهٔ قلبه رانی که بر گاو بندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین به تشدید دال گذشت
در فداد فرفیون بفتح و کسر فای دوم دارویی است معروف فرن بالضم جای نان پختن که در زمین کنند
و آن غیر تنور است و نانی که در آن پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سگ فربه آمده
فران بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید را شهری و سبع در مغرب زمین فرین بالضم و فتح را دهی است بشام
و بکسر و تشدید را آنکه سوده موضعی است فرزان بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع فرقدان دو ستاره
الیست نزدیک قطب فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و نصرت و
شگافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر فرسن بکسر فا و سین سم شتر فراسن بضم فا و فتح را و کسر سین شتر
فرجون بکسر فا و فتح جیم پشت خلد ستور فراسیون بالفتح کندنای کوهی فرعون بالکسر نهنگ و لقب
ولید بن مصعب که معاصر موسیٰ ع بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام
پدر خضر یا پسر او فشن بالضم دهی است بمصر فاشان دهی است بمرو فطن بهر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین
زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و عضد نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و
فطون بالفتح فطن بالضم جمع فقدان بالکسر و الضم گم کردن فلان و فلانه بالضم کنایه از آدمی و بالف
و لام کنایه از بهائم و گاه یکی را فل و دو را فلان و جمع را فلون فن بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از
چیزی و راندن فتن بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع فوران جوشیدن فیضان بفتحتین

گردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر **فیحن** بالفتح شداب + + + +

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر بزخم شمشیر و شگافتن هر چیز و شگاف میان دو کوه **فجو** بالفتح دور بودن زه از کمان **فرو** بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین **فسو** بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از قبیلهٔ عبد القیس **فشو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی **فصو** بالفتح فراخ شدن مکان و در میان نکردن درم **فطو** بالفتح سخت راندن **فغو** بالفتح و غین معجمه شگوفه حنا و همچنین فاغیه **فقو** پس کسی رفتن و موضعی است **فلو** از شیر باز کردن کودک و کره اسب و بشمشیر زدن و مسافر شدن و عاقل شدن بعد از نادانی و بکسر و بضمتین و تشدید واو خر کره و کره اسب که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد بهندی بچهیرا انرا گویند **فهو** بالفتح سهو کردن +

باب الفاء مع الهاء

فاره مرد زیرک **فره** بفتحتین سخت شاد شدن و شهریست معروف نزدیک سجستان امّا اصح آنست که آن فراه است و دزدن صحابه و بفتح و کسر راء مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع **فقه** دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت و بفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه **فکه** بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن **فاکه** و **فکه** بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف **فواکه** میوها جمع فاکهه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این خطاست **فوه** بالفتح و **فاه** دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح روذنگ که آنرا زماس نیز گویند +

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده +

باب القاف مع الالف

قباء جامهٔ دولائی معروف و بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی است نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی است میان مکه و بصره و بغیر همزه شهری است بفرغانه **قبیطی** بالضم حلوائی است معروف و آنرا قبیط و قبیاط بالضم و تشدید یا نیز گویند **قبعثری** بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لاغر و جانوری است در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا بباغی درآمد ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت + اَللّٰهُمَّ سَوِّدْ وَجْهَهُ وَاقْطَعْ عُنُقَهُ وَاسْقِنِیْ مِنْ دَمِهِ + بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج رسید در حال به احضار او امر کرد

چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید بدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق
و آرزو از حق تعالی درخواستم که انگور به پزد و برسد و سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان از روی
عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتگوی بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی
غضب گفت ✤ لَاَحْمِلَنَّكَ عَلَى الْاَدْهَمِ ✤ هر آینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنی قبعثری آنرا بر معنی اسپ سیاه حمل نمود
در جواب گفت ✤ مِثْلُ الْاَمِيْرِ يَحْمِلُ عَلَى الْاَشْهَبِ وَالْاَدْهَمِ ✤ همچو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند
باز حجاج گفت ✤ اَرَدْتُ حَدِيْدًا ✤ از ادهم حدید اراده شده است قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب
گفت ✤ اِنْ يَّكُوْنَ حَدِيْدًا خَيْرًا مِنْ اَنْ يَّكُوْنَ بَلِيْدًا ✤ ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن است که کندرو بود حجاج از
کمال فصاحت و سرعت جواب او درمانده از سر تقصیر او درگذشت **قَتْلیٰ** بالفتح کشتگان جمع قتیل **قِثّا**
بالفتح والکسر و تشدید تاء خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثد خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ
گویند **قَذیٰ** بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که در زخم شتر ماده و غیر میش
از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک **قُربیٰ** بالضم خویشی و نزدیکی در خویش و نزدیک شدن
قِریٰ بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دیها جمع قریه **قَراء** بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را قرآن
خوان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بدین معنی مفرد است و بالفتح و تشدید را خوشخوان **قَرءْ** بالفتح وزیدن باد
بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت
کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن
و حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند قرء
که بمعنی حیض است جمع اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است **قُصاریٰ** بالضم پایان و نهایت چیزی
قَضاءٌ بالفتح خوردن و گنده شدن و بوی گرفتن مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه
شدن رسن و پاره شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گذاردن و اجب و تمام کردن و آفریدن
و بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد و به تشدید ضاد زره محکم **قَضایا** حکمها و خبرها جمع قضیه
قَطا بالفتح مرغ سنگخوار **قَفا** پس گردن **قِلیٰ** بالکسر و **قَلاء** بالفتح دشمن داشتن کسی **اَقْمُوءْ** بالفتح
فربه شدن ستور و خوار شدن **قَمْراء** بالفتح شعاع ماه و مرغی است و شب با مهتاب **قَیءْ** بالفتح برانداختن چیز از گلو

باب القاف مع البا

قاب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن با تمام خوردن و آشامیدن قاب بالفتح
و بالف مابین قبضهٔ کمان و خانهٔ کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر قبوب بالضم فریاد و غوغا کردن
در خصومت و جنگ و سا پتر مرده شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت قبقب بفتح
هر دو قاف شکم و بالکسر صدفی است دریائی قب بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان بهم زدن شیر در زدن
و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که بر همدیگر زند و همچنین قبیب و خشک شدن گیاه و بریدن و نر و گوشش از مردم
و شتر و بارها که درون جیب پیراهن کنند و سوراخی که در آن محور دولاب می گردد یا سوراخ میان بکرهٔ دلو و
چوبی که در میان بکرهٔ دلو بود باشد (بهندی چرخی گویند ۱۲) و رئیس و پادشاه و خلیفه و مابین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده
از پشت میان و دو الیه و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قباء بالفتح و تشدید با قبب بفتحتین باریک
میان و بالضم و فتح با جمع قبه قباب بالضم قلعه ایست بمدینه و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فربه و بالکسر
موضعی است به سمرقند و محله ایست به نیشاپور و موضعی است در رهگذر حاجیان بصره و دهی است مابین مصر
و بعقوبا و نوع ماهی است و جمع قبه بالفتح و تشدید با شیر درنده و موضعی است باذربیجان قبقاب بفتح
هر دو قاف دروغ گوی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند
و بسیار گو و آواز دندان نر و همچنین قبقبه قتب بالکسر روده آلات و ساز و شناخت گاو آب کش اقتاب
جمع و بعضی گفته اند که اقتاب آنچه از پیه و جز آن گرد روده و شکم پیچیده است و روده را اقتب گویند و بالفتح خوران
روده و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو
و زود غضب قحب بالفتح کلان سال و عجوز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد قحاب بالضم سرفهٔ اسپ
شتر و مردم قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن
غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین کمر و بفتحتین نالیدن از درد کمر و سیر شب برای فرود آمدن فردا بکنار آب
و بالکسر و فتح را اشکما جمع قربه قراب بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام در آن
کنند و بر داشتن یا برای جماع و بالفتح نزدیکی قارب کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای برآوردن
ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الصخره نام طماعی است معروف که بطمع نوشته که بر سنگی دید که زیر
این سنگ زر است چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد قریب نزدیک و ماهی نمک زده
که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی است و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج قرطعب بالکسر و فتح ها

چیزی بسیار یا کم **قشب** بالفتح جنابت بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن **قارب** سوداگر حریص
قرب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب **قسوب**
بالضم سخت شدن **قسیب** رفتار آب و آواز آن **قشب** بالفتح آمیختن و زهر دادن و مکروه رساندن
و تباه کردن و آلودن به چیزی و کسب نیکنامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن
شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسر نفس و نام مردی است و گیاهی است و مرد بی خیر و زنگ شمشیر و خبر آن
و زهر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده **قشیب** شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصری است به یمن
قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت و روده اقصاب
جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان کاواک باشد
چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و
مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامهٔ نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد خوش آب مرصع به یاقوت
و بیتهای کره کره و انبوه‌های جواهر و فی الحدیث بَشِّرْ خَدِیجَةَ بِبَیْتٍ فِی الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ **قصاب** بالضم و
تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و پیچ نی و بالفتح نای زن و برندهٔ گوشت و روده و همچنین قاصب و قاصب
بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده **قضب** بالفتح بتازیانه و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ
باشد و شاخهایی که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختی است که از آن کمان سازند و گیاهی است
قضیب شاخ درخت و ناقهٔ رام ناشده و ابرو و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت
سازند و وادی است به یمن و یمامه و نام مردی است **قاضب** شمشیر تیز قواضب جمع **قطب** بالفتح درهم کشیدن
رو و چین افگندن میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و در غضب
آوردن و پر کردن ظرف و یک گوشهٔ جوال در گوشهٔ دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گروهی و میان دو گروه
بزرگ درافگندن و بهرته حرکت میخ که آسیا بران می گردد و بالضم ستاره ایست که قبلهٔ مسجد بران بنا کنند
و سید قوم و سپهسالار که مدار کار بروی باشد و مدار و اصل هر چیز **قطوب** بالضم روی ترش کردن و درهم کشیدن
و بالفتح ترش رو و شیر درنده **قطاب** بالکسر آمیختگی و گریبان جامه **قطرب** بالضم دزد و موش گرگ
موی ریخته و جاهل و بددل و سفیه و مصروع و نوعی است از مالیخولیا و سگان خرد و جنبیان خرد و مرغ
و جانوری است که تمام روز در حرکت می باشد و بعضی گفته‌اند که آن کرمی است سیاه که بر روی آب در حرکت

لقب دانشمندی است نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علمی بود **شعب** بالفتح کاسه چوبین خرد یا
یا قدحی کہ یک کس اسیراب کند **قلب** بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانه لشکر و منزلی است از منازل
و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و بازگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن
و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غوره خرما و بالضم دست برنجن و نیز
و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن و بدین معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیله گر
دانا بگردانیدن کارها و بفتحتین بر گشتگی لب **قلیب** چاه یا چاه کهنه گرد ناگرفته بسنگ و جز آن **قالب**
بکسر لام گرداننده و وازگون کننده و غوره خرما سرخ گشته و خرمی که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد
کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده **قلاب** بالضم گوهی است و درد دل بیماری کشنده شتر علی الفور
قنب بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپائی که سم دارد چون اسپ و جز آن و مادیان بزرگ **قنیب** ابر و جماعه مردم **قوب**
بالفتح زمین کندن و شگافتن مرغ بیضه خود را و بالضم جوزه **قهب** بالفتح سپید به تیرگی مایل و کوه بزرگ و شتر کلان سال

باب القاف مع التاء

قافلة کاروان و از سفر باز گردنده **قابلة** زن شایسته و زنی که بچه زایاند و زنی که بچه را پرورش کند و شب
خجسته و شب آینده **قافية** پس سرو در پی آینده و کلمه آخر که شعر بی آن درست نباشد **قاطبة** همه **قاعدة**
بنیاد و زن نشسته **قاذورة** بدخلق و پلیدی قاذورات جمع **قارعة** حادثه زمانه و سختی و کوبنده چیزی و قیامت
قانت فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش **قارورة** شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن قرار
گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند **قایلة** زمان قیلوله **قبلة** بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان
جهت رو کنند در نماز و بالفتح چوبک کرد میان سوراخ که در دوک چرخ کنند **قبرة** بضم قاف و فتح بای مشدده و **قنبرة**
بالنون مرغ چکاوک که آنرا پرستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند **قبضة** بالفتح یک کف دست و بالضم دسته چیزی
و بدست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی **قبة** بالضم و تشدید با بنای گرد برآورده چون گنبد و هر چه مثل
گنبد سازند چون قبه سپر و قبه عماری مانند آن قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة الشاة بالکسر هزار خانه
شکنبه **قبیعة** بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک **قبالة** بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر
داینگی کردن **قترة** بفتحتین غبار و نشانه سیاهی **قتات** بالفتح و تشدید تا سخن چین و دروغ گو **قتت**
بالفتح و تشدید تا سپت بریدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن به ریحان **قحبة** فاسده و زن

از در دو زن بد کاره و بعضی گفته اند که بدین معنی عربی نیست **قدرة** توانا شدن و توانگر شدن **قدوة** بالکسر
و الضم پیشوا **قرحة** بالضم ریش و جراحت **قریحة** اول آبی که از چاه بر آید و اول هر چیز و طبیعت آدمی گزین مال
قربة بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک **قرب** بر وزن عنب جمع **قریة** بالفتح ده و شهر
قرعة بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر **قرطة** بالضم گوشوار **قرقسة** بالفتح حیوان را
خواندن **قرقرة** بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن **قرمطة** خرد و نزدیک بهم نوشتن
سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن **قراضة** بالضم ریزهٔ زر و سیم **قراءة** بالکسر خواندن **قرة** بالضم و
تشدید را روشنی چشم **قسوة** و **قساوة** بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن **قسورة** بالفتح شیر درنده
قسمة بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن **قسامة** بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان
قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آنرا بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند
که کشندهٔ آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند **قشدة** و **قلدة** هر دو بالکسر ثفل مسکه چون
آنرا صاف کنند و بفارسی دوغ گویند **قصاعة** بالفتح خرد در ریزه بر آمدن کودک که کلان نشود **قصبة** بفتحتین
شهر و ده و نی و استخوان و هر چیزیکه مجوف باشد مانند گوشوار وغیره که از طلا و نقره سازند **قصارة** بالفتح
شستن جامه **قضامة** بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن **قضیة** حکم گذاردن و خبر و حکم **قضاعة**
بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی **قطیعة** بالفتح رمهٔ گاو و گوسفند و غیر آن **قطیفة** جامهٔ مخمل معروف
قعقعة بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک **قعدة** بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان
که نشینندهٔ در آن مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بر آن سوار شود در هر کاری
و خریکه بر آن سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده **قلة** بالضم چوبی خرد که کودکان
بآن بازی کنند به چوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و **قلتین** یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب
کثیر است پیش امام شافعی رح و بالای سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت
و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیماری و رستن و برخاستن از فقر **قلعة** ابر پاره و خانه که از سنگ
ساخته باشند **قلنسوة** بفتحتین و ضم سین کلاه **قلقلة** بالفتح آواز کردن و جنبانیدن **قلفة** بالضم
ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن **قمة** بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه **قمامة** بالضم خار و خاشاک
که از خانه رفته شود و گروه آدمی **قمقمة** بالضم هر دو قاف ظرفی است معروف **قنوت** بالضم فرمان برداری

کردن و دعا خواندن و ایستادن خاموش شدن در نماز **قنطرة** بالفتح تنگ بستن پل و تمام کردن پل بزرگ و
بنای بلند **قنات** کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت **قنیة** بالکسر سرمایه **قناعة** بالفتح راضی شدن باندک چیز
قنینة بروزن سکینة ظرفی که دران شراب کنند **قنانة** بالکسر شهری است بر روستای عراق عرب **قنة** بالضم و
تشدید نون سر کوه و بالای هر چیزی و بالکسر تار ریسمان دراز و لیکن است که آنرا بالفارسی بیرز گویند **قوة** زور و نیرو
و یکتا از ریسمان **قوت** بالضم خوردنی **قومة** بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برخاستن **قوصرة** بالفتح و تشدید را
و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن است **قوارة** بالضم پارچه گرد که از گریبان پیراهن و غیر آن برون آرند
و هر چه گرد بریده شود از پارچه و غیر آن یا خاص است بپوست و چیزیکه بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف
آن بریده شود و موضعی است به بصره و مدینه **قاهرة** شهر قدیم بدیار مصر **قیلولة** و **قائلة** خواب کردن چاشتگاه
قبنة بالفتح کنیزک **قیعة** بالکسر بیابان هموار جایها که گیاه و درخت دران نروید جمع قاع ✢✢✢

باب القاف مع الجیم

قبج بالفتح معرب کبک **قبجة** واحد **قنوج** بالکسر و تشدید نون مفتوح شهری است معروف بهند که سلطان محمود غازنی آنرا فتح
نمود **قولنج** بالضم و فتح لام بیماری است معروف که در روده بهم میرسد و بالفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده ✢✢

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بالفتح نیز آمده **قبیح** زشت و کرانه استخوان بازو با آرنج پیوسته یا پیوند ساق
در ران **قبح** **قباح** بالفتح زشت بودن کناره آرنج و پیوند ساق در ران و بالضم و التشدید با خرنس **قح** بالضم و تشدید
حا ساده و بی آمیز و خالص و نیکی و بدی و درشتی و جفا کار از مردم و غیر آن و خربزه خام **قداح** بالکسر تیر ناتمام
تراشیده و بیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند **قداح** بالکسر جمع و بالفتح
شوربا به کفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم دندان چوب را و آب تباه
شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تیر را شگافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و بعلف بستن
اسب را بعد از آن که خوید داده باشند مرادف تضمیر و خوره که در درخت و دندان افتد و شگاف چوب
مرادف **قادح** و **قادح** بمعنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و خرد یا کاسه که دو کس را سیراب کند
اقداح جمع **قلیح** شوربا یا آنچه در ته دیگ ماند و بمشقت آنرا بقاشق برداشته شود **قدوح** بالفتح چاهی کم
آب است از وی آب گرفته شود **قداح** بالکسر سنگ آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیر تراش

واطراف گیاه تازه **قرح** بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها بیرون آمدن و بحق بیش آمدن و پشکه لغت دیگر
منجر شود و گر سخت که شتر بهار را بکشد و بالضم نام وادی است و اول هر چیز و سه شب در هر ماه و زخم رسانیدن
و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریشها بر آمدن و
بر آمدگی آبله کودک **قروح** بالضم جمع قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون اسب داشتن
و مانند آن **قریح** ریش و چیز خالص **قراح** بالفتح خالص از هر چیز و آبی که نیامیخته باشد و دردی بست و جز آن
و زمینی که آب و درخت نداشته باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم دهی است و شمشیر
قطیف **قزح** بالکسر تخم پیاز و دیگ فزار و سرگین مار و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول
انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح را نام کوهی است بمزدلفه و ملکی است موکل ابر و نام پادشاهی است از
پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس
قزح جهت آن گویند که قزح ماخوذ است از قزحه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است یا خود از قزح
است بمعنی ارتفاع یا منسوب است بملک موکل ابر یا منسوب است به پادشاهی از پادشاهان عجم **قزاح**
بالضم بیماری است که بگوسفندان میرسد **قلح** بالکسر جابه چرکین و بالفتح خر کلان سال و بفتحتین زردی دندان
و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح **قمح** بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند **قموح**
بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را **قماح** بالکسر و الضم دو ماه سرمای سخت **قنح** بالفتح خم داد ن
چیزی را مانند چوگان و جز آن و کلید بر است کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب بجهت سیرابی
و بر و برداشتن بر خوردن آب **قناح** بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج **قیح** بالفتح ریم و چرک شدن
و در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعی است نزدیک مدینه **قیح** بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم ✤

باب القاف مع الخاء

قلخ بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک بر چیز خشک و کندن درخت مرادف قلیخ و خر کلان سال و نر مست
و نیمیان خالی **قلاخ** بالضم موضعی به یمن و نام شاعری است **قوخ** بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری ✤

باب القاف مع الدال

قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قتاد **قتاد** بالفتح درختی است سخت و خار دار
قثد بالفتح خوردن خیار و بفتحتین بادرنگ و بعضی گفته اند چیزی است شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر سر گین

قد بالفتح و تشدید دال به درازا شکافتن و درازا بریدن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت
و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند قداد بالکسر جمع و بالکسر دال که از چرم غیر دباغ بدرازا بریده
و تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعهٔ مردم که هرکدام به هوای خود و سر خود باشد و بالضم ماهی است در
دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفی است بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی پس نیز آمده قدید گوشت خشک کرده
و گوشتی که بدرازا بریده باشند و جامهٔ کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی است در حجاز قداد بالضم دردی است که در شکم
بهم رسد و بالفتح خارپشت و موش کلان دشتی قدد بکسر قاف و فتح دال راهای مختلف و جماعت مردم جمع قده
قرد بالکسر بوزنه که آنرا کپی نیز گویند و بالفتح گرد کردن کسب کردن و گرد کردن روغن در مشک نیز کوتاه و بفتحتین خاموش
شدن از روی عجز و جعد شدن موی و برهم چسپیدن پشم و نمد شدن و پشم برهم چسپیده و نمد شده و پشم زبون
و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن مزهٔ مصطکی و مانند آن و بالفتح و کسر
را ابر برهم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضعی است قراد بالضم کنه و سر پستان و سر قضیب اسپ قصد بالفتح
آهنگ کردن و راستی راه و راه راست رفتن و شکستن چوب و میانه رفتن و میانه بودن در هر چیزی و صله دادن شاعر را
برای قصیده و مردیکه نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد پارهای چیز شکسته جمع قصدة بالکسر و بالفتح و کسر صاد
چیز شکسته قصید شکسته و مغز سطبر و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت واحدش قصیده قاصد آهنگ
کننده و نزدیک میانه و آسان قعود بالضم نشستن و نشستن از برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر
جوانی که نخست هر بار برداری و سواری آمده باشد قعید هم نشین و ملخ که پر راست نکرده باشد و وحشی که از پس
پشت آدمی در آید ضد نطیح قاعد نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد
قفد بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین به سر انگشتان پای رفتن و بر سم رفتن ستور و میل کردن سم ستور
و دست ستور بجانب راست قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز قلید
رسن تافته و هم چنین مقلود قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت و جز آن برای قربانی
و چیزها که در گردن شتر کنند برای قربانی قند بالفتح شکر قناد بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی قود
بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسپان و بفتحتین کشنده را کشتن بقصاص و درازی گردن
و پشت قوود بالفتح اسپ رام شده بکشیدن قواعد زنان پیر از زادن باز مانده و دستورها و بنیادها
جمع قاعده قائد عصا کش و لشکر کش و از پیش کشنده ستور و جز آن چنانچه سائق از پس راننده و بینی کوه و زبان

پشتهٔ دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چهارپا که بر کار در زراعت بندند و ستارهٔ اول از بنات النعش صغری **قهد** بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه شاخ ندارد و بچهٔ گاؤ و گوسفند و بالکسر پیر کلان سال و بفتحتین موضعی است **قید** بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع و نام اسپی است و دوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند و قید الاوابد اسپی که وحش بدویدن دریابد و قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند +

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان **قذذ** بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم **قذ** بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن **قنفذ** بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت و پس گوشت شتر و جائی که گیاه دران بسیار و انبوه روید و تودهٔ ریگ و درخت که در میان ریگ باشد +

باب القاف مع الراء

قار قبر و شتران و پایگهٔ بزرگ ازان و درختی است تلخ و دهی است بمدینهٔ مشرفه **قبر** بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بالضم و فتح بای مخفف و مشدد مرغیست معروف واحدش قبره و آنرا در فارسی چکاوک گویند **قتر** بالضم و بضمتین کرانه و کارهٔ صیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا نی که بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریانی برآمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و غبار واحدش قترة و بالفتح و کسر تا متکبر **قتور** بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال **قتار** بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی دیگ **قتیر** سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری **قدر** بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و قوت و طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازهٔ چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کردهٔ خدای تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح راء توانائیها جمع قدرة **قدیر** و **قادر** توانا و آنچه پخته شود در دیگ و هر دو نام از نامهای الهی است **قدار** بالضم میانه قد مرد و بزنده و شترکش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که ناقهٔ صالح را پی کرده بود و او را قدار این سالف گویند و مار بزرگ و بالفتح موضعی است **قذر** بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید **قذور** بالفتح زنی که از پلید بیاد دور باشد و ناقهٔ که از شتران بر کنار نشیند **قرور** بالضم خنک شدن چشم و بالفتح آب سرد **قریر** آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی **قر** بالضم سردی یا سردی

فصل سرما و بالفتح هودج و جز آن که در آن سوار شوند و آب سرد ریختن بر تن کسی و نور و جامه قرار بالفتح آرام قرقور
بالضم کشتی دراز و بزرگ قسر بالفتح بستم بر کاری داشتن و گروهی از قبیله بجیله قاسر بزور بکاری دارنده قشر
بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پرورده چیزی خلقی باشد یا عارضی و هرچه پوشیدنی باشد و بالضم و الکسر ماهیی است
مقدار یک شبر و بالفتح کوهی است و شوم داشتن کسی را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح
و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد قشیر بالضم و فتح شین پدر قبیله ایست از هوازن قاشور
سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست برکند و شوم و بدفال و اسپ و هم از ده اسپ که پس همه اسپان
دود و آنرا قاشر و فسکل نیز گویند قشور بالفتح داروئی است که بر روی مالند تا روی صاف شود و بالضم پوستها
جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین زنی که او را حیض نیاید قاشر پوست باز کننده و نام فحلی است
از شتران که در عرب بشومی مثل است قشار عصای درشت و مرد دراز ریش قصر بالفتح کوشک یعنی
خانهٔ بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه گردان
و کوتاه شدن و استادن بجائی و از آن در گذشتن و پسند کردن به چیزی و جامه شستن و گازری کردن و
آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بیخهای
درخت خرما و جز آن و باز ماندهای آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصرة و خشکی که بیخ گردن بهم میرسد و
خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول قصیر کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش
خود بسته دارند و بچرا نگذارند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و
فتح صاد شهریست بکنار دریای یمن از طرف زمین مصر و دهی است بدمشق و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال
است قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن درد و غضب و
نارسیدن بچیزی و گذاشتن آن جمع قصر قصار بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچهٔ آهن و چوب و
بالکسر داغ بیخ گردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصر و بالفتح و تشدید صاد گازر قاصر کوتاهی کننده و آب سرد
قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و بقطار رفتن شتران
و موضعی است میان واسط و بصره و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن
و نوعی از جامهای برود و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که آنرا بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی
که از مرکز دایره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غله و خرما و باقی را از وزن نکردن

و بدان حساب گرفتن و شهری است میان طیف و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحتین بدان منسوب است **قطور** بالفتح انچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه دوختن و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن **قطار** بالکسر شتران قطار شده و بر یک نسق رونده **قطمیر** بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانهٔ خرما یا نقطهٔ سپید که بر پشت دانهٔ خرما بود و خرما از ان روید یا شگاف دانهٔ خرما یا رشته که در میان شگاف بود مرادف قطار بالکسر **قعر** بالفتح تگ چیزی و از بیخ کاویدن چیزی و به قعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن انچه در کاسه بود و خوردن آن شکنه از ته و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و نا تمام انداختن بز بچه را و کاسهٔ **قعیر** دور تگ **قعور** بالفتح دور تگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق **قفر** بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و بچهٔ گاوی که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن و بفتحتین کم شدن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فا کم موی و گرگ و بیابان بی آب و گیاه **قفار** بالفتح پست نیا میخته به شکر و جز آن و نان بی نانخورش **قفیر** بالفتح طعام بی نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما دران کنند و آبی است براه شام **قفور** بالفتح و تشدید فای مضموم غلاف شگوفهٔ نخل و گیاهی است **قمطریر** بالفتح قاف و طا در سخت و هم چنین قماطر بالضم **قمطر** بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی فربه و مرد کوتاه و صندوقی که دران کتاب نگاهدارند و ظرفی که دران شکر و مانند آن کنند و قمطره بتا نیز آمده **قمر** بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زن کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده چون روم و رومی و موضعی است آنطرف بلک زنگیان و جبال قمر کوهی چند است از ان موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است و بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن سپیدی و سیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن در مهتاب و نخوابیدن بعد از ان و بنو قمر گروهی است و سوختگی مشک که از تابش مهتاب بدان رسد و ماه بعد از سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند **قمیر** هم بازی حریف و بالضم و فتح میم بصغیر قمر و بنو قمیر گروهی است **اقمار** بالکسر بر دکردن با هم بگرو و باختن و باختن چیزی بگرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب است **قنبر** نام مولای حضرت علی ابن ابی طالب رض **قنبیر** بالکسر گیاهی است **قنتر** بفتح قاف و تای کوتاه و بتای مثلثه نیز آمده **قندفیر** بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده پیر **قنطیر** بالکسر سختی و بلا و مرغی است خاکستر رنگ **قنطار** بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل منقول است که قنطار یک هزار و دو لیست اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل

یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار ہمل اوقیه از طلا یا ہزار و دویست دینار یا ہفتاد ہزار دینار یا ہشتاد ہزار درم **قور** بالفتح ہر سر پای بپای رفتن تا کسی آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پارچہ گرد و از میان چیزی بریدن و ختنه کردن زن را و رسن نیکو و دانه پنبه و پنبه **قہر** بالفتح چیرہ و غالب شدن **قہار** بالفتح و تشدید ہا بسیار چیرہ و غالب و نامی است از نامہای حق تعالی **قیر** بالکسر **قار** چیزی است که بر کشتی ہا و خم ہا و شتران مالند و بعضی گفته اند که این زفت است و بیان آن گذشت **قیور** بالفتح و تشدید یا مجهول النسب **قیار** بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردی است و نام شتر شاعری است یا اسپ آن و نام دہی است ✤ ✤

باب القاف مع الزاء

قبز بالکسر کوتاه و بخیل **قحز** بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی را **قحوز** بالضم افتادن و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد **قحاز** بالضم بیماری گوسپند و سرفهٔ شتر **قربز** بالضم معرب کربز **قرمز** بالکسر رنگی است سرخ که از کرمی که در بیشهٔ ملک ارمن میباشد فشرده و جوشانده می سازند **قرز** بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و بریدن و پشتهٔ خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام **قز** بالفتح و تشدید زا ابریشم و بر جستن و دل تنگ و گرفته شدن و تقذر کردن از چیزی و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بهر سه حرکت مردیکه از آلودگی ہا دوری کند **قزاز** بالفتح مار بزرگ و مار ہای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب **قزز** بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب **قعز** بالفتح پر کردن چیزی را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد **قفز** بالفتح بر جستن مرادف قفوز و مردن **قفیز** پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چہل و چہار گز شرعی **قفاز** بالضم و تشدید فا دستانه که در آن پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوری است که برای دست و پای سازند و آہنی است درہم دیگر رفته که بر آن باز شکاری می نشیند **قاز** بالفتح نوعی از آشامیدن است و زدن و انداختن و شادی کردن و بر جستن و لنگ شدن و مرد سبک و ناتوان رو کاویدن زمین بعصا **قمز** بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس بی خیر **قنز** بالکسر خم کوچک **قوز** بالفتح ریگ تودهٔ بلند و ریگ پشتهٔ گرد و خرد **قہز** بالفتح بر جستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز آمده **قہندز** بضم قاف و ہا و دال نام چہار موضع است معرب کہنه دز ✤

باب القاف مع السین

قبرس بالضم نوعی مس است نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم **قبس** بالفتح آتش گرفتن و
دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پارهٔ آتش که از آتش بسیار گرفته شود
و زود گم گشتنی کردن و آبستن نمودن گشن و بالفتح و کسر با نری که زود گشن و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس
قابس بکسر با شهری است به مغرب **قابوس** مرد نیکوروی و پاکیزه لون و نام پادشاهی است معرب کاؤس
و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر **قبیس** بالضم و فتح بالتصغیر قبس و نام مردی است و ابو قبیس نام کوهی است
و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را دران بامانت گذشته بودند و نام مردی آهنگر که نخست دران کوه
خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب **قدس** بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی است عظیم به نجد و بیت
مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس اسود و قدس ابیض نام دو کوهی است
و بفتحتین رطل و طاس و شهری است نزدیک حمص و بضمتین و بالضم و فتح دال کاسهٔ بزرگ **قدیس**
مروارید **قداس** بالضم نام مردی است و مهره که بقدر مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از
حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان
بقسمت رسد **قادس** کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهراة **قدوس** بالفتح مرد پیش آینده
بر کسی به شمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی است از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده
قربوس بفتحتین پیش کوههٔ زین و کوههٔ پس را نیز گویند و هر دو کوههٔ زین را قربوسان گویند و سکون را
نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند **قرس** بالفتح سرمای سخت و چیزی سرد
و سخت سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر پشتههای خرد و بفتحتین افسرده و بسته شده و بسته شدن و فسردن
و سخت شدن سرما **قارس** و **قریس** سرمای سخت و چیزی کهنه و افسرده و بسته شده **قرطاس**
بهر سه حرکت و مشهور کسر است کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز
قامت و روی هر چیز و ناقهٔ جوان و برد مصری **قرطس** بالفتح دهی است بمصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر
نیز آمده **قرناس** بالضم و الکسر بینی کوه **قس** بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی و در پی آن شدن
و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و مهتر
ترسایان در علم و همچنین **قسیس** بالکسر و تشدید سین و نام شهری است بزمین مصر که دران جامه خوب میشود
و بالضم نام مردی است موحد و بلیغ در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ساعده نیز گویند **قسوس** بالفتح

تاقه که تنهای چرا کند **قساس** بالضم معدن آهن است بارمینه که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهی است
قسطاس بالضم والکسر ترازو یا راست ترین ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومی است و بصاد نیز آمده
قعس بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین بر آمدن سینه و در آمدن پشت ضد حدب بفتحتین **قفس** بالفتح مردن و
بستن دست و پای آهو و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی را از روی غضب مرادف قفوس و
بالضم طایفه ایست به کرمان مانند کردان و بفتحتین بلند شدن سر بینی **قلس** بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و
برگ آن و جز آن می سازند و آنچه از گلو به یکدفعه بر آید از طعام پری دهن یا کم تر و آنچه بدو بار و سه بار آید آنرا
قی گویند و رقص با سرود و سرود نیکو و بسیار آشامیدن نبیند و غثیان و برهم زدگی دل و انداختن جوی آب را
و جام شراب را از غایت پری **قلاس** بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و مالامال **قلیس** بالفتح بخیل و
بالکسر و تشدید لام کلیسیا که ابرهه در صنعاء یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی از
عرب درانجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه
ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری از مرغان
فرستاد که دمار از روزگارش بر آورد چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و در آن
سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد **قمس** بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن
بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف **قماس** بالفتح و تشدید میم غواص **قاموس** دریا و جای ژرف
ترین از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی است معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی **قموس**
بالفتح چاهی که از کثرت آب دلوها در آن پنهان شوند **قنس** بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر بالای سر و
بفتحتین قی اندک و گیاهی است خوشبو کثیر النفع که بفارسی آنرا اسن گویند **قومس** بالفتح سردار و آب
بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکی است باندلس **قونس** بالضم و فتح
نون سر خود آهن و استخوان بر آمده میان دو گوش اسپ و جادهٔ راه **قوس** بالضم صومعهٔ ترسایان و خانهٔ
صیاد در اندن سگ و وادی است و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند
و نام برجی است و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی به چیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار
دو گز و بفتحتین خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر واو ریگ تودهٔ بلند و زمانه دشوار مرادف
اقوس **قمعلس** بکسر لام بر وزن جحمرش قضیب مرد یا بزرگ و سطبر و شیشش خرد و زن ضخیم و سفید گس

کدورت برآن ظاهر باشد قیس بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه
کردن چیزی به چیزی و پدر قبیله ایست از بنی مضر که آنرا قیس غیلان بفتح غین گویند و نام دو پدر از دو
قبیله طی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهری است به مصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست به بحر
عمان معرب کیش قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی قیاس و جمع قوس نیز آمده +

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را به چیزی قریش تصغیر قرش و
آن جانوری است دریائی که جمیع جانورهای دریائی از آن می ترسند و بشتر سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر
آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردی است که صاحب قافله عرب بود قشّ
بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از لاغری
و خوردن از اینجا و از آنجا و برچیدن و خوردن آنچه بر آن دست یافته شود از طعام برخوان و جمع کردن چیزی
و بشتاب دوشیدن ناقه را و بدست حک کردن چیزی را چنانکه تراشیده شود و رفتن رفتار لاغران و ناتوانان
و خرهای زبون و دلو بزرگ قشیش بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آنرا القاطه گویند قعش بالفتح
جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر چوب سوی خود و جای سواری مانند هودج قعوش جمع
قفش بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب دوشیدن
و بشتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بفتحتین درزدان قلاش بالفتح کوچک و
گرفته و تنگدل شده و به تشدید لام کلمه فارسی است قمش بالفتح جمع کردن آنچه بر روی زمین باشد از چیزهای
ریزه ریزه و خرد شده قماش بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و
چیزهای زبون قوش بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی به معنی جانور شکاری آمده +

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و برجستن
نر بر ماده و بند در شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار
و بالفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و در دگرفتن از خوردن خرما به نهار و بهم آمدن دل بسته شدن
رحم ناقه و شادمانی و سبزگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر با شادمان و آنکه از خوردن خرما

در دشش گیرد قحص بالفتح به شتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و به پای زدن کسی را و دویدن قرص
بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر بالضم نان و دهی
است بزمین غسان قارص کرمی است مانند پشه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار
بدوشند تا ترشی او ببرد قریص نوعی از نان خورش قص بالفتح و تشدید صاد بر پی کسی رفتن و خبر دادن
و به مُردن رسانیدن کسی را بخون و بمردن رسیدن و بُریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن آبستنی
گوسفند و اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و گوسفند
بریده شود قصص بفتحتین مرادف قص به جمیع معانی که مذکور شد و قصه و به کسر قاف و فتح صاد جمع قصه و
معنی آن گذشت قصاص بالکسر کشنده را بالعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم موی
پیشانی و کوهی است و بالفتح درختی است که مگس شهد آنرا بخورد و از آن شهد حاصل شود و در همه سه حرکت نهایت
رستگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوند هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان قاص به تشدید صاد
قصه خوان و بر پی کسی آینده و خبر دهنده قعص بالفتح مُردن بر جای خود بی حرکت و جنبش از انجا قعاص
بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد قفص بالفتح و قفص کردن دو دست و پا بستن آهو را و نزدیک شدن
پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی است بکرمان و دهی است به بغداد و بفتحتین آنچه
مرغ وحشی در آن کنند و ظرفی است که در آن گندم کرده بخرمن برند و نشاط و سبکی و حرارت گلو و ترشی معده
از خوردن آب بر خرما قفاص بالضم بز کوهی و بیماری است که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک می سازد
قلوص بالضم بر جستن چیزی و بر آمدن سایه و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار
توان شد و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ قمص بالفتح بر جستن اسپ و جز آن و بر داشتن اسپ
و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و بر جهانیدن دریا کشتی را بموج و بفتحتین
پشه‌های کوچک و مگسهای کوچک که بالای آب استاده می باشند و ملخی که از بیضه بر آمده باشد قماص
بالضم و الکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر داشتن اسپ و جز آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن
و چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی قموص بالفتح چارپا
که زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و شیر درنده و آنکه مضطرب و بی قرار باشد و کوهی است به خیبر و بر آن
قلعه البیت و آن قلعه را نیز قموص گویند قمیص چارپا که زیر سوار به جهد و مشیمه و غلاف دل و پیراهن

وبعضے گفته اند قمیص پیراهن پنبه واگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند **قنص** بالکسر اصل وبیخ وبالفتح شکار کردن وبفتحتین شکار وبنو قنص پسران معد بن عدنان **قنیص** بالفتح شکار **قوانص** شکار کننده جنبه دانهای مرغان جمع قانصه **قوص** بالضم قصبه السیت به صعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر قسطاط ازان فراخ تر وبزرگ تر شهری وقصبه بنیست ودهی است دیگر **قیص** بالفتح افتادن دندان از بیخ وحرکت وجنبش شکم ✤

باب القاف مع الضاد

قبض بالفتح گرفتن به پنجه وگرفتگی خلاف بسط وبشتاب رفتن مرغ وبشتاب راندن ومیرانیدن وبفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود وبالضم وتشدید بای مفتوح حیوانی است مانند کشف **قابض** تیزرو وتیز راننده ومرغ پرنده **قبیض** تیزرو **قرض** بالفتح وام دادن وپاداش دادن وبریدن وشعر گفتن ومردن یا نزدیک شدن به مردن ومیل کردن بیمین وبسیار ومیل کردن از جائی وهرچه پیش فرستاده آید از نیکی وبدی وبکسر نیز آمده وآنچه داده شود برای آدای قرض **قریض** شعر ونشخوار شتر که از گلو برآرد **قض** بالفتح وتشدید ضاد سنگ ریزه ناک شدن طعام وسنگ ریزه در کاواکی دندان ماندن وبکارت زائل کردن وسوراخ کردن مروارید **قضض** بفتحتین سنگ ریزه خرد وخاکی که بر فرش افتاده باشد وبکسر ضاد طعام سنگریزه ناک **قضیض** سنگریزه بزرگ **قضاض** بالکسر سنگها که بعضے ازان بر بعضے چیده شود **قعض** بالفتح جنبانیدن چوب را وچوب خم داده **قوض** بالفتح ویران کردن بنا **قیض** بالفتح شگافتن وشگافته شدن ومانند دعوض ولیوست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه برآید از بچه وآب ✤ ✤

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن وفراهم آوردن وبالکسر اهل مصر که آبا واجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب علیه السلام در آنجا نشو ونما یافتند وثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید وغیر آن که به قبط منسوب است وبکسر نیز آمده **قحط** بالفتح خشک سال وسخت زدن وایستادن باران وبالضم گیاهی است **قحوط** بالضم بازایستادن باران **قرط** بالضم گوشوار قرطه واحد وشعله آتش وگیاهی است مانند اسپست ونام مردی است ونام شمشیری است وبالکسر قسمتی است از گندنا که آنرا کراث مائده گویند **قراط** بالکسر گوشوارها جمع قرط وچراغ وشعله چراغ **قرطاط** بالضم وبالکسر نمد زین وجل شتر که پالان بر زیر او نهند **قسط** بالفتح بیداد وجور کردن وبیراهه وجدا کردن وبالکسر داد وعدل عادل وحصه ونصیب پایه از چیزی واندازه درورزی وترازو

و بالضم چوبی است که برای بیماریها نافع است و آن دو قسم است هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن بهم میرسد و در آتی پای و استخوانهای ساق چارپا و راست شدن آن و آن عیب است و پیمانه ایست به مقدار نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد بفتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و منه الحدیث * اِنَّ النِّسَاءَ مِنْ اَسْفَهِ السُّفَهَاءِ اِلَّا صَاحِبَةُ الْقِسْطِ وَالسِّرَاجِ * یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند **قسوط** بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراگنده و جدا کردن **قاسط** بیداد گر و جابر و نام پدر قبیله ایست و بمعنی داد گر نیز آمده **قشط** بالفتح پوست کندن و آشکارا کردن و زدن بعصا **قشاط** بالکسر آشکارا کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود **قط** بفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا به پهنا بریدن و از ینجا است قط قلم و فی الحدیث * کَانَ عَلِیٌّ رَضْ اِذَا اعْتَلٰی قَدَّ وَاِذَا اعْتَرَضَ قَطَّ * و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط جمع و بالفتح والضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه خاصه بزبان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا بمعنی بس نیز آمده و از ینجا است فقط **قیطوط** قط زدن قلم **ققطط** بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده شدن موی **قاطط** مویهای دراز و بلند **قمط** بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قرضدار و تنگ گرفتن و استوار بستن و بدلی و انداختن و سخت بانگ کردن و سخت راندن مرکب را و آشکار کردن و راندن و دور کردن و بستن دستار و خوار و مهمان شدن **قعاط** بالکسر و الفتح سخت رانندهٔ چارپا **ققفط** بالکسر شهری است به صید مصر که وقف کرده شده است به غلویان از زمان حضرت علی رض **قلاط** بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بفتحتین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال **قمط** بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای آسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن به جهت کشتن و گشنی و جماع کردن و گرفتن و چشیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند با آن بندند برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای کسی بندند **قماط** بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که دست و پای کودک با آن بندند و در گهواره خوابانند **قمیط** بالفتح سال تمام و درست **قنوط** بالضم نامید شدن **قنط** بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین قانط **قبنط** بالضم و فتح نون مشدد نوعی است از گیاه کرنب هنجر معلظ **قوط** بالفتح رمهٔ گوسفند یا مقدار صد تا از آن و بالضم دهی است به بلخ و نام مردی است محدث **قواط** بالفتح و تشدید واو شبان رمهٔ گوسپند

قیراط بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید را است مثل دنار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل
دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد بمکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است

باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمری است که آنرا بیفشرند و شیره آن بگیرند و آنرا
اقاقیا گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن قرظ بسیار میباشد **قارظ** چیننده قرظ **قراظ**
بالفتح و تشدید را فروشنده آن **قیظ** بالفتح گرمای تابستان میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجائی

باب القاف مع العین

قاع زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضے گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است **قبوع** بالضم سر
در کشیدن خار پشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن و بینی فشاندن خوک غیر آن و
تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران **قبع** بالفتح بینی فشاندن خوک و جز آن و بانگ چیزی
و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آبلها که بر بدن بر آید **قباع** بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی
و سر در دادن و پیمانه الیست بزرگ و لقب مردیکه آن پیمانه را وضع کنند و بالفتح و تشدید با خوک بددل
قتع بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند **قتوع** بالضم خوار شدن **قتیع** بالضم آبلها که بر تن بر آید **قدع** بالفتح
عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسے را از کسے و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن
زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن بسال **قدوع** بالفتح اسپی که حاجت آید او را بعنان زدن تا
باز ایستد و مرد ذلیل **قذع** بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام
قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام
خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر پیشانی خورد و گشنی کردن ستور و بفتحتین ریختن موی سر بعلتے
و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم **قراع** بالکسر گشنی کردن
فحل و بیکدیگر قرع زدن و شمشیر زدن **قریع** حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آبله بر آمده **قرع**
بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آهو در گریختن **قزع** بفتحتین پارهای ابر تنگ **قزعه** واحد و شتران خورد
و جاهی ستردن سر کودک را **قشع** بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و
پراگنده کردن **قصاع** بالکسر کاسهای بزرگ **قصع** بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر نشخوار را و نیکو دم

خائیدن شتر نشخوار را و میان دو ناخن سپس کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بهر سر بکف
دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود **قصیع** کودکی که ریزه و خورد باشد و کلان نشود
قطع بالفتح بریدن و خفه کردن خلق را و بالضم بیابی نفس زدگی افتادن بر کسی دو مه و تا سه که از فربهی باشد
و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خورد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا
پاره ها جمع قطعه **قاطع** برنده و شیر ترش و بریده **قطاع** بالفتح والکسر انگور و خرما بریدن و جز آن و بالفتح استاده شدن
و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان قطاع الطریق راه زنان
قطیع رمه گوسپند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند برخاست **قطوع** بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن
و استادن آبها و سیری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و همچنین قطاع
بالفتح **قعقاع** بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف قعقعه و بالفتح نام مردی و راه از یمامه به کوفه و راه دشوار
و خرمای خشک و تب لرزه **قفع** بالفتح در کشیده شدن دست و پای و جز آن و بالضم آنانکه انگشتان او برگشته باشند
جمع اقفع **قلع** بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و برکندن
و از منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست پای شدن در کشتی و پاره های بزرگ از ابر
جمع قلعه و بکسر لام سست پای و بی آرام **قلاع** بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم گل تراشیده و خاک درو اشده
که سماروغ در زیر او بر آمده باشد و نوعی از بیماری ستور و علتی است که در دهن پیدا شود و در دهن از ان می جوشد
و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سر هنگ و عمل دار و عوان **قمع** بالفتح به گرز زدن و شکستن و
قهر کردن و خوار گردانیدن و به عمود زدن پشم و پنبه را و بالکسر دنباله خرما و دنباله هر میوه که به میوه پیوسته
است و بفتحتین سر کوهان شتر و دانه که مانند آبله بر پلک چشم بر می آید و سطبری که در یک زانوی اسپ میباشند
و مگس کبود و بزرگ و ظرف سر تنگ که در آن روغن می ریزند و غلاف **قنوع** بالضم خواستن و خواری و
نیاز نمودن در سوال و بسند کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار **قانع** و راضی +
قانع بسند کننده بچیزی و خوار و الحاح کننده در سوال **قناع** بالکسر پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد و طبق از
برگ خرما و بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است **قنع** بالفتح بار کردن و بطرفی میل کردن و
بالکسر طبقی از برگ خرما **قوع** بالفتح بر جستن نر بر ماده و همچنین قیاع بالکسر +

باب القاف مع الفا

قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهی نیست که از وی
در آن رگی نیست و قاف الرقبه پوست گردن بز و موی آویخته گردن بز قحف بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین
و بالفتح بر کاسهٔ سر زدن و آب خوردن بکاسهٔ چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد قحاف بالضم
سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جحاف قاحف باران سخت قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن
و دشنام دادن بزنا و ببدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین و بضمتین بیابان فراخ دور انداز نده مردم و منزل دور درد
بالضم و فتح ذال کنگرها جمع قذفه بالضم قذاف بالکسر تیزی رفتار قرف بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز نان
سوخته ته تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست دباغت کرده شتر و گاو که در آن قلیه بتوابل پخته بگذارند و پوست
باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن قراف
بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن قرطف بالفتح چیزی در پیچیده و جامهٔ مخمل که آنرا قطیفه گویند
قرقف بفتح هر دو قاف شراب نام سه کتاب ترسایان در سه اقنوم قشف بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ رو
برگردیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درد و سستی
و تنگی معاش قصف بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیزی و دستک زدن و بازی کردن
و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوشیده زود شکن شدن درخت قاصف شکننده و باد سخت و رعد
سخت آواز قصیف غریدن رعد و انچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن قضف بفتحتین
تنگی و باریکی قضیف نحیف و لاغر قطف بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن و
آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهی است که برگهای او پهن میباشد و آنرا اسفناخ رومی
و سرمق گویند قطوف بالضم خراشیدگیها و میوها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو قطیف
موضعی است به بحرین قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور قطائف چادرهای پیچیده جمع قطیفه
و جامه های مخمل و لوزینه و نان لوزینه و رشته که از خمیر سازند و آنرا ریشهٔ قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند
و قطائف نگویند قعاف بالضم سیل که همه چیز را ببرد قاعف باران درشت قعف بالفتح از بن بر کندن
درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد مرادف قحف قف بالفتح و تشدید فاء تره و سبزی خشک شده
و زمین بلند قفاف بالکسر جمع قفوف بالضم خشک شدن جامهٔ شسته و علف و برخاستن موی بر اندام
از ترس و جز آن و سیم دزدیدن میان انگشتان قفاف بالفتح و تشدید فا سیم دزد قفیف گیاه خشک

قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ابر و خراشیدن درخت و گل سرخم بر داشتن و پیوند کردن تختهای کشتی و در قیر گرفتن درزهای آن قلیف غلاف خرما قنف بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی گردن اسپ قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب قناف بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش و سر قضیب که ضخیم باشد قواصف مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضے مر بعضے را می شکنند قوف بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی آویخته گردن بز و بالفتح پی شناختن و پی بردن قائف پی شناس ✤

باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار دراز قربق بالضم و فتح باء دکان بقال معرب کربه یعنی کلبه قرطق بالضم پوشیدنی است معروف معرب کرته قرق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر بیخ و اصل زبون عادت و خردان از مردم و بازی است و آن چنان است که بر زمین بیست و چهار خط بکشند و در ان سنگ ریزها گذارند و طفلان ببازند و آن مشهور است و بالفتح و کسر راء و فتح آن جای هموار و بفتحتین بسیر کردن در زمین هموار و در بیابان قلق بفتحتین اضطراب و بی آرامی قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغی است آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی است از پادشاهان روم و دنانیر قوقیه بدان منسوب است و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس قیق بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان ✤ ✤

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی و پایین کوه و بضمتین گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و در آمدگی هر دو پای و بیرون آمدگی پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسپند بطرف روی و برابر کردن و رو واکردن و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبکهای گرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که بر گردن اسپ بندند بجهت چشم زخم و جهت افسون و عیان و پیش روی و بدین معنی بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با نیز و جانب و طاقت قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو را بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن برمی گیرد و می پرورد قبیل پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته که در حین تافتن او دست بطرف سینه در روی آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم خلاف و پیر و نقیب و برابر و پیش و زنی که بچه

عورات حامله برمی گیرد در وقت ولادت قبائل گروهها جمع قبیله و پارهای کلهٔ سر و آن چهار استخوان باشد قبال
بالکسر دوالی که بر طول نعلین دوزند و آن دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند قابل پذیرنده و سال آینده
و سزاوار و پسندیده و ضامن قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند
اقتال جمع قتیل کشته شده زن باشد یا مرد قتال بالکسر باهم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسم
قحول بالضم خشک شدن قحل بالکسر بسیار سال خورده و بالفتح و کسر حای مهمله و سکون آن پیر پوست بر
استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن قحال بالضم بیماری گوسپند قذال
بالفتح پس سر از دو طرف سر و بنا گوش اسپ قذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن قذعمل بضم قاف
و فتح ذال شتر جسیم و فربه قرمل بالفتح درخت بی خار و به کسر قاف و میم شتر کره بختی قرامل شتران دو کوهان
و موی بند زنان قزل بفتحتین لنگی زشت قصل بالکسر و صاد مهمله موضعی است و فرومایه قفل بالضم معروف
و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جائی قفیل درخت خشک و گیاهی است
قفول بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن قفال بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی است از
علمای مذهب امام شافعی قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر قل بالضم و الکسر و تشدید لام کمی و
بالکسر لرزه و دانهٔ خرما که تنها بروید و زبون و ضعیف باشد قلال بالضم اندک و بالکسر سبوها و بلندی هر چیز
هر دو جمع قله و نیز قلال چوبهای استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی قلقل بضم هر دو
قاف اسپ و مرد سبک و به کسر هر دو قاف گیاهی است که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نمی شود
و منه المثل وَ تَمَکَّ حَبَّ الْقُلْقُلِ قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش قمل
بالفتح سپس و بفتحتین سپس شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و ملخ ها و بدین معنی جمع
قمله است قنقل بفتح هر دو قاف پیمانهٔ بزرگ و نام تاج کسری قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع و بالفتح
کلان سر و دراز و همچنین قندل بالفتح قوافل اسپان باریک میان و گروهها از سفر باز گردنده جمع قافله و قومی
از خزرج قودل بالفتح گویا قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین
گویندگان قوال به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن قائل گوینده و قیلوله کننده قیال بالکسر نام
کوهی است بلند در بادیه قیفال بالکسر رگ سر است که برای بیماری چشم فصد کنند قیل بالفتح نام مردی
و مهتر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و بادشاه بلغت یمن و لقب بادشاهان یمن

اقبال جمع قبیل وقال گفتار نیک وبد وخوب وزشت ✤ ✤

باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار **قاتم** سیاه مرادف اقتم **قتوم** بالضم بلند شدن غبار **قثم** بالفتح پارهٔ از مال به کسی دادن وبالضم وفتح ثا بسیار عطا وجامع نیکوییها وخیرات ونام پسر حضرت عباس رضی الله عنه ولی از نامهای گفتار **قثام** بالفتح مادهٔ گفتار وکنیز وغنیمت بسیار **قحم** بالفتح پیر فرتوت وبالضم جای هلاک وسال سخت وقحط وتنگی وقحم الطریق دشواریهای راه ونوردیدن بیابان ونزدیک شدن به چیزی **قحوم** بالضم ناگاه خویشتن را درکاری افگندن بی اندیشه ودرآمدن درچیزی **قدوم** بالضم از سفر باز آمدن واز جائی آمدن وبالفتح تیشه وبسیار اقدام کننده ونام موضعی است که ابراهیم علیه السلام در انجا ختنه خود کرده بود وبه تشدید دال نیز آمده وقلعه ایست بیمن ودهی است بحلب وکوهی است بمدینه **قدام** بالفتح نام آهی است وبالضم دیرینه وکهنه وپادشاه وسرور ومقدم بر مردم از روی شرف وبفتح نیز آمده وبالضم وتشدید دال پیش روی چیزی وباز آیندگان از سفر واز جائی **قادم** از سفر آینده وقادم الانسان سر آدمی **قدم** بالضم پیش آمدن وبضمتین پیش رفتن وبالکسر وفتح دال دیرینه وکهنه شدن وکهنگی وبفتحتین پای وپیش پای واثر وسابقهٔ کار وعمل از خیر وشر وگروهی از اشرار واخیار که حق تعالی بدوزخ وبهشت پیش فرستد ومنه الحدیث ✤ حَتّٰى يَضَعَ رَبُّ الْعِزَّةِ فِيهَا قَدَمَهُ وقدم صدق نشانهٔ نیک وسابقهٔ خیر وبالفتح وکسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری وبالضم وفتح دال گروهی است بیمن وموضعی است **قدیم** کهنه ودیرینه وبالکسر وتشدید دال مکسوره پادشاه وسرور وپیشوای مردم از روی شرف **قرطم** بکسر قاف وطا وضم هر دو آن تخم عصفر **قرام** بالکسر پردهٔ رنگین ومنقش از صوف یا پردهٔ تنگ یا پردهٔ سرخ **قرم** بالفتح شیر نر یا شتری که هنوز گشنی نکرده باشد ومهتر وبالضم درختی است مثل خیار از روی سطبری وسپیدی که درمیان دریا روید وبفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن **قزم** بفتحتین فرومایگی وفرومایگان مفرد وجمع آمده **قزام** بالکسر فرومایگان **قسم** بالفتح بخش کردن واندازه کردن ونوبت میان زنان نگاه داشتن وبالکسر بهره وبخش چیزی وبفتحتین سوگند **قسام** بالفتح خوبی وهمچنین قسامه وبه تشدید سین بخش کننده **قسیم** خوبرو وجمیل وهم بخش کسی دهنده چیزی وقسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده **قصم** بالفتح شکستن وبفتحتین شکستگی دندان وبالفتح وکسر صاد زود شکننده وبالضم وفتح صاد آنکه هرچه بیند پاره پاره کند **قضم** بالفتح خوردن ستور علف وجو را وخائیدن وخوردن چیزی وخرده

و ریزه که بکرانهای دندان کفایت شود و شکستگی قضیم پوست سپید که دران چیزی نوشته شود و علف
ستور و جو قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند گوشت
و آرزومند جماع قطام بالفتح نام زنی است قعم بفتحتین کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین جامه تراشیده
و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هرچه بدان چیزی ببرند قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه
قلزم بضم قاف و زا شهری است میان مصر و مکه نزدیک کوه طور بسوی آن مضاف است بحر قلزم قم بالفتح
و تشدید میم جاروب کردن خانه قمام بالضم خاک روبه قمامة واحد و دار القمامة جائیکه خاشاک و سرگین اندازند
قمیم تره خشک قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی از حشیش قماقم بالضم سرور و قاف مهتر جمع
قنم بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن چار مغز قوم بالفتح
گروه مردان و گاهی زنان را به تبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع قوام بالفتح راستی و بالای
مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم
ستور پیدا شود قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یای مکسوره نگاهدارنده و برپای دارنده چیزی و نامی است
از نامهای حق تعالی قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و برپای دارنده و هر دو نامی است از نامهای حق تعالی

باب القاف مع النون

قاسان بسین شهری است معروف که بقم مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهری است بما وراء النهر و ناحیه ایست
باصفهان غیر قاسان مشهور قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر
قبون بالضم رفتن قبان بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوری
است خرد و صاحب صراح گوید ملخ سبز قتین کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و کنه قرن بالکسر همسر
و همدست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها و جدا و تنگ اسپ و روزگار
و زمانه و مدتی سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست تر است چه پیغامبر صلعم طفلی
را گفت که عش قرنا و آن طفل صد سال زیست و یکطرف هودج و گیسوی سر و کناره آفتاب که نخست از
آن ظاهر شود و مناره یکطرف چاه که بران چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعی است نزدیک
طائف که میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو ستور را باهم و شم پای اسپ بر جای
دست افتادن و سفتن و پیوستن چیزی به چیزی و بفتحتین کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی که در

شتر را بهم بدان بندند و شتر بر لبسته با شتر دیگر و پدر قبیله ایست از یمن و ازان قبیله است اویس قرنی رح
و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو قرین یار و هم پیوند قران بکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و
بهم آوردن حج و عُمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی به یکدرجه و دو خرما را بهم خوردن و یک جفت تیر برابر و تیرها که بر رشتهٔ
یک کس باشد و رسنی که دو دستور دران بهم بسته باشند قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان
میان دو شیدن و دستورخوی کننده و سُم پای بر جای دست نهنده در رفتن و شتر که زانوها بهم نهد چون بخسپد و ناقهٔ
دو پستان پیش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورندهٔ قرائن پیوسته شده با چیزی جمع قرینه بالفتح
قارون ابن عم موسیٰ ع که بواسطهٔ سوء ادب با موسیٰ ع حق تعالیٰ او را بزمین فرو برد قرطبان بالفتح دیوث
قارن مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره باهم گذارد و بفتح را نام پسر کاوهٔ آهنگر قرآن بالضم و مد همزه خواندن و جمع
کردن و کلام الهی که بر پیغامبر ما صلعم فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالیٰ تصدق
کنند و بدان تقرب جویند بخدای تعالیٰ و هم نشین و خاصهٔ ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع
باشد و بالفتح قلقی که نزدیک به پر شدن باشد قضبان بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب قطران بالکسر و الفتح و
بکسر طا داروی سیاه که بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است قطون بالضم اقامت کردن بجایی
قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع قطین مقیم و چاکران قطن بالضم و بضمتین پنبه و پنبه دانه و بفتحتین
میان دو ران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است قعین بالضم و فتح عین مهمله گروهی از
بنی اسد قفن بالفتح گوسپند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا قفان بالفتح و تشدید فا
معرب کپان قلون بالضم قاف و لام جمع قله به تخفیف لام و معنی آن گذشت قلتبان دیوث و بی حمیت
و بی غیرت و قرطبان نیز آمده قمقمان بالضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار قمین سزاوار قنوان بالکسر
خوشهای خرمای تازه جمع قنو است و دو خوشهٔ خرما و بدین معنی تثنیهٔ قنو است قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و
مادر او بنده باشند جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در رقیت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب قن القمیص بالضم
آستین پیراهن قنان بالفتح کوهی است در بنی اسد و بالضم بوی بغل و آستین پیراهن قنقن بکسر
هر دو قاف نوعی است از موش دشتی و راه نمای و آب شناس در صحرا قهرمان قایم بکارهای کسی و
خزانه دار و وکیل و نگاهدارندهٔ آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است و صاحب قاموس ذکر
نکرده و در نهایه آورده است قین بنده و قریه ایست بیمن و آهنگر و آهن گری و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن

شگاف ظرف **قیان** بالکسر کنیزگان سرودگو جمع قنیه **قیعان** بالکسر زمین هاے هموار جمع
قاع **قیروان** بفتح قاف وضم را معرب کاروان وشهری است به مغرب +

باب القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرف را **قتو** بالفتح خدمت کردن **قدو** بالفتح خوشبو وبامزه شدن گوشت **قرو** بالفتح
بزرگ شدن بیت بو خصیه مفتوح چوبین وکاسه که سگ در آن آب خورد وبن درخت که آنرا کاواک کنند ودروی بنبند برند
وچوبی که عصار بدان چیزها افشرد وروغن کشد **قلو** بالکسر شتر چست رفتار وبالفتح گندم وگوشت ومانند آن برتابه
بریان کردن وپیش رفتن وبازی کردن به قله وقله بالضم وتخفیف لام چوبکی است که آنرا بچوب دیگر دور
می اندازند وآن چوب را مقلا گویند وبعضی هر دو چوب را قله گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما + + +

باب القاف مع الهاء

قاه فرمان برداری واطاعت **قمه** بالفتح بآب فرو رفتن وبرآمدن وسر برداشتن شتر از آب خوردن
قامه شتر سر در هوا دارنده **قمه** بالضم وتشدید میم مفتوح جمع **قوه** بالضم شیر مزه گردانیده +

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام وگوشت را **قذی** بالفتح بیرون انداختن خاشاک **قاری** خواننده
قسی بالکسر وتشدید یا کمانها جمع قوس **قاسی** سخت دل **قساسی** بالفتح وتشدید یا شمشیر منسوب
به قساس وآن معدنی است از معادن آهن **قاصی** بنهایت رسنده **قاضی** گذارنده وام وجز آن وتوانا
وحاکم وزورمند **قفی** بالفتح وتشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاهدارند ومهمان عزیز **قلی** بالفتح
برتابه بریان کردن چیزی را ونیز قلیا که از آن صابون پزند **قانی** سرخ **قیروطی** بالکسر موم روغن +

باب الکاف مع الالف

کذا یعنی همچنین **کری** بفتحتین مرغ حباری که نر باشد وآغاز خواب کردن وابتدای خواب **کراء** بالکسر کرایه
دادن وکرایه **کسی** بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی ومضارع یکسی از باب علم یعلم **کفاء** بالکسر ومد جزا دادن و
مانند همدیگر شدن **کفاء** بالفتح بر روی در افگندن وباز گردانیدن **کلا** بالفتح گیاه خوردن وپاسبانی نمودن و
بتازیانه زدن وپس افتادن وام وبسیار شدن گیاه در زمین وگردانیدن نگاه در چیزی وبه پایان رسیدن عمر
وبفتحتین گیاه وباگیاه شدن زمین **کلاء** بالکسر والمد پاسبانی کردن وبالفتح وتشدید لام جای بستن کشتی که آنرا خور

گویند و کنار هر جوی آب و موضعی است در بصره که کشتی گاه است **گاو** بر وزن و معنی بول مرد سخت خشم که خواب غالب نشود و حشم بر نده
کالی بکسر لام نسیه ضد نقد **کلی** بالضم کاف و فتح لام کرده‌ها جمع کلیه بالضم **کمترسی** بالضم کاف و میم مشدد میوه‌ایست مرود **کیمیا** صنعت زر سازی

باب الکاف مع الباء

کئیب بر وزن غریب با حزن و شکسته از غم و جمال **کب** بالفتح و تشدید با بر و ی افگندن و غلوله کردن
ریسمان **کباکب** بفتح هر دو کاف نام کوهی است **کباب** بالضم ریگ انبوه شده و بر هم نشسته و
بالفتح گوشت بر بازار بریده برای بریان کردن **کتاب** بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم
و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و برین وجه که بر وی
نوشته شود که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر برساند آزاد شود و اگر از ادای آن به تمام عاجز شد
غلام است و پاره زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان تیز خور و هر گروه که تو آموزندگان
اندازند و بدان کودکان تیر اندازی آموزند و مکتب و دبیرستان **کتاتیب** جمع و بدین معنی به تخفیف تا نیز آمده
کتائب لشکرها جمع کتیبه **کاتب** دانا و منشی که آنرا دبیر گویند و نویسنده **کتب** بالفتح فراهم آوردن
و حکم کردن و گرد گردن و نوشتن و در زمشک دو ختن بدو ال بستن و آماده کردن و دانایان جمع کاتب **کثب**
بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی **کثیب** توده ریگ گرد آمده و بلند شده **کذب** بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ
گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن **کذاب** بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار
دروغ گو **کذوب** بالفتح بسیار دروغ گو کذب بفتحتین جمع **کرنب** بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کلم
رومی گویند **کرب** بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو و بی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن
آفتاب بغروب و آتش بمردن و بار گران بر نهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر بندی و شوریدن
خاک برای کاشتن و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن و بیخ های شاخ درخت خرما مفرد و جمع آمده **کسب**
ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جز آن کردن و بالضم کنجاره روغن **کساب** بالفتح نام سگی
است **کعب** بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند و پاره روغن و گره بندهای نی کعوب جمع و نام
دو پدر قبیله که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن ربیعه گویند **کاعب** نار پستان و همچنین **کعاب**
بالفتح کواعب جمع **کعوب** بالضم نار پستان شدن دختر و شتالنگها جمع کعب **کلب** بالفتح دوال
بر مشک دوختن و سگ دیوانه جو و بند شمشیر و قلاب آهنین که مسافر توشه‌دان از و می آویزد بر پالان

وستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند او دوال دو طرف توشه دان وگروهی از قضاعة وکلب الفرس
خط میان پشت اسپ که آنرا خطاره پشت گویند وبفتحتین سخت شدن سرما ودیوانه شدن سگ وجز آن
وسختی سرما ودیوانگی ستور وبدی وحرص جنگ وبالفتح وکسر لام سگ وجز آن که دیوانه باشد **کلاب** بالکسر سگان
جمع کلب ونام پدر قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند ونام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن
ربیعه گویند وبالضم نام آبی است وبالضم وتشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای راندن اسپ وآن را
مهماز گویند وبالفتح سگبان **کلوب** بالضم وتشدید لام انبور آهنگران وهمچنین کلاب بالضم وتشدید لام
کلالیب جمع **کلیب** بالضم وفتح لام تصغیر کلب ونام مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند **کنب** بفتحتین
شوخ گرفتن دست وآبله که در دست پیدا شود از کار وگیاهی است معروف که از آن رسن سازند کنا
بالکسر خوشه خرما **کوب** بالضم کوزه بی دسته ولوله اکواب جمع **کوکب** ستاره روشن وبزرگ هر چیزی
وگل مرغزار ودرخشندگی آهن وکودکی که نزدیک ببلوغ رسیده باشد وآب بسیار **کواسب** جوارح واعضا
که بآن چیزی کسب کنند **کواکب** بالضم کوهی است معروف **کهب** بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر +

باب الکاف مع التاء

کبیتة کم آمدن سال **کبکبة** بالضم هر دو کاف گروه اسپان وبالفتح هر دو کاف نگونسار کردن وبر روی
افگندن **کبابة** بالفتح نام داروی است که آنرا کباب چینی گویند ودر طعام کنند برای خوشبوئی **کابة**
بالفتح ومد همزه بدحال وپریشان حال شدن **کبریت** بالکسر گوگرد وزر ونقره خالص **کتابة** بالکسر نوشتن
کتیبة بروزن صحیفة لشکر ونام قلعه ایست از قلعهای خیبر **کثافة** **وکثاثة** سطبر شدن وفراهم شدن
کثرة بسیار شدن **کاذبة** دروغ وزن دروغ گوی **کدنة** بالکسر پیه وگوشت که در فربهی زیادتی از آن تعریف
کنند **کراسة** بالضم وتشدید رای مهمله وتخفیف آن جزوی از کتاب وپاره از کلام الله **کرامة** طبقی که بر سر چاه
نهند وسرپوشی که بدان سر خم بپوشند ونوازش وبزرگواری کرامات جمع **کربة** بالضم اندوه **کروة** بالضم گوی
وبالفتح وتشدید زا نوبت ودولت ورجعت **کزبرة** بالضم گشنیز **کسوة** بالکسر جامه پوشانیدن وجامه درخت
پوشیدنی **کسیرة** بالضم وفتح سین نان پاره **کسالة** بالفتح کاهل شدن **کظامة** بالکسر حلقه سر چوب ترازو
که رسنها در وی کنند وچاهی که بچاه دیگر متصل داشته باشد وپی که در سر تیر پیچیده باشند **کاظمة** موضعی است
در بادیه بدو فرسخی ابصره **کعت** بالفتح کوتاه **کعیت** بالضم کاف وفتح عین مهمله بلبل **کفایة** بالکسر بس شدن

و سود گرفتن **کفالة** بالفتح ضامن شدن **کفارة** بالفتح وتشدید فا پوشانندهٔ گناهان و چیزی که برای خبر گناهی
دهند **کافة** بتشدید فا همه و بازدارنده **کفة** بالکسر وتشدید فا دام و گوشت بن دندان و پلهٔ ترازو و خطا گرد
مانند دائره که بر دست نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغاکی که در آن آب جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیه
پیراهن **کفات** بالکسر جمع کردنگاه و جمع کردنگاهها و بدین معنی جمع کفت است **کلالة** بالفتح مانده شدن
و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد **کلاءة** بوزن و معنی حراست
کلفة بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ **کلمة** سخن و قصیده و قصه و شهادتین و باصطلاح نحویین کلمه لفظی است
مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند **کلة** بالکسر وتشدید لام حالت و کیفیت و پردهٔ باریک
که بدان از پشه خود را نگاهداشته شود و ابریشم سرخ که بسر هودج کنند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاخیر کردن و همه زنان
مونث کل **کلبنة** بالضم گروه و ابر زیرترین ابرها و مابین خانهٔ کمان و دسته و گوشی که در زیر دستهٔ چنگ
انگشتی باشد و به تشدید لام و یا همگی **کمیة** بالفتح وتشدید میم و یا چندی **کمیت** بالضم و فتح میم اسپ سرخ
و شراب و نام شاعری است **کمأة** بالفتح سماروغ **کنیسة** کلیسای ترسایان **کناسة** بالضم آنچه بجاروب روفته
باشند **کنیة** بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابو المعالی و ام کلثوم و ابن حاجب **کنة**
بالفتح وتشدید نون منکوحهٔ پسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد **کنایة** بالکسر سخن پوشیده
و پوشیده سخن گفتن **کنانة** بالکسر کیش تیر و قبیله ایست **کوبة** بالضم نرد و طبل خرد **کورة** بالضم گوشه و
شهر و جای آتش **کوفة** بالضم ریگ سرخ و شهری است معروف **کوکبة** درخشندگی و بزرگی و شکوفه
و ستاره **کوة** بالضم و الفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواه آنطرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند
دریچه خانه **کهولة** بالضم دو مویه شدن **کهانة** بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن **کیاسة** بالکسر زیرکی
و زیرک شدن **کیفیت** چگونگی **کینونة** بودن مرادف کون ❊

باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوهٔ اراک که نیک پخته باشد و آنچه نرسیده باشد آنرا بربر گویند **کبیث** بالفتح بد بوی
و فاسد شدن گوشت **کث** بالفتح وتشدید ثا مرد انبوه ریش و بالضم گروه بسیار **کرث** بالفتح در اندوه
و غم و اندوه انداختن کسی **کراث** بالضم درختی است بزرگ در جبال طائف و تره ایست که آنرا مارچوبه و
هلیون خوانند و در قلیه کنند و بالضم و الفتح وتشدید را گندنا **کثوث** بالفتح گیاهی است بی بیخ که بر درخت پیچد ❊

باب الکاف مع الجیم

کاکنج بفتح کاف و نون گیاهی است که آنرا عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس گوید صمغ درختی است که بکوهستان هرات روید کج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن به کجه و کجه بالضم و تشدید جیم چیزی است که طفلان از پارهای کرپاس مدور سازند و بدان بازی کنند کرج بفتحتین شهری است و دهی است به دینور و بالضم و فتح رای مشدد معرب کره کستج بالضم رشتهٔ سطبر که اهل کتاب بالای جامه و زیر زنار می بندند معرب کشتی کلج بفتحتین جمع ان مرد دلیر کوسج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهی است که بینی او به اره می ماند و ناقص دندان ستور کندرو +

باب الکاف مع الحاء

کبح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از خشک وقت فشردن روان شود و آن زبون ترین قروت است کتح بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن باد بر کسی و جامه بر کشیدن آواز کسی کح بالضم و تشدید حا قح و خالص کادح کار کننده و کوشش کننده کدح بالفتح ورزیدن و کاری کردن از برای خود خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن در کاری و خراشیدن و تباه کردن آن یا بروی خود کاری کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن کسح بالفتح خانه رفتن و روفتن باد زمین را چنانکه خاک از ان برداشته شود و عاجزی و بفتحتین زمن و لنگ شدن و دست و پای از کار ماندن کساح بالضم بیماری است که شتر را میشود کسیح عاجز و برجای مانده کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و بفارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گروهی را و در آوردن چارپا دم را در میان دو پای و خانه روفتن و جماع کردن بازن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو کشاح بالکسر داغ پهلو کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند کشوح بالفتح نام شمشیری است از هفت شمشیر که بلقیس برای مهتر سلیمان فرستاده بود کفح بالفتح رو برو شمشیر زدن و بوسه دادن و لعصاندن و کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن کفیح کفو و شوهر زن و همخوابه و همان که ناگاه در رسد کلوح بالضم روی ترش کردن کالح ترش روی کلاح بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت کمح لگام کشیدن ستور را + + +

باب الکاف مع الخاء

کامخ بفتح میم چیزی است ترش مزه که آنرا بفارسی آبکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا ریچار نیز گویند **کمخ** بالفتح پوست بیرون کردن و تکبّر نمودن **کماخ** بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهری است بروم **کوخ** بالضم خانهٔ نی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع +

باب الکاف مع الدال

کوَوْد بروزن قبول عقبهٔ دشوار **کبد** بالفتح رسیدن چیزی به جگر و بر جگر زدن و به سه انگشت دوشیدن و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانهٔ آسمان و کبد القوس قبضهٔ آن و بفتحتین سختی **کباد** بالضم درد جگر **کتد** بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی بکسر تا نیز آمده **کد** بفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن بانگشت و رنج و تعب دادن **کدید** زمین کوفته **کدود** بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش **کداد** بالضم نام نجلی است **کرد** بالفتح کردن این در اصل فارسی است در اندن و بالضم نام گروهی است معروف اکراد جمع **کردید** بالکسر آنچه در کرانهای جله باند از خرما کرادید جمع **کساد** بالفتح ناروائی متاع و جز آن **کاسد** و **کسید** متاع و بازار بی رواج **کلد** بفتحتین جای درشت بی سنگ **کمد** بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوه گین شدن و بالفتح و کسر میم اندوه گین و همچنین **کمید** **کماد** بالکسر گرم کردن عضو بپارچه گرم یا به حبوب یا بسبوس گرم و همچنین **تکمید** **کنود** بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت **کند** بالفتح ببریدن **کنعد** بالفتح نوعی است از ماهی **کود** بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن **کید** بالفتح بد اندیشیدن و قی کردن و درمان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حائض شدن زن و کارزار نمودن + + +

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین میوه ایست معروف که از ان آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری **کابر** و **کبیر** بزرگ **کبار** بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ **کثر** بالفتح و الکسر گوهان **کثر** بالضم چیره شدن بسر کسی به بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیه درخت خرما **کثیر** و **کاثر** بسیار و همچنین **کثار** بالضم **کدر** بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی است خوشبو که بهندی آنرا کیوڑه گویند و شربت آن نافع جذام و جدری و حصبه و دیگر امراض سوداوی است و آن شراب را شراب کدر گویند انوری گوید بیت

باهتر قتش آتش چو تیراب کدر آمد * و بکسر دال و سکون آن تیره کُر بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و
رسن که بر درخت بپا و بیزند و بدان بالا روند و رسن پالان و رسن بادبان کُرد جمع و آبی که زمین ریگستان بخود
کشیده باشد و بضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و شصت هزار
دهصد رطل نیز گفته اند کرور بالضم واگردیدن و جمع کُر نیز آمده کریر آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن کرار
به تشدید را باز گرداننده و باز گردنده و بتکرار حمله برنده و لقب حضرت علی ع کسر بالفتح شکستن و بر
فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر شقهٔ فرودین خیمه و استخوان که بر آن گوشت کم باشد و استخوان
بازو از جانب آرنج و بفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسرة *
کسور بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر کسار بالضم هیزم ریزه کسیر شکسته کاسر شکننده و عقاب
کشر بالفتح دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن مردم کظر بالفتح چوبک گوشهٔ کمان و میان چنبر گردن کفر بالضم
ناگردیدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزهٔ بزرگ کفور بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و
بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده کافور غلاف غورهٔ خرما و طلعی که اول بر درخت خرما باشد و دارویی است
سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت کافر پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه به بالای
جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ و برزگر و شب تاریک کفار جمع کمر بالفتح غلبه کردن بر کسی
به بزرگی سر قضیب کندر بضم کاف و دال دارویی است معروف و آن شیرهٔ درختی است و مرد کوتاه قد
درشت و خر بزرگ کور بالفتح گشتن و افزونی و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر و گاو بسیار و بعضی گفته اند
مقدار صد و پنجاه * وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ * یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد زیادتی و
از کمی بعد از بسیاری و بالضم کورهٔ آهنگر و خانهٔ زنبور و پالان با باساز و ساختگی آن واحد کوره کوثر بالفتح
مرد بسیار خیر دگر و غبار بسیار و مرد بخشنده و جوی است در بهشت و حوض کوثر بیرون بهشت در موقف که منبع آن
کوثر است کهر بالفتح بر آمدن روز و بانگ برزدن و قهر کردن کیر بالکسر دم آهنگران که آنرا منفخ گویند و نام کوهی است

باب الکاف مع الزاء

کرز بالضم خرجین کرزة بالکسر جمع و نام مردی است و بالضم و تشدید را ناکس و بخیل و مرد استاد
و حاذق و بازی که بسته باشند تا گریز کند یعنی پرها بریزد و چرغ و بازی که یکسال دوم در آمده باشد
کراز بالضم خشک شدن گردن از سختی سرما و شیشه یا کوزهٔ سر تنگ و بهر دو معنی به تشدید را نیز آمده

وبالکسر گوسپند بزرگ که خرجین شبانان بردارد و بالضم و تشدید را نیز آمده کز بالفتح و تشدید زا تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مرد تند خوی زمخت و گرفته و کرا الیدین بخیل و بالضم مردم تند خوی کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع کناز بالفتح آوان غرما و بالکسر زخم اگنده گوشت کوز بالضم کوزه گیران واکواز جمع و نام مردی است و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه ✣

باب الکاف مع السین

کاس بالف خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب در کلام آورده اند و کاس بهمزه شراب و جام شراب بمعنی مطلق و جام نیز آمده کؤس جمع **کبس** بالکسر بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان کشیدن **کابوس** آنچه بشب مرد خفته را فرو گیرد و این مقدمه صرع است **کباس** بالضم بزرگ سر **کدس** بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خرمن **کداس** بالضم عطسه ستور و عطسه دادن آن **کادس** فالی که بعطسه دادن گیرند و آهو که از کوه فرود آید و آنرا شوم دانند **کرس** بالکسر سرگین برهم نشسته و اصل هر چیز **کرباس** بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند معرب کرباس بالفتح کرابیسی منسوب بدان **کریاس** بالکسر و یای دو نقطه بالا خانه و در خانه **کردوس** بالضم کله بزرگ از اسپان و استخوانهای مفاصل که دوگانه باشد چون دو کتف و زانوها و گرده لشکر و استخوان فقرهٔ میان هر دو شانه **کرفس** بضم کاف و فاء و سکون را پنبه و بفتح کاف و را و سکون فا تره ایست مانند اجواین بهندی اجمود گویند و از خواصش یکی آن است که کژدم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد **کسیس** نبید خرما و گوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند و بکوبند از جهت زاد سفر **کلس** بالکسر صاروج **کناس** بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او در آن و بالفتح و تشدید نون خاکروب **کندس** بالضم کاف و دال ریشهای گیاهی است اندرونش زرد و بیرونش سیاه است قی آرنده و شکم رانندهٔ و زائل کننده بهق است و چون بسایند و در بینی دهند عطسه آرد و چشم را روشن کند و بشین معجمه نیز آمده اما بالسین مهمله فصیح تر است **کنس** بالفتح خانه رفتن و بضم و تشدید نون سبعه سیاره و بعضی گفته اند خمسهٔ متحیره **کنائس** معبد ترسایان جمع کنیسه **کوس** بالفتح سر زیر کردن و بر سه پای رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس **کهمس** بالفتح کوتاه و پدر قبیله ایست از عرب **کیس** بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن
در طلب روزی به جهت عیال و عطایافتن از کسی و سخت راندن ستور کرش بالفتح و بفتح کاف و
کسر راشکنبهٔ ستور نشخوار زننده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم کشیش آواز پوست
افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و وادل آواز شتر کمش بالفتح مرد سبک و کافی کندش بضم کاف و
دال مرغ عقعق و داروئی است که آنرا کندر گویند کنش تافتن پارچها و نرم کردن مسواک درشت ؛

باب الکاف مع الصاد

کریص پنیر و حب قاطهوس گویند پنیری که با بعضی سبزیها خورند نه مطلق پنیر چنانچه جوهری گمان برده کصیص لرزه و پیچیدن برخود ؛

باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چیزها و نوردهای رحم کرضه بالضم واحد ؛ ؛

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن ؛ ؛

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و در اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن
دشمنی و عداوت با یکدیگر و رجل کنظ لظ مرد سخت دشوار کهظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی ؛

باب الکاف مع العین

کتیع لئیم و سال و جز آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچهٔ روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع کتوع بالضم روان
شدن ستور و قیماع گرفتن از شیر و جز آن کرع بفتحتین آب باران استاده و باریک ساق شدن و بدهان
آب خوردن کروع بالضم آب بدهان خوردن از جوع و جز آن کراع بالضم پاچهٔ گوسپند و گاو و جز آن و طرف
چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و لفظی است که بآن اسپان را فراهم آرند کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست
از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند کسع بالفتح سپیدی گرد اگرد پاشنهٔ اسپ و آن موهای آویزان باشد
که بر سر دست و پای اسپ دخر باشد بالای سم و بآب سرد زدن پستان ناقه تا شیر باز گرداند و بفتحتین گردی پشت
از ... کلع بفتحتین شگافتگی و چرک پایهای مشک و ظرف که چرک بسته باشد کمع بالکسر هم خوابه و همچنین کمیع

کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن
کنع بفتحتین بر گرفتن انگشتان **کوع** بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که اثر از زند اعلی گویند
و همچنین کاع و بر ساق دست رفتن سنگ در ریگ از گرما **کیع** بالفتح ترسیدن از چیزی +

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و بتشدید فا بازدارنده و شتر دندان سوده شده از پیری **کتف** بالفتح آهسته رفتن
و کرانهٔ پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه
و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی است که در شانه پیدا میشود و لنگی
ستور از در د کتف **کتاف** بالکسر رسنی که بدان دست را در پس بندند **کثیف** سطبر **کرسف** بضم کاف و
سین پنبه و لیقهٔ دوات **کسف** بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن
ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پارهای چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزی
کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف
در آفتاب گویند و خسوف در ماه **کاسف** پوشنده و بدحال و ترش روی **کشف** بالفتح کشاده و برهنه
کردن و بفتحتین موهای گردیده مانند دائره و پیچیده شدن دم اسپ **کاشف** پیدا کننده و برهنه
کننده **کشوف** بالفتح ناقهٔ آبستن **کشاف** بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار
پیدا کننده و نام تفسیری است معروف **کف** بالفتح و تشدید فا پنجه و بازایستادن و بازایستاده کردن کسی را
و دو باره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا شدن و خرفه و نعمت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتیکه ساکن
باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهها است و بیان
کف الخضیب گذشت **کفوف** بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری **کفاف** بالفتح مانند و اندازه
چیزی در روزی ورفو گذار و هرچه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث + اَللّٰهُمَّ ارْزُقْ آلَ مُحَمَّدٍ کَفَافاً +
و بالکسر فرار گرفتن هر چیزی **کلف** بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین کنجده روی یعنی رنگ میان
سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه **کنف** بالفتح فراز گرفتن چیزی را و نگاهداشتن و یاری
کردن و برگردیدن و برای شتر حظیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی است که شبان دران ادوات
و آلات نگاهدارد و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع **کنیف** بالفتح نهانخانه و پوشیده

وسبر دجاجی نما و مهارت و حقیر کرده شتر که از درخت وشاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن چیزی
نگاهدارند تصغیر کنیف بالکسر ولقب ابن مسعود که فاروق اورا بدان ملقب کرد فی الحدیث کنیف ملئ علما کهف غار و پناه کهوف جمع کیف چگونه +

باب الکاف مع الکاف

ککرک بفتحتین بی است متصل بکوه لبنان و قلعه ایست بنواحی بلقای و بالفتح و بکسر را چیزی سرخ و صاحب قاموس
گوید کرک بمعنی ده بسکون را است و آن خطا است کز مازک تخم درخت گز که آنرا حب الاصل گویند
کشک بالفتح مار الشعیر کعک بالفتح نان تنگ معرب کاک +

باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه کحال بالفتح و تشدید جا آنکه در علاج چشم
حاذق باشد کحل بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن بکسی و سرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه و مال بسیار و
بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم کربال بالکسر گوی چوبین که نداف بدان پنبه ولشم را زند کسل
بفتحتین کاهلی کفل بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان شتر بپیچند تا نگردد و بر آن
[illegible] و بالفتح پیوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بفتحتین سرین کافل ضامن و کافل الصوم دائم الصوم
کفیل ضامن و قبول کننده کاری بر خود کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مرد کلول جمع و یتیم و آنکه
نه اورا پدر باشد و نه فرزند و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع کلال بالفتح ماندگی
و خیرگی چشم کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم کلیل چیزی کند از زبان و چشم و شمشیر و
جز آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیز تمام و نام اسپی است کهل بالفتح مرد میانه سال و کهلة زن میانه
سال کاهل نشست و میان دو کتف ستور و پدر قبیلهٔ از بنی اسد کیل پیمودن و پیمانه کیال بالفتح و تشدید یا
پیماینده و لقب شخصی احمق است که همیشه خاک را می پیمود کیول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار + +

باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهی است که بدان خضاب کنند کتوم بالفتح کمان سوفار نا کرده
و ناقه که وقت نشستن بر پشتن بانگ نکند کشم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن کدم بالفتح
گزیدن کرم بالفتح بکرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردی و عزیزی و بزرگوار و گرامی

شدن وبخشنده شدن کریم بخشنده وجوان مرد واز گناه درگذرنده کرام بالضم کریم وبالکسر جمع کریم ولقب
ابو عبد الله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نمود واز هر مذهبی چیزی اخذ کرد وطائفه کرامیه بدان منسوب
اند وبالفتح وتشدید البسیار کریم کرزم بالفتح بدندان شکستن وبفتحتین کوتاهی وسطبری لب اسپ وخر وکوتاهی
بینی وانگشتان کرذم بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری کسم بالفتح بدست مالیدن وپاک کردن
چیزی خشک را کشم بالفتح بینی از بن بریدن وبفتحتین نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظیم خشم فرو خورنده
وخشم فرو خورده شده کظوم بالضم خاموش بودن واز نشخوار باز استادن شتر کاظم خشم فرو خورنده ولقب
امام موسی بن جعفر است کعم بالفتح پوز شتر بستن وسر ظرف بستن وبوسه دادن کعام پوزبند شتر کلم بالفتح
خسته کردن وبالفتح وکسر لام سخنها جمع کلمه کلام سخن گفتن وسخن وبالکسر وتشدید لام سخن گفتن کلوم بالضم
وکلام بالکسر خستگیها کلثوم بالضم پر گوشت روی ورخسار کلیم هم سخن باکسی وجراحت کرده شده کم بالفتح
چند وبسیار وبالضم شما وبالضم وتشدید میم آستین اکمام جمع وبالکسر غلاف شگوفه وبالفتح مقدار چیزی وآستین
کردن جامه برا ودهن شتر بستن تا نگزد وسر خم را پوشیدن کمام بالکسر چیزی که دهان شتر بدان بندند تا نگزد کمکام بالفتح گرد اندام
کوم بالفتح بر جستن اسپ وجز آن بر ماديان وبالضم گله از شتر کهام بالفتح تیغ کند وزبان کند واسپ کند کهیم کلان سال وهمچنین است کهام +

باب الکاف مع النون

کبن در پیچیدگی لب لود ودم باره بخیه زدن ودوختن لب لود ودر پیچیدن آن وباز گشتن از چیزی وناپیدا کردن
چیزی را وفربه شدن کبان بالضم بیماری شتر وبالفتح وتشدید با شتر بیمار کتن بالفتح چسپیدن اثر سبزی
گیاه در پوز شتر وبفتحتین چرک ودود دگر فتگی خانه کتان بالفتح وتشدید تا معروف وجامه آن معتدل است
در حرارت وبرودت وبالضم کرهی است کدن بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود نهند کدون جمع وناودان
خربین کران بالکسر بربط وبعضی گفته اند چنگ وموضعی است به بادیه وبالضم شهری است نزدیک دراابجرد وبا
نزدیک سیراف وبالفتح وتشدید را محله ایست باصفهان وشهری است نزدیک تبت وقلعه ایست بمعرب
کروان بفتحتین قریه ایست بطوس وکبک مطلق وصاحب صراح گوید مرغی است که آنرا حباری نیز گویند
وبفارسی شواد خوانند کراوین وکروان جمع کفن بالفتح رشتن صوف وجز آن وبفتحتین جامه مرده کفران
بالضم ناسپاسی کمون بالضم نهان شدن وبالفتح ناقه که آبستنی خود پنهان دارد وبالفتح وتشدید میم زیره کلمن
پنهان کمین نهان شونده در کارزار وجز آن کن بالکسر وتشدید نون پوشش اکنان واکنه جمع وبالفتح

پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را **کانون** آتش دان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند **کودن** اسپ پالانی که بار بر و نهند و شخصے که زیرک و تیز فهم نباشد **کوفان** بالضم پناه و نام شهر کوفه **کون** بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینونته **کاهن** فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و کهنه و بفتحتین جمع و نام دو قبیله السیت **کین** بالفتح گوشت اندرون اندام زن **کیان** بالفتح بدرفتاری کردن و نام شخصے است **کیان** بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی است در علم طبیعے و معنی آن شنیدن احوال موجودات است **کائن** موجود و باشنده ✣

باب الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن و راندن اسپ در رفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش **کنو** بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را ✣

باب الکاف مع الهاء

کره بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائمی **کمه** بفتحتین کور مادرزاد شدن **کنه** بالضم پایان چیزی و وقت کار ✣

باب الکاف مع الیاء

کاذی بذال معجمه درختی است خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هند بسیار میباشد و بهندی آنرا کیوره گویند و شراب کاذی برای جذام و جدری و مانند آن بسیار نافع و قالع ماده آن مرضهاست و آن شراب را شراب کدر نیز گویند **کرکی** بالضم کلنگ **کروبی** بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و تخفیف آن اصح است **کرسی** بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا سندلی گویند **کرابیسی** کرباس فروش **کسائی** نام شخصے است قاری نحوی مشهور که اکثر کسامی پوشید **کافی** بس شونده و ضمان کننده **کمی** دلیر **کاوی** داغ کننده **کی** بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن و نیز نگریستن ✣

باب اللام مع الالف

لبأ بروزن عنب فله و آن شیری است که بعد از زادن بچه حیوان دوشند **لظی** بفتحتین دوزخ و آتش زبانه زننده **لقا** بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن **لؤلؤ** بالضم هر دو لام مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ جنس است **لؤلؤه** بتا مفرد آن و ابولولو غلام مغیره شعبه قاتل حضرت عمرؓ **لوا** بالکسر علم **الویه** جمع **الویات** جمع الجمع **لوبیا** دانه ایست خرد نزدیک به باقلاک آنرا سیاه چشک گویند **لاوی** سختے و نام پسر یعقوب علیه السلام است ✣

باب اللام مع الباء

لبلاب گیاهی است که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند **لباب** بالضم خالص هر چیزی **لب**
بالضم و تشدید با عاقل شدن و تنه درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن **لبوب** جمع و عقل و دل **الباب** جمع و
بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد **لبیب**
عاقل **لبب** بفتحتین جال و دوال زیر شکم اسپ که یکسرش به تنگ بسته باشند و دیگرش بسینه بند و موضع که بند
بر آن نهند در یک تنگ و بسیاری از ریگ **لتب** و **لتوب** استوار و پای برجای بودن و چسپیدن **لاتب**
پا برجای و استوار و چسپنده **لجب** بالفتح بانگ فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب **لزوب** بالضم ثابت شدن و
استادن و چسپیدن بچیزی **لازب** لازم و ثابت و چیزی چسپنده **لسب** بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن
و چسپیدن به چیزی و لیسیدن عسل **لصب** استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست
بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی بکسی ندهد **لعب** بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر
عین بازی کردن **لاعب** بازی کننده **لعاب** بالضم آب دهن و آب غلیظ که از داروی خیسانیده بر آید مثل
لعاب بذر قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند تارها که در شدت گرما پیدا میشود **لغوب** بالضم و
غین معجمه مانده شدن و رنجور شدن **لغب** بالفتح بفساد آوردن و تباهی فگندن میان قوم و پرهای زرد و تیره
مرغ و همچنین لغاب بالضم **لقب** بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بازنامه گویند **لوب** سنگستان
لوبه واحد و همچنین لاب و لابه **لهب** بفتحتین تشنه شدن و زبانهٔ آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگافته
کوه و درهٔ تنگ که در میان دو کوه باشد **لهاب** بالضم **لهیب** بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش ❊

باب اللام مع التاء

لبابة بالفتح خردمند شدن **لبیبة** نام جائة البیت و زن عاقله **لبة** بالفتح و تشدید بای موحده کنارهٔ گردن که
کشتن گاه است **لبتة** بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیر دار **لبدة** بالکسر موی پشم جمع شده و موی پشت
و شانهٔ شیر درنده **لابة** و **لوبة** سنگستان **لت** بالفتح و تشدید تا ترکردن پشت و مانند آن و استوار
بستن بچیزی و چسپانیدن **لثة** بالکسر و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان **لجاجة** بالفتح ستیزه
کردن **لجلجة** بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر
نشود **لجة** بالضم و تشدید جیم میان دریا و دور ترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا **لحظة** یکبار
نگاه کردن بگوشهٔ چشم **لحیة** بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی است **لحمة** بالضم و بالفتح طعمهٔ باز

هرکار آلوده و نوذ جامه که بتار می بافند در ابریشمی لخلخة خوشبوی چند که یکجا کنند و ببویند لذة بالفتح و تشدید ذال
مزه و شراب لذاذة خوش مزه یافتن لزوجة چسپندگی لصوصیة بالضم و تشدید یا دزدی کردن لطافة
باریک و نیک شدن و نازک و کوچک شدن لطیفة نیکوئی و چیز نیک لاعیة بکسر عین مهمله و فتح یای حطی
درختی است از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد لعبة بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن
و بالضم بازی چون نرد و شطرنج لعنة بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را
لعنت کند لغة بالضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع
لاغیة بغین معجمه سخن باطل و زن بیهوده گوی لافظة دریا و بز ماده و آسیا و خروس لفاظة بالضم آنچه از
دهن انداخته شود لفت بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چیزی لقلقة بالضم
و تشدید قاف مرد بسیار گوی و حاضر جواب لقلقة بالفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که اکثر الفارسی لکلک
گویند لقوة بالفتح علتی است که روی آدمی را کج میکند و معلول بعلت لقوة گردانیدن و ماده شتری که زود آبستن شود
و عقاب ماده لقحة بالکسر شتر ماده دوشا لقطة بالضم چیزی انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا
شدن صاحبش باو رسد لقیطة بالفتح طفلی که از راه بردارند و بپرورند لقاطة بالضم چیز زبون و بی قیمت لمحة
بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی لمزة بالضم و فتح میم و رای معجمه عیب کننده لمعة بالفتح روشنی
و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پاره از عضو که خشک
ماند در وضو و غسل لمة بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زمانه و بالکسر موئی که از بناگوش گذشته باشد
لامة زره لوت بالفتح نه برسیده چیزی سخن گفتن و گردانیدن و باز داشتن لوعة بالفتح سوختن دوستی
کسی را لواطة بالکسر اغلام کردن و از راه پس رفتن زن با مرد لومة بالفتح ملامت کردن لوامة به تشدید واو
سخت ملامت کننده لواحة به تشدید واو سخت رنگ روی گرداننده و سیاه کننده لوقة بالضم روغن تازه
لوزة بالفتح و زای معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است می باشد لیت
بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یک سوی هر دو طرف را لیتان گویند و نقصان کردن و لیت بالفتح کلمه
ایست که در وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آن کاشکی باشد لیقة و لفافة بالکسر آنچه بر چیزی بپیچند لیقة صوف
و مانند آن که در دوات کنند و چیزی سیاه که در کحل کنند و بالفتح لام در دوات کردن و همچنین لیق ++

باب اللام مع الثاء

ت ولباث ورنگ کردن لابث ورنگ کننده لوث بالفتح دستار پیچیدن وآلوده کردن وتوانا و
ی شدن وپناه گرفتن وگردگشتن وبفتحتین سستی لهث بالفتح تشنه شدن وهمچنین لهاث وزبان بیرون
ردن سگ از تشنگی و ماندگی لیث بالفتح شیر زننده وعنکبوت که مگس را میگیرد و بالکسر گیاه انبوه ✢

باب اللام مع الجیم

جاج بالفتح ستیزه کردن لج بالفتح وتشدید جیم آواز کردن وکشتی میان لجه درآمدن وستیزه کردن و بالضم آب
سیار ودر شرفترین موضع دریا وشمشیر لجلاج بفتح آنکه زبانش در سخن درماند وسخن درست نگوید وشطرنجی مشهور
بود در علم شطرنج مثل زنند واین همان قول مشهور است که از اعاظم ندمای خلفاء عباسیه بوده وعامه آنرا البلاج گو
لج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام ودر چیزی لبسته شدن وچسپیدن دکار وجز آن در غلاف کردن وجای تنگ
ر جای تنگ باشد لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح وکسر زا چیز چسپنده چون ابریشم وجز آن لسج بالفتح خلیدن نیش در دل ا
سوزیدن و بدرد آوردن لمج بالفتح بکنج دهان خوردن لماج بالفتح چیزی اندک که خورده شود لهج بفتحتین شیفتگی کردن وحریص شدن بر غلا

باب اللام مع الحاء ✢

ح بفتحتین گرسنگی لطح بالفتح بکف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم وبر زمین زدن چیزی را لفح بالفتح سوختن
ا آتش وسموم وشمشیر زدن لفاح بالضم وتشدید فا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود و لقح بفتحتین
ستن شدن وهمچنین لقاح لاقح آبستن وآنچه نخل را بوی کشتی دهند لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او
و ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لبون گویند لقاح جمع لواقح آبستنان جمع لاقح وآبستن کنندگان
بدین معنی جمع ملقح است لمح بالفتح نگریستن ودیدن به نظر سبک لوح بالضم هوا میان زمین وآسمان
بالفتح شانه آدمی وجز آن وهرچه پهن باشد از استخوان وچوب وتخته وودیدن ورنگ وگونه گردانیدن
سفر مردم را وتشنه شدن ودرخشیدن برق وپیدا شدن ستاره وجز آن لیاح بالکسر سپید وگاو دشتی ✢

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن ودر بدی انداختن وبه بدی متهم کردن لطوخ بالفتح داروئی که بچیزی مالند ✢

باب اللام مع الدال

بد بالضم بسیار از مال وجز آن ومردم انبوه وآنکه به سفر نرود واز جای خود دور نشود وآخرین گرگس
از گرگسهای لقمان عاد و بالکسر نمد وموی انبوه میان دو دوش وبفتحتین پشم وحلق وسینه گرفتن شتر

از بسیاری خوردن گیاه لبید جوال خرد و نام شاعری است معروف لحد بالفتح شگاف کرانهٔ گور و شگافته
یک کرانهٔ گور و بالضم نیز آمده لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و موضعی است بشام لد بالفتح و تشدید دال
جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان لدود بالفتح جدل کننده و همچنین الد به تشدید دال لدید کرا
وادی و کرانه کردن و دارو که در کرانه دهان ریزند و بدین معنی است لدود و بالفتح لسد بالفتح شیر مکیدن بچه
بچه و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمده لغد بالضم و غین معجمه گوشت کرانه کردن و بالفتح براه راست آوردن
ستور و جز آن لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجائی لهید ستور مانده شده لهد بالفتح گرانی بار و دفع کردن
و لاغر کردن چارپا و گران شدن بار چیزی و سوختن بخواری +

باب اللام مع الذال

لخذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آن که یکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را الذ
خوش مزه لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی الواذ جمع لیاذ بالکسر پناه گرفتن

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لگد زدن اشتر لجز بالفتح چسپیدن و لغزیدن لحز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی لز بالفتح و تشدید زا سخت
کردن و برچسپانیدن لغز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی لکز بالفتح لگد زدن بر سینه
لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده
لهز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه
زدن و بسر بر زدن شتر بچه دبره پستان مادر را بوقت مکیدن لوز بالفتح بادام لوزه یکی + +

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه پوشش
لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأت مرد و لباس التقوی شرم و جامهٔ درشت
و سطبر لبوس بالفتح زره و پوشش لحس لیسیدن لدیس ناقهٔ آگنده گوشت لس بالفتح و تشدید
سین خوردن ستور علف را لساس بالضم علف نو رسته لطس بالفتح کوفتن و سخت به پای سپردن
لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی به سیاهی زند جمع العس است و بفتحتین سرخی
لب که به سیاهی زند لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر ثانی

مردم را لقب نهنده وافسوس کننده وبدی اندازنده میان مردم لاقس عیب کننده لمس بالفتح بسودن وجماع کردن لماس بالضم حاجت لوس بالفتح چشیدن لواس بالفتح چشیدنی لودس چشیده لهس بالفتح لیسیدن لیس بالفتح فعل ماضی است یعنی نیست لیاس بالکسر لوث وبی غیرت ✣ ✣ ✣

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی وبلا واندر آویختن به چیزی لحیص تنگ لخیص بفتحتین گوشت گرفتن چشم ولپستان بسیار گوشت که شیر از وی بدشواری بیرون آید وبکسر خا نیز آمده لص بالکسر وتشدید صاد دزد لصوص جمع لصص بفتحتین دندانها وشانها بهم نزدیک شدن لوص بالفتح گردانیدن چیزی به چیزیکه میخواهد

باب اللام مع الضاد

لضلاض بالفتح رهبر زیرک ✣

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح وتشدید طا حمائل لطاط بالکسر جمع چسپیدن بر چیزی ولازم بودن بکاری ومنکر شدن حق کسی را وبرده فروهشتن ودم بمیان ران درآوردن شتر لطط بفتحتین افتادن دندان وخرده شدن وماندن بیخ های دندان لعط بالفتح چیزیرا با چیزی برابر کردن وبرابری کردن با چیزی لغط بفتحتین بانگ وخروش لفاط بالضم کوهی است لقط از زمین برگرفتن ودانه چیدن وسخن چیدن وبفتحتین برداشته وبرچیده ولقط المعدن ریزهای زر که یافته شود ولقط السنبل خوشهٔ چیده لقیط بچهٔ افگنده وجز آن که بردارند اورا لوط بالفتح برچیدن وبگل درگرفتن واندودن حوض او عمل قوم لوط کردن وروا که بر دوش کنند وبالضم نام پیغامبری ست الیط بالفتح چسپیدن وبالکسر پوست نی واحد لیط

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشهٔ چشم لحاظ بالفتح گوشهٔ چشم لفظ بیرون افگندن از دهان وسخن گفتن لمظ زبان گرد دهان درآوردن بعد از طعام وآب لیسیدن لماظ بالفتح چیزی اندک. ✣ ✣ ✣

باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسی را وسوزش دادن کسی را لسع گزیدن مار وکژدم لطع لیسیدن وبه نیش پای زدن پس کسی وبفتحتین سپیدی در دن لبها وآن بیشتر در مردم بسیار بود وریختن دندان مردم چنانچه بیخها ماند لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن لعلع بفتح هر دو لام نام کوهی است وشتر

لفاع بالکسر چادر لقع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح چرک چسبیدن براندام وگزیدن مار وکژدم ولب زدن بچه بپستان مادر را وقت مکیدن و بالضم وفتح کاف لئیم وخوار وبنده نفس وهمچنین لکاع بالفتح لمع بالفتح روشن شدن ودرخشیدن لوع بالفتح سوزش عشق لیع بالفتح ترسیدن وبددل شدن ✣ ✣ ✣

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را را لام وسین را تا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار وکژدم وطعنه زدن لدیغ مارگزیده لادغ گزنده ونام مرضی است ✣

باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین وبجیم میانهٔ وادی ومغاکی که برکرانه چاه باشد لحاف بالکسر فرآگند یعنی جامهٔ که از پنبه در فرآگنده باشد لخاف سنگهای سفید تنگ لخف بالفتح مسکه تنگ وزدن سخت لصف بالفتح خیار وکبر ونوعی از خرما لصاف بالفتح موضعی است از بنی تمیم لطف بالضم نرمی ونازکی در کار وکردار وهدیه ومهربانی کردن وباری کردن ونگهبانی وحمایت کردن وبفتحتین هدیه واحسان ونکوئی لطیف بغایت نیکوکار وباری کننده وبغایت نازک لطائف نیکوئیها وچیزهای نازک جمع لطیفه لف بالفتح و تشدید فا درپیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع ومجتمع وفراهم آمده وعاجز در کلام ودرنگ کننده در سخن وگران سنگ وآهسته وجای انبوه بسیار مردم لفیف گروه مردم پراگنده از هر جای وچیز پیچیده ودر رسم ودو دست وکلمه که دو حرف از آن حرف علت باشد لفاف بالکسر جامهٔ دربی که بر مرده پیچند لقف بالفتح سبک گرفتن چیزی را وچیز سبک وبفتحتین افتادن دیوار وفروریزیدن حوض وفراخ شدن کرانهای آن لهف بفتحتین دریغ خوردن واندوهگین شدن لهیف بیچاره ودریغ خورنده لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد ✣

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح ولبیق مرد زیرک هشیار وچرب سخن لثق بفتحتین وبثای مثلثه تری وتر شدن لحاق بالفتح دررسیدن ودریافتن لحوق بالضم بهم شدن دو چیز یا بیشتر وبدنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین آنچه بسابق خود ملحق شود وانجیر وخرما که از اول دررسد وآنچه بدنبال چیزی پیوسته باشد لاحق بدنبال کسی رسنده ونام اسپ معاویه بن ابی سفیان لزوق بالضم برچسپیدن وهمچنین لسوق ولصوق لصق بفتحتین برچسپیدن شش برتهی گاه از تشنگی وهمچنین

لسق بفتحتین **لعق** بالفتح لیسیدن ولعق الاصبع کنایه است از مردن **لعوق** بالفتح دارو وجز آن که لیسیده
شود **لفق** بالفتح فراهم آوردن درز جامه بدوختن وبالکسر کناره درز **لق** بالفتح وتشدید قاف بر چشم
زدن **لقلق** بفتح هر دو لام زبان ومرغ لکلک **لقلاق** مرغ لکلک وآواز آن **لمق** بالفتح پاک
کردن وچشم مالیدن **لماق** چیزی اندک **لواحق** پیوستها بدنبال چیزی **لواق** بالفتح چیز اندک
لهق بالفتح سپید شدن وبفتحتین سپید سپید شدن وبکسر ها سپید **لهاق** سفید وگاو سپید
لیق بالفتح برچسپیدن سیاهی بر دوات وبرچسپانیدن ونیکو کردن واصلاح دادن سیاهی وجز آن +

باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن وکار آمیخته ودرهم آمیختن پست با انگبین وجز آن **لحک** بالفتح در آوردن
چیزی در چیزی وچسپیدن بهم **لک** بالفتح وتشدید کاف زدن وکوفتن وچیزی است سرخ که بآن پوست را
رنگ کنند وبالکسر نخاله وثفل لک باشد که بآن دسته چیزی ومانند آن به چیزی وصل کنند **لوک** بالفتح خائیدن +

باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین وتشدید لام امید وشاید **لیل** شب وبچه مرغی است که آنرا کروان گویند +

باب اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار **لام** بالفتح وسکون همزه تیر را پر نهادن وبهم آوردن جراحت ودرزها لامه مفرد و
بالف نیز خوانده اند وبالضم ناکس وبخیل بودن وبالکسر صلح واتفاق میان دو کس وبابدل همزه نیز آمده
لئیم ناکس وبخیل **لؤام** بالضم ومد همزه پرهای راست کرده تیر **لتم** بالفتح بر سینه زدن **لثم** بالفتح بوسه
دادن ودهان بند بر دهان نهادن وکوفتن شتر سنگ را بسم وشکستن وخون آلوده کردن
سنگ سم شتر را **لاثم** بوسه دهنده وآنکه دهان بند دارد لثم بالضم جمع **لثام** بالکسر دهان بند **لجام**
بالکسر معرب لگام وآنچه زنان بوقت حیض بندند **لحم** بالفتح گوشت ولحمه پاره از آن لحام ولحوم
ولحمان بالضم جمع وگوشت خوراندن وگوشت از استخوان باز کردن وآرزومند گوشت شدن وپیوند
آبگینه وچینی وجز آن کردن وگشتن وبالفتح وکسر حا آرزومند گوشت **لاحم** گوشت خوراننده وخداوند
گوشت **لحام** بالفتح وتشدید حا گوشت فروش **لحیم** کشته شده وگوشتناک **لخم** بالفتح گرد هی است
از یمن وبالضم نوعی است از ماهی **لدم** بالفتح آواز سنگ وجز آن که بر زمین افتد وپاره زدن

جامه و موزه او زدن و کوماج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه

لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را لدیم جامه پاره زده لادم پاره زننده لدم بفتحتین جمع لادم و محرمان و

خویشان لزم بفتحتین لازم بودن به چیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را لزوم بالضم ملازم بودن به چیزی لزام بالفتح

و کسر میم نام زنی که لازم باشد به کسی لازم آنچه همیشه باشد به چیزی لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر بیکدیگر طپانچه

زدن لطیم بالفتح اسپ سفید روی و آنکه یکطرف روی او سفید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل

دیده باشد و اسپ نهم از ده اسپ که بگرو تازند لغام بالضم کفک دهان شتر و بالکسر روی بند لغم بالفتح خبر دادن

کسی را به چیزی که یقین او نباشد لقم بالفتح دهانه راه را بستن و بفتحتین میانه راه لکم بالفتح مشت زدن لکام بالضم نام

کوهی است در شام که اولیاء الله در آنجا جمع میشوند لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید

میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گوید + لَمَّ اللّٰهُ شَعْثَهُ + جمع کند حق تعالی پراگندگی او را و خوردن تخش خود و

بخش یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن لمم بفتحتین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون لوم بالفتح نکوهیدن

و سرزنش کردن لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و تلهم لهیم سختی لهوم بالفتح و لهام بالضم لشکر

بسیار لهازم استخوانهای زیر نرمهٔ گوش جمع لهزمة لائم ملامت کننده + + +

باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خورانیدن و زدن بعصا و انداختن و بالکسر خشتهای خام لبنة واحد و بفتحتین شتر البان جمع و درد کردن

گردن از بالش و شیر دار شدن میش و ناقه و بالفتح و کسر با خشتها لبنة واحد چون کلمة و کلم لبنان بالضم نام کوهی است

معروف نزدیک جبل عامل لبین پرورده شده لابن شیر خوراننده و خداوند شیر لبان بالفتح سینه یا میان

سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید + مُؤَاخَوَةٌ بِلُبَانِ اُمِّهٖ وَ لَا يُقَالُ بِلَبَنِ اُمِّهٖ + و ظاهر ارضیع لبان که

مشهور شده بدین معنی است لبون بالفتح شیر دار لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله و

سه سال در آمده لجون بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقهٔ گران رفتار لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر

جیم برگ از شاخ افتاده لحن بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن

قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن

لخن بفتحتین گنده شدن مشک لدن بالفتح و ضم دال نیزهٔ نرم و هر چه نرم باشد و بمعنی نزد مرادف عند

نیز آمده لزن بالفتح سخت عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن در هر کاری

لسان

لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانهٔ ترازو و السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و راست و لسان العصافیر بار درخت اهر که بفارسی آنرا زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی است و لسان القوم کلمه چین و سخن گذار **لسن** بالکسر لغت و روزمرهٔ قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح **لعن** بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن **لعین** نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گرگ درنده و صورتی که در پالیزها و مزارع بر پا کنند بجهت وحوش و طیور و آنرا مترس نیز گویند **لعان** بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرافعه پیش قاضی ببرد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد ازان زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است و غضب خدای تعالی بر آن باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد ازان قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرآن مجید بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده **لقن** بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زود درسنده و دریابنده **لکن** بفتحتین درماندگی به سخن مرادف لکنت و بفارسی شمعدان را گویند و بکسر قاف کند زبان مرادف الکن **لکن** بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفی است که برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند **لن** بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز **لون** بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما زبون **لین** بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و تنه خرما و بالکسر جمع **لیان** بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن باهم و بالفتح و تشدید یا بیچیدن +

باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حای مهمله پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی را از چیزی **لغو** بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بچهٔ شتر که از غایت خردی لائق نباشد که خون بها دهند **لقو** بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن **لهو** بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و جماع را هم نیز گویند و لهو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن +

باب اللام مع الهاء

لاه خدائی تعالے لیه بالفتح در پرده رفتن ÷

باب اللام مع الیاء

لآلی مرواریدهای بزرگ لجی بالضم وتشدید جیم و یا دریای ژرف پر آب لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش لوذعی بالفتح مرد لغایت زیرک لاهی غافل شونده و بازی کننده لی بالفتح وتشدید یا گردانیدن و تافتن و پیچانیدن چیزی دیگر دانیدن زبان در گواهی وغیر آن و مدافعه کردن در دام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن در رگ و دراپس کرده نگه کردن ÷

باب المیم مع الالف

ماوی جای برگشتن موئدی بالضم وفتح همزه وتشدید دال اداکرده شده و رسانیده شده ماء آب میاه جمع مابی همزه حرف نفی است و کلمهٔ استفهام و اسم موصول و بترتیب معنی او نیست و چه چیز است و آنچه مبتنعی خواسته شده مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شده مبرا پاک گردانیده شده متبنی پسر خوانده متمنی آرزو کرده شده متی کی و هر وقت مثوی بالفتح جای آرام و قرار مثنی دو دو بالضم وتشدید تای مفتوح دوتا کرده شده مثلی بالضم افزودن تر تانیث امثل مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن مجزی بالضم وتشدید زا پاره پاره کرده شده مجلی بالضم وتشدید لام آشکارا و روشن کرده شده محی بالفتح زلیستن و بالضم و فتح حا و یای مشدد جای زلیستن و روی النساق و جز آن محشی انچه بر کنارهٔ او چیزی نوشته شود یا ساخته شود محلی بالضم تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده مخبوی پنهان کرده مخلی رها کرده شده و خالی کرده شده مدارا و محابا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی نا از آنها افتاده و در عربی بتا مستعمل است مدعی بالضم تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو داشته شده مدی بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کاردها جمع مدیه بالضم مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز سازند مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند مذای بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشان را مرا بالکسر جدال و ستیزه کردن مرعی بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض مرئی بالضم و بهمزه در آخر بروزن مقیم سر معده که بحلق پیوسته است و آن مجرای طعام است و اما صاحب قاموس بروزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده مرسی بالضم ثابت کردن و ثابت گرده شده و جای ثابت کردن مربی بالضم وتشدید با پرورده شده و تربیت کرده شده مرتضی پسندیده مزایا افزونیها مسری بالفتح سیر رفتن مسای

بالفتح شام مصطفی برگزیده شده مضار بالفتح روان شدن مضیئ بالضم بر وزن مزیل روشن کننده
مطایا شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده وانچه از لفظ فهمیده شود معاء بالکسر جوی آب که از بلند
فرود آید در رده مغنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم مغانی جمع معلی بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده
معمی پوشیده شده و کور کرده مقتدی پیشوا که پیروی آن کرده شود مقروء خوانده شده مقتضی تقاضا کرده و
خواسته شده مکاء بالضم صفیر مرغ و جز آن مکلاء بر وزن معظم خرد دریا و کنار جوی ملوء بالکسر پیرسی
ملاء بفتحتین و مد همزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی ملجا بالفتح و ملتجا
بالضم پناه گاه ملتقی بالضم جای رسیدن دو چیز ملقی انداخته شده منبی بالضم خبر دهنده منادی بضم خوانده شده
و ندا کرده شده و مرادف ندا نیز آمده و برین تقدیر مصدر معنی است یا در اصل مناداه بوده و تا را حذف نموده اند
چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسی و عیسی چنانکه قاعدهٔ ایشان است
منایا بالفتح مرگها جمع منیه منا بالکسر موضعی است در مکه و بالضم امیدها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه
و برابر دو من که در وزن و سنجیدن مقرر است و بمعنی منازل نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل است موسی استره و
نام پیغامبری است مومیا بالضم داروی معروف موتی بالفتح مردگان مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و
سزاوار تر و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد موشی بالضم و تشدید شین جامه نیک نقش کرده مهدی
بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر وی هدیه نهند و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن مهداء بالکسر بسیار هدیه دهنده
مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده مهرا بالضم و فتح ها و تشدید را پخته شده مهیا آماده و ساخته شده
مها بالفتح گاوان وحشی و بادرها جمع مهاة و بزیادتی همزه در آخر عیبی که در قدح و کاسه پیدا می شود ++

باب المیم مع البا

مآب به مد همزه جای بازگشتن مآرب بمد همزه حاجتها متاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن
مثالب عیب ها و زبون ها مثاب بالضم پاداش داده شده مثقب بالکسر آنچه بدان چیز را سوراخ
کنند مجذوب کشیده شده و ربوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم جواب داده شده
مجرب بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و بفتح را آزموده شده محلب بکسر آنچه شیر در دوشند
محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ درنده
که بآن غله و علف درروند مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید

های مفتوح زر اندود کرده شده مذاب بالضم گداخته شده مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و
جای فراخ مرکب انچه بر آن سوار شوند مراکب جمع و همچنین مرکوب مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز
مرطوب رطوبت ناک و چیزی فربه مراقب بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و ترسنده مستحب بالضم و
تشدید با برگزیده و دوست داشته شده مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده
مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین مسلوب ربوده شده مشیب بالفتح پیر شدن و سفید
شدن موی مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع مشروب آشامیده شده
مشوب آمیخته شده مصایب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مصیب رسنده و جواب گوینده
مصاحب بالضم همراه صحبت مصعب بالضم و فتح عین شتر گشن و نام مردی است مصلب بالضم و فتح لام مشدد
جامه که نقش صلیب داشته باشد مصحوب همراه کرده شده مضرب بالفتح زدن و رفتن و جای زدن و بالکسر آنچه بدان زنند
مضروب زده شده مضراب بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند و آله زدن و مرد بسیار زننده مطرب
بالضم و کسر را بنشاط در آینده مطیب بالضم و تشدید یاء مکسوره بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی و
بفتح یا پاک و خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و در عجب و خودی اندازنده معرب بالضم و کسر
را بیان کننده و اعراب دهنده و فحش گوینده و بفتح را اعراب داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید رای
مفتوح از عجمی بعربی آورده شده معذب بالضم و تشدید ذال مکسوره عذاب کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده
معقب بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس آینده مغیب بالفتح غایب شدن و غایب شده و بضم میم و تشدید
یاء مفتوح غایب کرده شده مغرب بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم و کسر را دور
زننده و چیزی غریب آورنده منشعب پراگنده شده مناقب هنرها و راههای تنگ کوه مناب بالفتح
ایستادن بجای کسی و جای ایستادن منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مهتر و بن بازو و کتف و زمین و
چهار پر مرغ بعد از قوادم مناکب جمع منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید بار یخته شده منکوب بد
حال و سختی رسیده منصوب برپای داشته شده و حرکت نصب داده شده مینب بالضم
بازگردنده بسوی حقتعالی منسوب نسبت کرده شده منتخب و منتجب بجای و جیم برگزیده منقلب
بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و در اگردیده شده مولب بالفتح و کسر کاف گرده
سواران مواهب بخششها و جایهای خرد آبگیر موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم

واجب کرده شده **مواظب** بالضم برکاری دائم ایستاده **مهیب** بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس از و باشد و مردم
از و ترسند **مهب** بالفتح و تشدید با جای وزیدن باد **مهذب** بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و بکسر
ذال پاک کننده **مهرب** بالفتح گریختن و جای گریز **مهلب** بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعری است مشهور **میراب** بالکسر ناودان

باب المیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر مفاعلة و لغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حرف پیش از تا نیز رعایت
کرده شده **مواخاة** باکسی برادری کردن **مباراة** باکسی معارضه کردن **مبالاة** باک و اندیشه داشتن از
چیزے **مباهاة** نازیدن بچیزے **مجاراة** باکسی رفتن و باکسی چیزی راندن **مجازاة** پاداش
دادن **محاذاة** برابر هم واقع شدن **محاباة** فرو گذاشت کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش **محاشاة**
استثنا کردن و از چیزے پرهیزیدن **محاکاة** حکایت کردن **مداراة** آشتی و مدارا کردن **مراعاة** با هم
چرا کردن و نگاهداشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن **مساعاة** باکسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی
زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسے **مساواة** برابر کردن و برابر آمدن **مصافاة** باکسے دوستی با اخلاص داشتن
مضاهاة بچیزی مانند شدن و شبیه بودن بچیزی **معاداة** باکسی دشمنی کردن و چیزی بیاپی کردن
معاطاة چیزی بکسی دادن خدمت کسے کردن **مغالاة** گران خریدن و تیر دور انداختن **مقاساة**
و **معاناة** و **مضاناة** رنج کشیدن **مکافاة** پاداش دادن **ملاقاة** همدیگر را دیدن و به چیزی رسیدن
ممارات باکسی الکاویدن در خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن **ممشاة** باکسی رفتن **مناداة** یکدیگر را
ندا کردن **مواساة** یاری کردن و بمال و تن باکسی غمخوارگی کردن **مواطاة** باکسی موافقت کردن **موافاة**
وفا کردن **موالاة** باکسی دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و پیاپی نخچیر کردن **مهاجاة** همدیگر را هجو کردن
مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن و کشیدن چیزے **مجانبة** از چیزی دور شدن
مجاوبة کسی را جواب دادن **محاربة** باکسی جنگ کردن **محاسبة** باکسی شمار کردن **مخاطبة** باکسی
سخن و حکایت کردن **ملاعبة** باکسی بازی کردن **مراقبة** بچیزی از کسی چشم داشتن و از کسی
ترسیدن **مشاغبة** باکسی بدی کردن **مشاربة** باکسی شراب خوردن **مصاحبة** و **مقاربة**
باکسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی **مضاربة** شمشیر زدن و مال بکسے دادن برای تجارت که نفع
آن به شرکت باشد **مطایبة** باکسی خوشطبعی و مزاح کردن **معاتبة** باکسی عتاب کردن **معانقة** باکسی

کردن و پی‌ها در پی آمدن و غنیمت یافتن مغاضبة باکسی خشم کردن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکاتبة
باهمدیگر نامه نوشتن و بنده را بعوض مال آزاد کردن مناسبة باکسی خویشی داشتن و بهم دیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن
مناصبة باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مثادبة بجای همدیگر ایستادن مواثبة باکسی برجستن برای جنگ
و جز آن مواظبة و مواکظة و مواصبة دائم برکاری ایستادن محاقتة آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن
گفتن مباحتة خالص گردانیدن مباختة با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن محادثة حدیث گفتن و جلا دادن
کارد و شمشیر را معالجة درمان کردن ممازجة بهم آمیختن مزاوجة چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن مراوحة
گاه برین پای و گاه بر آن پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن مرابحة بسود بیع کردن مسافحة
زنا کردن مسامحة باکسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو گذاردن و نرمی کردن با کسی مساتحة از طرف راست درآمدن
شکار و غیر آن مصافحة دست همدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مطارحة باکسی سخن درافگندن مفاتحة
چیزی آغاز کردن و با یکدگر در باز کشیدن و کشودن و با همدیگر نزد حاکم آمدن مکافحة باکسی رو برو جنگ کردن
و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری و مهمی شدن مکاوحة با چیزی واکوشیدن و با آشکارا دشمنی کردن
و دشنام دادن مناکحة نکاح کردن مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران
کارزار کردن و کوشش کردن محاسدة باکسی حسد کردن مساندة مخالفت افگندن میان قافیهای
شعر مشاهدة دیدن و باکسی در جای حاضر بودن مطاردة باکسی حمله بردن معاودة بازگشتن
معاضدة باکسی یار و مصاحب بودن معاقدة و معاهدة باکسی عهد و میثاق کردن معاندة
باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن و جدائی کردن مکائدة رنج چیزی کشیدن مناشدة
کسی را سوگند دادن و باکسی شعر خواندن مواعدة باکسی وعده کردن ملاودة به یکدیگر پناه گرفتن
منابذة باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن مهانذة شتافتن مواهرة باکسی مشورت کردن
مبادرة پیش گرفتن و پیش پیش رفتن مباشرة جماع کردن و بخود بکاری شدن مباکرة
بامداد کردن و بامداد کاری کردن مجاهرة باکسی رو برو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکارا کردن
و بآواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن مجاورة همسایگی کردن و در مسجد مجاور
شدن و زنهار و امان کسی را دادن محاصرة کسی را در حصار کردن مخاطرة در خطر افگندن کسی را و با کسی
گرو بستن در چیزی مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی مسافرة سفر کردن

مسامرة باکسی افسانه گفتن **مساترة** چیزی را پوشانیدن **مساهرة** باکسی بیدار بودن و بیداری
مشاجرة باکسی خلاف کردن **مشاهرة** ماه بماه چیزی دادن **مشاورة** باکسی کنگاش کردن و مصلحت نمودن
مشاعرة باکسی در یک جامه چسپیدن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا بدیه شعر گفتن
مصابرة در کارها صبر کردن و باکسی معارضه کردن در صبر **مصادرة** تاوان جرم ستاندن و باز رفتن
مصاهرة باکسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن **مضافرة** باکسی یار بودن **مظاهرة** باکسی هم پشت
بودن و دو جامه بر هم پوشیدن و بازن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر من است و این طلاق
است که قبل از ورود شرع شریف بوده است و بعد از ورود شرع این حرام شد و به کفارت ساقط میشود طلاق نیست
معاشرة باکسی زندگانی کردن **معاقرة** پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل کاری بودن و ملازم شدن چیزی را
و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب **مغادرة** ترک کردن کقوله تعالی لَا یُغَادِرُ صَغِیرَةً وَّلَا کَبِیرَةً ‡
مفاخرة باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر **مکابرة** باکسی معارضه کردن بسیاری و غلبه کردن بکسی در بسیاری
مناظرة باهم نگریستن در چیزی و باهم بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را **منافرة** باکسی نزد حاکم رفتن
برای اثبات بزرگی و حسب **مناکرة** باکسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن **مواترة** پیاپی روزه
داشتن و یک روز یا دو روز روزه کشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و بعد از ان
زانوی دیگر بر زمین نهادن **موازرة** وزیری کردن و یاری دادن **میاسرة** باکسی آسان گرفتن و کسی را
بسوی چپ بردن **مهاجرة** از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکهٔ معظمه بمدینهٔ طیبه رفتن
مبارزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ و کارزار کردن **مجاوزة** از یکدیگر گذشتن ‡
معاجزة کار بکسی واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگر باو نرسد ‡
مناهزة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن **موانسة** باکسی انس گرفتن **مجالسة** باکسی نشستن
مجانسة شبیه بکسی بودن در شکل و صورت **مخالسة** از کسی چیزی ربودن **مدارسة** بکسی درس و تعلیم گفتن
مقایسة باکسی قیاس کردن **مکایسة** باکسی بزیرکی معارضه کردن **ملابسة** باطن کسی دانستن
و باهمدیگر مشابهت داشتن و بکاری در رفتن **ملامسة** جماع کردن و بهم دیگر سائیدن **ممارسة**
باکسی واکوشیدن و از کاری رنج بردن و درمان کردن **مماکسة** مکاس کردن در بیع یعنی
تشویش کردن **منافسة** کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی

مخادشته و مخارشته و مخامشته و مخاحشته خراشیدن و مجاحشه بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است
مناقشته باکسی دور و دراز گرفتن در چیزی و در حساب مخالصه باکسی دوستی پاک و به اخلاص داشتن
مراکضه باکسی اسپ تاختن معارضه باکسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن منامضه باکسی
بجنگ و غوغا برخاستن مناقضه سخن کسی را شگافتن و رفع آن کردن و نقیض یکدیگر گفتن مخالطه باکسی
آمیختن مرابطه بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن و به جهاد با کفار ایستادن و اسپ بستن در راه
خدایتعالی برای جهاد با کفار کقوله تعالی + وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا مغالطه کسی را در غلط انداختن محافظه
نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را و بمعنی ننگ و عار داشتن هم آمده ملاحظه بگوشه چشم نگریستن مباضعه
مجامعت کردن مبایعه باکسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن متابعه پیروی کردن و
بپایی کاری کردن و محکم کردن کاری مجامعه جماع کردن و اجماع کردن برای چیزی مخادعه فریب دادن +
مخالعه رها کردن زن را در مقابل مهر که زن به بخشد مدافعه باز داشتن و باکسی ور دور دراز کشیدن کاری
را و دفع الوقت کردن مرابعه باکسی بار بر چارپای نهادن مراجعه باز گشتن و زن را بخانه آوردن
بعد از آن که طلاق داده باشد او را و باکسی سخن را گردانیدن مراضعه فرزند شیرخواره را بدایه دادن مرافعه
سخن نزد حاکم بردن مزارعه زمین را بکسی دادن برای زراعت مسارعه شتافتن و شتابانیدن مسافعه
همدیگر را کشیدن و بر همدیگر حمله بردن مشایعه باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و گوسپند را آواز کردن
و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن مصارعه بهمدیگر کشتی گرفتن مصانعه رشوت دادن و مدارا کردن
و آسان گرفتن کار مضارعه بچیزی شبیه بودن و شریک بودن مضاجعه و مکامعه باکسی خفتن
و نیز مکامعه خفتن مرد با مردی بی ستر و آن منهی است مطالعه بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر آن و واقف
گردانیدن کسی را بر چیزی مطاوعه فرمان بردار کردن مقارعه باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعه باکسی بریدن
چیزی را ممانعه یکدیگر از چیزی باز داشتن منازعه باکسی در چیزی دا کوشیدن و نزاع نمودن مواضعه باهمدیگر بر
کاری قرار دادن و باهمدیگر گرو کردن و باهم شرکت کردن مواقعه کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جای افتادن
مبالغه در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کار مخالفه باکسی عهد کردن و سوگند خوردن محارفه به میل
غور جراحت معلوم کردن مخالفه باکسی خلاف کردن مرادفه کسی را ردیف نشاندن و بر داشتن چارپا پس نشین خود
مراد بر نشستن یلخ زیر باره مشارفه باکسی تفاخر کردن و به حسب بزرگی و بر چیزی مطلع شدن کسی مصافحه باکسی

مصافحه

مصارفة باکسی بصرفه معامله کردن مضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن مقارفة جماع کردن و
آمیختن بچیزی ملاطفة باکسی نکوئی کردن مناصفة بدو نیم کردن مواصفة باکسی چیزی بیع کردن بصفت
آن نه بمشاهده و حضور آن موالقة باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در معامله بیک حد ایستادن مرافقة باکسی همراهی
کردن و یاری کردن مراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد مسابقة باکسی پیشی گرفتن در دویدن مسارقة
دزدیده بچیزی نگریستن مصادقة باهمدگر دوستی با اخلاص داشتن و باهم راست بودن مضایقة تنگ فراگرفتن
مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم پشتی کردن و برابر آمدن معانقة دست در گردن همدگر کردن مفارقة
جدائی کردن از یکدیگر منافقة دوروئی کردن و موش صحرائی در سوراخ رفتن مواثقة در کار استواری کردن
و عهد بستن موافقة باکسی هم کار بودن و هم پشت شدن و لائق آمدن مبارکة برکت کردن مدارکة پیاپی کردن
مشارکة باکسی انبازی کردن مضاحکة باهمدیگر خندیدن معارکة کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ
مبادلة باکسی چیزی بچیزی بدل کردن مباهلة همدیگر نفرین کردن مجادلة باکسی کاویدن و خصومت کردن
مجاملة باکسی نکوئی کردن مجاهلة باکسی بسبکی و نادانی کردن مداخلة در کاری یا در جائی خود را گنجانیدن
مراسلة باکسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن مساهلة آسان گرفتن مشاکلة مانند و همشکل شدن
معادلة باچیزی برابر آمدن و برابر کردن مغازلة با محبوب نخودبازی کردن و باهم غزل گفتن مفاصلة از
همدگر جدا شدن مفاضلة باهمدیگر برابری کردن در فضل و هنر و دعوی افزونی کردن مقابلة باهمدیگر برابر
کردن و روبرو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند و کریم النسب شدن از جانب
مادر و پدر و پاره گوشت گوسپند بریدن چنانکه از هم جدا نشود و از ینجا گویند شاة مقابلة مقاتلة کارزار کردن
و کشتن بدین معنی است قوله تعالی قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ مکابلة تاخیر کردن و منع کردن مماحلة باکسی مکر و حیله کردن
مماطلة دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کاری مماثلة بچیزی مانند شدن منا…
مناضلة باکسی برابری کردن در تیراندازی مواصلة بپیوستن و پیوسته کاری کردن محاکمة نزد حاکم
رفتن برای دفع خصومت مخاصمة باکسی دشمنی کردن مراغمة باکسی جنگ کردن مزاحمة تنگی نمودن
برکسی مسالمة باکسی آشتی کردن مشاتمة بیکدیگر دشنام دادن مصادمة دو چیز را بهمدیگر کوفتن
چنانکه صدا برآید مصارمة از همدیگر بریدن معالمة باکسی بعلم معارضه کردن مقاسمة باکسی سوگند خوردن
و باکسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مکالمة باکسی سخن گفتن و جواب دادن

ملازمة پیوسته بودن بجائی یا به نزد کسی ملایمة دو چیز را فراهم آوردن منادمة باکسی ندیمی کردن ✣
مباینة از همدیگر جدا شدن مخادنة باکسی دوستی داشتن باخلاص مخاشنة باکسی درشتی کردن
مداهنة به پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن مداینة بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن
مراهنة باکسی گرو بستن مزابنة خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن و این نهی است
شرعًا معاینة باکسی به نقد معامله کردن و رو برو چیزی را دیدن مقارنة باهمدیگر نزدیک شدن و نزدیک
گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه ملاعنة یکدیگر را لعنت و نفرین کردن مهاوتة
باهمدیگر آشتی کردن موازنة باکسی هم وزن آمدن و باهم چیزی سنجیدن میامنة بدیار یمن رفتن و کسی را
بسوی راست بردن مسانهة چیزی بیکسال بکسی دادن و یکسال ندادن و درخت خرما یکسال بار آوردن و یک
سال نیاوردن مسافهة باکسی نادانی و سبکی کردن در راست داشتن مشک و جز آن و هر دم از آن آب
خوردن مشافهة باکسی رو برو سخن گفتن مشابهة و مشاکهة به چیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی
نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم ✣ مع التاء من غیر باب المفاعلة مؤتفکات برگردندگان و شهرهای
قوم لوط و بادهائی وزیدنگاه شان مختلف باشد متجاورات همسایگان همدیگر محصنات به تشدید صاد
و به تخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده مخدرات و مقصورات زنان در پرده شده
یعنی مستورات مراهقات شمشیرها و تیغ های باریک کرده شده مررة زن مرآة بالکسر و بمد همزه آئینه مرماة
پیکان گرد و سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه مستشزرات بلند شدها و بلند کرده شدها بصیغهٔ فاعل و
مفعول آمده و نیز سرا بالا تافته شدها و تافتها فاعل و مفعول آمده عام از آنکه مو باشد یا رسن و غیر آن اما در
شعر امرء القیس ✣ غدائره مستشزرات الی العلی ✣ مراد مو است درین شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی
استشزر ای ارتفع و استشزره ای رفعه تعدی و لا یتعدی مسحاة بالکسر بیلی که بآن گل از زمین بر کنند مشکات
بالکسر روزنهٔ فراخ که در وی چراغ و قندیل گذارند مصلات بالکسر مرد چست مصحاة بالکسر نام ظرفی است
مصفاة بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف کنند و نه پالایند و کفگیر و در بالای بینی استخوانی است شبیه بکفگیر
آنرا نیز گویند مصراة بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسفندی که مدتی ندوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع
شود و گوسپندی که سر پستان او بر بندند تا شیر جمع شود معصرات بضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک به باریدن
باشند معروشات بنا کرده شدها و بلند برداشته شدها و مسقف کرده شدها و حصه کرده شدها معقبات

بضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس
شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران **معضلات** بوزن و معنی مشکلات
مقضاة زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعت **ممات** مرگ و
مردها **منشآت** بالضم و مد همزه بلند بر داشتها و کشتیهای بادبان بلند کرده شده **مناة** نام بتی است
منساة و **منساه** بالفتح و الکسر عصا **موات** بالفتح آنچه بی جان باشد و زمین بی خداوند **موریات**
آتش زنندگان و آتش بر آورندگان از سنگ و اسپانی که سمها بر سنگ زنند و از آن آتش بر جهد
مهاة بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد **ماهیات**
مائیات جمع ماهیة و مائیة اند **متربة** بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن **مثابة** بالفتح
ضد منقبت **مثوبة** مزد طاعت **مثابة** بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد **مثبت** بالضم
و کسر با نویسنده و باز دارنده و ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با بر جای دارنده
مجدبة بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت **مرتبة** پایگاه و استادنگاه و سر کوه و نشانه که در کوه و
صحرا کرده باشند **مرزبة** بالکسر و فتح زای معجمه و تخفیف با کلوخ کوب و به تشدید با نیز گفته اند اما اول
درست تر است چه ارزبة به تشدید با است چون همزه بمیم بدل شود با مخفف گردد **مسربة** بفتح و
ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف بر آمده باشد و بفتح را چراگاه **مسغبة** بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن
مسبت بالضم و کسر با داخل در روز سبت و آنکه حرکت نکند **مسبوت** مرده و بی هوش و آنکه علت
سبات داشته باشد و معنی سبات گذشت **مسطبة** و **مصطبة** بالفتح و بالکسر دکانی که بر آن نشینند و
شایع شده در دکانی که در میخانه بر آن نشینند و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده **مشربة** بالکسر ظرفی
که از آن آب خورند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای آب خوردن **مصابة** بالفتح و
مصیبة بالضم مکروهی که با آدمی رسد **مقربة** خویشی **منقبة** هنر و آنجا که بیطار نشگافد از عضو چارپا و راه تنگ
و بالکسر راه کوه **موتة** بالضم موضعی است که در آن جعفر طیّار و زید بن حارثه شهید شدند و غزوهٔ موته مشهور است
و بهمزه نیز آمده **مایة** صد **میبت** بالفتح مرده و زمین خراب **مبثوثة** پراگنده شده **مجمجة** بالفتح هر دو جیم
سخن ناپیدا گفتن و حروف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن **محجة** بالفتح و تشدید جیم
راه راست **مسرجة** چراغدان **مهجة** بالضم جان و دل و خون **مرزوحة** بالکسر بادبزن و بالفتح دیدگاه بلند

مسلحة بالفتح جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مساحة بالکسر زمین پیمودن مصلحة صلاح کار
ضد مفسدة مندوحة سعت و فسحت مناحة ماتم لیقال کنا فی مناحة فلان منحت بالکسر تیشه و بعضی
رنده را نیز گفته اند منحة بالکسر بخشش مشیخة پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید که
مشایخ نیز جمع شیخ است مائدة خوانی که بران طعام نهند و مادام که بر آن طعام باشد مائده گویند موصدة
طبق بر سر افگنده و دربسته موؤودة دختری که زنده در گور کرده باشند محمدة بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت
نیک و ستایش ملدة بالضم و تشدید دال پارهٔ از زمان و مدادی که بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جراحت و
بالفتح یکبار مد گرفتن مادة به تشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادة متصله به چیزی مردة بفتحتین دیوان
سرکش مردودة زن طلاق داده شده و استره که با آن سر تراشند مزادة بالفتح خیک توشه دان معدة
بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که در آن طعام قرار گیرد و هضم شود مفسدة بالفتح تباهی کار موقدة
بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده موجدة بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن مسندة بالضم و تشدید نون مفتوح
دیوار افراشته شده مشیدة بالضم و تشدید یا بگچ بر آورده و بلند کرده شده مجرة بالکسر کهکشان مسجرة بالفتح دوات
که در و مداد کنند مرارة بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره هر ذی روح دارد الا شتر و شترمرغ مرة بالکسر صفرا و قوت
و کمال و عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی است و ابومرة کنیت شیطان است مسرة شادی و آنچه
در و سر و راز خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر آله که راز و آن ماشوره باشد که یک سر وی در دهان گوینده و
دیگر سر در گوش شنونده باشد مشورة بضم شین و سکون آن صلاح کاری اندیشیدگان مضرة بفتح میم و
ضاد و تشدید را ضرر مضیرة بالفتح شوربائی که دران ماست کنند معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه
و شر و ضرر و نام شهری است مغارة بالفتح غاری که در کوه باشد مغرة بالفتح و بفتحتین گلی است سرخ که با آن
درویشان جامه را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران تنگ
یا باران سبک و نرم و نام موضعی است بشام مقطرة کندهٔ چوبین که در پای محبوسان و مقیدان می نهند
و مجمری که در و خوشبوئی سوزند مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی + والقناطیر المقنطرة من الذهب
والفضة منارة بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد و چراغ پایه میسرة بفتح میم و سین طرف
دست چپ و توانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده میرة بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جای
آرند مفازة بیابان و رسیدن گاه و فیروزی یافتن گاه ملازة با دامستان محسة بکسر میم و حا و تشدید سین

شانه کردیم و بال اسب زنند مدرسه درس گفتن گاه محشّة بالفتح و تشدید شین مقعد آدمی معیشة زندگانی و آنچه بدان
زندگانی کنند مخمصة گرسنگی و گرسنه شدن مصمصة بصاد مهمله آب بیک طرف دهن گردانیدن مضمضة بتمام دهان
آب گردانیدن منصّة بالفتح و تشدید صاد حجلهٔ عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند مشاطه
بالضم موی که از شانه گردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی که عروس آراید و همچنین
ماشطه منفعة بالضم آنچه ازو فائده گیرند و کابین زن مجاعة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن بمعنی
اول اجوف است و بمعنی ثانی صحیح است مرلعة بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا بردارند و بر پشت چارپا
نهند مقنعه بالکسر معجر منعة بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن و عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی
جمع مانع باشد میعة بالکسر خرمی و اول رفتار اسب و اول روز و نام صمغ درختی است که در روم میباشد و آن دو قسم
است یابسه و سائله میعه سائله را بهندی سیلارس گویند مراغه بالفتح دهی است با دربیجان و شهری است بمعنی مرتع
جای غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که در مراغهٔ شتران متولد شد یا آنکه فرزدق او را باین لقب ملقب گردانید
یعنی مراغهٔ مردان است مضغة بالضم پارهٔ گوشت مخرقة بالکسر حیلهٔ که بدان چیز از زمین برگیرند محفّة بالکسر و تشدید فا
مانند هودج چیزی است که دران بیماران و بزرگان نشینند مخرفة راه و بستان میوه دار مخافة ترسیدن مسافة
دوری بیابان و این صیغه ماخوذ است از سوف بمعنی بوی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بو کند
تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم کرده پس بکسرهٔ استعمال نام بعد و دوری میان منازل شده مضاعفة زره
که دو حلقه در دو حلقه درهم بافته باشند مغرفة بالکسر کفگیر ملحفة بالکسر چادری که بر بستر اندازند مهفهفة بالضم و
فتح هر دو نازن لاغر میان منسفة بروزن مکنسه آلتی که بدان بنا کنده شود و منسف بغیر ها بباید مخنقة بالکسر
قلاده و گردن بند مدقّة بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و هاون دسته و سنگی که بدان چیزها سایند و هر چه بدان چیزی
سائیده شود مرفقة بالکسر بالش مطرقة بالکسر چوبی که با آن پنبه و پشم زنند تا واشود و تبک و چکش آهن گران
و نعل بندان ملعقة بالکسر چمچه و قاشق منطقة کمربند ماسکة قوّت نگاهدارنده مسکة بالضم آنچه بدان
تمسک جویند و بقیهٔ چیزی و نفع و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح
سین بخیل مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده مضحکة بالفتح آنکه برو خندند ملکة بالضم پادشاهی
و بفتحتین ملک ساخته شده و مخمر ساخته در خاطر و هستی و کردار و اطوار یا مملوک و آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت
کسی خلاف حالت مملکة قیام مقام پادشاهی مثلة بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن

مجلّة بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب محلة منزل و مقام مردم محالة بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند و مهرهٔ پشت و مکر و حیله و چاره و گریز و لا محالة ناچار و ناگزیر مرحلة منزل مزبلة آب زیر مسئلة درخواستن و پرسیدن و چیزی که از آن پرسیده شود مسلّة بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز مشعلة معروف و آنرا مشعل نیز گویند مشغلة کار و بار مصات بالکسر و منصلت مرد چست و چالاک مصقلة بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردی است معبلة بالکسر پیکان مقلة بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا این که آن سنگریزه غرق شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب می کنند و بالضم تمام کاسهٔ چشم و سفیدی و سیاهی و ابن مقله نام مردی است خطاط که بتاریخ سه صد و ده ۳۱۰ هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داد و اسامی آن این است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید

محقق است که گر ابن مقله زنده شود + تراشهٔ قلمش را به مقله بردارد +

مقالة گفتار و گفتن مکحلة سرمه دان ملة بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم ملیلة گرمی تب منزلة فرود آمدنگاه و پایگاه مهلة بالضم درنگ و آهستگی محجمة بالکسر آلهٔ حجامت کردن محکمة جای حکم کردن مستوشمة زنی که بر دست خود نقش سوزن فرماید مسوّمة بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده مسلمة بالفتح میم و لام نام صحابی است مسیلمة به تصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد مشیمة پردهٔ که در و بچه میباشد و با بچه از شکم برون می آید مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف و اسپ یکرنگ و دری که بسته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده مقدّمة بالکسر دال مشدّد پیش رونده و پیش کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده ملحمة بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم ملامة عتاب و رسوائی ملمّة بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثهٔ دنیا و محنت سخت مؤنة مایحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت مائنة بالفتح و کسره همزه و تشدید نون جای یقین و ثبوت چیزی متانة استواری و استوار شدن و انجیرستان مثانة جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات محقنة بالکسر آلهٔ حقنه کردن محنة بلیه و آزمایش مدینة شهر و کنیز و نام جای هجرت رسول صلعم و اصحاب رض مرانة بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعی است و نام مادهٔ شتری است مزینة بالضم

و فتح زا قبیلهٔ الیت از قبائل بنی تمیم **مسحنة** بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند **مسخنة** بالکسر و خای معجمه نوع دیگی است **مطبخة** گوشتی که تابه بریان کنند **مظنة** بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن **معونة** بالفتح یاری دادن **منغتة** بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار **معرکة** جای انبوهی لشکر و مردم **مکانة** جای و جاگیر شدن **مکنة** بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار **منة** بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر نکوئی و احسان کردن با کسی **موضونة** بجواهر آراسته و زره دو حلقه دو حلقه یافته **مروة** بفتح کوهی است در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده **مروأة** بضمتین و **مروة** بضمتین و تشدید واو مردمی ماخوذ از مرء **مسبوت** علت سباة داشته شده و بمعنی سبات گذشت و مرده و بیهوش **ملکوت** پادشاهی و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام **موات** بالضم مرگ و بالفتح چیزها که روح نداشته باشد و زمینی که مالک نداشته باشد **موت** مرگ **موقوت** وقت کرده شده **متردیة** آنچه از جای بلند افتد و بمیرد **مدیة** بالضم کارد **مریة** بالکسر شک و گمان **مرثیة** شعر که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند **مزیة** به تشدید یا افزونی **ماشیة** رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و جز آن **مطیة** بالفتح و تشدید یا شتر سواری **مقیت** بالضم توانا و گواه و نگهدارنده و روزی دهنده **ممیت** بالضم میرانده **منیة** بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر وی باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع **ماهیة** حقیقت چیزی **میت** بالفتح مرده و همچنین **میت** بالفتح و کسر یای مشدد و بعضی گفته اند میت به سکون یا آنکه مرده باشد و میت به تشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد ❊

باب المیم مع الثاء

مبحث کاویدن مباحث جمع **مث** بالفتح و التشدید تا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سیاست مالیدن و دست رسانیدن به چیزی و تراویدن مشک آب و دبه روغن و جز آن **مثلث** بالفتح سه سه و تار سوم از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیرهٔ انگور و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام چه ایشان حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند **مجتث** بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید تا از بیخ بر کنده و از بیخ بر کنده و بحریست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و جز آن بعضی اجزای او را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود **مرث** بالفتح مالیدن تا سوده شود و چیزی در آب گداختن

ناگذارد و لیسانیدن طفل انگشت را **مستغیث** فریادخواه **مغث** بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو گردان کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را و زنی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده و اندازنده کسی را **منعاث** بالضم داروئی است و آن پوست بیخ انار صحرائی است **مغیث** بالضم فریادرس و بالفتح گیاهی که باران بدو برسد و او را بزمین اندازد و همچنین مغوث **مکث** بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده **ملث** بالفتح بچرب زبانی کسی را از کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدان وفا نمودن و وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب **موث** بالفتح سودن چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن **موروث** به میراث گرفته شده **میراث** از مرده باقی مانده ÷ ÷ ÷

باب المیم مع الجیم

ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ **مثلوج** برف زده و مثلوج الفواد افسرده دل **مج** بالفتح و تشدید جیم بیرون انداختن شراب و خیو از دهن و انداختن هرچه باشد و چکیدن نقطه از قلم **ماج** به تشدید جیم پیری خیو از دهن آدمی رفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاهداشت و مردنادان و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد **مجاج** بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز **محج** بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن **مدارج** راهها **مذحج** بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله ایست از یمن **مرج** بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی ﴿مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ﴾ و انداختن ناقه بچه را بعد از آن که خون بسته شده باشد و مرج الخطبا موضعی است بخراسان و مرج راهط موضعی است بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و دین و از ینجا است هرج و مرج و به جهت مناسبت هرج مرج را بالسکون نیز خوانده اند **مریج** آمیخته و درهم شده **مارج** شعله آتش که دود نداشته باشد **مزج** بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه **مزاج** بالکسر آمیختن چیزی به چیزی و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد **مزواج** بالکسر زنی که بسیار شوهر کند **مزعاج** بالکسر زنی که بیکجا قرار نگیرد **مشج** بالفتح آمیختن **مشیج** آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته **معراج** بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج **معرج** بالفتح و الکسر نردبان و محل برآمدن و بالضم و تشدید رای مفتوح جامه ایست نفیس **معج** بالفتح بشتاب رفتن و لب زدن بچه شتر پستان مادر را **معوج**

بالفتح وضم عین اسب وخر وباد تیزرو و بالضم وفتح واو وتشدید جیم رنج وتارست مفرج بروزن محسن ماکیان
چوزه دار وبروزن محدث دورکنندهٔ اندوه وبروزن محمد شانه زیراکه فرجها دارد ملج بالفتح بلب گرفتن کودک
پستان را ومکیدن شیررا مالج بفتح لام چیزی که معماران بدان گل را بر دیوار مالند معرب ماله منزعج جنبیده
واز جای برخاسته منذمج درهم رفته مندرج درآمده درچیزی منهاج بالکسر راه راست وهمچنین
منهج بالفتح ونام کتابی است مناهج جمع متعرج میل کردنگاه وادی بطرف راست یا چپ موزج معرب
موزه موج بالفتح حرکت واضطراب کردن وبرآمدن آب ببالا وبرآمدگی آب وپارهٔ آب که درحرکت باشد
امواج جمع مواج بالفتح وتشدید واو بسیار موج زن مابج تیر تنک نه غلیظ مهج بالضم وفتح ها جمع مهجة ومعنی آن گذشت

باب المیم مع الحاء

متح بالفتح آب کشیدن از چاه وجز آن وبلند شدن روز ودراز شدن چیزی ودراز کشیدن وانداختن
شاش وباد وجز آن ورها کردن ماتح آب کشنده متوح بالفتح آب کشنده وچاهی که ازان آب بدست
توان کشید بی دلو وعقبهٔ دور مجدح بالکسر چوبی است سه پهلو که بدان پست را آغشته کنند وترسازند وستاره
ایست وبضم میم وفتح جیم ودال مشدد مفتوح شرابی که آمیخته ومخلوط باشد به چیزی مجداح بالکسر کنار دریا
مجدوح خون فصد کردهٔ شتر که در قحط ایام جاهلیت می خوردند مح بالفتح وتشدید حا جامهٔ کهنه وکهنه شدن
جامه وبالضم زردهٔ بیضه محاح بالفتح وتشدید حا آنکه بسخن دل خوش کند کسی را مدح ستودن وستایش
وهمچنین مدیح مداح بسیار ستایش کننده مذح بفتحتین بهم سودن دوران در رفتن مرح بفتحتین سخت
شاد شدن مریح بالکسر وتشدید را سخت شاد وهمچنین مرح بالکسر مراح بالکسر شادی وچشم بسیار اشک
وبالفتح جای راحت وآسایش ومراح الارواح کتابی است در علم صرف مروح بالفتح شادمان مرتاح
بالضم صاحب راحت ونشاط اسپ پنجم از ده اسپ مرزح بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند ودرخت رز را از زمین
بردارند مزح بالفتح خوش طبعی وظرافت کردن مزاح بالضم خوش طبعی وزائل کرده شده اسم مفعول ازاحه
وبالفتح وتشدید زا بسیار مزاح کننده وبالکسر باهمدیگر خوش طبعی کردن مزحزح بالضم وفتح زای اول وکسر دوم
دورکننده مسح بالفتح دست مالیدن ومسح سر وموزه کردن وجماع کردن وبشمشیر بریدن وبالکسر پلاس
امساح ومسوح جمع وبفتحتین هردو ران بهم سائیدن مسوح بالفتح داروی که بچیزی مالند ماسح دستی
به چیزی رساننده وشتری که آرنج او ساید وخون آلوده شود مساح بالفتح وتشدید سین بسیار پیماینده زمین

مسیح دوست و بسیار مساحت کننده و دروغ گوی و پارهٔ نقره و زر بی سکه که سکه اش سائیده باشد و عرق و آنکه
یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی عم و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجّال مسیح بروزن سکّین است و
مسیح بروزن صحیح لقب عیسی عم مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم در ان اندازند تا
خشک شود مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت مستریح طلب راحت کننده مسالح گذرگاهها و جایهای
ترس و خوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشرّح بالضم و تشدید رای مکسوره شرحه شرحه کننده و بالفتح را
شرحه شرحه کرده شده مصوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شگوفه و کوتاه شدن سایه و
منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در و صبوحی خورند
و شتر ماده که صباح چسپد و چون آفتاب بلندتر شود بچرا رود مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد
مضح بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی مطارح جمع مطمح جای افتادن
نظر مفرّح بالضم و کسر رای مشدد فرحت دهنده و داروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتح
بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع مفراح بالکسر بسیار شادی کننده مقابح زشتیها ملح بالکسر نمک و
شیرخوارگی و پیه و شور و شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خورانیدن شتر را و نمک در
طعام کردن و نمک بخورد چیزی دادن و بهر دو بال طپیدن مرغ و ملاح ازینجا ماخوذ است و بفتحتین آماس پای ستور
اسپ و بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین جمع ملحة بالضم و بالضم و کسر لام حاء مشدد الحاح کننده ملیح
نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهی است از قبیلهٔ خزاعه ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین
و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه ملوح بالضم شور شدن مالح شور ملواح بالکسر
چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بالفارسی پایدام گویند ملحاح بالکسر پالان
شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده منح بالفتح دادن مناح بالفتح نوحه کردن منیح تیر
قمار که نصیب ندارد منوح بالفتح شتر ماده که زمستان شیر دهد و همچنین حمائح منقّح بالضم و فتح نون و قاف
مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده مانح بخشنده میح بالفتح دادن و خواستن و
خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان ❊

باب المیم مع الخاء

مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مخه پارهٔ ازان و دماغ و خالص چیزی ملخ بالفتح بزرگ شدن

مرخ بالفتح مالیدن روغن و جز آن و درخت و چوب زبرین آتش زنه که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار
بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند مریخ بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام
گویند و تیر چهار پر و نشانه مسخ برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزے
مسیخ زشت بی نمک و گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد مشایخ پیران جمع شیخ مصرخ بالضم فریادرسنده
مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بضم میم و فتح طا و کسر بای مشدد اول بچه سوسمار و جوان
اگنده گوشت ملخ بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و در کار باطل در شدن
و کشیدن دندان و جز آن ملیخ گوشت بیمزه منفخ و منفاخ بالکسر دم آهنگران منتاخ بالکسر آنچه بآن موی برکنند

باب المیم مع الدال

ماد بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی مبرد بالکسر سوهان
و بالضم و فتح رای مشدد سرد کرده شده و نام نحوی است مشهور و به کسر را سرد کننده مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن
و علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام مادر قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب اند
مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی مجود بالضم لیسری و فراخی رسیدن شتر مجید بزرگوار
و گرامی و همچنین ماجد مجرد بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده و بکسر را برهنه کننده مجدد بالضم و تشدید دال
مکسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده محتد بفتح میم و کسر تای مثناة فوقانیه مقام و اصل و جای ماندن و بودن
محید بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و جای برگردیدن محامد ستایشها و خصلتهای نیک محمود ستوده
و نام فیلی است که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود محمد بسیار ستوده شده محمد بالکسر داس که بآن علف درو ند
محفود مخدوم محدود دانسته شده و تعین کرده شده محدد بالضم و کسر دال مشدد تیز کننده و حد کننده و بفتح
دال تیز کرده شده و حد کرده شده مخضود درخت پاک کرده شده از خار مد بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و
بسیاری و افزونی آب خلاف جذر و کشیدن و مداد در دوات کردن و در گراهی فروگذاشتن و آرد بر آب
افشانده به شتر دادن و دراز شدن چیزے و مهلت دادن و انداختن نظر بسوے چیزی و خطی که بر الف نویسند
و در اصطلاح اهل سیاق چیزی و دراز که بالای حساب نویسند و مدالنهار بلندی روز و وقت چاشتگاه و مد البصر
رسید نگاه نظر و بالضم پیمانه ایست و آن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی مستوی الخلقه
چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید تجربه کردم به تحقیق پری دو کف را موافق

آن پیمانه یا فتح امداد جمع مدد بفتحتین یاوری ویاور مدید کشیده شده ودرازد بحر دوم از بحور عروض وآبی که
آرد یا کنجد یا جو بر آن پاشند وبخورد شتر دهند وموضعی است نزدیک مکه وگیاهی است مدمد بفتح هردو میم
جوی آب ورسن مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند وسرگین وروغن چراغ ونمونه وطریقه مرد بالفتح بی ریش
شدن واز حد درگذشتن وبالضم بی ریشان جمع امرد بفتحتین بدست مالیدن ودر آب خیسانیدن وتر کردن چیزی
را ونرم کردن ومیوهٔ تازه اراک وبفتحتین وتشدید دال گردانیدن وقبول نکردن مرید بالفتح متمرد وسرکش وبیرون
رونده از فرمان خدای تعالی مردة بفتحتین جمع وخرمای به شیر شتر تر کرده ونام قفل ونام قلعه الیست وبالضم ارادهٔ چیزی
کننده وبکسر وتشدید را البسیار سرکش مراد بالضم پدر قبیلهٔ از یمن واراده کرده شده وبالفتح کردن مرود بالکسر میل
وتیر چرخ وآهن دهنه لجام مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع وبالضم وکسر شین راه راست نماینده مربد بکسر میم
وفتح با جای نشاندن شتر وغیر آن وجائی که خرما را خشک کنند مرصد بالفتح جای نگاه داشت وموضع وچشم داشت وانتظار
چیزی مراصد جمع مرصاد بالکسر راه که در آن انتظار کسی کنند مزید افزون وافزون کرده شده مزاد بالفتح افزون
کردن وتوشه دانها مزادة واحد مزود بالکسر آنچه در آن توشه کنند مسد بالفتح نیک تابیدن ریسمان وقوی خلقت
گردانیدن وبفتحتین رشتهٔ درخت خرما وریسمان لیف خرما وبرگ خرما وریسمان ابریشم شتر وپوست شتر مساد
بالکسر خیک انگبین مسجد بالفتح وکسر جیم وبفتح نیز آمده عبادتگاه وبفتح جیم پیشانی وجای سجده دادن مستعد ساختگی
وآمادگی چیزی کننده مساجد جمع مسجد واعضای هفت گانه مسند بالفتح تکیه گاه وبالضم روزگار ولیبر خوانده
وخطی است که قبیلهٔ حمیر مینویسند وبالضم وتشدید نون مفتوح برافراشته شده مشهد جای حاضر شدن ملایک وشهادتگاه
مشهود آنچه بران گواه شوند وروز عرفه مشید بالفتح گچ کرده شده واستوار ومحکم کرده شده وبالضم وفتح شین
وتشدید یای مفتوح بگچ افراشته وبلند کرده شده مصاد بالفتح بالای کوه مصد بالفتح مکیدن وخوردن آب
دهان وشیر پستان وجماع کردن مطرد بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند وبالضم وفتح طای مشدد وکسر را مستقیم
وبریک وتیره مطرود رانده شده معهد بالفتح عهدگاه ومنزل ومأوای مردم معهود قرار داده شده ودانسته
شده معبد بالفتح عبادتگاه وبالکسر بای که بآن خاک بردارند وبالضم وتشدید بای مفتوح راه نرم وهموار ورام
وشخص زبون گشته ومرد اکرام نموده معاد بالفتح جای بازگشت وعالم آخرت معد بالفتح رفتن وسیر کردن
وبر ودی ربودن چیزی وتازه وتر ونازک ودونده وجست وچالاک وستیزه وشتاب وبفتحتین وتشدید دال
نام مردی از اجداد رسول صلعم وگوشت زیر شانه وجای پای سوار وبالضم وکسر عین آماده کننده وبفتح عین

آماده کرده شده **معدود** شمرده شده و چیز اندک **معربد** بالضم و فتح غین و بای موحده جنگ جوی و بدخوی **معضد**
بالکسر بازوبند و داس که بدان درخت و گیاه ببرند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و شتری که بر
بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمای نا پخته که پختگی در طبیعت در یک جانب او ظاهر شود **معضاد**
بالکسر بازوبند و خنجری که قصاب بدان استخوان ببرد و دوال و جز آن که در بازو کنند و خنجری که در ویدن
درختان بکار در آید **معقد** جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشدد بسیار بسته شده و سخن بسته
و غامض **معاهد** بالضم ذمی و هم عهد و پیمان و همچنین معاهد و بالفتح مواضع عهد **مغد** بالفتح بناز پروردن و ناز
گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را و شیر خوردن بچه شتر و موی پیشانی اسپ کندن تا موی
سفید بدر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک و بادنجان و سپیدی پیشانی اسپ که از موی کندن شده
باشد **مفقود** یافته نشده **مقتصد** میانه رونده و حد وسط نگاهدارنده **مقود** بالکسر ریسمان که در لجام و مهار
بندند و آنرا بالفارسی پالهنگ و کوتل کش گویند **مقعد** بالفتح نشستن و نشست گاه و دبر و بالضم لنگ و
پستان دختر که نو بر آمده باشد **مقلید** و **مقلاد** بالکسر کلید مقالید جمع **مقلد** بالفتح موضع حمائل گردن
شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسور پیرو و بفتح لام اسپی و شتری که نشانی هدی و علامت قربانی بر گردن
آن بسته باشند **مقد** بالفتح دهی است بشام و شراب مقدی که از عسل سازند منسوب است بدان **مقند**
بالضم و تشدید نون مفتوح پست به شکر آمیخته و همچنین مقنود **مکود** بالضم استادن و مقیم بودن بجائی و بالفتح
ناقه که شیر او کم نشود **مکاد** بالفتح بدخواستن **ملد** بفتحتین تازگی و درخشندگی روی **ملتحد** بالضم و فتح تا و حا
پناه گاه **ملحد** بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق بیدین **ملبد** بالضم و فتح لام و بای مشدد بر همدیگر نشسته
ممرد بالضم و تشدید رای مفتوح بنای درخشان و ساده و بلند و هموار **ممهد** گسترده شده و نیکو کرده شده و
هموار **ممدود** کشیده شده **ممتد** بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده **ممد** بالضم و کسر میم و تشدید
دال مدد دهنده **منفرد** تنها **منعقد** بسته شده **منضود** بر همدیگر چیده و همچنین منضد بالضم و فتح
نون و ضاد مشدد **مندد** بالضم و فتح نون و کسر دال مشدد پرده درنده و عیب آشکار اکننده **مودود**
دوست داشته شده **موعد** بفتح میم و کسر عین زمان وعده و وعده کردن و جای وعده **مولد** بکسر لام
زمان ولادت و جای ولادت **مولود** زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده **مورد** بالفتح و کسر را
جای آب خوردن و آب خورد محل فرود آمدن **مهد** گهواره و گستردن و زمین و هر موضعی که برای کودک

مهیا و هموار سازند مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش میعاد بالکسر وعده کردن با همدیگر و زمان وعده و موضع وعده میلاد بالکسر زمان ولادت مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی خیر نیز آمده مراد عنب بید ؛

باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده مشوذ بالکسر نوزن منبر دستار مشاوذ جمع و همچنین مشواذ بالکسر مشاوید جمع مشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ و کارد تیز کنند معوذ بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش معاذ جای پناه و پناه دادن ماذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسپ دست خود را در دویدن ملاذ بالفتح پناه گاه و به تشدید لام دروغ گو که گوید و نکند و بتخفیف لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ جمع ملذ مذ و منذ بالضم ابتدای زمان میبذ بالفتح و کسر یا شهری است نزدیک یزد از انجا است قاضی میر حسین میبذی و مشهور در فارسی دال مهمله است ؛

باب المیم مع الراء

مار بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن مآثر بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده مابور متهم در امر دین و جز آن مأثور نقل کرده شده ماجور اجر داده شده ماخور خرابات مؤخر بالضم و سکون همزه و فتح خا دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلی است از منازل قمر مبرور مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده مبذر اسراف کننده متبر بالضم و فتح تا و تشدید با مفتوح هلاک کرده شده متر بالفتح و تای مثناة کشیدن ریسمان و جز آن و نبریدن چیزی و انداختن و جماع کردن مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چهارپای باشد و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم اوست مجزر بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع مجمر بالکسر و الضم انچه جمره آتش در آن کنند و انچه بوی خوش در ان بسوزند مجدور آبله دار مجدر بالضم و تشدید دال انکه آبله در آبله داشته باشد محذور انچه ازان ترسیده شود محظور حرام کرده شده و منع کرده شده محضر بالفتح محل قاضی و کسی که غایب را به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده محتظر حظیره کرده شده محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت محشور حشر کرده شده محسور برهنه کرده شده و مانده شده محجر بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع محرور گرم مزاج محور بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد

و چوبی که خمیر بآن پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است **محرر** بالضم و تشدید
رای مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده **مخر** بالفتح شگافتن کشتی آب را و
بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم **مخبر** بالفتح آزمایش گاه و باطن و درون چیزی
خلاف منظر و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده **مخمر** بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده **مدر** بالفتح
اصلاح کردن حوض و زمین بکلوخ و بفتحتین کلوخ مدره واحد و ده و شهر و نام دهی است به یمن و بالضم و کسر دال
و تشدید را ادرار کننده بول **مدحور** دور کرده شده **مدرار** بالکسر ابر بسیار بارنده و باران **مادر** نام بخیلی است
مدیر بالضم دور دهنده **مدار** جای دور و گردش و بالضم دور داده شده **مدثر** بالضم و تشدید دال مفتوح
و ثای مکسور دثار پوشنده یعنی جامه **مدور** دور داده شده **مدبر** پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید
بای مکسور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد
مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از و پسر حاصل شود **مذکر** بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف
یاد داده شده و نیز خلاف مونث **مذاکیر** قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب آنچه در حوالی قضیب باشد
مذر بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن **مر** بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله الیست از تمیم و نام داروی
است و بالفتح رسن و کلند و گذشتن و رفتن و همچنین مرور **مرار** بالکسر بارها جمع مره و درخت تلخ
مریر مرد توانا و با زهره و رسن دراز سخت تافته **مرامر** بالضم نام مردی از طی که خط نبشتن او در عرب
بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز نامهای هشت فرزند اوست و ایشان را آل مرامر گویند **مرمر** بالفتح هر دو
میم سنگی است معروف سپید و نرم و آنرا رخام هم گویند **مزار** جای زیارت **مزبر** بالکسر و فتح بای موحده
قلم که بدان نویسند **مزهر** بالکسر ساز عود که مینوازند **مزمار** بالکسر نایی که مینوازند مزامیر جمع و مزامیر داود آنچه
از زبور باواز خوشش میخواند جمع مزمار و مزمور است **مزبر** سخت دل و سلب **مزر** بالکسر فقاع از ارزن و جو
مرد نادان و بالفتح آشامیدن چیزی به جهت چاشنی **مستطیر** بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده **مستطار**
و **مصطار** بالضم شراب ترش **مسیطر** و **مصیطر** گماشته شده و مسلط گشته **مسیر** رفتن و جای رفتن
و بالضم و فتح بای مشدد جامه که دران خطها بصورت دوال چرم کرده باشند **مسور** بالکسر تکیه و بالش از چرم
و نام مردیست و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار بر آورده شده **مسمار** بالکسر میخ
مسامیر جمع **مسکیر** بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست **مسعر** بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند

وهمچنین مسعار بالکسر و بر انگیزندهٔ جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود
مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا عور او معلوم شود **مسخر** بالفتح افسوس داشتن و بالضم و
و تشدید خای مفتوح رام کرده شده **مسطر** بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور
مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده **مستمر** بالضم و تشدید را استوار و روان **مستشز** بفتح
رای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده **مستشار** بالضم آنکه با او مشورت کنند **مستشر** بالضم
فربه و آنکه با کسی مشورت کند **مستور** پوشیده شده و پوشانیده قال الله تعالی حِجَاباً مَّسْتُوراً **مشعر** بالفتح
نشانه و حاسه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی است در مکه **مشجر** بالفتح درختان
و بالکسر چوبی که جامه را بر آن اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح
جامه که صورت درخت داشته باشد **مشمخر** بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید را
کوه بلند **مشفر** بالکسر لب شتر **مشکور** پسندیده و ستوده **مشور** بالکسر و فتح واو چوبی است که بآن عسل
را میگیرند مشاور جمع **مشار** بالفتح خانهٔ مگس انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت کرده شده **مصر**
بالکسر شهر امصار جمع و نام شهری است معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن
شیری که در پستان مانده باشد و بقیهٔ شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر رای مشدد استاده بر یک چیز **مصیر**
بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع **مصور** بالفتح مادهٔ بز و ناقه که اندک شیر باشد
و همچنین ماصر **مصدور** آنکه در سینه داشته باشد **مصدر** صادر شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و
کلمه که ازان افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان
سخت سینه **مضمار** بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جائی که حیوان را دارند و فربه سازند و آن قدر
مدت که حیوان دران فربه شود و آن چهل روز باشد **مضمر** بالضم پنهان کرده شده و بالضم و تشدید میم اسپ فربه
کرده شده **مضطر** برای مشدد بی چاره **مضور** بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر **مضر** بالضم و فتح ضاد نام
پدر قبیله الیست **ماضر** شیر ترش زبان گزنده **مطر** بالفتح باریدن و لشتاب رفتن اسپ و بفتحتین باران
و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر **مطمر** بالکسر رشتهٔ بنایان که بآن بنا را راست کنند **مطهر** جای
طهارت و بالضم و کسر های مشدد ظاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده **معشار** بالکسر دیک **معشر**
بالفتح ده ده و گروه مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع **معسکر** بالضم و فتح کاف لشکرگاه

و بکسر کاف لشکرکش **معذار** بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی ﴿ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ ﴾ **معیار** بالکسر
پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آلهٔ راست گرفتن ترازو **معصفر** بگل کاجیره رنگ کرده شده **معسر**
(بهندی کسنبه)
تنگدست **معجر** بالکسر روی پوش و جامهٔ البیت مینی و آنچه از لیف خرما مانند جوال بافند **معطر** خوشبو کرده شده
معطار زن و مرد بسیار عطر **معطیر** بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده **معمر** جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم
مشدد کلان سال و آبادان کرده شده **معبر** بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم
و بای مشدد تعبیر کرده شده و کسر با تعبیر کننده **معتر** بالضم و تشدید را آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال نداشته
باشد قال الله تعالی ﴿ وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ ﴾ **معر** بفتحتین افتادن موی **مغر** بالفتح بشتاب رفتن **مغار** بالفتح
غاری که در کوه باشد **مغبر** بالضم و تشدید را غبار رنگ و تیره رنگ **مغفور** بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل
شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغور و معاثیر **مغفر** بالکسر
خود **مغمور** غرق شده **مفر** بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی ﴿ أَيْنَ الْمَفَرُّ ﴾ و بفتح میم و کسر فا و تشدید را جای گریز و
بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند بکسی که از آن بگریزد و شگافندهٔ سر کسی به شمشیر و بالکسر و فتح فا آلهٔ گریختن و
اسبی که نیک بگریزد یا اسبی که بر آن نیک توان گریخت از جائی **مقر** بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی تلخ و
صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف
اقرار کننده **مقرر** بالضم و تشدید رای مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر را اقرار دهنده و تقریر کننده **مقدر**
بالضم و کسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده **مقدور** آنچه بر آن قدرت و توانائی باشد
مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم ازو اجتناب کنند **مقتر** درویش **مقشر** بالضم و فتح شین مشدد
پوست دور کرده شده **مقامر** حریف قمارباز **مکر** حیله کردن و بدسگالیدن و فریفتن و به گل سرخ رنگ کردن
و گل سرخ و نوع درختی است مکور جمع و بفتحتین و تشدید را معرکه و بالکسر بسیار برگردنده و رجوع کننده **ماکر** و **مکار**
بدسگال و حیله گر **ممرور** گذشته و آنکه صفرا برو غالب شده باشد **ممطر** بالکسر بارانی **ممر** بفتحتین و تشدید را
رهگذر و جای گذشتن **منار** بالفتح نشانها و علامات مناره واحد و میل بلند را مناره گویند بواسطهٔ آن که علامت
است برای راه و غیر آن **منشار** بالکسر اره **منقر** بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند و بالضم چاه خرد
تنگ سر و پدر قبیله از بنی تمیم **منقار** بالکسر نول مرغ که بدان دانه چینند و آنچه نجار بدان چیزها را سوراخ کنند
منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمهٔ اسپ که از صد تا دو بیست باشد و مقدمهٔ لشکر **منکر** بالضم و کسر

بکاف الکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی است از دو ملک سوال قبر منحر بالکسر پیش سینه و بالفتح قربانگاه منحار بسیار کشنده شتران منخر بالکسر و الفتح سوراخ بینی و همچنین منخور مناخر جمع منتشر پراگنده منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع منثور در ناسفته و چیز پراگنده منهمر بالضم ریزان و باران منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بران وعظ و خطبه خواند اسم آله است از نبر معنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد گرد یا خاک که آنرا باد بر میدارد و می گرداند موفور تمام کرده شده مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهمر و مهمار بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو مهر بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینه اسپ پیدا باشد و مهره ماده کره مهیر زن آزاد مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند ماهر استاد و حاذق میر بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن مائر آنکه برای عیال طعام از جائی آرد و فائده دهنده میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بالضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بر وزن مفعول میزر بالکسر زیر جامه و شلوار +

باب المیم مع الزاء

مبزر آبریز و جای طهارت مبارز بالضم آنکه با کسی به جنگ بیرون آید متمیز جدا شده مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از خمیر مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیز مز بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی مطرز بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده معز بالفتح بزیکی یا بسیار و همچنین معیز ماعز بز نر و پوست دباغت بزماده معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز بالکسر جامه کهنه معاوز جمع معز بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت مفرز بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده ممتاز بالضم جدا شده ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره که در پاشنه موزه پیوند می کنند برای راندن اسپ و آنرا مهمیز گویند موز بالفتح مویز و کیله مواز بالفتح و تشدید واو کیله فروش میز بالفتح جدا کردن + + +

باب المیم مع السین

ماس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افگندن میان گروهی و بالف مرد خبیث و شتاب و سکندر
بمعنی الماس نیز آمده مایوس آنچه ازان امید بریده شده باشد و بمعنی ناامید در لغت نیامده بلکه بمعنی آیس آمده
مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی اهل
و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردی است خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد معرب منج گوش محبس بالفتح و تشدید
سین محل حبس بستن رگ محروس نگهداشته شده مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدد جای نان پختن و ازاق
و جائی که خاکستر گرم گذارند و گوشت بریان کنند مدروس کهنه شده و ناپدید شده مدارس جایهای درس
گفتن جمع مدرسه مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و درمان کننده و تر کردن خرما در آب و جز آن و انگشت
خائیدن کودک و دست به مندیل پاک کردن درویش و خوی و بفتحتین رسن و رسن درآویختن از دلو مراس بالکسر
ممارست بچیزی و باکسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان کردن مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته
شود که آب دران هست یا نه و نام مردی است مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را
بشورانند و آبهارا بر کشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بر ریسمان ببندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم
شود مس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی مسیس بالفتح سودن مساس بالفتح بسودن
و جماع کردن مسماس بالفتح کار شوریده مسوس بالفتح آب نه شیرین و نه شور و پازهر معطس بالفتح و کسر طا
و فتح آن بینی معس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و
پیش آینده در جنگ مغرس بالفتح جای نشاندن نهال مغنطس و مغناطیس سنگ آهن ربا مفس
بالفتح درد کردن روده و نیزه زدن مقس بالفتح شوریدن و بهم برآمدن دل مقوس بالکسر چیزی که دران کمان
نهند و ریسمانی که اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر ازان رسن سر دهند و بضم میم و فتح قاف
و واو مشدد چیزی خمیده مانند کمان مقیاس بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند مقرنس بالضم عمارتی
که سر آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی مرغی
است که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود
و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر اسکندریه شود مکس بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن
در بیع و همچنین مکاس بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج و ده یک ماکس ده یک گیرنده و خراج ستاننده
ملس بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب با روشنی ملدس ملطس و

ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند و اشتر نر سخت جماع ملاوس و ملاطس جمع ممسوس
دیوانه و دست رسانیده شده منحوس بدبخت منخوس بجای معجمه شترکین منهوس مرد اندک گوشت +
منکوس نگونسار کرده منداس بالکسر زن چست و سبک مندرس کهنه و فرسوده مناس بالضم آنکه
محرم و همراز باشد مونس همدم و آرام دهنده موس بالفتح سر تراشیدن مهراس بالکسر سنگ میان کاواک
که دران چیزی کوبند و اشتر سخت خوار مهارس جمع مهندس بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده
زا را بسین بدل کرده اند وجه آن در هندسه مذکور خواهد شد میس بالفتح خرامیدن و نام درختی است +

باب المیم مع الشین

ماش معروف مبرقش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند مبرطش دلال که میان مشتری و بائع سودا را راست
کند و بسین مهمله نیز آمده محبش بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند محش بالفتح سوزش و سوختن
آفتاب پوست و خراشیدن و تراشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین حشیش زار و آنچه حشیش دران
کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند و آهن پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورنده
لشکر باشد محاش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش با یکدیگر سوگند خورند و عهد کنند
و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع محشه است یعنی مقعد مدهوش حیران کرده شده
مدش بفتحتین سست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن مرعش بالضم و الفتح و فتح عین مهمله
نوعی است از کبوتر که بلند رود و دورتر میرود در هوا انوری گوید ؎ شعرم بهمه جهان رسید است + مانند
کبوتران مرعش + مرغش بالفتح و غین معجمه شهری است در شام مرزنجوش گیاهی است که آنرا مرزنگوش
گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش بواسطهٔ شباهت آن بگوش موش و همچنین
مرزه جوش مرش بالفتح خراشیدن و شگافتن پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد
و خراشیدن مروش جمع مش بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن
و پاره را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزی بی یکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن
مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خائیدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و نفس +
فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس مشیش استخوان برآمده مشمش بکسر هر دو میم زرد آلو و بفتح اول
نیز آمده مشوش بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده

وبکسر واو پریشان کننده **معاش** و**معیش** زندگانی کردن وانچه بدان زندگانی کنند **معایش** اسباب زندگانی جمع معیشة **مفرش** انچه جامهٔ خواب ورخت دران کنند مفارش جمع وکریم المفارش آنکه بازنان بزرگوار تزویج وخویشی کند **منقوش** ازهم جدا کرده شده **منقاش** و**منتاش** بالکسر انچه بدان موی بینی وجز آن برکنند وآنرا بالفارسی موچینه گویند **میش** بالفتح آمیختن پشم باموی وشیر بز باشیر گوسپند وپنهان داشتن پارهٔ چیزی وپیدا کردن پارهٔ دیگر وهمه شیر پستان دوشیدن ✣

باب المیم مع الصاد

محص بالفتح پای زدن آهوی مذبوح وودویدن وخالص وبی غش کردن زر بگداز وبالفتح وکسر حا ریسمان نرم وزه کمان **محیص** گردیدن ازچیزی وجای گردیدن واشتر استوار وقوی وهمچنین **محموص** **محمص** بالضم وفتح میم مشدد بریان کرده شده **مخلص** بکسر لام دوست خالص که دوستی ومحبت را ازشایبهٔ ریا خالص سازد وبه فتح لام خالص کرده شده **مص** بالفتح وتشدید صاد مکیدن **مصوص** بالفتح مرغی که آزاد ویهٔ گرم چون کرفش وسداب پر کرده درسرکه پرورند وطعامی که ازگوشت یا کبوتر بچه وچوزهٔ مرغ باسرکه پزند وبالضم نیز آمده **مصاص** بالضم خالص هرچیز واصل هرچیز ونام گیاهی است **مصامص** بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت ومحکم بود **معص** بالفتح رگ وپی درهم پیچیدن چنانکه پای بدرد آید وکام خرد نهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته **مغص** بالفتح درد کردن روده وپیچش کردن ناف وبفتحتین شتران نیک پسندیده **مفراص** و**مفرص** بالکسر مقراض نقره بر **مفیص** گردیدن ازچیزی وجای گردش **مقلاص** بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد **مقصوص** مرغ بال بس بریده درحین طیران وافتادن **مقص** بالکسر وفتح قاف وتشدید صاد مقراض **مقبص** بالکسر رسنی که بآن هر دو دست چارپا بندند در وقت دوشیدن **ملص** بفتحتین لغزنده وناساشدن چیزی چنانکه از کف رها شود **ملخص** پاک کرده شده وآشکار کرده شده **منمص** و**متماس** بالکسر منقاش که بآن موی چینند **منغص** ناتمام **مناص** گریختن وبازپس شدن وخویش را باز کشیدن وگریزگاه **موص** بالفتح شستن ✣

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص وهرچیز خالص وخورانیدن شیر خالص ودوستی خالص کردن **ماحض** صاحب شیر خالص **محیض** حیض آمدن وحیض واندام زن که جای حیض است **مخض** بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو درچاه **مخیض** بالفتح دوغ مسکه گرفته وهمچنین **ممخوض** **مخاض** بالفتح درد زه گرفتن

ماده شتران آبستن و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچهٔ بسال دوم در آمده **مرض** بفتحتین بیماری و بیمار شدن
و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاهبانیهای مختلفه **مروض** بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده
مریض جای گوسپند **مرحاض** چوبی که بران جامه را کوبند **مض** بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن
جراحت کسی را و سوختن سرمه چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا
مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین **مضیض** **معض** بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار
آمدن بر کسی **معرض** جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامهٔ که برده را دران جلوه دهند و عرض کنند بر
خریدار **معراض** بالکسر تیر بی پر که آنرا تیر گز گویند **معاریض** سخنهای پوشیده غیر صریح **مقوض** کار بکسی واگذاشته
شده و بکسر واو کار بکسی واگذارنده **مقراض** بالکسر کاغذبر و جامه بر **مقاریض** جمع **مقبض** بالفتح دستهٔ چیزی
و بروزن منزل و مقعد و نیز دستهٔ چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن **مقرض** بالفتح و
تشدید را بریده شده **ممخض** و **ممخاض** بالکسر ظرفی که دران ماست کنند و جنبانند تا ماست شود
ممراض بالکسر بسیار مرض **منبض** بالکسر آلهٔ پنبه زدن **منفض** آنچه بآن غله برباد دهند تا پاک شود بپارسی آنرا شنگوید

باب المیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی **مخاط** بالضم آب بینی **محراط** بالکسر
گوسپند یا شتری که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین **محرط** **مخروط** خراشیده و پوست
واکرده و **مخروط اللحیه** دراز ریش و **مخروط الوجه** دراز روی **مخیط** بالکسر سوزن **مخط** بالکسر و فتح خا و تشدید
طا چوب خط کش و همچنین **مخطاط** **مخطط** آنچه دران خطها کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دمیده باشد
مربط بفتح میم و با و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را بندند **مرط** بالفتح موی کندن و بالکسر
گلیم از صوف و خز و جز آنکه بپوشند **مروط** جمع و بالضم برهای نر و مردم کم ریش دوزدان جمع امرط است و بضمتین
تیر بی پر **مرط** بالضم و **مراط** بالکسر جمع **مربوط** بچیزی بسته شده **مسمط** بروزن معظم آنچه بر دوال زین آویخته
باشد و سوالیکه جواب داده نشود و حکم روان و شعریکه در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد **مسط**
فرو ریزیدن چیزی از جائی و بدست بردن آوردن آب فحل از رحم مادیان **ماسط** گیاه شور که شکم چارپا را
راند و آب شور و هر چه شور باشد و شکم راند **مسیط** آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد **مسقط** افتادن
و جای افتادن و **مسقط الراس** جائیکه بچه از شکم مادر بزمین افتد و بالضم و کسر قاف اندازنده و خطا کننده

در سخن ونوشتن مسقاط مساقوط مثاعهای زبون جمع سقط مسعط بالضم حرفی که در آن سعوط کنند مسلاط بالکسر
دندانه کلید مسواط بالکسر کفگیر مشط بالفتح شانه کردن وشانه فرمودن وبالضم شانه وبفتح وکسر نیز آمده
امشاط جمع واستخوانهای پشت پای ودشانه کتف ونام گیاهی است که آنرا مشط الذئب گویند مشرط ومشراط
بالکسر نشتر وانچه بدان عضوی راشگافند مط بالفتح وتشدید طا کشیدن چیزی وبرکشیدن ابرو از تکبر وجز آن
مطیط آب غلیظ که درتک حوض مانده باشد معط بالفتح کشیدن چیزی وبفتحتین ریخته شدن موی
وبی موی شدن اندام مغط بالفتح کشیدن چیزی وکشیدن کمان وجز آن مقط بالفتح برزمین زدن گوی
ومانند آن تا برجهد وبدست گرفته شود مقوط بالضم لاغر شدن شتر مقاط بالفتح رسن سخت تابیده وبند
گهواره ماقط شتر لاغر ومردی که به سنگریزها فال زند ملط بالکسر دزد وآنکه نسب او معلوم نباشد وبالفتح
بگل برآوردن دیوار وبفتحتین تنگ ریش شدن ملاط بالکسر گلی که بآن خشت وسنگ دیوار برآورند
وپهلو وبنا املاط هردو بازوی شتر ملیط بچه درشکم مادر بی موی شده ملطاط بالکسر کنار دریا ورودخانه و
آسیای عصاران وشگافیکه درمیان سر شتر واقع شده باشد وشکستگی سر که بدماغ رسد منوط به چیزی درآویخته شده
میط بالفتح جور کردن درحکم ودور شدن ودور کردن ورفتن ودفع کردن وراندن میاط بالفتح دفع وزجر کردن +

باب المیم مع الظاء

متعظ بالضم وتشدید تا پند پذیرفته محظوظ بهره مند وصاحب بخت محفوظ نگهداشته وبیاد داشته
شده مستیقظ بالضم بیدار مشظ بفتحتین خار وجز آن در دست خلیدن مظ بالفتح وتشدید ظا
انار دشتی وانار کوهی مظاظ بالکسر بدی کردن ومنازعت ودشمنی نمودن ملظاظ بالکسر
مبالغه کننده در الحاح وهمچنین ملظ بالضم وکسر لام وتشدید ظا +

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر مبیع فروخته شده وخریده شده منع بالفتح بلند شدن آفتاب ودراز شدن
وبرخوردار شدن ومنفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالضم وچریدن وراجح آمدن بوزن +
متاع بالفتح برخورداری یافتن وبرخورداری دادن وبی نیاز شدن از کسی ورخت وما یحتاج
خانه وانچه بدان منفعت گیرند ونفع اندک وچیز اندک وزبون ماتع دراز از هر چیز ودرسن نیکو تافته
وترازوی راجح آمده ونبیذ بسیار سرخ متع بدرفتن مجع بالکسر احمق وچیزی زبون وبالفتح خوردن خرما

به شیر آغشته امجع خرمای به شیر آغشته مدسع بالفتح تنگ جای و محل درآمدن نای گلو در استخوان مغاک
سینه و بالکسر راهنمای مذع بالفتح پاره از خبر گفتن و پاره را پنهان داشتن و شاش انداختن و مشهور
شدن بدروغ گفتن مذاع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بی وفا و دروغ گوی وانچه
بگردد و برجا نماند مذروع بگز پیموده شده مذرع بالضم و کسر را بارانی که مقدار یک ذراع نم بزمین فرو
برد و بالفتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر مرتع چراگاه مراتع جمع مربع منزل بهاری و چهار چهار
و بالضم و فتح را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند
و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید مربع بر وزن ربیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف مرع
بالضم و فتح را مرغی است مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز مرضع بالفتح
میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو مزرع و مزرعه
کشت زار مزارع جمع مزع بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو مزروع کاشته شده مزوع بالضم زود گذشتن
مسع بالکسر باد شمال مسمع بالکسر گوش و دسته که درمیان دلو باشد مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه
و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده مستنقع بالضم و فتح تا ایستادن گاه آب مشاع بالضم بخش ناکرده
و فاش کرده شده مشع بالفتح گرد کردن و گوسپند راندن بفروختن و دوشیدن و کسب کردن و ربودن
و بسیار خوردن مشایع بالضم آخر چیزی پیوسته و همراه و مصاحب مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و به شمشیر
زدن و آب سرد زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن مادر بچه را و درخشیدن برق و جز آن و باز گشتن
شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم در رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح ماصع درخشنده و
پشت برکننده و رونده و آب شور و چیزیکه متغیر شود مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع
مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصانع جمع مصراع یک جانب در و نیمه
بیت شعر مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر مرادف مصراع مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع
مطلع برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را
و بالضم و تشدید طا واقف شونده مطلع بالفتح رفتن و خوردن مظع بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک
شود مع یعنی با ممعع زنی که مال خود بکسی ندهد مفزع پناه گاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بددل مقامع
گرزها و تازیانهها و عصاها و مانند چوگان از آهن ساخته منقطع بالکسر گاز که بدان زرگران چیزها می زنند و بالفتح

جای بُریدن مقمع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را و سخت زدن او کسی را
در بند انداختن مقذع بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث ، مَنْ قَالَ فِي الْاِسْلَامِ
شِعْرًا مُقْذِعًا فَلِسَانُهُ هَدَرٌ مقلاع بالکسر فلاخن و انچه بدان چیزی قلع کرده شود ملع بالفتح بشتاب
گذشتن ملیع و ملاع زمینی که دران گیاه نروید منع باز داشتن از دادن و باز داشتن کسی را از کاری
منیع جای استوار و مرد عزیز و ارجمند مانع و منوع و مناع باز دارنده منبع جائی که آب از و زاید
منابع جمع منزع بالکسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید زای مفتوح کنده شده و کلأ منزع یعنی گیاه کنده شده
موضوع نهاده شده و زائیده شده موضع جای نهادن چیزی و جای زادن مولع بالضم و فتح لام حریص
موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن مواقع بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده موجع
بالضم و کسر جیم بدرد آرنده مهروع دیوانه مرادف مصروع مهطع بالضم و کسر طا شتابنده و اشتر گردن
فرو انداخته مهزع بالکسر انچه بآن چیزی کوبند میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن مائع روان ؛

باب المیم مع الغین

مبزغ بالکسر نشتر مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و نفتیدن آب دهان مراغ و مراغة
بالفتح جای غلطیدن و همچنین متمرغ مراوغ واحد مروغه یعنی میان گردن تا حنجره گردن مشغ بالفتح نوعی
از خوردن چیزی را چون خوردن خیار و مانند آن مضغ بالفتح خائیدن مضاغ بالفتح خائیدن انچه او را
لزوجتی باشد چون علک و مانند آن مضوغ بالفتح خائیده انچه او را بخایند ملغ بالکسر احمق بدزبان ؛

باب المیم مع الفاء

مأوف آفت رسیده مؤلف بکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزها را با هم گرد و بفتح لام جمع
گرده شده و هزار کرده شده متلف بالضم و بکسر لام ضائع کننده مترف بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه
کرده شده به نعمت بسیار متجالف میل کننده متکاثف غلیظ و سطبر شده ضد متخلخل متکلف
رنج و مشقت کننده مجداف بال مرغ و چوبی است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند
محلوف سوگند خوردن و این مصدر است بر وزن مفعول محفوف گرد گرفته شده محراف
بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند مخوف ترسیده شده مخرف بالکسر زنبیل کوچک
که در آن رطب چینند مخلاف بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبهٔ شهر مخصف بالکسر درفش

مخاوف جایهای ترس **مردف** بالضم وکسر دال از پی درآینده واز پی درآرنده وبفتح دال از
پی درآمده شده واز پی درآورده شده وبفتح را وتشدید دال مفتوح ردیف کرده شده **مزخرف** بضم میم و
فتح زا باطل وتزویر کرده شده وآرایش داده **مسرف** آنکه بی اندازه خرج کند **مشرف** دیده ور
شونده واز بالا نگاه کننده وبلند وبفتح میم ورا جای بلند ومشارف الارض اعالی زمین ومشارف الشام
دهی است چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب است بدان وبالضم وفتح شین وفتح
رای مشدد شرف داده شده **مشعوف** بعین مهمله ومعجمه دیوانه وفریفته **مصحف** بالضم والکسر چیزی
که در صحیفها ورسالها جمع کرده شود **مصف** به تشدید فا ایستادن گاه در جنگ مصاف جمع **مصرف** خرج
کردن گاه **مصنف** بکسر نون مشدد تصنیف کننده وبفتح نون کتاب **مضاعف** دو چند کرده شده
وافزون کرده شده **مضیف** بالضم وکسر ضاد مهمانی کننده ومیل دهنده ونسبت کننده **مطرف** بالضم
والکسر چادر خز با علم وبالفتح اسپی که سر ودم او سپید باشد یا سیاه ودیگر اعضا برنگ دیگر وگوسپندی که
دم او سیاه باشد ودیگر اعضا سپید **مطاف** جای گشت وطواف **مظروف** انچه در ظرف گذاشته شود
معارف آشنایان **معرف** بالضم وکسر رای مشدد شناساننده وتعریف کننده وبفتح را شناخته شده
وتعریف کرده شده **معازف** بفتح میم وکسر زای منقوطه آلات لهو چون رباب وجز آن **معاف** بالضم و
تشدید فا باز داشته شده از حرام وپرهیزانیده شده وبه تخفیف فا عفو کرده شده **معترف** شناسنده حق وقبول
کننده آن **مغترف** بغین معجمه بکف دست آب بردارنده **مکفوف** باز داشته شده نابینا **مقرف**
بالضم وکسر را آنکه پدر او بنده باشد ومادر او آزاد یا مادرش عرب وپدر غیر عرب **مقترف** کسب کننده چیزی
ملاحف چادرها جمع ملحفه **ملهوف** مظلوم **منیف** بلند وزیاده **منقاف** بالکسر منقار مرغ ومانند
صدف چیزی که از دریا بیرون می آرند وآنرا گوش ماهی می گویند **منسف** بر وزن منبر آلتی که بدان دانه پاک
شود **منعطف** بالضم خم شده ومنعطف الوادی گردش گاه رودخانه **منصف** بالفتح میم وصاد
نیمهٔ راه وبالکسر خدمتگار مناصف جمع وبالضم وکسر صاد داد دهنده **موظف** وظیفه داده شده ❊

باب المیم مع القاف

ماق بالفتح وسکون همزه گریستن وفواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را شود وکنج چشم که طرف بینی باشد
موق بالضم وسکون همزه کنج چشم که بغیر طرف بینی باشد **ماحق** سخت گرم **متصدق** صدقه ستاننده

و صدقه دهنده محق بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیز برا سخت گرم
شدن و برکت بردن محاق بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه محیق پیکان تیز کرده و باریک گم
کرده محراق بالکسر دره که از کرباس در هم پیچند و بکسی زنند مذاق بتخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه مشتق است
از ذوق و به تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت مذق آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض
مذیق شیر آمیخته با آب مرق بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان و فرومایگان
و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا مرقه پاره از آن و آفتی که در کشت و پالیز
افتد مروق بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه مارق از دین بیرون رونده و کناره بینی و تازیانه نرم شده
مراق بالضم و تشدید را جمع مرتفق بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج و
بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه برو تکیه کنند به مرفق و کاری که از آن فایده حاصل شود و ناودان خانه که از آن باران
ریزد مروق بر وزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا در وغش نبود از غایت صافی مراهق بالضم
آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و پیخال انداختن مرغ و بالفتح و کسر زا
پارهای جامه دریده مزقه واحد مزاق بالفتح والکسر تیز رو مزلق جای لغزیدن مستغرق غرق شده و
همه را فرا رسیده مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح لشتاب زدن و لشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی
شانه کردن و چست دوختن و کشیدن دوال و مانند آن تا دراز و پهن شود و بفتحتین رسیدن الیتین بهم و دوشیدن
دامن بدامن مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق بالکسر و فتح
دال راست حمله و راست رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد باور دارنده و کردنده و صدقه ستاننده مضیق
جای تنگ مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بالکسر لام رها کننده و بالضم و فتح لام مشدد طلاق
داده شده مطلاق بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد معیق دور و عمیق معوق بالضم دور شدن
معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی در آویزند معالیق جمع و رجل ذو معلاق مرد سخت خصومت و کینه دار مغلاق
و مغلوق قفل و قلاب در که بآن در را بندند مغلق بالکسر بخش و نصیبی که در قمار فرض کنند و بالضم و فتح
لام بسته شده معق سخت شدن و دراز شدن مقلق بالضم و کسر لام هر که چیزهای عجیب آرد از ساغر و غیر آن
مفرق بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شدنگاه راه براه دیگر مق بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت تا شاخ
دهند آنرا ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد ملاعق چمچه ها جمع ملعقة

ملحوق بچیزی رسیده و حرامزاده ملصق چسپیده و حرامزاده ممشوق اسپ باریک میان و دختر کشیده بالا و همچنین
مشیق ممشق بالضم وتشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده به گل سرخ ممزق دریده شده و پراگنده کردن
و دریدن و برین تقدیر مصدر ست قال الله تعالی ؛ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ ؛ و نام شاعری است منطیق بالکسر نیک سخن گوی
منطق بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ منافق
دو روی مولوق بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد موق بالضم نادانی و احمقی و سرموزه و بالفتح ارزان شدن
چیزی موبق بالفتح و کسر با هلاک شدنگاه موافق سازگاری کننده مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزی آب

باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده متک بالضم باقیمانده ختنهٔ زن و لوالو و ترنج محرک جنباننده
محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک بالکسر و فتح حا آلهٔ سودن خط بر این
و سنگی که بر آن زر و سیم عیار کنند مرتک بالضم و الفتح مردار سنگ مسلک راه مسک بالکسر معرب
مشک و بالفتح پوست و بفتحتین دستیانهٔ عاج و پوست سنگ پشت مسیک بخیل مساک بالفتح بخیل
شدن و جائی که آب دران ایستد مضحاک بالکسر زنی که بسیار خندد معک در الیس افگندن و مالیدن و بدور
و دراز انداختن معرک بالفتح و معترک بالضم جنگ گاه مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن مکوک
بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن سه کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن من باشد و من دو رطل است و رطل
دوازده ۱۲ اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درهم و سه سبع درهم
و درهم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درهم که جزوی است از چهل و
هشت جزو درهم ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن
و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و بفتحتین فرشته و آب و آنچه قائم شود باو کاری و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک
جمع ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبوران مالک خداوند چیزی ملاک بالضم و تشدید لام جمع ملاک
بالکسر اصل چیزی و آنچه باو قائم باشد چیزی مملوک بنده ممالیک جمع ممالک مقامهای پادشاهی
منسک عبادت گاه و جای قربانی حاجیان و کار حج مناسک جمع ؛ ؛ ؛

باب المیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده در عبث موحل فرصت داده شده مومل بر وزن معظم اسپ هشتم از ده اسپ

وصاحب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر مال زر وخواسته ومرد بسیار مال مبذول بخشیده شده وقبول کرده
مبتذل آنچه از نزاکت وغرابت خالی باشد متماحل بیابان دراز بی پایان متوسل نزدیکی جوینده متفضل
نیکوئی کننده وفزونی جوینده براقران خود متداول دست بدست گرفته شده مثل بالفتح مثله کردن یعنی
گوش وبینی وجز آن بریدن ومانند شدن چیزی به چیزی وبالکسر مانند وبفتحتین مانند وصفت وحال وداستان وقصه
که مشهور شده باشد مثال بالکسر مانند وکالبد وبستر مثل بالضم وبضمتین جمع وفرمان امثله ومثل جمع مثول بالضم برپای
ایستادن وبر زمین چسپیدن مثقال بالکسر سنگ زر ودینار وآن مقدار درهم وثلث سبع درهم است مجل
بالفتح چرک بستن دست وپای وآبله برآوردن انگار وآبله مجال جای جولان نمودن مجول بالکسر نوع جامه است
پوشیدنی که آنرا صدره گویند وسپر مجمل فراهم آورده ودرهم کرده مجلجل بالضم وفتح هردو جیم ابر بارعد محل بالفتح
مکر وبدی وخشکسالی وتنگی واستادن باران وبقحط رسیدن مردم وسعایت کردن پیش سلطان وزمین بی باران
محول و ماحل زمین وشهر قحط رسیده محال بالفتح چرخ بزرگ ودلو بزرگ وبالضم ناممکن وبالکسر مکر وکید کردن
واستاده شدن باران وخشک شدن گیاه وسعایت کردن پیش سلطان محتال بالضم مکر وحیله کننده محثل
بالضم میم وسکون حای مهمله وفتح ثای مثلثه نام شاعری است که او را محثل بن الحوسا گویند محفل بالفتح جای جمع شدن
مردم وهنگامه محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده محمل بالفتح بارگیر وهودج محامل جمع ومعتمد وبالکسر
وفتح میم دوال شمشیر محول بالضم وتشدید واو مکسوره گرداننده محجل بالضم وتشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست وپای
او سفید باشد محیل بالضم مکر وحیله کننده وحواله کننده محل به تشدید لام جای فرود آمدن وبکسر حا شتر کشتن در
حج ووقت ادا کردن قرض مخائل بالفتح آثار وعلامات وجایهای خیال وگمان بردن مخذول خوار کرده
فرو گذاشته مختال بالضم صاحب نخوت متکبر مدل بالکسر مرد خرد اندام وکم گوشت وبذال معجمه نیز آمده مدخل
بالفتح درآمدن وجای درآمدن وبالضم درآوردن وجای درآوردن وبالضم وکسر خا بخیل مذل بالفتح ستوه آمدن
از نگاهداشت ستور وجز آن وستوه آمدن از سخن کسی وبفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن ونگاه داشتن راز ودر خواب شدن
پای وسست شدن چیزی مراحل منزلها جمع مرحله مرسل بالضم وکسر سین فرستنده وبفتح سین فرستاده شده و[illegible]
شده مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ مرتجل شعر وخطبه بدیهه گفته شده ولفظی که از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل
کرده شود مرحل بالضم وتشدید حای مفتوح جامه که در وی صورت پالان نقش کرده باشند مزمل به تشدید زای ومیم مکسور
در جامه پیچیده مسل بفتحتین راه آب مستغل به تشدید لام جای غله مسجل بالضم وتشدید جیم مفتوح

مسجل کرده شده و سجل قباله با مُهر **مسجلان** بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مردی است و خر کره و حلقه
که دو طرف لگام میباشد و هر دو را مسجلان گویند **مسلول** شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری
سل داشته **مسال** بالفتح و تشدید لام جوال دوز ها جمع مسله بالکسر **مسیل** جای روان شدن آب
مسبل بالضم و کسر با آزار بر زمین کشنده **مشاغل** جمع مشغل **مشاغل** شغلها و کارها **مصل** بالفتح
تراویدن آب از ماست و چکیدن زرداب از جراحت و کشک و دوغی که در کیسه کنند **مصقل** بالکسر آلتی که
بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده **مضمحل** بالضم و تشدید
لام نیست و محو شده **مطل** بفتحتین درنگ کردن در دادن دام و پس افگندن کار **مطحول** آنکه علت سپرز
دارد **مظلل** سایبان کننده و در سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده **معل** بالفتح ربودن و نهانه کشیدن
خر و غیر آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن **معیل** بالضم بسیار عیال **معامل** بالضم
و کسر لام شد و سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده **معلول** بیمار و
علت یافته و این کلمه بر زبانها شائع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند **معضل**
مشکل کار سخت فروبسته و پوشیده **معزل** بالفتح دوری و جای دور **معجل** شتاب کرده شده **معول** بالکسر
کلند آهنی که بآن سنگ می شگافند و بالضم و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده **مغزل** بالکسر
دوک **مغل** بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدر آمدن شکم ستور **مغتسل** جای غسل و آنچه در آن
چیزی شویند و آبی که بدان چیزی را بشویند **مغسل** بالفتح و کسر سین جای شستن مرده **مغسول** شسته شده و کلام
مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد **مفصل** بالفتح و کسر صاد پیوند اندام و جای جدا شدن و میانه
کوه و بر وزن منبر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا و واکرده و تفصیل داده شده **مفاصل** پیوندها و جاهای
جدا شدن **مفضال** بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش **مفضل** جای زبون بی آستین که زن یا مرد در وقت
کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند **مقل** بالفتح سخن چینی کردن
و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب و جز آن و بالضم صمغی است معروف و میوه
درختی است مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده و بردارنده چیزی **مقوال** بالکسر مرد
زبان آور و بسیار سخن **مقول** بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و پادشاهی است از پادشاهان حمیر **مقیل** بالفتح جای
آسایش کردن نیمروز و آسایش کردن نیم روز و عم از آنکه خواب باشد یا نباشد **مقتل** بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن

مقیل

و مقتل حیوان جائی که چون ضرب بدانجا رسد فی الحال بمیرد و یقال مقتل الرجل بین فکیه مکل بالفتح کم شدن
آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه مکحل بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید جای مفتوح سرمه کشیده
مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع مکلل تاج بر سر نهاده شده و ملمع کرده شده مل بالفتح و تشدید لام
خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن ملال بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب
ملل بفتحتین اندوه و تنگی و نام جائی است ملول بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوه ناک منحل بالکسر داسی که بدان
غله بدروند منخل بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است منوال بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بر آن پیچند
و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هُم علی منوالٍ واحدٍ یعنی برابر است اخلاق ایشان منخول بیخته شده و کتابی است
در اصول فقه شافعی منهل چشمه آبخور در چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلی که در بیابان باشد و موضعی که در آن
آبخور باشد منهال بالکسر مردی که بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسیار در غضب آرد کسی را و توده ریگ بلند که از
طرف آن ریگ میریخته باشد و کور و غایت در سخاوت و بدین دو معنی منهل نیز آمده مندیل بالکسر دستار و دستارچه و
بعضی گفته اند دستارخوان و دستارچه که بر میان بندند منتحل آنکه سخن کسی را بر خود بندد منحل بالضم و تشدید لام
گشاده شده مول بالفتح با مال شدن و همچنین موول و بالضم عنکبوت مولة واحد مهل بالضم مس گداخته و دردی
زیت و ریم و زر و آب و بفتحتین آهستگی و درنگ مهبل بر وزن منبر خفیف و بر وزن منزل رحم یا اقصای آن یا دهان
آن یا جای ولد و بر وزن معظم کسی که او را گفته شود که مادر ترا لکم کناد و مرد پر گوشت آماسیده رو مهزول لاغر کرده شده
مهیل بالفتح فرو ریخته و روان و بدین دو معنی مشتق از هیل است و جای ترس و خوف و بدین معنی از هول ماخوذ است
مرادف مهال میل بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه و میل آهنین جراح
و مکحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ ساز گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت

باب المیم مع المیم

مأثم گناه مأتم مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم
و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشند و یکسر را به ستوه آرنده مبهم بالضم پوشیده و فرو بسته مبسام بالکسر
بسیار تبسم کننده مبتسم بالکسر دندان متنعم بناز و نعمت پرورش یافته متعلم آنکه چیزی آموزد متلاحم ریسمان
محکم تابیده متراکم بر هم نشسته مجسم بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده به چیزی و به فتح سین بزرگ
داشته شده و جسم ساخته شده محرم بالفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت

مخوف شب **محارم** جمع و بالضم وکسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده وکسی که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح رای مشدد حرام کرده و حرام داشته شده **محروم** حرام داشته شده و بی نصیب بی روزی و روی گردانیده شده **مخیم** بالضم میم و سکون خا و فتح یا موضع بر پای کردن خیمه و **مخام** بر وزن مقام نیز آمده و بر وزن معظم موضع اقامت **مخضرم** بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که دانسته نشود که از حیوان نر است یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده و از اینجا گویند فلان مخضرم النسب **مخصرم** بصاد مهمله مرد بخیل اندک صبر **مدام** بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای دوام **مدموم** سرخ و عضو بر پیه و چیز خون آلوده و گران بار کرده شده و رنگ کرده شده به هر رنگی که باشد و دیگ پر بار **مذموم** و **مذؤم** آنرا او را بد گفته شده است **مراسم** نشانها **مرکوم** بر هم نهاده شده و جمع کرده شده **مرام** بالفتح مراد **مراغم** بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه **مرهم** داروی که بر جراحت گذارند **مزکوم** آنکه زکام دارد **مسلم** بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح یاور داشته و سلامت داشته **مسقام** بالکسر آنکه بسیار بیمار شود **مستهام** بالضم سرگشته و حیران **مسنم** بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بام آن خر پشته باشد و قبری که بطریق خرپشته سازند **مسام** بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن **مشموم** مشک خوشبوی و چیزی که بو کرده شود **مشهوم** ترسانیده شده **مشام** بالفتح و تشدید میم بینی ها و مواضع قوت شامه **مشؤم** و **مشئوم** شوم و نامبارک **مصرم** بالکسر داسی است که بآن غله درونده **مطعم** بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده **مطعام** بالکسر آنکه بسیار بمردم طعام دهد **مظلم** و **مدلهم** تاریک **معظم** بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و به تشدید ظا بزرگ داشته شده **معلم** بالفتح نشانه چیزی **معالم** جمع و بالضم جای علم دار و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده و سگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند **معزم** بالضم و تشدید زای مکسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان **معتصم** و **مستعصم** چنگ در زننده و واایستاده از گناه و جز آن **معصم** بالکسر جای دست برنجن از دست **مغرم** تاوان و آنچه اداى آن واجب باشد و بالضم و فتح را حریص به چیزی و گرفتار دوستی کسی **مغموم** اندوهناک گردانیده و پوشیده شده **مغنم** مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ و غارت ستانند **مغانم** جمع **مفخم** بر وزن و معنی معظم **مقام** بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت **مقدم** بالفتح از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده کسی را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلی است از منازل قمر **مقدام** بالکسر

مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست دارنده و قیمت کننده مقسم بالفتح و کسر سین جای بخشش کردن و بالضم
سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور نیکو کننده و بخش کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و همچنین مقسوم مکرم
بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را بزرگوار داشته و نواخته و به تشدید را بالتعظیم داشته شده مکعوم شتری که
دهانش بکعام بسته باشند و کعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند تا نگزد مکتوم پوشیده شده مکظوم مرد گرفتار
اندوه و خشم فرو خورده ملتزم بالضم و کسر زا التزام چیزی کننده و بفتح زا التزام کرده شده و موضعی است مابین در کعبه
و حجر اسود که محل اجابت دعا است خاقانی گوید ع موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم ملم بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آمده
و گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد ملوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت ملدم
بالکسر مرد احمق و سطبر فربه و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت تپ است ملدام بالکسر سنگی
که بآن خرما شکنند ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملحم بالضم و فتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد و مردی که
بقومی وابسته باشد و نوع جامه ایست مموم آنکه علت برسام دارد منهزم و مهزوم از جنگ گریخته
منعم مالدار و نعمت دهنده منسم بالفتح و کسر سین سم شتر و جای رو آوردن منضم بالضم و تشدید میم فراهم
آورده شده بچیزی منظوم درهم پیوسته و سخن نظم کرده منام بالفتح خفتن و جای خفتن منجم بالکسر
آهنی که در آن زبانه ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چیزی و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره شناس و احکام
به نجوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند دفعه ادا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده منهوم حریص و سیر ناشده
از طعام منعام بالکسر مرد بسیار بخشش موم بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انگبین و علت برسام
موسم هنگام چیزی و جای جمع شدن موسوم نشان کرده و داغ کرده شده مهم بالضم و فتح ها
و تشدید میم تیمار داشته شده و بکسر ها در اندوه و غم اندازنده و امر مهم بکسر ها کار سخت و تشدید میم میسم
بالکسر خوبی و نشان جمال و آلتی که بآن داغ کنند شتر را ❊

باب المیم مع النون

مارن نرمه بینی و نیزه نرم مرن بالضم جمع مازن بیضه مور و نام پدر قبیله ایست از تمیم ماعون
آب و ما یحتاج خانه چون تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند مان بالفتح مونت کسی
بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزی بر مانت رسیدن و مانت میان ناف
و تهی گاه و بیلی که بآن گل از زمین بر کنند مازریون گیاهی است خشک مسهل ملهن خدمت گار

مائن ومیلون بالفتح دروغ گوی **مبین** بالضم آشکار کننده وآشکار شده وبالضم وتشدید یای مفتوح بیان کرده شده **مبطان** بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از بر خوردن **مبطون** آنکه بیماری شکم دارد **متدین** دین دارد **متقن** **متین** محکم واستوار **متمکن** دست یابنده وجای گرفته واسمی که بر سه اعراب بردارد **متن** بالفتح بر پشت زدن وجامه کشیدن ورفتن ومرد سخت پشت ولپشتهٔ زمین سخت ومابین بر تیر تا میان تیر متون ومتان بالکسر جمع **مثن** بالفتح بر مثانه زدن وبفتحتین سلسل البول شدن **مجون** بالضم بی باکی کردن وشوخی کردن وبیباکی **ماجن** بیباک ومسخره مجان بالضم وتشدید جیم جمع **مجان** بالفتح وتشدید جیم رایگان **محن** گل وریگ چاه بیرون آوردن وپاک کردن وبکسر میم وفتح حا جمع محنت ومعنی آن گذشت **مجبون** آنکه او را علت استسقا باشد **محزون** غمناک **محزان** بالکسر آنکه بسیار غمگین شود **محصن** بالضم مرد کدخدا وپرهیزگار محصنین جمع **محجن** بالکسر عصائی است مانند چوگان **محاسن** نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف قیاس **مخن** جماع کردن وگریستن واز چاه چیزی بالا کشیدن ومرد دراز **مخبون** بکنار برداشته شده وذخیره کرده شده وجزوی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد **مخزون** در خزانه نهاده **مخزن** خزینه **مدن** بالفتح ایستادن وبالضم وفتح دال جمع مدینه **مدائن** شهرها ونام شهری است که پای تخت نوشیروان بوده **مدون** بالضم همیشه بودن برجای **مدین** بفتح میم ویا دهی است که دران حضرت شعیب علیه السلام می بود وبفتح میم وکسر دال وسکون یا بنده وقرضدار ومزد داده شده وخوار کرده شده **مدیون** قرضدار **مدیان** بالکسر آنکه بسیار قرض کند **مدهامتان** دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی به سیاهی زند **مدهن** بالضم روغن دان وچاه خرد آب گیر که در کوه میباشد **مذروان** بالکسر دو طرف مقعد وهر دو طرف گوشهٔ کمان **مرحون** بهر سه حرکت واپس داشتگان **مرنان** بالکسر کمان سخت **مران** بالفتح وتشدید را موضعی است وبالضم نیز با **مرزبان** بالفتح وضم زا سوار دلیر وسردار قوم معرب مرزبان به سکون زا یعنی نگهبان مرز **مرون** بالضم نرم شدن وسخت شدن دست در کار وعادت کردن **مرن** بالفتح دست وپای ستور بروغن چرب کردن بسبب سودگی وپوستین وبالفتح وکسر را حال وخوی **مرجان** بالفتح مروارید خرد وبمعنی بسد نیز آمده وظاهرا باین معنی پارسی است زیرا که در لغت عربی یافته نشده **مرکن** بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که در آن چیزها شویند **مردن** بالضم وکسر دال تاریک وبر وزن ممنزدوک بستم وبینه **مزن** بالضم باران وابر سپید مزنه واحد وحب المزنه تگرگ

مزون بالضم روشن روی شدن و رفتن و تر کردن خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان مسحرین محتاج
کرده شدگان مسفن بالکسر سوهان مسومین بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و بفتح واو نشان
کرده شدها مسجون در بند کرده شده مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او شود نداشته
باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع مسکن بکسر کاف
موضعی است به کوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده مسمن بر وزن محسن فربه از روی خلقت و بر وزن معظم
فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده مسنون بوی ناک و گنده و صورت کرده شده و روش کرده شده
و مسنون الوجه آن که روی و بینی او دراز باشد مسن بالکسر و فتح میم و تشدید نون فسان و سنگی که با آن
کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورد مسلان بالضم مجاری آب جمع مسیل مستهان بالضم خوار و
ذلیل مشحون پر کرده شده و رانده شده مشن بالفتح آفته شدن و بتازیانه زدن و به شمشیر زدن و پوست
وا کردن و ربودن و بریدن مشدن بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن
جمع مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم روده خانه مصارین جمع و روده های آدمی و جز آن جمع مصیر مضامین
معانی و بچه های شتران و اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند
مضنون غالیه و بخل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده
مطجن بالضم و تشدید جیم چیزی در تابه بریان کرده مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و هامون مظان
به تشدید نون جایهای گمان بردن معن بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مردی است کریم
معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده معان و مکان جای معدن بالکسر و فتح دال تیری که
بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز معمعان بفتح هر دو میم
سخت گرم و سختی گرمی مغبون زیان رسیده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده
و بمعنی فتنه نیز آمده مقرون بسته شده مقترن پیوند یافته مقمحون بالضم سر برداشته شدگان
مقرن بالضم و کسر را توانایی دارنده مقرنین جمع مقرطون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش
کردگان مکنون پنهان داشته شده مکمن پنهان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع مکن بالفتح و سکون
کاف و کسر آن سینه سوسمار و ملخ و مانند آن مکین صاحب منزلت و مرتبه ملوان بفتحتین شب و روز
ملبن بالکسر و فتح با گاو دو شاخ و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد ممتحن بالکسر حا آزمانیده و بفتح حا

آزموده شده **ممنون** منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی + لهم اجر غیر ممنون **منتهون** بازدارندگان و به پایان رسندگان **مِن** بالکسر یعنی از و به معنی بر نیز آمده و بالفتح کسی و آن کس و کسیست جمع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید نون وزن معلوم و ترانگبین و هر سمنی شیرین که بر درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن **منون** بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار **منان** بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی است از اسمای الهی **منجون** بالفتح دولاب مناجین جمع **موتان** بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشی و بفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان **موتمن** آنکه مرد او را امین دانند **موطن** بالفتح و کسر طا جای جنگ **مون** بفتح مؤنت و ما یحتاج کسے بر خود گرفتن **مهیمن** گواه و رقیب و نگاهبان و مهربان **مهرجان** بالفتح معرب مهرگان **مهان** بالضم خوار کرده شده **مهین** بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده **میدان** بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محله ایست به نیشاپور **میزان** ترازو و موازین جمع و نام برجی است **میسان** بالفتح نام موضعی ست بعراق **مین** بالفتح دروغ گفتن و دروغ + +

باب المیم مع الواو

مأو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا کشاده و دراز شود **متو** کشیدن **مجاو** بالفتح و تشدید واو زدوده شده **محو** ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی **مرو** بالفتح سنگ سفید براق که آتش ازان بدر آید و نوعی از ریاحین و دارو ئی است و نام شهری است مشهور **مرجو** بالفتح و تشدید واو امید داشته شده **مضو** بضمتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بالفتح میم نیز آمده و بیشی گرفتن **معو** بالفتح خرمای تر رسیده **مقو** بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزے در روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن **مکو** بالفتح آواز کردن مرغ **مهو** بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مردی است +

باب المیم مع الهاء

متشابه مانند شونده بهمدگر **متوجه** روی به چیزی کننده **مده** بفتحتین ستودن **ماده** ستاینده **مره** بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه **مسکویه** بر وزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از غایت خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک ازان می آید **مشتبه** پوشیده **مکروه** ناخوش **مکره** بالضم و کسر را آنکه کسی را بناخوشی بر سر کاری دارد و بفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند **مموه**

بالضم وتشدید واو مفتوح زراندوده کرده وآراسته منزه پاک گردانیده شده ودور گردانیده از زشتیها موه
میه بالفتح بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه موجه خوب وپسندیده وانچه بسوی آن روی
کرده شود موله بالضم عنکبوت وآبی که بصحرا روان باشد وبالضم وفتح واو وتشدید لام واله وشیفته کرده
شده مه مکن مهمه بالفتح هردو میم بیابان مهامه جمع ٭

باب المیم مع الیاء

مائی بالفتح وسکون همزه سخن چینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود
ماتی آمدن گاه وآمده شده وبمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا مبنی بنا کرده شده مبتلی آزماینده
متولی بر سر کاری باشنده ودوستی دارنده مثانی دوتاها وسبع المثانی قرآن وفاتحه مجلی بضم میم وفتح
جیم وکسر لام مشدد ظاهر کننده واسپ پیشین از ده اسپ واین ده اسپ در معنی فسکل گذشت مجوسی آفتاب
پرست وآتش پرست مجی بالفتح ستردن محتوی گرد گیرنده واحاطه کننده مخزی بالضم هلاک کننده ورسوا کننده
مذی بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم وچارپا بچراگاه فرستادن وآب سپید که از قضیب بیرون آید
هنگام ملاعبت با زن وبه تشدید یا نیز آمده مری بالفتح دوشیدن وبیرون آوردن باران از ابر وستور را گرم
راندن ودست بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی مرتشی رشوت ستاننده مرضی پسندیده
مراقی نردبانها جمع مرقاة مردی بالضم وکسر دال ویای مشدد چوب آبرو که ملاح در دست گیرد وکشتی
بدان راند وبه تخفیف یا هلاک کننده مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده وآب منی بدر آوردن یا آبستن
نشود مساوی بالفتح بدیها وبالضم برابر مسلی بضم میم وفتح سین وکسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ
وبکسر میم مرضی است که دران گویا جوال دوز به بدن میخلانند منسوب به مسله مشی بالفتح رفتن وبسیار
فرزند شدن وبسیار چارپا شدن مشتری خرنده ونام ستاره ایست معروف مشوی بریان کرده شده
مصالی داهیها مصلی صلوة فرستنده ونماز کننده ودر آتش آرنده واسپی که در پی اسپ پیش دود
مضی بالضم وتشدید یا گذشتن ورفتن ومضی به همزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت مطوی
پیچیده شده مطاوی شکنها ونوردها جمع مطوی است معالی بلندیها وبزرگیها وبدیها وبرین تقدیر
جمع معلاة است مغازی مناقب غازیان کذا فی القاموس مقتدی پیرو مقضی گذارده شده
مقتضی خواهنده مکاری خرنده وکرایه دهنده ملی بالفتح وتشدید یا زبان دراز وپاره از زمان

ملامی بازیها منفی بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا آب لبشت منهی بازداشته شده مناهی جمع منهی بالضم خبر دهند منسی فراموش کرده شده منادی بالضم وکسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی بدین معنی بالفتح دال باید اما ایالت این فارسیان متعارف است چون موسی عیسی ولیلی چنانکه در لغت منادی گذشت

باب النون مع الالف

نبوء بضمتین بیرون آمدن از جائی بجائی وبهمین معنی اراده کرده اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه صلعم یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بمدینه وحضرت رسالت پناه صلعم بروانکار نمود نباء بفتحتین آگاهی و خبر نتوء بضمتین برآمدن واز جای خود برآمدن و آماس کردن ریش ومطلع شدن بر کسی وبالیدن ورسیده شدن دختر وبلند برآمدن نجاء بالفتح رهیدن وشتافتن وپیشی گرفتن نجباء بالضم وفتح جیم بزرگواران وبرگزیدگان ندی بفتحتین بخشش ونم وبعضی مردم را بدعوت خواندن وبعضے را نخواندن نداء بالکسر آواز کردن ندء بالفتح در زیر خاکستر کردن ودر آتش کردن کماج ونان وگوشت وگریه وناخوش شمردن ندماء بالضم وفتح دال وندامی همنشینان هر دو جمع ندیم وندامی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده نزء بالفتح وبضمتین تباهی افگندن میان قوم وحمله کردن نزاء بالفتح والکسر برجستن نر بر ماده نساء بالفتح راندن وبانگ بر زدن شتر را وتاخیر کردن وزمان دادن نساء بالمد والکسر تاخیر در عمر وباز پس انداختن وام از کسی وزمان نسا بالفتح رگی در است کشیده از سرین تا ران وساق نشاء بالفتح آفریدن ونوپیدا شدن نصاء بالفتح برداشتن وبانگ بر زدن شتر را نفاء بالضم وفتح فا پاره از علف پراگنده رسته نقاء بالفتح وبمد پاک شدن وپاکی وبالکسر پاکان نکاء پوست باز کردن ریش نکباء بالفتح بادیکه ما بین دو باد یا میان باد صبا وباد شمال وزد وباد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور وزد چهار است یکی آنکه میان صبا وجنوب وزد وآنرا ازیب بزا ویای تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا وشمال وزد وآنرا صابیه ونکیبا گویند سیوم آنکه از میان شمال ودبور وزد وآنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب ودبور وزد وآنرا هیف بالکسر گویند نماء افزایش کردن وزیاده شدن نرخ وبلند شدن ورسیدن نوء بالفتح بگرانی برخاستن وافتادن وغروب کردن منزلی از منازل قمر وطلوع کردن مقابل آن منزل نواء بالکسر دشمنی کردن نوی بفتحتین تخم خرما وجز آن نواة واحد ودهی است بدمشق از انجا است امام نواوی شارح صحیح مسلم ودوری منزل + +

باب النون مع الباء

ناب دندان نشتر وبمعنی ماده شتر کلان سال وبمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی است نجیب بالفتح پوست

از رغبت باز گردانیدن نجیب بهتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل نحب بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن نحیب آواز برداشتن در گریه نخب بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن ندب بالفتح بر مرده گریستن و برشمردن و خواندن محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیزرو و بفتحتین گرو قمار و نشان جراحت نسب بفتحتین اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند نسیب غزل گفتن نشب بالفتح مال و آب و زمین و در آویختن از چیزی نشاب بالضم و تشدید شین تیر ناشب مرد با تیر نصب بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و بهره و با آهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زیر در کلمه معرب چنانکه فتح در معنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده نصیب بهره و نوعی از دام بهر پای [illegible] بالضم و فتح صاد [illegible] است نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دسته کارد و فرش و قدری از مال که بر آن زکات واجب شود نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه نقیب مهتر و داننده قوم نقاب بالکسر روی بند و مرد نیک دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف لقب زدن نکوب بالضم برگشتن از راه نکب بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و نوعی از بیماری ستور که در منکب پدید آید و بدان می لنگد نوب بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز آمده نهب بالفتح غنیمت و غارت ؛

باب النون مع التاء

نأناءة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن و در حجه اول اسلام قال الرسول صلعم طوبی لمن مات فی النأناءة نبت بالفتح گیاه رستن گیاه نبات بالفتح گیاه و رویانیدن نبیت بالفتح و کسر با قبیله ایست از یمن نباهة بالفتح بزرگوار و مشهور شدن نبالة بالفتح استاد شدن و زیرک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن نبقة بالفتح مقدار و میوه کنار نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و بضمتین و تشدید واو خبر دادن نثرة بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و جایک میان دو سبلت در لب بالائین مردم و شیر درنده و نام دو ستاره ایست نزدیک یکدیگر و آن منزلی است از منازل قمر نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کار زار نجدیات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند نجابة بزرگوار و گرامی شدن نجعة بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب نجواة بالفتح

زمین بلند نجاة شتر مادهٔ چست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن ناجیة
رستگاری یافته و شتر مادهٔ چست رفتار نجازة بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال صلعم ادفعوا نجازة السائل بلقمة
نجارة بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشهٔ چوب نجمیرة صفهٔ چوبین که در آن خشت و نی نباشد و شیری که با آرد
در روغن آمیخته باشند و گیاه خرد نحلة بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستاننده نباشند و دعوی کردن و قرض
حسنه و بخشش بی عوض نحافة بالفتح لاغر و باریک شدن نحیزة و نحیسة بالفتح سرشت و خوی نحت
بالفتح تراشیدن ناحیة و نبذة بالفتح و بالضم گوشهٔ زمین و کنار چیزی نحوسة بالضم بدبختی نخبة بالضم
گزیده و منتخب نخوة بالفتح بزرگی و کبر نخالة بالضم سبوس نخرة بالضم و فتح خا پیش بینی اسپ و دو جزو آن
و بالفتح و کسر خا پوسیده و ریزنده نخاعة و نخامة بالضم بلغم که از گلو بر آید ندوة بالفتح مجلس و جمع شدن
نگاه مردم و بالضم آب خور و نگاه شتر ندبة بالضم نوحه و شیون نداوة بالفتح تری ندامة بالفتح پشیمانی
ندرة بالضم تنهائی و کمی نزاهة بالفتح دور شدن از بدی نزهة بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و وقت
حصول چیزی نازلة سختی و حادثه نزلة بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف از قسم زکام
و نام شخصی است نزالة بالضم آب منی مرد نزعة بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو
جانب ناصیه را نزعتین گویند نسبة بالکسر منسوب شدن بچیزی نسوة بالکسر و الضم زنان جمع است
و مفرد ندارد نسمة بفتحتین آدمی و نفس نسابة بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب نسیئة بالکسر
آنچه نقد نباشد و بزمان دور وعده کرده باشند نسخة بالضم آنچه از روی نوشته بردارند نسعة بالفتح زمینی
که در وز دو گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد نشدة بالکسر جست و جوی کردن گم شده
نشأة بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نوخاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن نشوة بالفتح
پدید آمدن و مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن نشارة بالضم تراشهٔ چوب و جز آن ناشئة
اول ساعتهای شب و طاعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که شب بر خیزد و عبادت کند نشرة بالضم
تعویذ و افسونی که برای آبستنی زنان و برای دیوزدگان و غیر آن کنند ناشرات پراگنده کنندگان و
بادها که پراگنده کنندهٔ ابرها اند و باران ها که پراگنده کنندهٔ گیاه اند ناشطات کشایندگان و بیرون
کنندگان در وندگان از منزلی بمنزلی و ملائکهٔ رحمت نصافة بالفتح خدمت کردن نصفة بفتحتین
انصاف و داد نصرة بالضم یاری نصاعة بالفتح پند دادن و نکو خواهی کردن نصیحة اندرز و خیر خواهی

نصیبة بهره و روزی و دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه برآورده باشند ناصبة رنج کشنده و بهر پای دارند و لطیف
کننده ناصیة موی پیشانی و محل آن نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن نضارة بالفتح تازه رو و تازه
و آبدار شدن نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن آب می جوشیده باشد نطاة بالفتح نام قلعه ایست
از قلاع خیبر یا چشمهٔ السیب در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطهٔ آنکه حیوان دیگر او را شاخ
زده باشد نطفه بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار نظافة بالفتح پاکی نظارة بالفتح نگریستن به چیزی
و به تشدید ظا نگرندگان نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونهٔ روی و لاغر شدن و به کسر ظا تاخیر کردن
و مهلت دادن نعرة بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که در آن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ سبز
کبود چشم و کبر و منی ناعورة کوزهٔ دولاب نواعر جمع نعت بالفتح صفت و صفت کردن نعومة بالضم نازک
شدن نعمة بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن گردانیدن به چیزی و روشن شدن چشم به چیزی و بالکسر
ناز و آسایش و عطا نعامة بالفتح شترمرغ و آنچه در زیر پای باشد و بیابان و نام مردی است و چوبی که در میان
دو مناره که بر سر چاه میباشد می کنند نعجة بالفتح میش و مادهٔ گاو وحشی نغمة بالفتح آواز نرم و ملائم نفقة بالفتح زر و سیم
و مایحتاج معاش و آنچه در روی ظاهر او سره و میانش ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش نفرة بالکسر رمیدگی
نفحة بالفتح بخشیدن و بوی نفخة یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن آن نفاثة بالضم آنچه
دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود نفاثات بالفتح و تشدید فا در دمندگان و زنان ساحره نفایة
بالضم چیزی که بواسطهٔ زبونی از چیزی انداخته شود نفاسة بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن
نافلة بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت نافحة اول هر چیزی که پیدا شود و نافهٔ مشک نفطة بالکسر
آبله نقیت تیزک زدن و بانگ جوشان نقت بالفتح مغز بیرون کردن نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر
نقیبی نقبة بالضم آغاز گرد روی و رنگ و میزری نیفه نقرة بالضم سیم گداخته و آبگیر که در آن آب باران و
آب سیل افتد و جای مگ قفا و بالفتح قاف بیماری که در پهلوی بز پیدا شود و بدان بیماری میرد نقمة بالکسر کینه
نقطة بالضم معروف و اندک رمهٔ اسب نقاوة و نقایة بالضم برگزیده و خلاصه نقیضة عیب و
زشتی نقاهة بالفتح از بیماری برخاستن نکرة بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالفتح و
بکسر کاف ناشناس و ناشناختن نکارة بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکت بالفتح بچوب
و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکتة نکتة بالضم نشانهٔ سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند

وسخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع نکابة بالفتح گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل نکبة بالفتح
خواری و خستگی و دردمندی نکبات بفتحتین جمع نکهة بالفتح بوی خوش نمنمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم نمرقة
بالضم و فتح را بالش نمارق جمع نملة بالفتح مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و
سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه و فرس ذو نملة یعنی اسپ بسیار حرکت نواة
بالفتح خستهٔ خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد حاجت نورة بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو
است نوبة بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده نهایة پایان نهیة بالضم پایان و خرد و بکسر ها
و تشدید یا شتر گشتی که بنهایت فربهی رسیده باشد نهضة بالضم برخاستن و راه سربالا نهمة بالضم حرص و همت
و قصد چیزی کردن نهیت بانگ کردن شیر نیابة بالکسر بجای کس ایستادن نیاحة بالکسر زاری کردن نایبة
حادثه و واقعه نیة بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن و نگهداشتن و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست نث بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر نفث بالفتح دردمیدن
و فی المثل * لابد للمصدور ان ینفث * ناچار است صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد نقث
بالفتح شتافتن نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی است *

باب النون مع الجیم *

نتاج بالکسر زاده نتایج زادگان جمع نتیجه نسج بافتن جامه نسیج بافته شده نشج بفتحتین و شین معجمه راه گذار آب
نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش و ماده نفج بالفتح سفیدی خالص و سپید
شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش نهج بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین دمه و تاسه و راه *

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است نبوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان
بستان نتح بالفتح تراشیدن و همچنین نتوح و بیرون زدن خوی نجح بالضم و نجاح بالفتح فیروزی در برآمدن
حاجت نحیح بانگ و آواز شکم ندح بالضم رفتن فراخ نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین جایی که
بیشتر آب او کشیده باشند نزوح بالفتح چاه کم آب نازح شهر دور نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم
پند دادن و نیک خواستن نصوح بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف

وعسل پاک **ناصح** درزی وعسل پاک وخالص وجز آن و نصیحت کننده **نصح** نصیحت کننده **نصاح**
بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند و نام مردی از قاریان **نضح** بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب
بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شگافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن و باز گشتن
از چیزی و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع **ناضح** شتر آب کش نواضح جمع **نضاح** بالفتح و
تشدید ضاد آب کشنده به شتر برای نخلستان و جز آن **نضیح** عرق و حوض **نضوح** بالفتح نوعی از خوشبوی
نطح بالفتح سر زدن گاو و گوسپند و جز آن **نطیح** انچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید
و اسپی که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دائره باشد مکروه نیست **ناطح** هر چه پیش
آید از مرغ و آهو سر زننده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند **نفح** بالفتح دمیدن بوی خوش
و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و جستن خون از رگ **نفوح** بالفتح ناقه که بی دوشیدن شیر او
روان شود و کمانی که تیر او دور رود **نکاح** بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن **ناکح** زن کننده و زن شوهر کننده
و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد **نکح** بالضم والکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی گویند
و مردان خطب گویند **نواطح** سختی ها **نوح** بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبری است **نباح** بالکسر نوحه و زاری کردن

باب النون مع الخاء

نبخ بالفتح آبله گوسپند و بر دوستی که از کار کردن آبله پیدا کند و بیخ گیاه بوریا **نتخ** بالفتح بر کشیدن و بر کندن
ناجخ دریای آواز کن و آواز اضطراب آب بر کنار **نخ** بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن و شتر اینکه
خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا باهل صدقه برساند **نسخ** کتاب نوشتن و نیست گردانیدن **نضخ** جوشیدن آب
از چشمه و جوشیدن هر چه باشد و بوی دادن چیزی **نضاخ** بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح و تشدید ضاد باران
بسیار **نفخ** بالفتح در دمیدن و باواز مقعد بیرون کردن و بفتحتین آماسیده شدن **نفاخ** بالفتح و تشدید فا مرد با کبر و
سخت در دمنده **نفوخ** بالفتح داروئی که در بینی دمند **نقخ** بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن **نقاخ** بالضم آب بغایت سرد

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق **نجاد** بالکسر دنجود بالضم جمع و راه ببالا و آرایش خانه
نجود جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین خوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر
آن دلیر و مردانه **نجید** دلیر و رنج کشیده **نجود** بالفتح خر گوره که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری است مشهور

نجاد بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد **ناجود** کاسهٔ بزرگ و ظرف شراب
ند بالفتح و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و بعضی گویند که گشته است و راه رفتن ستور پراگنده
و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید **نشد** بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن **نضد** بالفتح بهمدگر نهادن رخت
و جز آن و بفتحتین رخت برهم نهاده و همچنین منضود و تختهٔ جامه و رخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر
نهاده و انضاد السحاب ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد **نفاد** بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور
شدن **نقد** بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای و خردگی
سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در روی پدید نیاید **نقاد** بالفتح و تشدید قاف
بسیار سره کنندهٔ **ناقد** سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع **نکد** بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن
آب چاه **نهود** بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و برآمدن پستان دختر و فربه شدن و جسیم شدن اسب
نهد بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیلهٔ البیت از یمن **نهید** مسکهٔ سطبر که تنگ نباشد ✣ ✣ ✣

باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک **نبیذ** فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو آبی که از حبوب و
جز آن گیرند **ناجذ** دندان پسین و آن چهار دندان آخر است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع **نفاذ** بالفتح و نفوذ
بالضم درگذشتن تیر از جائی که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان **نافذ** جاری فرمان برده شده **نقذ** بفتحتین رهانیدن ✣

باب النون مع الراء

نار آتش و نشان ستور **نبر** بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر گرمی که
در پوست شتر برفتن وی ورم آرد و مفرد انبار غلّه **نتر** بالفتح سر قضیب مالیدن بوقت شاش کردن و کشیدن
آن بدرشتی و نیزه را از کسی ربوده زدن و بفتحتین تباه و ضائع شدن کار **نثر** بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی فشاندن
و انداختن زره از تن **نثار** بالضم آنچه ریزد از هر چیزی **نجر** بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ
تفسان و سخت راندن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب
ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر **نجار** بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید
جیم تراشندهٔ چوب **نحر** بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه
و همچنین منحر بالکسر **نحریر** بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع **نخر** بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن

نخور بالفتح ناده شتری که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد نخیر بانگ کردن بینی ناخر استخوان کاواک که
از و آواز آید و یک تن ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن و بضمتین
بیم نذیر بیم کردن و ترساننده نزر بالفتح اندک و بیهوده نزار بالکسر پدر قبیله ایست نزور بالفتح زن کم فرزند
نسر بالفتح کرکس و نام بتی است و نمود و میان سم گوسپند و برکندن بازگوشت را بمنقار و نسر طایر
ستاره ایست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان می نماید که فرو می آید از بالا ناسور
جراحتی که به نشود و بصاد نیز آمده نشر بوی خوش و گیاه خشک دگر باره سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن
و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گوسپند در شب برای چرا
نشور بالفتح باد هموار نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز
نصر یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن
نصیر یاری ده نضر بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش نضار بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب گز
نضیر بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر و چیزی تازه ناضر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامه
ناطور و ناطر نگهبان باغ و انگور نواطر جمع نظر بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و چشم داشتن و همچنین انتظار
ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید نظیر مانند ناظور
نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان نعر بالفتح بر جوشیدن خون و همچنین نعور بالضم و رفتن در شهرها و بفتحتین
در آمدن مگس به بینی شتر و آنکه بجائی آرام نگیرد نغر بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ نغیر بالضم و فتح
غین مرغی است ریزه نفر بالفتح گروه گروه باز گشتن حاجیان از منا و غله گردن و آماسیدن و یوم النفر
روز باز گشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده
نفور بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری نفیر قومی که یکبار پیش روند نافر نفرت کننده و نعائب
نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و صلور در دمیدن و عیب کردن و ستور راندن به بانگ و انگشتک زدن
ناقر تیر که به نشانه رسد ناقور صور نقیر مغاک و چاهک دانهٔ خرما و ناودان و اصل و حقیر نکر بالضم
و بضمتین ناشناسائی و شگفت نکیر انکار و منکر و نکیر دو فرشتهٔ پرسنده در گور نمر بالکسر نام مردی
و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن نمیر
بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر خالص نور بالضم

روشنی وآبوان رمنده وزنان ودوراز تهمت جمع نوار بالفتح وبالفتح شگوفه یا شگوفه سپید وشگوفه زرد را نیز هرده گویند وبرسیدن وگریختن وگریزانیدن وهمچنین نوار بالکسر نهار روز ونام شاعری است وبچه حباری وآن نوعی از مرغ است نهر بالفتح بانگ برزدن ومنع کردن وهمچنین انتهار وجوی آب وبهمعنی بفتح ها نیز آمده انهار ونهر بضمتین جمع وبالفتح وکسر ها برور غارت کننده نهابر مواضع هلاک نهبور بالضم کوه ریگ نهابر جمع نیر بالکسر علم جامه وپود جامه ونوع جامه ونام کوهی است ونیر الطریق نشان راه نیار بالکسر نام مردی از بنی قضاعه + + + +

باب النون مع الزاء

نبز بالفتح لقب نهادن وبفتحتین لقب که آنرا بالفارسی بارنامه گویند نجز بالفتح وعده بجا آوردن وحاضر شدن وروا کردن حاجت وبالضم نزدیکی بروا شدن حاجت وبفتحتین سیری وفنیت شدن ناجز حاضر وگذارنده حاجت کسی ونقد وآماده ودست بدست نحز بالفتح بهادن یا بها چیزی کوفتن وسر انگشت یا سر چوب به کسی زدن وچیزی را دفع کردن نحاز بالضم سرفه اشتر ناحز شتر سرفه دار نز بالفتح وتشدید زا مرد تیز فهم وزیرک ومرد چست وزمین که ازان آب تراود وروان نشود وشتر مرغ که یکجا قرار نگیرد نزیز دویدن آهو وبانگ کردن او نشز بالفتح بلند نشستن وبلندی جستن وجای بلند وبفتح شین نیز آمده ونشوز بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی وزدن شوی زن را نفز بالفتح برجستن آهو وبره در دویدن وهمچنین نفزان بفتحتین وگردانیدن تیر بر ناخن نقز بالفتح برجستن وهمچنین نقزان وبالفتح وکسر قاف آب صافی خوش وبالکسر وبفتحتین ستوران ریزه ولاغر ومال زبون نقاز بالضم بیماری گوسپند که ازان برجهد چندان که بمیرد وگنجشک ریزه نکز بالفتح سیری شدن آب چاه وبفتح کاف نیز آمده وچیزی تیز مانند نیش وتیغ بجالی فرو بردن وزدن و دفع کردن وگزیدن مار چیزی را ناکز چاه کم آب نهز بالفتح جنبانیدن سر وبرخاستن ستور برای رفتن و سر زدن بچه گاو وشتر پستان مادر را ودلو در آب زدن تا پر شود وزدن وواداشتن ودور کردن چیزی از نفس نهز

باب النون مع السین

نبراس بالکسر چراغ نبس بالفتح سخن گفتن نجس بفتحتین پلید شدن وپلید وبدین معنی بکسر جیم نیز آمده نجاس بالضم مس وطبع واصل وآتش ودود بی شعله آتش نحس بدبخت وبداختر شدن وبداختر وبدبخت وناهموار وبکسر حا نیز آمده نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن ودر آوردن چوب دولاب در سوراخ ناخس گری که شتر را میشود نخاس بالکسر چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا تنگ گردد وبالفتح وتشدید خا برده فروش

تخلیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد **ندس** بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک شدن و نیزه زدن **نس** بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن **نسناس** بالفتح دیو مردم و نوعی از خلق که هر یک پای جهند **نطس** بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن **ناطس** جاسوس **نطاسی** طبیب **نعاس** بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب **ناعس** خواب کننده **نعوس** بالفتح شتر ماده شیر دار **نفس** بالفتح چشم زدن چیزی را دخان و خون و تن **نفس** بالفتح و ضم فا **نفوس** بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی لقوله تعالی ✣ کَتَبَ عَلیٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ ✣ و بفتحتین دم **انفاس** جمع و جرعه و فراخی کار **نفاس** بالکسر رغبت کردن به چیزی و خواستن بطریق معارضه و مناقشه و تفسیسه هم کردن و خونی که بعد از زادن ظاهر شود و زنانی که نو زاینده باشند جمع نفساء **نفیس** مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و گرانمایه **ناقوس** چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند **نقس** بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند **نقرس** بالکسر دردی که در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد **نکس** بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری و بفتح بزاینده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف **ناموس** صاحب راز و جبرئیل و کازهٔ صیاد و مکر و حیلهٔ پنهانی **نمس** بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوری است که اژدها را می کشد و در زمین مصر می باشد و بفتحتین تباه شدن روغن **نوس** بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن و راندن **نواس** بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود **نهس** بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان ✣ ✣

باب النون مع الشین

نأش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن **نبش** بالفتح کفن دزدیدن و بر قضیب بر کندن **نباش** بالفتح و تشدید با کفن دزد **نتش** بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای **نجش** بالفتح برانگیختن صید و چیزی را که نخرند به بهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده را و شتاب رفتن **ناجش** آنکه برماند صید را **نشنش** فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب **نش** بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و پنجاه درم را نواة گویند **نطیش** حرکت و جنبش **نعش** برداشتن و جنازه با مرده و بی مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال جای را النعش و همه را بنات گویند و آن دو تا است صغری و کبری **نفش** بالفتح پنبه و پشم زدن **نفوش**

بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان نقش بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و بر کندن موی بمنقاش و بخار زدن خوشهٔ خرما تا تازه و رطب شود نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپری کردن چیزی را نمش بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید نهش بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستور سبک نوش بالفتح فریفتن کسی را و نیکوئی رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست نوتش بالفتح سخت گیرنده +

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح مادهٔ خر آگبستن نحص بالضم بن کوه نخوص بالضم لاغر شدن از پیری ناخص زن لاغر شده از پیری نشوص بالضم ور واشدن چیزی از جای نشاص بالفتح ابر بلند برآمده و مشک پر آب نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن در رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک باریکی کردن در پرسیدن تا غایت آنرا ابدا نند و برداشتن و بلند کردن چیزی نعص بالفتح خوردن ملخ گیاه زمین تاعص نام مردی است و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ کس از اهل لغت نقل نکرده نغص بفتحتین بمراد تمام نارسیدن و سیراب نا شدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام نا شدن نقاص بالضم بسیار خندیدن نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی نکوص بالضم باز گشتن و باز استادن از کاری و پس پا رفتن نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی از گیاه نمیص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویشتن را باز کشیدن و همچنین مناص و گورهٔ خر نوص قوت و حرکت +

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان نضیض اندک اندک رفتن آب نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده نغض بالفتح و نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر هم نشسته باشد نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن و زه ناک شدن و فشاندن تپ لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده انفاض بالضم بی توشگی و تنگدستی و بالکسر آزار کودکان نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین که واشده باشد بوقت برآمدن سماروغ از وی نقیض بالفتح ضد و بانگ چیزی و آواز محمل و پالان نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن و راست و تمام شدن بالا

گیاه ودر واشدن مرغ بوقت بریدن **ناهض** بچهٔ مرغ که بال تمام دراست کرده باشد وگوشت بازوی اسپ **نوض** بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ و جز آن وپیوند میان سُرین شتر ++

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم برآمدن آب از زمین وچاه **نبیط** گروهی از مردم و آبی که از قعر چاه برآید **نخیط** بانگ و زفیر **نخط** بالفتح بینی فشاندن آدمی **نشاط** بالفتح شادمانی نمودن **نشیط** شادمان ونام مردی بنا **ناشط** گاو دشتی **نشوط** بالفتح نوعی از ماهی وچاهی که به یک کشیدن دلو بر سر آن آید وهمچنین انشاط بالفتح **نشط** بالفتح گزیدن مار وبردن اندوه کسی را از جائی بجائی وآب برکشیدن از چاه بی چرخه وگره آسان کشادن **نطناط** بالفتح هردو نون دراز نطانط جمع **ناعط** گروهی است از قبیله همدان ونام کوهی است **نفط** بالفتح والکسر روغنی است معروف وکسر فصیح تر است وبفتحتین آبله کردن دست **نفیط** بینی فشاندن ماده بز **نقط** بالفتح نقطه کردن حرف را وبالضم وفتح قاف جمع نقطه **نقاط** بالکسر جمع نقطه وبالفتح وتشدید قاف نقطه زن ونقطه کننده **نمط** بفتحتین نوعی از بساط وگستردنی انماط جمع وگروه که بر یک کار باشد وطرز وطریق **نوط** بالفتح در آویختن وآنچه آویزان سینهٔ شتر وتوشه دان که دردی خرما نهند واز شتر درآویزند وهرچه از جائی در آویخته شود ومیان پشت وسُرین **نیط** بالفتح رگ دل ومرگ **نائط** رگ پشت **نیاط** بالکسر رگ دل وجای آویختن کمان وبیابان دور کشنده +++

باب النون مع الظاء

نعوظ بالضم برخاستن قضیب **نکظ** بفتحتین شتافتن +

باب النون مع العین

نبوع بالضم برون آمدن آب از چشمه وجز آن **نبع** بالفتح درختی است که از آن کمان سازند واز شاخهای آن تیر سازند **نجوع** بالضم گواریدن طعام ولطلب نکوئی وآب وعلف شدن شیر خوردن جامه رنگ را واثر کردن سخن وپند ودارو وبالفتح آب وطعام گوار وشیر کودک وآبدجو که باآب ویخ سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود **نجع** بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن **نجیع** بالفتح خون سیاه وخون اندرون وآرد جو که بستر دهند **نخع** بالفتح قبیلهٔ الیست از یمن واز آن است ابراهیم نخعی ومالک اشتر وآب بینی انداختن وبه نخاع رسانیدن کارد را وخالص کردن دوستی ونصیحت را باکسی **نخاع** بالضم والفتح مغز مهرهٔ پشت که آنرا حرام مغز گویند **نزع** بالفتح کشیدن چیزی از جای خود وبرکندن ومانده شدن به پدر وکشیدن کمان وجان کندن

و بفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی نازع نشتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد نزوع بالضم پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد نزائع غربت و چاه که قعر او نزدیک بود نزائع اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند نزاع بالکسر با کسی در چیزی کوشیدن و آرزومندی و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده رگی که بسوی آبا و اصل کشد و فی المثل العرق نزاع نسع بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد نسوع بالضم گوشت بن دندان دور شدن نشوع بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح داروی در بینی و دهان ریختنی نصوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار ناصع خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص نصع بالکسر نوعی از جامه های سپید نطع بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا بساط و کام و شکنهای کام نفع سود و سود کردن نقع بالفتح گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و هر جای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و در آن آب ایستد نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جائی و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن به جهت آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را ناقع زهر بغایت کشنده و خون تازه نقیع چاه بسیار آب و آب میوه ها که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند نقائع مهمانها و ضیافتهای مسافر و ستورانی که به جهت آن کشند نکع بالفتح شتابانیدن در کاری و بفتحتین پوست رفتگی بینی نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نائع تشنه + +

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم ندغ بالفتح جستن بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر سعتر دشتی نزغ بالفتح تباهی و فساد افگندن و برغلانیدن میان مردم و طعن کردن بزبان نسغ بالفتح جستن بتازیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست به جهت نشان و نقش و نعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی

باب النون مع الفاء

نأف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح برکندن موی و بهتری برگزیدن کسی را و بفتحتین گیاهها و مویها و جز آن بدست خود چیده جمع نتفة نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و پاشنه در و بام موضعی است معروف که مدفن

حضرت علی ابن ابی طالب کرّم الله وجهه است **نجاف** بالکسر بستن قضیب بز نر تا گشنی نکند **نحیف**
تیر پهن و مکان **نخیف** لاغر و نزار **نخف** بالفتح و بخای معجمه آلبه برآوردن **ندف** بالفتح پنبه زدن و برف
باریدن آسمان و جست برداشتن دست و پای ستور در رفتار **نداف** بالفتح و تشدید دال پنبه زن **ندیف**
پنبه ندافی کرده و همچنین مندوف **نزف** بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و سست
گردانیدن و رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بُریده شدن حجت کسی در خصومت و هوش بُردن و بالضم و
فتح زا شرابها و آبهای اندک جمع نزفة **نسف** بالفتح برکندن بنا و علف و پاشیدن غله و بر باد دادن خرمن
و جز آن و بفتحتین شهری است معروف که آنرا نخشب نیز گویند **نسوف** بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند و بجود
داسپی که در دویدن سُم های خود بر زمین نزدیک آرد **نسیف** راز و سخن پنهان و نشان دندان خر و نشان لگد بر پهلو
و اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود **نشف** بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض
آب را و برچیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای با خار **نصف** بالکسر نیمه و در آتی
و بهر دو معنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین زن و مرد میانه سال و خدمتکاران
جمع ناصف **نصیف** معجر و نیمه چیزی و پیمانه الیت و آن نصف مد است **نصاف** بالکسر خدمت کردن
ناصف ممر آب نواصف جمع **نضف** بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه **نطف** بالفتح بعیب
آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین به آلودگی بعیب و
گوشواره جمع نطفه است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم و بالکسر نام مردی است **ناطف**
حلوائی است **نطوف** بالفتح شبی که تا روز باران بارد **نطیف** پاک ❊

	باب النون مع القاف	

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقه واحد **نتق** بالفتح فشاندن و جنبانیدن و برکندن
و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتش‌زنه **ناتق** زن بسیار بچه و شتری که
زود آبستن شود و آتش زننده از آتش‌زنه و اسپی که سوار را افشاند و جنباند **نزق** بفتحتین سبکی و جستی و برجستن
و شتاب نمودن **نزیق** چست رفتار **نسق** بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان
و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته کشیده **نشق** بالفتح بوئیدن و در دام افتادن
آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد **نشوق** بالفتح

داروئی که در بینی افشانند نطق بالضم سخن گفتن ناطق سخن گوی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف
صامت نطاق بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق با طاء
رباضین قوسی از فلک انوری گوید ؎ نه ازان دایره که در تدویر + نتوانند زد نطق ز نطاق + نعیق بانگ کردن
زاغ و اسپان و آواز کردن شبان گوسپند را و همچنین نعاق بالضم نغیق بغین معجمه بانگ کردن زاغ نفوق
بالضم مردن ستور نفاق بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دو روئی کردن و جمع نفقه
نیز آمده نفق بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن و برسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه
باریک و سوراخ نقب نمق بالفتح نبشتن نمرق و نمرقه بضم نون و را و کسر هر دو بالش خرد و نهالین پالان
نمارق جمع نوق بالضم شتر ماده جمع ناقه نواق بالفتح و تشدید واو رائض شتر و مردی که اصلاح کار کند +
نواهق مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است ناهق خرد استخوان روی اسپ نهیق بالفتح و نهاق
بالضم آواز خر و آواز کردن آن نیفق بالفتح جای بند شلوار و جانوری که از پوست آن پوستین سازند بهر دو معنی
معرب نیفه نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه نیق بالفتح بلند تر جاے در کوه + +

باب النون مع الکاف

نابک جای بلند نوابک جمع نبک بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتهای خرد و همچنین نباک
نزک بالکسر و سکون زای معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن نزاک بالفتح
و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن
و بضمتین قربانیها و همچنین نسائک هر دو جمع نسیکه ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده
نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک نهک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه بپوشیدن و مبالغه کردن در خوردن
طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تپ و بیماری کسی را نهیک شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده
نیک بالفتح جماع کردن نائک جماع کننده نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع +

باب النون مع اللام

نارجیل معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند نال ریشه که در میان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش نبل بالفتح
تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استنجا و تیر انداختن و غالب آمدن به تیراندازی و به مصلحت شتر قیام نمودن
و راندن به سخت ستور را نابل تیرگر نبال بالفتح و تشدید با تیردار و باخفتان نبیل فربه و بزرگ و بزرگان

قوم دخردان ایشان نبل بفتحتین جمع نبلة نتل بالفتح کشیدن بپایگی و فرا پیش کشیدن چیزی را و بیضه شترمرغ که در آن
آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن نیثل سرگین نجل
بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه و انداختن چیزی و به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را و باز کردن پوست و
بفتحتین فراخ چشم شدن نحل بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و
نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح حا مذهب های باطل و نحلتها جمع نحلة بالکسر
نخل بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخلة واحد ندل بالفتح از جائی بجائی بردن و ربودن نذل و نذیل
فرومایه نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن در خلق نزیل فرود آینده
نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن و گروه باهم در کارزار نسل
بالفتح فرزند و زه و زادن و بر انداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت ریختن مستور شدن و پیشی گرفتن
بر قوم و جامه از کتف افتادن و بشتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید نسیل
عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم نشل بالفتح گوشت برکشیدن
از دیگ نشیل گوشت بی توابل پخته نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع نصول بالضم
زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن
پیکان بجائی نصیل پیوند میان سر و گردن نضال بالکسر تیر اندازی کردن باهم و بسخن و شعر نیرو کردن +
نطول بالضم آب جوشیده بدار و ها بجائی ریختن و بالفتح آب جوشیده بدار و ها که بر اندام بیمار ریزند ناطل کوزه
که شراب بدان بپیمایند نعل بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزها از وی درخشند و پی که
که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر ناعل صاحب نعل نعال بالفتح و تشدید عین نعل بند
نعثل بالفتح گفتار نر و بیر زادان و نام یهودی است که در مدینه می بود و نام مردی دراز ریش که حضرت عثمان رض
را بدان تشبیه می کردند نغل بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر غین بد نسب و پوست خراب و ضائع
شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب نبود و بفتحتین
غنیمت و گیاهی است و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر نقل بالفتح از جائی بجائی بردن
و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین
بری که از تیری پر تیری نهند و سنگستان با درخت و بیماری شتر که در سم او بهم میرسد و حاضر جوابی و بکسر قاف

حاضر جواب **نقیل** راه و نوعی از رفتار **نکال** بالفتح عقوبت **نکل** بالکسر بند و آهن دهنهٔ لگام و مرد راه برد
مرد آزموده قوی و بفتحتین مرد دلیر قدر است و قوی و آزموده **نکول** بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند
ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده **نمل** بالفتح مورچه و دانهای خرد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آنرا آبله
خوانند و بالفتح و کسر میم بی قرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین **نول** بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و
رود خانهٔ روان و چوبی که بر آن پارچه بپیچید وقت بافتن مرادف منوال و بالضم طایفهٔ ایست از سپاهان **نوال**
بالفتح عطا و همچنین نائل و صواب **نوفل** دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب **نهشل** بالفتح
گرگ و چرغ و نام مردی است **نهل** بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن
ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع **نیل** بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر ❊

باب النون مع المیم

نئیم نالهٔ نرم و آواز دادن کمان و شیر **نجوم** بالضم ستارگان و برآمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن
مردم بمذهب **نجم** ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه
نحیم نالیدن و تنحنح کردن **نادم** پشیمان **ندم** بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن **ندیم** پشیمان و حریف شراب و
جز آن و همنشین بزرگان **نسیم** باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد **نسم** بفتحتین مردم **نشم** بفتحتین درخت که از وی
کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری با کسی و بکسر شین آنچه برو نقطهای سیاه و سپید
باشد **نظم** بهم پیوستن و کشیدن جواهر بر رشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشتهٔ مروارید و گروه ملخ و نام
سه کوکب از جوزا **نظام** بالکسر رشتهٔ جواهر و رشتهٔ که در چیزها پیوند کنند **ناظم** شعر گوینده و مهره بر رشته کشنده و
مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد **نعیم** دست رس و نیکی و ناز و مال **نعم** بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوی و خلاف
بوس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپا انعام جمع و بسکون میم حرفی است بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین
جمع نعمة و معنی آن گذشت **نعام** بالفتح شترمرغ و چوب که بر بنای سر چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب
کنند و موضعی ست **نعایم** منزلی است از منازل قمر **ناعم** نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر
نغم بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمه **نقم** بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب
کردن و داد ستاندن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمة **نم** بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس
زدن و حرکت کردن و سخن چینی **نمام** بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی ست خوشبو که آنرا بفارسی سیسبز خوانند ❊

نمائم سخن چینی ها جمع نمیمه **نوم** بالفتح خواب کردن و خواب **نائم** خواب کننده نیام بالکسر جمع دلیل نائم شب آرمیده **نهم** بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ برچارپا زدن و بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت حریص شدن بطعام و به کسر ها حریص بطعام **نهیم** حریص و آواز شیر و فیل **نهام** بالضم نام مرغی است **نیم** بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی است ❊

باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش **نجران** بالفتح تشته و سوراخ آستانه در که پاشنهٔ در بدان می گردد و شهری است در یمن **ندمان** بالفتح پشیمان **نزوان** بفتحتین برجستن **نسیان** بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردی که بسیار فراموشی داشته باشد **نسوان** بالکسر زنان **نشوان** بالفتح مست **نصران** نام دهی است در شام که نصاری در آن می باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است **نطرون** بالفتح بورهٔ ارمنی **نعمان** بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا النعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه و بالفتح رود خانه ایست که بطرف طائف میرود و آنرا النعمان الاراک گویند **نون** ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیری است و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس پیغامبر است **بندلان** بالفتح و ضم دال کابوس **نهروان** بفتح نون و بهر سه حرکت را و بالضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط ❊

باب النون مع الواو

نبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجائی قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار ناکردن **نجو** بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دهن و خواستن و غایط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن دراز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید **نحو** سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردی است و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند **ندو** بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر مابین آب خوردن اول و دوم **نزو** بالفتح برجستن **نصو** بالفتح موی پیشانی گرفتن **نضو** بالکسر شتر لاغر جز آن و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه و بالفتح و بضمتین و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب **نطو** بالفتح دور شدن **نقو** بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن بالکسر استخوان با مغز **نمو** بضمتین و تشدید واو افزایش

کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن **نُمُوّ** بضمتین و تشدید واو باز دارنده +

باب النون مع الهاء

نَبَه بالفتح آگاه شدن و بضمتین و کسر یا شهرت یافته و نا پدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغامبر صلعم **نابه** و **نَبِیه** بزرگوار و مشهور به بزرگی **نَدَه** بالفتح راندن چارپا را باز داشتن **نَزِه** بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت **نَقَه** بفتحتین کند شدن در رفتار و دراک و بد دل شدن **نافه** کند رفتار و کند ادراک و مانده شده **نَقَه** بفتحتین و **نُقُوه** بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن **ناقه** از بیماری به شده **نَوَه** بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن +

باب النون مع الیاء

نای بالفتح و سکون همزه دور شدن و اصلاح آوردن **نَبِی** خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر **نَجِی** بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز **ناجی** شتر چست رفتار و رهنده **نَجی** بالکسر خیک روغن **ناحی** قصد کننده و گردانند **نادی** و **نَدِی** مجلس و جمع شدن گاه مردم و دود مان **ناسی** فراموش کننده **نِسی** چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حیض زنان **نَضی** بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه بر کندن و گذشتن تیر و بالفتح موضع پیکان نزد العرب جای پر تیر و موضع کردن که مابین مثانه باشد تا سر و تیر نو تراشیده که هنوز پر و پیکان نه نهاده باشند **نَعی** بالفتح خبر مرگ بکسی دادن و اظهار و شهرت کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین ناعی **نَفی** بالفتح راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا انچه بیندازد دیگ وقت جوش و آنکه بریزد از آب دلو و انچه بیندازد سم های اسپان از سنگریزه و جز آن و انچه بر دارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مراد نفیان و سپری که از برگ خرما سازند و آنکه لشب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید **نِقی** بالکسر مغز استخوان و پیه چشم بالفتح و تشدید یا پاک و خالص **نَمی** بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و خبری بکسی استاد کردن و نسبت کردن چیزی به چیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب عداوت و طبیعت و فلوس و دراهم مغشوش که دران مس و ارزیر بوده باشد **نامی** افزایش کننده **نواصی** موهای پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه **نواحی** طرفها و گوشها **نَهی** بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضے از آب سیل که جایی مانده باشد و بفتح نیز آمده **ناهی** باز دارنده **نواهی** باز دارندگان جمع ناهیه **نِی** بالکسر و تشدید یا نا پخته و خام و بالفتح پیه +

باب الواو مع الالف

وبا بروزن بنا ئبراز و باشدن زمین و بای بهمزه و غیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد و تقی بالضم استواء وجی بالفتح بیماران و درومندان وحی بفتحتین سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور وذا بازدشتن وعیب کردن وری بفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علتی است و خلق عالم ورقا کبوتر وسطی بالضم فاضل تر ومیانه وانگشت میانگی وشاء بالکسر جامهای رنگین جمع وشی وضوء بالضم دست وروی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و روی شویند وضی نیکو و پاک وطاء بالفتح رفتن و پای برزمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه باکسی هوا فقت کردن وجامه که به هودج و جز آن بیندازند پالهای نی بگسترند وغاء بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا بالکسر و مد همزه باران و ظرف وعثاء بالفتح سختی سفر وعسار زمین نرم ریگستان وغاء بالفتح جنگ و آواز و غوغا وفاء بعهده بجا آوردن وقاء بالکسر و بالفتح الخ با آن نگاهدارند و سپر وکاء بالکسر سربند خیک کوزه و سربند هرچه باشد ولاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بندهٔ آزاد و یاران و دوستان ونی بفتحتین سست شدن و مانده شدن

باب الواو مع الباء

واب بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر درکشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مغاک دار وثب بالفتح و وثوب بالضم و وثیب برجستن وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بد دل ورب بفتحتین تباه شدن اصل وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه وصب بفتحتین بیماری وصوب بالضم همیشه بودن واصب همیشه و دائم و شدید وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچهٔ شیرخواره سازند و مرد سخت دل بد عهد وطوب بالضم پیوسته بودن بر کاری وغب بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه وقب بالفتح مغاکی در سنگ که آب در آن گرد آید و نادان و در رفتن به چیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن وکب بالفتح بپای خاستن وکوب بالفتح آهو و ناقه فراخ کام ولوب بالضم پیوستن و رسیدن وهب بالفتح بخشیدن وهاب به تشدید ها بسیار بخشنده و همچنین وهابه و تا از برای مبالغه است ویب بالفتح وای مرادف ویل ؛

باب الواو مع التاء

وتیرة راه و سستی و حلقه که با آن نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی میباشد
وترة بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر می باشد و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی می باشد و گرداگرد چیزی **وثاجة**
درشت و آگنده گوشت شدن **وثیقة** پیمان و عهد **وجیة** بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار
دوشیدن **وجوبة** بالضم بددل شدن **وجازة** کوتاه شدن سخن **وجاهة** روشناس شدن و خوبروی شدن
و خداوند جاه و بزرگواری شدن **وجنة** بهر سه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند برآمده باشد وجنات جمع
و بالفتح و کسر جیم بلحی که آنرا کوفته سازند و بروغنی چرب کنند و بخورند **وجهة** بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف او باشد
وجیهة زن بروی شناس و خداوند جاه و زن خوب شکل **واجفة** لرزنده و ترسنده و طپنده **وحدة** یگانه
شدن و تنها شدن و یکی شدن **وحشة** خالی و اندوه و تنهائی و درمندگی **وخامة** بالفتح دشوار و گران شدن و
بدگوار و ناسازگار شدن **ودادة** آرزو کردن **وردة** گلگون شدن **ودعة** بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید
ودیعة امانت **وراثة** میراث یافتن و میراث بردن **وردة** بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل **ورطة**
بالفتح زمینی که در و راه نباشد و محل هلاکت **وراطة** بالکسر فریب **ورثة** بفتحتین میراث برندگان **وازرة** گناه
بردارنده **وزغة** بفتحتین آفتاب پرست **وسمة** برگ گیاهی است که با آن موی را رنگ کنند و آن برگ
گیاه نیل است **وسادة** بالکسر بالش **وساطة** بالفتح بزرگوار شدن **وسامة** بالفتح نیکوروی شدن
وسوسة بدی کارهای ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و اندیشهٔ بد **واسطة** در میان بوده و میانجی و واسطة القلادة
بهترین جوهر و مهره که در میان قلاده کنند **وسیلة** نزدیکی و دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند به چیزی
وسعة بالضم فراخی **وشمة** بالفتح قطره باران و یک سخن **واشمة** زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند
مستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند و فی الحدیث لَعَنَ اللّٰهُ الْوَاشِمَةَ وَالْمُسْتَوْشِمَةَ **وشایة** بالفتح
دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زائیدن **وصافة** بالفتح خدمت کردن و بخدمتگاری
رسیدن کودکان **وصوصة** نزدیک گردانیدن روی بند به چشم و برقع **وصایة** بالفتح والکسر وصی شدن و
پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه **وصیة** اندرز **وصیلة** زمین فراخ و فراخی
و گوسپند ماده که هفت نوبت بچهٔ ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچهٔ نر و بچهٔ ماده بهم زاید و درین زمان گویند قد وَصَلَتْ
اَخَاهَا یعنی پیوند داد بچهٔ نر را با بچهٔ ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد **وصیفة**
کنیزک **واصلة** زن موی پیوند کننده **مستوصلة** زنی که طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث لَعَنَ اللّٰهُ الْوَاصِلَةَ وَالْمُسْتَوْصِلَةَ

وصمة بالضم عیب وصلة بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزی واصیة زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته بوده باشد
وضاعة فرومایه شدن وضیعة زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت
وضعة بالفتح نهادن وضاءة بر وزن لطافة نیکوروی شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص و بی عیب شدن
واضحة دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن وضیمة گرده آدمیان و طعام ماتم و قدری از خشیش و گیاه
وطاءة نرم شدن فراش و نشستن گاه و پایمال شدن جای و گرفتن قال صلعم * اَللّٰهُمَّ اشْدُدْ وَطْأَتَكَ عَلَى الْمُضَرِ وطیئة
غراره پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی وظیفة چیزی که برای کسی مقرر شده باشد واعیة زن فریاد کننده و یاد دارنده
و نگهدارنده و باین معنی است قول باری تعالی * اُذُنٌ وَاعِيَةٌ وفادة بالکسر نزدیک پادشاه رفتن برسولی وفاة
مرگ وقت زمان و هنگام چیزی وزمان چیزی وقایة نگهداشتن وقاحة و وقوحة بالفتح سخت شدن
سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن وقیعة بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس مردم و کارزار
و چاهک آبگیر که در سنگ بوده باشد واقعة خواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت وقعة
سختی جنگ وکالة بالفتح و الکسر وکیل شدن و ضامن شدن ولادة زائیدن ولایة بالفتح یاری کردن
و بالکسر حاکم شدن و دلی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی و جمع شدگان برای یاری
کردن مفرد و جمع آمده ولولة بفتح هر دو واو واویلا گفتن ولیدة دخترک و کنیزک ولیجة صاحب سر و
دوست ولیحة حای مهمله غراره پشم و صوف ولیمة طعام عروسی وهلة بالفتح ترسیدن و نوبت و
ترس واهیة سست و دریده و از هم افتاده وهدة زمین دشت و نشیب زمین فراخ *

	باب الواو مع الثاء	

ورث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن وارث میراث برنده وطث بالفتح سخت زدن پای بر زمین مرادف
وطس وعث بالفتح ناقص کردن کسی را بحسب بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پای در آن فرو رود و
استخوان شکسته ولث بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و باران اندک و عهد بی اختیار و قصد نااستوار *

	باب الواو مع الجیم *	

وشج بالفتح و سکون شای سه نقطه سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت وج بالفتح و تشدید جیم دارو ئی است
که آنرا اگر ترکی گویند و نام شهری است به طائف ووج بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن
و خون کشادن ستور در رگ و داج اسپ زدن و بریدن رگ و داج و بفتحتین رگ گردن و همچنین ودج

بالکسر اوداج جمع وسیج نوعی از رفتار شتر وشیج بالفتح بهم در رفتن وشیج بهم در رفته و نام درختی است که از ان نیزه سازند ولوج بالضم در آمدن چیزی بچیزی ولج بالفتح جایها و غارها که بران از باران پناه برند جمع ولجة بفتحتین ولیج بالفتح آنچه درمیان چیزی بوده باشد و از جنس آن نباشد وهیج بالفتح افروخته شدن آتش بفتحتین افروختگی و سوزش آتش وهاج بالفتح و تشدید ها درفشنده

باب الواو مع الحاء

وتح بالفتح و سکون تای دو نقطه و کسر آن اندک و زبون و بخیل و خسیس وجاح بهر سه حرکت پرده و پوشش واجاج بهمزه نیز آمده و آب اندک که ته حوض را پوشد وجیح استوار و محکم و جامه سفت و استوار بافته وحواح مرد چست و سبک و بحذف الف نیز آمده ووح بالفتح داروئی است که آنرا زوفای تر گویند و بفتحتین گوسپند که برباده نرود وذح بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه گوسفند و اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و سرگین و خشک شدن آن بر دنبه گوسپند وشاح بالکسر والضم حمائل واشح قبیله ایست از یمن وضوح پیدا و روشن شدن واضح آشکارا و روشن وضح بالفتح و فتحتین روشنی و سپیدی و کشادگی راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان و پیه وضاح بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل و مبروص و لقب جذیمه ابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب بازی کنند و در عرب و هند متعارف است وطح بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسپیده باشد وقح بالضم و بضمتین شوخی و سخت شدن سم چارپا و بی شرم شدن وقاح بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت و همچنین وقح بکسر قاف وقح بضمتین جمع ولیح ولائح غرارهای پشم و پنبه جمع و لیحة ویح بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب

باب الواو مع الخاء

ورخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر وسخ بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز آن و بکسر سین چرکین وضوخ بالفتح نیم دلو آب ولخ بفتحتین نام گیاهی است ✣✣

باب الواو مع الدال

واد بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت وئید بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته وبد بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن و بدحال وتد بفتحتین میخ و میخ زدن و تدن و وبلندی دردن دو گوش وجود هستی و یافتن مطلوب وجد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن وحد تنها شدن و یگانه شدن و یگانه نسیج الوحد ممتاز و منفرد و بضمتین تنها و یگانه و بالکسر دوست

واحد یکی وحید یگانه و تنها **وخد** بالفتح نوعی از رفتار شتر **وداد** بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و
خواستن **وود** بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی است و بالضم و الفتح نام بتی **ورید**
رگ گردن **ورود** در آمدن **ورد** بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و باب آینده گان
از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی ونسوق المجرمین الی جهنم وردا و منزل و نوبت آب و نوبت تب و شیر درنده
سرخ رنگ و اسپ گلگون **وارد** در آینده و راه و **وارد الشفة** آویخته لب و **وارد الشعر** دراز موی **وسعاد**
و **وساد** و **وساده** بالکسر بالین و ساید و وسد بضمتین جمع **وصید** آستان و در گیاهها که بیخهای آن بهم نزدیک باشد
وطد بفتحتین استوار کردن و پای برجای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت
بزمین انداختن **وطاید** قواعد بنا **واطد** ثابت **وعد** بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد
و وعید در شر **وغد** بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم و ضعیف جسم و تیری
از تیرهای قمار که آن را نصیب نیست و ثمر بادنجان و کودک **وفد** بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و سر کوه و ریگ و
جمع وافد نیز آمده **وافد** برسولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو وفد جمع وفود
واوفاد جمع الجمع **وافدان** بلندی دو رخسار **وقود** بالضم افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید و بالفتح
هیزم و آنچه بدان آتش افروزند **وقاد** بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته **واقد** بکسر قاف برافروزنده آتش
وکد بالفتح قصد کردن **وکاد** بالکسر رسن که بوقت دوشیدن بر گاو بندند **ولد** بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع
آمده و بالکسر بچه **ولید** کودک و بنده و ولدان و ولده بالکسر جمع **ولائد** جمع ولیده و معنی آن گذشت **والد**
پدر و گوسپند آبستن **ومد** بفتحتین سختی گرمای شب **وهاد** بالکسر زمین های پست جمع وهده ✤ ✤

باب الواو مع الذال

وجذ جایک آبگیر که در کوه می باشد و جاذ جمع **وقذ** بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و سست گردانیدن
و غلبه کردن خواب و ضعیف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری **وقیذ** لاغر و بی قوت ✤✤✤

باب الواو مع الراء

وار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن **وبر** بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن **وبار** بالفتح زمین عاد **وتر**
بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتحتین زه
کمان و تار ساز و تار جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی **وثر** بالکسر بستر نرم و همچنین **وثار** بالفتح و بفتحتین آبشن

در رحم کہ ناقہ از وے آبستن نشود و بسیار گشنی کردن گشن **وجور** بالفتح دارو کہ در دہان ریزند **وجر** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسندہ **وجار** بالفتح والکسر غار کفتار **وحر** بالفتح کینہ و بفتحتین کرمکی است سرخ در زمین چسپیدہ و کینہ داشتن **وذر** بالفتح گذاشتن و ترک کردن **واذر** ترک کنندہ **وزر** بالفتح پناہ و کوہ و بالکسر گرانی و گناہ و بستارہ جامہ و سلاح او زار جمع و بر داشتن و بار برپشت و غلبہ کردن **وزیر** معروف و آنکہ در بار بر داشتن با کسی شریک باشد **وشر** بالفتح کاشتن و تیک کردن دندان و بریدن چوب بہ ارہ **وصر** بالکسر عہد و قبالہ و عہدنامہ **وضر** بفتحتین چرک چربی و بوی ناخوش و چرک ناک شدن **وطر** بفتحتین حاجت **وعر** بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سختی گرما و کینہ و خشم **وغر** بفتحتین پر شدن سینہ از خشم و کینہ و وغر الجیش بانگ لشکر **وفر** مال بسیار و تمام و بسیار کردن و تمام شدن **وقر** بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شگافتن استخوان و بالکسر بار خر و استر چنانکہ وسق بار شتر **وقار** بالفتح آہستگی و آہستگی کردن **وقور** بالفتح آہستہ **وقیر** مغاک در کوہ مرادف وقیرہ **وکر** بالفتح آشیانۂ مرغ و کور جمع و بہ آشیانۂ درآمدن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک **واکر** مرغی کہ در آشیانۂ باشد ++

باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاہ کردن سخن **وجیز** و موجز سخن کوتاہ **وخز** بالفتح و خای معجمہ چیز اندک و نیزہ و خنجر زدن و سوزن زدن و آمیختن **وزواز** مرد سبک کم عقل **وز** بالفتح و تشدید زا البط آبی مخفف اوز **وشز** بفتحتین جای بلند و سختی او ساز جمع **وعز** بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن **وفز** بالفتح و بفتحتین شتاب در سفر و جای بلند **وکز** بالفتح بمشت زدن و سوختن و نیزہ زدن و دفع کردن **وہز** بالفتح بہمہ دست زدن و سخت زدن +

باب الواو مع السین

وجس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل ماندن چیزی و آواز نرم **واجس** بدل درآیندہ **ودس** بالفتح اول گیاہ کہ روید و پوشیدہ شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن **ورس** بالفتح گیاہی است زرد فام مانند اسپرک **ورلیس** جامہ رنگین بورس **وسواس** بالفتح اندیشۂ بد کہ در دل خطور کند و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایہ و ہر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشۂ بد در دل افگندن **وطیس** تنور آہنین و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار **وطس** بالفتح بموزہ زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن **وقس** بالفتح پوست باز کردن از جراحت و ریش و گرفتن خر بر شتر ماچہ

وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی ولاس بالفتح و تشدید لام گرگ ومس بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی دراز و لیس بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار گویند +

باب الواو مع الشین

وتش بالفتح و تباهی و نقطه اندک و زبون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی وحشی واحد و خشک و خالی و گرسنه وخش مرد زبون و فرومایه وروش بالضم گرفتن و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن و ارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده ورش بالفتح نام رادیست از رداة قراء وسواش بالفتح سبک وقش بالفتح نام مردی و جنبیدن

باب الواو مع الصاد

وبیص درخشیدن ودص بالفتح سخن انداختن وصوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی بنگرند وصواص بالفتح روی بند خرد و سنگ در میان زمین و صاوص جمع وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی کردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که بآن آتش افروزند و بین دو فریضه نصاب زکوة که زکوة بر آن واجب نشود وقیص آنکه گردنش شکسته باشد وهص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن +

باب الواو مع الضاد

وخض بالفتح جستن و نیزه زدن وخیض نیزه زده شده وفض بالفتح شتاب وفاض بالکسر تیردان یا چرمین که برای تیر سازند جمع وفضه ومض ومیض و ومضان درخشیدن برق بی آنکه پراگنده شود در ابر +

باب الواو مع الطاء

ولوط بالضم ضعیف رای شدن و همچنین ولبط بالفتح و بفتحتین والبط ضعیف و بددل ولط بالفتح بازداشتن وخط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذارا شود و بشتاب رفتن وراط بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان وسط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و راست و برگزیده و بزرگوار وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد وسوط بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه ایست که از موی و پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف پر شود واسط نام شهری است معروف و واسطة الکور پیش پالان شتر و سائط میانجی ها جمع واسطه وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف و شپره را نیز گفته اند و لقب شاعری است معروف وقط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید و همچنین وقیط و قاط جمع

واانداختن ورفتن خروس بر ماکیان ویوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم وبکر بن وائل ووهط بالفتح زمین
نشیب ونام موضعی است که عمرو بن عاص را بود +

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان ومیخ چوب پاره در بن دستهٔ تیر وتیشه کردن تا استوار شود وشیظ جماعهٔ
آدمیان که متفرق باشند وشائظ چیزهای زائد که بکار نیاید ووعظ پند دادن وواعظ پند دهند
ومواعظ جمع ووکظ بالفتح دفع کردن وآراستن وواکظ دفع کننده +

باب الواو مع العین

ووجع بفتحتین دردمندی ورنجوری اوجاع جمع وجع رنجور ودردمند شدن ووجیع دردناک ووداع بالفتح بدرود
ووديع و وداع تن آسان وترک کننده وودائع امانتها جمع ودیعة وودع بفتحتین مهرهٔ سپید که از دریا
بیرون آرند وقلندران می نوازند وبعضی گفته اند از جنس صدف است ودر آن کرم میباشد وورع بالضم و بالفتح
بددل شدن وحقیر وکوچک شدن وبالفتح پرهیزگار شدن وبفتحتین پرهیزگار شدن وپرهیزگاری وترسنده وبفتح
واو وکسر را پرهیزگار وترسنده وبددل وکوچک وضعیف ووروع بالضم بددل شدن وحقیر وکوچک شدن
ووزع بالفتح باز داشتن واول وآخر لشکر را فراهم آوردن ووازع بازدارنده وسگ ومهتر وسالار لشکر که صفها را
به ترتیب دارد وسلطان وحاکم ووزوع بالضم برانگیختن کسی را بر چیزی ووسع بالضم فراخی وتونگری ودسترس و
توانائی مرادف وسعت وبفتحتین اسپ فراخ گام وهمچنین وساع بالفتح ووسیع فراخ ونام آبی است وواسع
فراخ واحاطه کننده ودر یابندهٔ چیزی ونامی است از نامهای حق تعالی ووشع بالفتح ببالا برآمدن ووشوع بالفتح
داروی که در دهان یا در بینی کنند ووشع درخت خشک که افتاده باشد وشاخ ریزها وگیاه وبافته از ریشهٔ درخت خرما
وجز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند وپرچین از درخت وچوب که بر گرد باغ کرده شود ووشائع جمع
وشیعه وآن غلولهٔ ریسمان ولقمهٔ طعام باشد ووصع بفتحتین مرغی است خرد برابر گنجشک وبعضی گفته اند بچهٔ گنجشک
ووضع بالفتح نهادن چیزی در جائی وزائیدن وامانت نزد کسی گذاشتن وبشتاب رفتن ومقنعه انداختن از سر
وهمچنین است موضع وموضوع واز مرتبه خود افگندن چیزی را وبالضم در آخر طهر آبستن شدن زن وبچه که در آخر طهر بسته شود
ووضیع خرمای تر که خشک نا شده در ظرف گذارند وفرومایه وناکس وامانت وواضع نهنده چیزی وزن بی مقنعه
ووضائع بارها ودرختها وستور گیاهها جمع وضیعة ووعوع بالفتح روباه ومرد زیرک ووعوعه آواز وغوغا

گروه مردم و مرد زشت آواز و هرزه گوی و وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ و وقع بالفتح جای بلند و سر کوه و سختی گرد
و سنجنگ درانداختن و سخن از هر جنس درانداختن و تیز کردن مردم را به سخن و کارد و شمشیر را بفسان و چکش زدن بر چیزی
و بفتحتین سنگ و وقعة یکی و سوده شدن پای و تنگ شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت و درد ناک شدن پا
پای از برهنه پای و وقیع سمی تنگ و سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده بسنگ و سوهان
واقع افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر و وقاع
بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم و وقائع کارزارها و بدگوئی الیس مردم و آبگیر
که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعة و وکع بالفتح گزیدن مار و گزدم و بدست زدن پستان گوسپند را اندر وقت
دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر هم
افتادن انگشتان و سخت شدن و وکیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن آب بیرون تراود و سبی که
خوی نکند و بعضی بمعنی استاد نیز گفته و ولوع بالفتح حریص شدن بچیزے و حریص و ولع بالضم دروغ و بالفتح دروغ
گفتن و باز داشتن و بفتحتین حریص شدن و ولیع غنچه ناشگفته خرما و غیر آن که آنرا طلع گویند و والع دروغ گو ٭

باب الواو مع الغین

وبغ بفتحتین هلاک شدن و گنه گار شدن و گناه و مردم کم عقل و وتغ بالفتح ناقه را دیشه ساختن و آن رکوئی
است که در اندام ناقه کنند تا بر بچه غیر مهر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد و آنرا درجه نیز گویند و ربغ بفتحتین آفتاب
پرست و وشغ بالفتح چیزے اندک و ولوغ بالضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین ولغ بفتحتین ٭

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین و وجیف طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی و واجف طپنده و
لرزنده و وحف بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و مال بسیار و واحف گیاه سبز بسیار و نام
موضعی است و وحاف سنگهای سیاه جمع وحفة و وخف بالفتح در آب زدن گل خطمی تا لعاب از ان بیرون
آید و وخیف خطمی بدست مالیدن و وذف بالفتح چکیدن خون و آب و روان شدن آن و وذیف
بشتاب رفتن و خرامان رفتن و ورف و وریف فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن
گیاه و وارف فراخ و سبز و تازه و وزیف شتافتن در رفتن و وصف بیان کردن و وصیف خدمتگار
و کنیز و وصاف بتشدید صاد بسیار صفت کننده و وطف بفتحتین درازی ابرو و درازی مژه شدن و بسیار

شدن موی آن وخوش عیش شدن وکوتاه شدن موی گوش شتر وموی فرواد وظف بالفتح کوتاه کردن پای بنه شتر و پیروی کردن وظیف به یکی ساق وذراع شتر واسپ وجز آن که در زیر ذرع است وظایف روزمره از طعام وخدمت وکار وذکر وماننده آن جمع وظیفه وغف بالفتح وغین معجمه ضعف بصر وچیزی که بر شکم بز نر زنند تا گشنی نکند وقف بالفتح دستیانه از عاج واستادن وواداشتن ومطلع شدن بر چیزی ووقف کردن چیزی را بر فقرا ووقوف دانستن وایستادن وایستاده کردن وواداشتن واقف ایستاده ودانندهٔ چیزی وگرد آورندهٔ گروهی از انصار وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه وچکیدن آب از چیزی ونطعی که بر سر ان نی نشینند وبفتحتین گنهگار شدن وعیب ناک شدن وگناه وعیب وکرانهٔ کوه وکاف بالکسر پالان خر واسپ وجز آن وکوف بالفتح شتر مادهٔ بسیار شیر وکیف بپیاپی چکیدن باران از سقف وچکیدن آب از چیزی ولاف بالکسر ایتلاف کردن ونوعی از دویدن وباهم آمدن قومی وپیاپی آمدن وهف وهیف بالیدن وسبز شدن گیاه وبرگ برآوردن آن

باب الواو مع القاف

وبوق بالضم هلاک شدن وهمچنین وبق بفتحتین وثوق بالضم اعتماد واستواری وثاق بالفتح والکسر بند وثیق استوار ودق بالفتح باریدن وباران ونزدیک شدن وآرام یافتن به چیزی وگشن خواستن مادیان ودید بمعنی است وداق بالکسر وذات ووذفین بفتحتین بلائی که دوری وارد وگویا از هر دو جانب می آید ودوق ودویق مادیان گشن خواه واوق تیز ورق بالفتح برگ از درخت جنبیدن وبرگ برآوردن درخت وبالضم سالها که باران در آن نباشد اوراق جمع وبالکسر والفتح وفتح واو وکسر را درم وسیم مسکوک جمع ومفرد آمده وبفتحتین برگ درخت وکاغذ بریده ونوجوانان ومال از درم ودینار وگوسپند وشتر وجز آن وپارهٔ خون که گرد شده بر زمین افتاده باشد وراق بالفتح سبزی زمین از گیاه وزمین سبز پر گیاه وبالفتح وتشدید را کاغذ برنده وورق کننده ومرد بسیار سیم ونویسنده وسق بالفتح گرد کردن در اندن وبار کردن وباز برداشتن وبار گرفتن وآبستن شدن شتر ماده وبفتحتین بار شتر ومقدار شصت صاع واسق شتر مادهٔ آبستن وساق بالکسر جمع وشق بفتحتین قدید کردن گوشت وجانوری است که از پوست آن پوستین سازند وآن پوستین را نیز گویند وشیق گوشت قدید کرده واشق بکسر شین نام سگی ونام مردی است وعاق بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن وآواز غلاف قضیب چارپا در وقت برآوردن قضیب وهمچنین وعیق وعق بالفتح وکسر عین بدخو وفاق بالکسر سازگاری کردن وفق بالفتح موافق آمدن وسازگار شدن وسازگار واین شویده وقواق بر دل

و نام درختی است و بعضی گفته اند نام جائی است **ولق** بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن
و نوعی از رفتار ناقه **ومق** بالفتح دوست داشتن **وامق** دوست دارنده نام مردیست که عاشق عذرا بود **وهق** بالفتح و فتحتین کمند +

باب الواو مع الکاف

ودک بفتحتین مردم و چربی گوشت و فربهی ماکیان **وراک** بالکسر مانند بالش چیزی که در پیش بالان شتر بندند **ورک** بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن **ورک** بالفتح و کسر را سرین و یکطرف ران و بسکون را نیز آمده **ورک** بضمتین جمع **وسک** بالفتح والضم شتافتن و شتاب **وشاک** بالکسر با یکدیگر شتاب کردن و نیک شتابیدن و تیز روی و جستی **وعک** بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن کسی را **وکواک** بالفتح بددل و ترسنده **ویحک** کلمه ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم است مر ترا **ویلک** یعنی وای ترا **ویک** بحذف لام نیز آمده + + +

باب الواو مع اللام

وال بالفتح و سکون همزه **وول** بالضم پناه و پناه بردن **وبل** بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن **وبال** بالفتح ناگوار و دشوار شدن **وابل** قبیله الیست و باران بزرگ قطره **وبیل** دشوار و ناگوار و دشنه هیزم و عطای بزرگ **وثل** بفتحتین رسن از لیف خرما **وثیل** لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا هم آمده **وجل** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده **وحل** بفتحتین گل و لای و در گل و لای افتادن **وذائل** آینها و تارهای نقره جمع وذیله **ورل** بفتحتین جانوریست مشابه بسوسمار و سقنقور **وسیل** و **وسائل** جمع وسیله بمعنی آن گذشت **وشل** بفتحتین بیابانی و آب اندک و نام کوهی است به تهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن **وشول** بالضم سستی اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر **واشل** آب چکاننده و چکنده **وصل** پیوند و پیوستن و ضد هجر و پیوند کردن و مفصل و مانند **وصول** رسیدن **واصل** به چیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مردیست **وصائل** جامهای مخطط یمانی **وصال** بالکسر بیکدیگر پیوستن و کاری بپیوسته کردن **وعل** بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی **وعول** و **اوعال** جمع **وعول** بالضم بر درخت رفتن و نهان شدن **وغل** بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که ناخوانده آشامد خورد و مرد فرومایه و آن که بمجرد خوردنی خدمت کند و چاره و بکسر همین بد غذا **واغل** آنکه ناخوانده به مجلس شراب آید **وقل** بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوه و همچنین **وقول** و بکسر قاف و ضم آن اسپی که در کوه و سنگ لاخ نیکو رود و هر چیز که بر قله کوه برآید **وکل** بالفتح کار بکسی گذاشتن و همچنین **وکول** بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی کار خود به

برمردم واگذارد وکال بالفتح والکسر کاهلی کردن در رفتن وکیل آنکه باو کاری گذاشته شود وهل بالفتح دل کسی بجایی رفتن
که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن ویل بالفتح وای و سختی و عذاب و نام وادیست در دوزخ

باب الواو مع المیم

وآم بالکسر و مد همزه بروزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن وثم بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن
و دویدن وثیم آگنده گوشت وجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت
غمگین شدن وجیم سخت گرم و بجای مهمله نیز آمده وجم بفتحتین نشانها و بناها در راهها و صحراها و وجمة واحد
وجام بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردنی وحم بفتحتین آرزو
کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین وحام بالفتح وخم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار دیر گوار
و ناسازگار شدن و همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع وخام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین
وخوم وذم بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن دوالهای آن و گوشتهای مثل ثالیل در رحم ناقه که از ولادت او را
باز دارد وذام بالکسر شکنبه در روده جمع وذمة بالفتح وذائم هدیها و نذرها که براه بیت الله فرستند جمع وذیمة
ورم بفتحتین آماس اورام جمع و آماسیدن و ورم انفه یعنی بر باد شد بینی او و غضب کرد وزم بالفتح بر روی در
افتادن در خوردن وزیم گوشت خشک سوسمار و ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و مرد بسیار گوشت
وسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان وسام بالفتح نیکوروی و خوب صورت شدن و همچنین وسامة
وسیم نکوروی وسم بالفتح نقش و نگار وشام بالکسر جمع و نام شهریست در یمامه و نقش کردن بر دست و جز آن
بسوزن وصم بالفتح عار و عیب و شکاف وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا
و جز آن که بر آن گوشت نهند وغم بالفتح کینه و حرص اوغام جمع و کینه ور شدن و جز غیر محقق دادن کسی را وقم بالفتح
کشیدن عنان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال
کردن زمین و خوردن گیاه آن وکم بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن ونیم سرگین
مگس و سرگین کردن آن وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن

باب الواو مع النون

وتین رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد وتن بالفتح بر رگ دل زدن وتون بالضم دائم شدن
واتن دائم و ثابت و بثای مثلثه نیز آمده و آب روان دائم وثن بفتحتین بت اوثان جمع وجدان

بالکسر دانستن و خشم کردن وجن بالفتح کوفتن گاذر جامه را وجین کرانه وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب
که در دامن کوه باشد وحدان بالضم جمع واحد ودن وودان بالکسر تر کردن و بچه لاغر زادن و در کار عروسی
استادگی کردن وزن بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن و گوشهٔ کوه و سنجیدگی وزن و حضار و
ستاره‌ایست که نزدیک سهیل برآیند وزان بالکسر سنجیدگی و هموزن آمدن و بالفتح و تشدید زا وزن کننده وسن
بفتحتین خواب یا مقدمهٔ خواب و بیهوش شدن از بوی زشت آب چاه و جز آن وسنان بالفتح خواب کننده و
آنکه در ابتدای خواب باشد وضن بالفتح نوار و جز آن بافتن و چیز برای مرصع کردن وضین نوار تنگ که بآن هودج را
بر شتر بندند وطن بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع وکن بالفتح نشستن آدمی و بر سر خایه نشستن
مرغ و آشیانهٔ مرغ و بالضم فرود آمدن نگاهها و آشیانها جمع وکنه هست ولهان بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن ولدان
بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است وهن بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و نیز انبوه و نیز سطبر و پاره از شب و نزدیک نیم شب

باب الواو مع الهاء

وبه بفتحتین در یافتن و کبر و باک داشتن وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر وجوه جمع وجاه بالکسر و الضم
برابر وجیه خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و نام
اسپی است وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس واتمه ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد
وقه بالفتح فرمان بردن وله بفتحتین بی خرد و حیران شدن واله سرگشته و شیفته و بی خود و شتر ماده که
بر بچهٔ خود بغایت عاشق و شیفته باشد ویه بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریص با استلذاذ و معنی آن بفارسی چه خوش

باب الواو مع الیاء

وای بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین خرگرهٔ اسپ و جز آن وثنی بت پرست
وحی در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن
و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر حا و تشدید یا زود و چست و نزدیک وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب
چپ و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر او سوار شوند وخی بالفتح قصد کردن
و توجه بجائی نمودن و راه وادی جای کشاده میان کوهستان و پلها و پشتها که سیلاب از آن روان شود
و بفارسی رودخانه گویند ودی بالفتح خون بها دادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند یا گشنی کند
و بیرون آمدن ودی از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بدین معنی بکسر دال

وبتشدید یا هم آمده ونیز بکسر دال وتشدید یا درخت خرد خرما جمع ومفرد آمده **ودی** بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه وخوردن ریم وچرک اندرون آدمی را وآگنده شدن مغز در استخوان وفربه شدن **وسمی** باران اولین بهار **وشی** بالفتح رنگ کردن جامه وجامهٔ رنگین **واشی** دروغ گوی وسخن چین وشاه جمع **وصی** بالفتح پیوستن وبتشدید یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود **وعی** بالفتح یاد گرفتن ونگهداشتن وجمع شدن ریم در جراحت وبسته شدن استخوان شکسته **واعی** نگاهدارنده ویاد دارنده **وفی** بالفتح تمام شدن وبسیار شدن **وافی** تمام وبسیار **واقی** نگاهدارنده وپرهیز کننده وترسنده وزینی که پشت اسپ را جراحت نکند ونام مرغی است که آنرا صرد نیز گویند **ولی** بالفتح نزدیک شدن ودوم بار باران آمدن وبتشدید یا باران دوم بعد از وسمی ودوست دارنده ودوست ویاور ونزدیک ومتکفل کار کسی **والی** حاکم ونزدیک **ونی** بالفتح سست شدن وکند شدن وماندہ شدن **وهی** سست شدن ودریده شدن وشگافته شدن مشک وجز آن +

باب الهاء مع الالف

ها بی همزه حرف تنبیه است وبمعنی بگیر نیز آمده وبهمزه نام حرف معروف از حروف تهجی **هاء** بکسر همزه یعنی بخشش وبده **هولاء** یعنی آنجماعه **هباء** بالفتح غبار وگرد که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب **هجاء** بالکسر نکوهیدن کسی را وهجی کردن حروف تهجی را وبه صحبت شمردن زن شوهر را **هداء** بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن وبخانه آوردن **هدی** بالضم راه راست یافتن وراه راست **هدایا** چیزها که بتحفه برند جمع هدیه **هردی** و **هرداء** بالکسر زرد چوبه **هزء** بالضم سخریه واستهزاء کردن **هلا** بالفتح لفظیست که برای راندن اسپ گویند وحرف تنبیه است وبتشدید لام حروف تخصیص است یعنی چرا نه **هناء** بالکسر وبمد همزه قطران ومالیدن آن بر شتر وگوارا شدن **هنی** بالفتح عطا دادن وگوارا شدن طعام وبالکسر عطا **هنیء** بر وزن قریب گوارنده وآنچه بی مشقت حاصل شود **هندبای** بالکسر وفتح دال وکسر آن وبای موحده بهمزه وغیر همزه کاسنی **هواء** آرزو کردن ودوست داشتن وبی فرزند شدن مادر وخالی وعنصری از عناصر اربعه که زیر کرهٔ نار است وآنچه از روی خواهش نفس باشد **هیجاء** بالفتح همزه وغیر همزه کارزار **هیولی** بالفتح طینت وماده عالم که قابل صور واشکال است ودر اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند مادهٔ عالم را بدان وبتشدید یا نیز آمده +

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح وتخفیف با یعنی بخش وپندار وسلمنا وبالفتح وتشدید با بیدار شدن وروان شدن نیزه وشمشیر ووزیدن باد **هبوب** بالضم وزیدن باد وهمچنین هبیت وآمدن والستادن بکاری وبالفتح باد گرد انگیز **هنباب** بالفتح

هبنقا

انبساط رفتن شتر **هدب** بالفتح دوشیدن میوه چیدن و بالضم و بضمتین موی مژگان و مسلسل چادرها **هداب** جمع بفتحتین
برگی که پهنا ندارد چو برگ سرو و گز و جز آن **هداب** بالفتح ریشه و بریزه جامه و برگی که پهنا ندارد **هذب** بفتحتین صفا و پاکی
هرب بفتحتین گریختن و گویند ما له هارب و لا قارب نیست او را کسی که از و بگریزد و نیست او را کسی که باو نزدیکی
جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد **هصب** بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن باواز بلند و بارانیدن
باران و زمین پشتها و بارانهای بزرگ قطره **هصبه** واحد و همچنین **مضاب** بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار
خوی کننده **هلاب** روز باد و باران **هلب** بالضم موی درشت و موی دم اسپ موی خوک و گنده و سطبر و بالفتح
سختی روزگار **هنب** بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را از مدینه اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن **هندب**
بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند **هوب** بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق پرگوی و فروغ آتش و درخشیدن
و بر انگیخته شدن نر بر ماده **هیوب** بالفتح بددل و ترسنده و همچنین **هیاب** به تشدید یا ✚ ✚ ✚

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بده بخشش و بیار **هالة** دایرهٔ گرداگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند **هامة** سر و
پیشانی و مهتر و مرغ شب پر که آنرا بوم گویند و تن مرده و به تشدید میم چارپا و جنبندهٔ زمین **هامدة** خشک شده
و فرد مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی ✚ وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً **هاجرة** نیمه روز که در غایت گرمی باشد **هاویة** جهنم و
معنی آن گذشت **هبتة** بکسر ها و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب و ساعت و بعضی
از زمان و بکسر ها و فتح بای مشدد پاره جامه **هبت** بالفتح زدن و بی عقل شدن و بددل شدن و سست رای گردانیدن
هبوة گرد و غبار **هبوات** جمع **هناة** نام موضعی است **هبقعة** بر سر پاشنه نشستن **هتات** بالفتح ها و تشدید تا
مرد بسیار گو و همچنین **هت** بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن
هجرة بالکسر گذاشتن و جدا شدن **هجعة** بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل **هجمة** بالفتح رمهٔ شتر و سختی سرمای
زمستان **هجیمة** ماست **هدایة** راه نمودن و راه راست گرفتن **هدرة** بفتحتین فرو افتاده و باطل شده و بالضم
و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده **هدنة** بالضم آشتی و آرمیدگی **هدیة** بالکسر کار و جهت و سیرت و بالفتح و فتح ها
و تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان به تحفه فرستند و تخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که برای کعبهٔ معظمه
برند تا قربان کنند **هداة** بالضم راه نمایان جمع هادی **هرت** بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و به سستی طعن
کردن و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ **هراقة** ریختن آب و مثل آن **هرة** بکسر ها و فتح را جای و خاکستر

و به تشدید را اگر به هرنیسته گوفته شده و طعام معروف هرابذة مجوسان که در خدمت آتش می باشند و آتش برافروزند جمع هربذه هزرة بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ هذملة نوعی از راه رفتن هزهزة جنبانیدن هزمة شکسته و چاهک سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود هزیمة جاه و شکست لشکر و لشکر را شکسته و ا اذان هسهسه آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب هشاشة گشاده رویی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و باچسپیده شدن و بیرشیر شدن شتر و گوسپند هشیلة چارپایی که بی رخصت صاحب گرفته شود و هر جا که باید برده شود و باز بصاحب باز گرده شود هضبة بارانیدن هفات و هفت افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و پراگنده شدن هفهفة بفتح هر دو ها و سکون فای اول باریک میان کردن هفوة بالفتح خطا کردن و خطا هفوات جمع هقعة بفتحتین دائرهٔ پیش سینهٔ اسپ و پیش عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن سه ستاره است در جوزا نزدیک یکدیگر و بالضم و فتح قاف مردی که بسیار خسپد و بسیار تکیه کند هلکة بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان هلاکة نیست شدن همهمة بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده همدة علیت سکته که آدمی را عارض شود همة بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر همجة بفتحتین گوسپند مادهٔ لاغر و مگس خردی است مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند همزة بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطانی و مانند دیوانگی چیزی که انسان را می رسد از وسوسهٔ شیطان هنیدة بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی هنعة بفتحتین ملخ پس کردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر منکب جوزا از سوی چپ هندسة بالفتح اندازه کردن و در اصل هندزه بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب دال و زای بی فاصله جمع نمی شود لهذا سین بدل کردند هوشة هیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هوة بالضم و تشدید واو نشیب ژرف و کنده زمین هیأة صورت و ساخته شدن و تهیه ازین جا مشتق است هیادت بالکسر توبه کردن و یهودی شدن هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن هیللة لا اله الا الله گفتن هینمة آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و در نیاید هیمنة گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن ازین جا مشتق است هیت بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام مخنثی است که حضرت رسالت پناه صلعم او را از مدینه اخراج نموده و بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم یعنی بیا هیهات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد هیضة نوعی است از شکم رفتن هیاطلة قومی اند از هند

باب الهاء مع الثاء

هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هاث بالضم گروه هلبوث بالکسر و فتح با احمق هیث بالفتح جنبیدن اندک چیزی را

باب الهاء مع الجیم

هج بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم هجهج بفتح هر دو لفظی است که برای راندن گوسپند گویند هجهج وادی مغاک و عمیق و زبانهٔ آتش و برافروختن آن هرج بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از سختی سرما و از قطران که بر آن مالیده باشند هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری از عروض همیج بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس های ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد همجة هوج بالضم بادهای سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن هودج بارگیر و کجاوه که زنان در آن سوار شوند هیج بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن و همچنین هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش

هایج شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد و غضب ++

باب الهاء مع الدال

هبد شکستن حنظل و پختن و چیدن آن و همچنین تهبد و اهتبا و خنظل یا دانهٔ آن و همچنین هبید و در نهایه گفته که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست تر است چه فعیل بمعنی مفعول است و همچنین هبد مصدر است بمعنی مفعول هواید زنانیکه حنظل چینند در قحط سال برای خوردن چنانکه رسم عرب بود در قحط هبود بالفتح و تشدید با نام جائی است در بلاد بنی تمیم هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن و همچنین تهجد هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی او سست کردن و ثنا کردن کسی را بقوت و نیرومندی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بد دل هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن هاد به تشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از آن گاهی زلزله پیدا شود هدهد بالضم هر دو ها مرغی است معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند هداهد بالضم هدهد و بالفتح گروهی است از یمن هدابد بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده هدبید بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطهٔ آن آب ریزد هرد بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شگافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد چوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند همود بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بیگیاه شدن زمین هامد گیاه خشک و جامهٔ کهنه هند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی است و ملک معلوم

مقدار دویست عدد از شتر وغیر آن و اینمعنی از مجمل منقول است و در قاموس گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد
هنود هندوان و زنانی که مسمی بهند باشند **هندمند** نهری است بسجستان که آنرا عوام آب هرمن و همن گویند **هود**
بالفتح توبه کردن بحق بازگشتن و کار نیک کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغامبری است و نام سوره الیست و یهود و
توبه کنندگان و بدینمعنی جمع هائد است و بفتحتین کوهانهای شتر هوده واحد +

باب الهاء مع الذال

هذ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب رفتن و بشتاب خواندن **هذوذ** بالفتح برنده **هیربذ**
بکسر ها و با مجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتش کده کند معرب هیربد +

باب الهاء مع الراء

هار افتاده و منهدم شده **هبر** بفتحتین گوشت گرفتن **هبیر** زمین هموار **هبور** جمع **هبار** بالفتح و تشدید با نام مرد است
و بوزنه و همچنین **هوبر** **هتر** بالکسر سخن بیفائده و شگفت و سختی و **هترها تر** سختی سخت تاکید است **هجر** بالفتح نیمروز
و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و تنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش
و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهریست که خرما در آن بسیار میشود **هجار** بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان **هجویر**
بالضم و فتح جیم و در بعضی جا ها بالضم و کسر جیم نام دهیست در نواحی غزنین از آنجاست شیخ علی هجویری که در بلدهٔ لاهور آسوده است **هجیر** شور گیاه خشک
و شکسته و گرمای نیمروز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خود عادت **هاجر** هجرت کننده و قبیلهٔ الیست و بفتح جیم نام
مادر اسمعیل عم و آنرا آجر نیز گویند **هدر** بالفتح و فتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن **هدیر** بانگ و بانگ
کردن کبوتر و شتر **هادر** شیری که بالای او خبرات شده باشد و زیر آن زرد آب باشد **هذر** بالفتح بیهوده گفتن
و بفتحتین بیهوده **هذار** بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و همچنین **هذار** بالکسر **هر** بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح
کراهیت داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف هر امن بر در باب با گذشت **هرار** بالضم بیمار شدن
شتر و بیماری که پوست سر را بریزاند **هریر** بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهیت آمدن از شر آب و
جز آن **هزر** بالفتح بلفظ زدن و خسته کردن **هزبر** بالکسر و فتح زا شیر درنده **هصر** شاخ درخت شکستن و
میل دادن چیز را **هصار** به تشدید صاد شکننده و همچنین **هصور** **هکر** بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن
همر ریختن آب و اشک و دوشیدن و دادن چیزی به کسی **همار** بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین **مهمر** و **مهمار** +

باب الهاء مع الزاء

هزّ بالفتح وتشدید زا جنبانیدن واهتزاز جنبیدن هزهز وزیدن باد وجنبانیدن درخت را هزاهز فتنها
هزماز جنبان وهمچنین هزهز بالضم هزاز بالکسر قبیله ایست همز بالفتح بچشم اشارت کردن وفشردن به پنجه
وهمزه آوردن در کلمه وعیب کردن وزدن وسوختن هامز وهماز عیب کننده وبه چشم اشارت کننده همذاز
بالکسر معرب اندازه وچون در کلام عرب فعلال بالفتح نادر است ها را کسره دادند ✣ ✣ ✣

باب الهاء مع السین

هجس بالفتح آواز وسخن نرم که شنوده شود وفهم کرده شود وچیزی در دل درآمدن هاجس در دل درآینده
هجرس بکسر ها وراروباه هدس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن وبکسر را گربه وشیر درنده هرماس
بالکسر شیر درنده هسهاس بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد وگوسفند چراند هلاس بالضم بیماری سل
هلس بالفتح بیماری سل شدن ولاغر کردن وربودن عقل همس بالفتح آواز نرم ونرم کردن آواز وآهسته
جنبیدن هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید هوس بالفتح کوفتن وبسیار خوردن ونوعی از قتال
ونرم راندن وچرا کردن شتر دشت گردیدن وبفتحتین دیوانه شدن وعشق مفرط داشتن هواجس آن چیزها
که در دل خطور کنند ووسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن ودانستن وهزیمت دادن لشکر را وبفتحتین اسباب بزرگی از جفت گاو وجز آن

باب الهاء مع الشین

هامش بالکسر میم حاشیه وکنار واین لغت مولد است واصل نیست هبش بالفتح کسب کردن وگرد آوردن
هراش بالفتح شتر وبالکسر سگان را درهم انداختن برای جنگ هش بالفتح وتشدید شین برگ ریختن از
درخت برای خوراک گوسپند ونرم وناچسپنده واسپی که عرق نکند ومرد کشاده روی ورجل هش پس شادمان
وسبکروح هشاش بالفتح وتشدید شین شادی کننده هشیش نرم وشادان وگوسپند ماده وشتر ماده بسیار شیر
هشوش بالفتح گوسپند پر شیر همش بالفتح مرد شتاب کار وچست وزیر وزبر شدن ملخ وپس وپیش رفتن
مردم ونرم رفتن ستور هوش بالفتح جنبیدن وبرآمیختن وفتنه کردن ودر فتنها افتادن وعدد بسیار از هر چیز ✣
هتیش بالفتح جنبیدن وبرانگیخته شدن به فتنه ودوشیدن ✣ ✣

باب الهاء مع الصاد

هبص بالفتح شادمان شدن وبکسر با شادمان هص بفتح ها وتشدید صاد فشردن چیزی برای هص
بضم هر دو ها گرگ هصیص پدر گروهی از قریش ✣

باب الهاء مع الضاد

هرض بفتحتین دانهای خرد مانند آبله هضّ بالفتح وتشدید ضاد شکستن وکوفتن هضیض شکسته وکوفته وهمچنین مهضوض هضاض بالفتح وتشدید ضاد شکننده هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن وباز گردانیدن بیماری +

باب الهاء مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن ولاغر کردن ونقصان کردن هبوط فرود آمدن وکم شدن بهای متاع ولاغر شدن از بیماری ونقصان شدن دکردن وبالفتح شتر لاغر وهمچنین هبیط وزمین سراشیب هرط بالفتح طعنه کردن وبد گفتن وبهم آمیختن وبالکسر وفتح راگوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر همط بالفتح ستم کردن وبی اندازه گرفتن وکار باطل کردن هیاط بالکسر سختی وعرب گوید + وَقَعَ الْقَوْمُ فِی هِیَاطٍ وَمِیَاطٍ + ای فی شدة +

باب الهاء مع العین

هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زائد هبلع بالکسر بسیار خوار هبقتع بفتحتین احمق ومتکبر هجوع بالضم خفتن وخوردن نه تا حد سیری ونادان شدن هجیع پارهٔ از شب هجرع بالکسر دراز ونادان هرع بفتحتین شتافتن وروان شدن خوی وخون وجز آن هریع آنکه زود بگریه رود هزوع بالضم شتافتن هزیع پارهٔ از شب هطوع بالضم چشم برچیزی انداختن وازان برنداشتن هکوع بالضم آرمیدن وایستادن هکاع بالضم سرفه کردن هلع بالفتح خروشیدن وبی صبری کردن وحریص شدن وحریص هالع شترمرغ تیزرفتار ومرد حریص هلوع بالفتح بسیار حریص وسخت شتابنده وناصبری کننده همع بالضم روان شدن اشک وآب از جای وهمچنین هموع وهمعان وبالفتح وکسر میم ابر بارنده همیع بالفتح مرگ وبغین معجمه نیز آمده هنع بفتحتین پستی کردن وپست گردن شدن هواع بالضم قی کردن هیع بالفتح بددلی کردن وترسیدن وهمچنین هیوع وروان شدن آب هائع ارزیر گداخته روان ومرد بددل +

باب الهاء مع الغین

هبوغ بالضم خفتن همیغ مرگ مفاجات +

باب الهاء مع الفاء

هتف بالفتح آواز وآواز کردن هتاف بالضم آواز هاتف بکسر تا آواز کننده هجف بالکسر وفتح جیم وتشدید فا مردوم وشترمرغ گران جثه هدف بفتحتین چیز بلند وبنا برافراشته وریگ تودهٔ وپشته ومانند آن ونشانه تیر ومرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن درمدح ودراز کردن آن وزود میوه آوردن درخت خرما هیف بالکسر

وتشدید فا ابر تنگ بی آب وگذشت از وقت ورود در گذشته که دانها از وی ریخته باشد ونوعی از ماهی خرد و نشان عسل که درو عسل نباشد هفیف لشتاب رفتن وسبک شدن وآرمیدن ودرخشیدن هفاف بالفتح وتشدید فا سایه نیک وباد آرمیده وپیراهن تنگ وباریک وهمچنین مهفاف هوف بالضم باد گرم وآن باد نیست که از جانب یمن وزد هیف بالفتح باد گرم وبفتحتین باریکی میان ✤

باب الهاء مع القاف

هذق بالفتح وبذال معجمه شکستن هرق بالفتح ریختن هزق بالفتح وکسر زا رعد سخت آواز همق بفتحتین گیاه تازه ونرم هیق بالفتح شتر مرغ ✤

باب الهاء مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن هتاک بالفتح وتشدید تا پرده در وفاش کننده هک بالفتح وتشدید کاف شمشیر وجز آن زدن وفرو ریزیدن وخراب شدن چاه وبمعنی باران نیز آمده هلوک بالضم نیست شدن وهمچنین هلاک وبالفتح زن برو افتنده بر مرد هاک بالضم نیستی وبفتحتین نیست کردن وزمین فرو افتاده درمیان دو کوه وهلاک شده وبرچه فرود افتد هالک نیست شده ونیست کننده هوالک وهلاک بالضم وتشدید لام جمع ونام آهنگری است هوک بالفتح نادان وحیران شدن ✤

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بی فرزند شدن وگم کردن فرزند مادر را وبالضم وفتح با نام بتی است که در کعبه بود وبالکسر وفتح با وتشدید لام مردم وشتر گران سنگ سال خورده هبال بالفتح صیاد فریبنده هبول بالفتح زنی که اورا فرزند نماند هتل وهطل بالفتح باریدن باران وروان شدن اشک از چشم وبالفتح وکسر تانی ابر بسیار بارنده وبالضم وتشدید تانی ابرهای بارنده هجل بالفتح زمین پست میان کوه هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزی را وفرو افگندن لب شتر را وبفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت وبکسر دال شتر دراز لب وهمچنین هادل هدیل کبوتر نر وآواز کبوتر وقمری وجز آن وبانگ کردن آن هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه هذلول بالضم زمین پشته خورد ومرد سبک وتیر سبک هذالیل جمع هذیل بالضم وفتح ذال گروهی است از بنی تمیم ونام مردی است هذلی منسوب بدان هرطال بالکسر دراز هرقل بکسر ها وقاف وبالکسر وفتح را لقب پادشاه روم وآنرا عظیم الروم نیز گویند هرامیل موهای افتاده هزل سخن

بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن **هزال** بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زا مسخره و همچنین هازل
هاطل ابر بسیار بارنده **هیقل** شتر مرغ جوان **هلال** بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد ازان قمر گویند و سر نیزه دو شاخه
و آب اندک که در تک چاه و مشک مانده باشد و گوشهٔ سنگ آسیا که شکسته بود و قبیله ایست از هوازن و چنبر
و آهن پارهٔ یا چوبی که بآن فراهم آورده شود و هر دو طرف چوب پالان شتر را **هلل** بفتحتین ترس و اول باران
هلهل بفتح هر دو ها زهر معرب هلاهل و جامهٔ تنگ بافته **هلاهل** آب بسیار صاف **هل** بالفتح و سکون
لام آیا و نیست و بدرستی **هل** بالفتح روان شدن اشک و همچنین همول و هملال و بفتحتین شتر و گوسپند
که روز و شب بی شبان بجرا گذاشته باشند و نقش بفتحتین آنکه در شب بی شبان گذاشته باشند نه
در روز و آبی که ادرا مانعی نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت کشیده شود و بالکسر کسانی
از کسانی اعراب و جامه کهنه از موی و جامهٔ مرقع **همال** بر وزن زنار سست از هر چیز و زمین غیر آبادان
که جنگ گاه باشد و بر وزن شداد وزیر نام صحابی است **هامل** شتری پاسبان بجرا گذاشته هوامل و همولة
و هامله و همل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح و همال بالکسر و هملی بر وزن سکری جمع **همرجل** بفتحتین و سکون را
و فتح جیم تیز رفتار و ناقه و شتر مرغ و هر حیوان سبک رو **هول** بالفتح ترسانیدن **هوجل** بالفتح تیز رو و مرد احمق
و دشت بی نشان و زمین ناهموار **هیل** بالفتح فرو ریختن و روان کردن و مال بسیار و ریگ و بالکسر دارویی است
که آنرا قاقله و هال گویند **هیکل** بالفتح شکوه و اسپ دراز جسم و بنای بلند و معبد ترسایان و خانهٔ گوسپند +

باب الهاء مع المیم +

هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان **هثم** بالفتح بخشیدن **هجم** بالفتح کاسهٔ بزرگ و تمام
شیر پستان دوشیدن و ویران کردن خانه و از بن بر کندن **هجوم** در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آید و چشم
فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را و بالفتح بادی که خانها را ویران کند +
هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامهٔ کهنه و بفتحتین آنچه از کرانهٔ چاه ریزیده باشد و باطل **هذم** بالفتح
و بشتاب خوردن هذام بالفتح و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر **هرم** بالفتح گیاهی است شور
و بفتحتین پیری و گنبذ اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و نقش و عقل و نام مردی است **هارم** شتری که گیاه
شور خورد **هرام** بالکسر نام مردی است **هزم** بالفتح شکستن و همچنین هزیمه و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران
که نایستد **هزیم** آواز رعد **هشم** بالفتح شکستن چیزی و اشکنه کردن نان و بسین مهمله نیز آمده **هاشم**

شکننده نان در کاسه و شکننده کننده و لقب جد حضرت رسول صلعم بواسطهٔ آنکه در قحط برای فقرا شکننی کرد
هشیم گیاه خشک و پوشیده و مرد ضعیف بدن هصم بالفتح شکستن هضم بالفتح گوار شدن طعام و کم کردن
از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلوها بهم در آمدن
و نوعی از بوی خوش هاضوم جوارش که طعام را گوارا کند هضیم اول بر خرما و ستم کرده شده و غنچه ناشگفته و
زن نازک سرین و باریک میان و لطیف اندام هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه
و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا هم بالکسر و تشدید میم
پیر فانی و بالفتح اندوه هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را بآواز خوش و
بالضم و تخفیف میم صیغهٔ ضمیر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد همام بالضم مرد بزرگ همت
و مهتر هاموم پیه گداخته و کوهان شتر همیم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب هام به تشدید میم
تارک سر واحدش هامه و چغد هوام بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامه هیم بالفتح شیفته
و سرگشته شدن در عشق و روی بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران
سخت تشنه قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ ﴿ فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ ﴾ هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را
پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنه هیشم بچه عقاب و ریگ تودهٔ سرخ و نام مردی
است هیصم بالفتح شیر درنده و مرد قوی هیقم شترمرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بردن ✤ ✤ ✤

باب الهاء مع النون

هتن بالفتح و هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران هاتن ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح
هجران بالکسر از کسی بریدن و جدائی کردن هجان بالکسر زمین پاک و زن کریمه و بزرگوار و شتران سپید
موی و شتر سپید موی جمع و مفرد آمده هجان جمع هجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک
باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت و اسپی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان هاجن دختر
نارسیده که او را بشوهر دهند و کرهٔ ماده از هر حیوان هدجان بفتحتین لرزان رفتن شترمرغ در راه هدن
بالضم آشتی هدون بالضم آرمیدن و آرام دادن هدان بالکسر بددل و احمق بدن بضمتین جمع هذیان
بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده هرمان بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبد است در مصر قدیم و بسیار استوار
که در طوفان حضرت نوح علیه السلام خراب نشد و تثنیه هرم بفتحتین که بمعنی گنبد گذشت و به استواری آن دو گنبد مثال زنند

خاقانی گوید ع حصن بغایت فزون از بهر مان در حرم هزار ان بالکسر و تشدید زا قبیله ایست هفوان بفتحتین خطا کردن هلیون بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی مارچوبه گویند همذان بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و ذال معجمه شهری است معروف معرب همدان بدال مهمله همیان بالکسر نام شخصی و کیسه که دران زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و جز آن و همچنین هممعان و پراگندن شتر و ستور بچراگاه هملان بفتحتین آرمیدن و آرام واژن هن بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و همچنین هنین و چیزی و قضیب مرد و اندام زن و به تخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان هاودن معرب هاون هوا دین جمع هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردی هوزن بالفتح ناوزا غبار و مرغی است هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جز آن هین بالفتح و کسر یای مشدد آسان و سهل هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن ❊ ❊

باب الهاء مع الواو

هبو بضمتین عزم برخاستن کردن و فرو بردن آتش هجو نکوهیدن و بدگسی گفتن هدو بضمتین آرمیدن هذو بالفتح بیهوده گفتن و بشتاب بریدن هرو بالفتح زدن هزو بالضم افسوس داشتن و بضمتین افسوس و مسخره داشته شده هفو بالفتح گرسنه شدن و بضمتین دویدن چیزی و پریدن مرغ هنو اندام زن و قضیب مرد و چیزی ❊

باب الهاء مع الهاء

هیه بالکسر کلمهٔ استزادة و استطلاق و فی الصراح یعنی دیگر بگو مرادف ایه بالکسر ❊

باب الهاء مع الیاء

هاجی هجی کنندهٔ حروف و هجو کننده هبرزی بکسر ها و را و زا و تشدید یا دست بند و هر چیزی خوب با دیدار هدی بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن و چارپای قربانی که بمکه فرستند و به تشدید یا هدیه و عروس آشتر و مردی که او را حرمی نباشد و زنی که بخانهٔ شوهر فرستاده شود هادی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن و گاوی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرد اگرد او گردانند تا خرمن خرد کنند همی بالفتح ریختن آب روان از جای بلند و گریختن چارپا و بچراگاه رفتن در ها کردن چارپا هوی بالفتح و الضم و تشدید یا فرود افتادن و از بالا فرود آمدن و سراشیب رفتن و پاره از شب ❊

باب الیاء مع الالف

یعقوبا دہے است بہ بغداد +

باب الیاء مع البا

یباب بالفتح خراب یترب بالفتح وفتح تا درانام موضعی است دریمامہ یثرب بالفتح وکسر را نام مدینۂ شرف یشب بالفتح معرب یشم یعبوب بالفتح اسپ تیزرفتار وآب جوی تندرفتار یعسوب بالفتح مرغی است مانند ملخ وامیر مگسان ومهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر ونام پیغامبری است یعرب نام شخصے است کہ اول بعربی تکلم کرد یلب بفتحتین سپرہای پوست وچرم وجوشن کہ از پوست ساختہ باشند وپوست سپید اشتر وفولاد وآہن خالص یوبب بفتح یا وبای موحدہ نام پدر حضرت شعیب علیہ السلام +

باب الیاء مع التاء

یبوستہ خشکی یراعۃ نی کہ ازو قلم سازند ونی کہ نوازند وبیشۂ نی وکرم شب افروز وبددل یسارۃ بالفتح تونگری یسرۃ بالفتح طرف دست چپ وبفتحتین خط ہا کہ بدست چپ باشند ونشانی کہ بر ران باشد جمع ومفرد ہر دو آمدہ یقظۃ بفتحتین بیدار شدن وبیداری یاقوت جوہری است معروف یواقیت جمع ونام غلام مستعصم باللہ کہ بخوشنویسی مشہور است وا ورا یاقوت مستعصمی گویند یلبۃ بفتحتین جوشن وسپر از پوست ساختہ یمنۃ بالفتح طرف دست راست وبالضم جامہ برد یمانی یمامۃ بالفتح کبوتر صحرائی ونام ولایتی است ونام زنی کبود چشم کہ مقدار سہ روزہ راہ میدید وعرب گویند فُلَانٌ اَبْصَرُ مِنْ زَرْقَاءِ الْیَمَامَۃِ +

باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتے است +

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاہ وآنرا یبروح الصنم نیز گویند وصاحب قاموس گوید یبروح بروزن دیجور بتقدیم با بر راست چنانکہ در باب با گذشت یوح بالضم آفتاب +

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر +

باب الیاء مع الدال

ید دست تا کتف یا کف دست تا سر بند ونعمت ونیکی وملک ومنت وتوانائی وخواری ویدالعوس خانۂ بالائین

تا آن در وقت تیر انداختن دید الدابر که رفته بالابرن و دید الدهر همیشه و دید النوب انجار جای زیاده آید و حصن بجیدن هر چیزی یهو و جهود جمع یهودی است

باب الیاء مع الراء

یحمور خر وحشی یاسر طرف چپ و قمار باز و نام پدر عمار یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن و زمین کوه بالفتح نیز گشتن و بخش کردن و تابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شزر چنانکه گذشت یسیر بالفتح آسان و اندک یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و نام مولای رسول علیه السلام یشکر بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیه السلام و نام قبیله الیست یعمور بالفتح بزغاله و بره یعفور بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ و بالضم نیز آمده و پاره از شب و نام خر پیغامبر ع و بچه گاو و گور و آهو بره ایضا یعافیر جمع +

باب الیاء مع السین

یاس بالفتح و سکون همزه نا امید شدن از دانستن یئوس بالفتح نا امید یبس بالفتح و بفتحتین خشک شدن یابس خشک +

باب الیاء مع الظاء

یقظ بالفتح و کسر قاف و فتح آن بیدار + + +

باب الیاء مع العین

یتوع بالفتح و تشدید تا هر گیاهی که شیره زهرناک دارد یرلوع گوشت است و نام شخصی است و متن دشتی و در دستور گوید که آن موش را دو پای باشد یراع همان براعه که گذشت یرمع سنگ سپید تنک درخشنده یسع نام پیغامبر است ایفاع بالفتح زمین بلند یافع جوان بلند بالا یلیع سراب بیابان و دروغگوی یانع میوه رسیده ینبوع بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود و ینابیع جمع +

باب الیاء مع الفاء

ینوف بالفتح زمین پشته بلند است یوسف بضم یا و سین نام پیغامبری است معروف و این لفظ عبری است نه عربی یهفوف بالفتح بددل و تیز خاطر و زیرک +

باب الیاء مع القاف

یاق مهره بازه یعقوق نام حیوانی است یقق بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده یلق سپید از هر چیز یلمق قبا معرب یلمه +

باب الیاء مع اللام

یعمل شتر قوی در کار +

باب الیاء مع المیم

یاسمن گل یاسمین یام نام قبیله الیست و نام فرزندی از فرزندان نوح ع یتیم بالضم و الفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر

شدن بچه چارپا و یگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهی نمودن **یتیم** طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از حیوان و نفیس و یگانه از مروارید **یحموم** دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر **یلملم** بفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی است که اهل یمن از آنجا احرام بندند **یم** بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن **یوم** روز + + +

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در گشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در زردی و بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شایع است **یاسمین** گلی است زرد و خوشبو **یقین** بالفتح بی شبه و مرگ لقوله تعالی + حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْیَقِیْنُ **یقطین** درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود **یمن** بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی است معروف که از جانب یمن قبله است و طرف دست راست **یمان** بالفتح منسوب به یمن و نام پدر حذیفه صاحب سر حضرت رسول صلعم **یامن** طرف راست **یمین** دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و توانائی **یون** بفتحتین دهی است به یمن **یوان** دهی است در اصفهان **یونان** دهی است به بعلبک و دهی است میان بردعه و بیلقان و ملکی است معروف که حکمای یونان آنجا بودند + +

باب الیاء مع الهاء

یاه یاه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند + + +

باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردی است + + + +

تمت

قطعه تاریخ طبع از نتایج افکار منشی شنکر دیال فرحت

منتخب واه کیا ہوئی مطبوع — جسنے دیکھا کہا کہ صل علی
لکھدو تاریخ طبع ای **فرحت** — نسخۂ دلکش و نفیس چھپا

۱۲۸۶ ھجری

مضمون خاتمة الطبع مطبوع اہل طبع بدایع نگاری مقبول بارگاہ لم یزلی مولوی خواجہ محمد اشرف علی صاحب سلمہ اللہ تعالی

منتخب لآلی بیان و منتجب جواہر تبیان محمدت محمودیست که فلک فلک از قاموس صنعتش حبابیست و بحار زخار سبع
از ہفت قلزم حکمتش قطرۂ آبی انسان را بوساطت اشیا ادراک یارای جہانگیری کشور معانی بخشید و زبان را مجموع
لغات و کشف اصطلاحات گردانید و صحاح کلام و صراح مرام نعت مہذبیست که گم گشتگان تیہ ضلالت را
به فروغ چراغ ہدایت وافر العنایت از راه جحیم بصراط مستقیم رسانید و به تیغ وحی که بر اثبات جوہر نبوتش
برہان قاطع است گردن گردنکشان از سر برید و تحفۂ صلوة و سلام بجناب آل و اصحاب آن خیر الانام که
سراج شبستان محفل نبوت و منتہی الارب مآرب کرامت اند باد ازین بعد مستکشفان لغات عربیه و مستدرکان
مصطلحات تازیه را صلائی که درین زمان اشرف آوان کتاب مقبول اولی الالباب مخزن الوف افادات
مسمی به **منتخب اللغات** که بر احاطۂ لغات برہانیست قاطع و برای نفائس معضلات حجتی است
ساطع اگرچه مرة بعد مرة این شاہد زیبا زیور طبع پوشیده و کسوت انطباع در بر کشیده لیکن باری از حلیۂ
تصحیح آراسته نگردید و گاہی کسی به رفع اسقاط و رفع اغلاط نکوشید ازین نظر اہل نظر از آن غض بصر نمودند
و ہمچو اشک از چشم انداختند اکنون از ازدیاد کثرت متشبثان اذیال خواستگاری و مشتاقان جمال طلبگار
مجمع محاسن صفات و کمالات **پنڈت بجناتهه** مہتمم مطبع ثمر ہند لکہنو حسب ایمای فخر التجار سرآمد روزگار جناب
منشی **نولکشور** مالک مطبع اوده اخبار خواستند که در مطبع خود که مطبوع طبائع ارباب طباع است به زیب و زینت بعد
نفی زوائد بامرام و اثبات فوائد مالا کلام با حواشی سزاوار انتفاع بر توافگن آئینۂ انطباع گردد و چون خطوط شعاعی
بصر بر مبصر قلوب رغبت اثر جا گزیند ناگزیر این حقیر پر تقصیر ننگ افراد انام **محمد اشرف علی** نام حسب الایمای واجب الاجرای مہاراج
والا مقام بحکم المامور معذور کمر تشمیر ذیل بہر تصحیحش نمود و بناخن تنقیح عقدہای خطای مطبوعۂ سابق بر کشود و از آنجا که
شکوک و اغلاط را کمر سعی بمیان جان بربست و از نسخ مطبوعه و قلمی قدیمی دست تصحیح رانگار در بست اکنون که این عروس رعنا بمشاطگی تصحیح زیبا و آراسته گردید
در عشرۂ اخیرۂ شعبان ۱۲۹۶ھ لباس اختتام پوشیده بمنصۂ ظہور جلوه گر شد خواستگاران از ہر سو رو آوردند و بخواہش تمام دست بدست بردند
ہر کس که او دید از دل بپسندید و ہمچو نور نظر در دیده گزید پس التماس از ناظران با دانش و فرہنگ آنکه اگر جایی تبدیلی و تغیری
بصور حروف دریابند از لوازم صناعت چاپه گران انگارند و خطای مصحح نیز ندیشم که بعین کرم عیب پوشی فرمایند و انگشت نمایی ننمایند
که الانسان مرکب من السہو و النسیان دارند و دعای خیر در نگذرند و ہو علی کل شی قدیر و بالاجابة جدیر

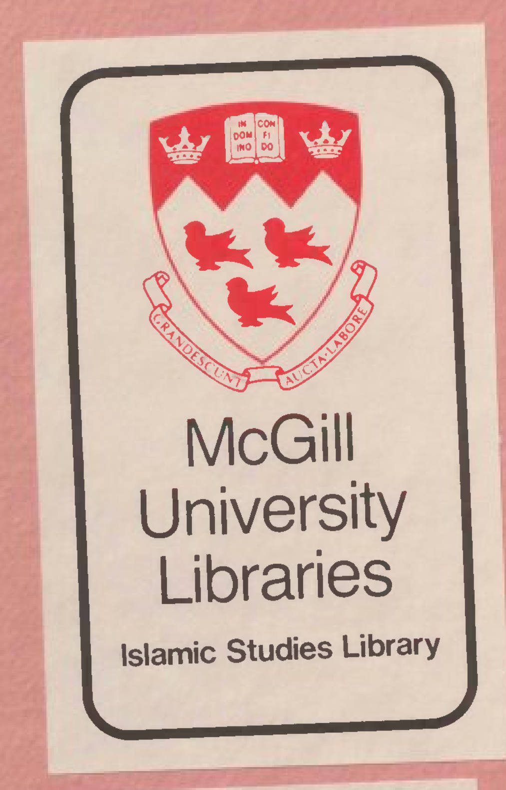
تمت

جدول فهرست ابواب منتخب اللغات

۲۹۴	باب الظاء مع العين	۳۲۲	باب العين مع القاف	=	باب الغين مع الفاء	..	باب الفاء مع الظاء
〃	باب الظاء مع الفاء	۳۲۳	باب العين مع الكاف	[illegible]	باب الغين مع القاف	[illegible]	باب الفاء مع العين
۲۹۵	باب الظاء مع اللام	[illegible]	باب العين مع اللام	[illegible]	باب الغين مع اللام	[illegible]	باب الفاء مع الغين
〃	باب الظاء مع الميم	[illegible]	باب العين مع الميم	[illegible]	باب الغين مع الميم	〃	باب الفاء مع الفاء
〃	باب الظاء مع النون	[illegible]	باب العين مع النون	[illegible]	باب الغين مع النون	〃	باب الفاء مع القاف
〃	باب الظاء مع الياء	[illegible]	باب النون مع الواو	[illegible]	باب الغين مع الواو	[illegible]	باب الفاء مع الكاف
〃	باب العين مع الالف	[illegible]	باب العين مع الهاء	=	باب الغين مع الياء	[illegible]	باب الفاء مع اللام
۲۹۷	باب العين مع الباء	=	باب العين مع الياء	〃	باب الفاء مع الالف	[illegible]	باب الفاء مع الميم
۳۰۰	باب العين مع التاء	〃	باب الغين مع الالف	[illegible]	باب الفاء مع الباء	[illegible]	باب الفاء مع النون
۳۰۳	باب العين مع الثاء	[illegible]	باب الغين مع الباء	[illegible]	باب الفاء مع التاء	[illegible]	باب الفاء مع الواو
۳۰۴	باب العين مع الجيم	[illegible]	باب الغين مع التاء	[illegible]	باب الفاء مع الثاء	=	باب الفاء مع الهاء
۳۰۵	باب العين مع الخاء	[illegible]	باب العين مع الثاء	[illegible]	باب الفاء مع الجيم	=	باب الفاء مع الياء
〃	باب العين مع الدال	=	باب الغين مع الجيم	[illegible]	باب الفاء مع الحاء	〃	باب القاف مع الالف
۳۰۸	باب العين مع الذال	=	باب الغين مع الدال	[illegible]	باب الفاء مع الخاء	[illegible]	باب القاف مع الباء
〃	باب العين مع الراء	[illegible]	باب الغين مع الذال	=	باب الفاء مع الدال	[illegible]	باب القاف مع التاء
۳۱۲	باب العين مع الزاء	=	باب الغين مع الراء	[illegible]	باب الفاء مع الذال	[illegible]	باب القاف مع الجيم
۳۱۳	باب العين مع السين	[illegible]	باب الغين مع الزاء	[illegible]	باب الفاء مع الراء	=	باب القاف مع الحاء
۳۱۵	باب العين مع الشين	[illegible]	باب الغين مع السين	[illegible]	باب الفاء مع الزاء	[illegible]	باب القاف مع الخاء
〃	باب العين مع الصاد	=	باب الغين مع الشين	=	باب الفاء مع السين	〃	باب القاف مع الدال
۳۱۶	باب العين مع الضاد	[illegible]	باب الغين مع الصاد	[illegible]	باب الفاء مع الشين	[illegible]	باب القاف مع الذال
۳۱۷	باب العين مع الطاء	=	باب الغين مع الضاد	[illegible]	باب الفاء مع الصاد	=	باب القاف مع الراء
۳۱۸	باب العين مع الظاء	=	باب الغين مع الطاء	=	باب الفاء مع الضاد	[illegible]	باب القاف مع الزاء
〃	باب العين مع الفاء	[illegible]	باب الغين مع الظاء	[illegible]	باب الفاء مع الطاء	=	باب القاف مع السين

٨٩ تسع وثمانون

١	احد	٢٥	خمسة وعشرون	٥١٠	باب الیاء مع الفاء	٥١١	باب الیاء مع النون	٨٦	ستة وثمانون
٢	اثنان	٢٦	ستة وعشرون	"	باب الیاء مع القاف	"	باب الیاء مع الهاء	٨٧	سبع وثمانون
٣	ثلثة	٢٧	سبع وعشرون	"	باب الیاء مع اللام	"	باب الیاء مع الیاء	٨٨	ثمانیة وثمانون
٤	اربعة	٢٨	ثمانیة وعشرون	"	باب الیاء مع المیم	+	خاتمة بالخیر	٩٠	تسعون
٥	خمسة	٢٩	تسع وعشرون		تمت			٩١	احد وتسعون
٦	ستة	٣٠	ثلثون	٥٠	خمسون	٦٨	ثمانیة وستون	٩٢	اثنان وتسعون
٧	سبع	٣١	احد وثلثون	٥١	احد وخمسون	٦٩	تسع وستون	٩٣	ثلثة وتسعون
٨	ثمانیة	٣٢	اثنان وثلثون	٥٢	اثنان وخمسون	٧٠	سبعون	٩٤	اربعة وتسعون
٩	تسع	٣٣	ثلثة وثلثون	٥٣	ثلثة وخمسون	٧١	احد وسبعون	٩٥	خمسة وتسعون
١٠	عشر	٣٤	اربعة وثلثون	٥٤	اربعة خمسون	٧٢	اثنان وسبعون	٩٦	ستة وتسعون
١١	احد عشر	٣٥	خمسة وثلثون	٥٥	خمسة وخمسون	٧٣	ثلثة وسبعون	٩٧	سبع وتسعون
١٢	اثنان عشر	٣٦	ستة وثلثون	٥٦	ستة وخمسون	٧٤	اربعة وسبعون	٩٨	ثمانیة وتسعون
١٣	ثلثة وعشر	٣٧	سبع وثلثون	٥٧	سبع وخمسون	٧٥	خمسة وسبعون	٩٩	تسع وتسعون
١٤	خمسة وعشر	٣٨	ثمانیة وثلثون	٥٨	ثمانیة وخمسون	٧٦	ستة وسبعون	١٠٠	مائة
١٥	ستة وعشر	٣٩	تسع وثلثون	٥٩	تسع وخمسون	٧٧	سبع وسبعون		
١٦	سبع وعشر	٤٠	اربعون	٦٠	ستون	٧٨	ثمانیة وسبعون		
١٧	ثمانیة وعشر	٤١	احد واربعون	٦١	احد وستون	٧٩	تسع وسبعون		
١٨	تسع وعشر	٤٢	اثنان اربعون	٦٢	اثنان وستون	٨٠	ثمانون		
٢٠	عشرون	٤٣	ثلثة اربعون	٦٣	ثلثة وستون	٨١	احد وثمانون		
٢١	احد وعشرون	٤٤	اربعة اربعون	٦٤	اربعة وستون	٨٢	اثنان وثمانون		
٢٢	اثنان عشرون	٤٥	خمسة اربعون	٦٥	خمسة وستون	٨٣	ثلثة وثمانون		
٢٣	ثلثة وعشرون	٤٦	ستة اربعون	٦٦	ستة وستون	٨٤	اربعة وثمانون		
٢٤	اربعة عشرون	٤٧	سبع واربعون	٦٧	سبع وستون	٨٥	خمسة وثمانون		
		٤٨	ثمانیة واربعون						
		٤٩	تسع واربعون						


IN DOMINO CONFIDO
GRANDESCUNT AUCTA LABORE
McGill
University
Libraries
Islamic Studies Library

